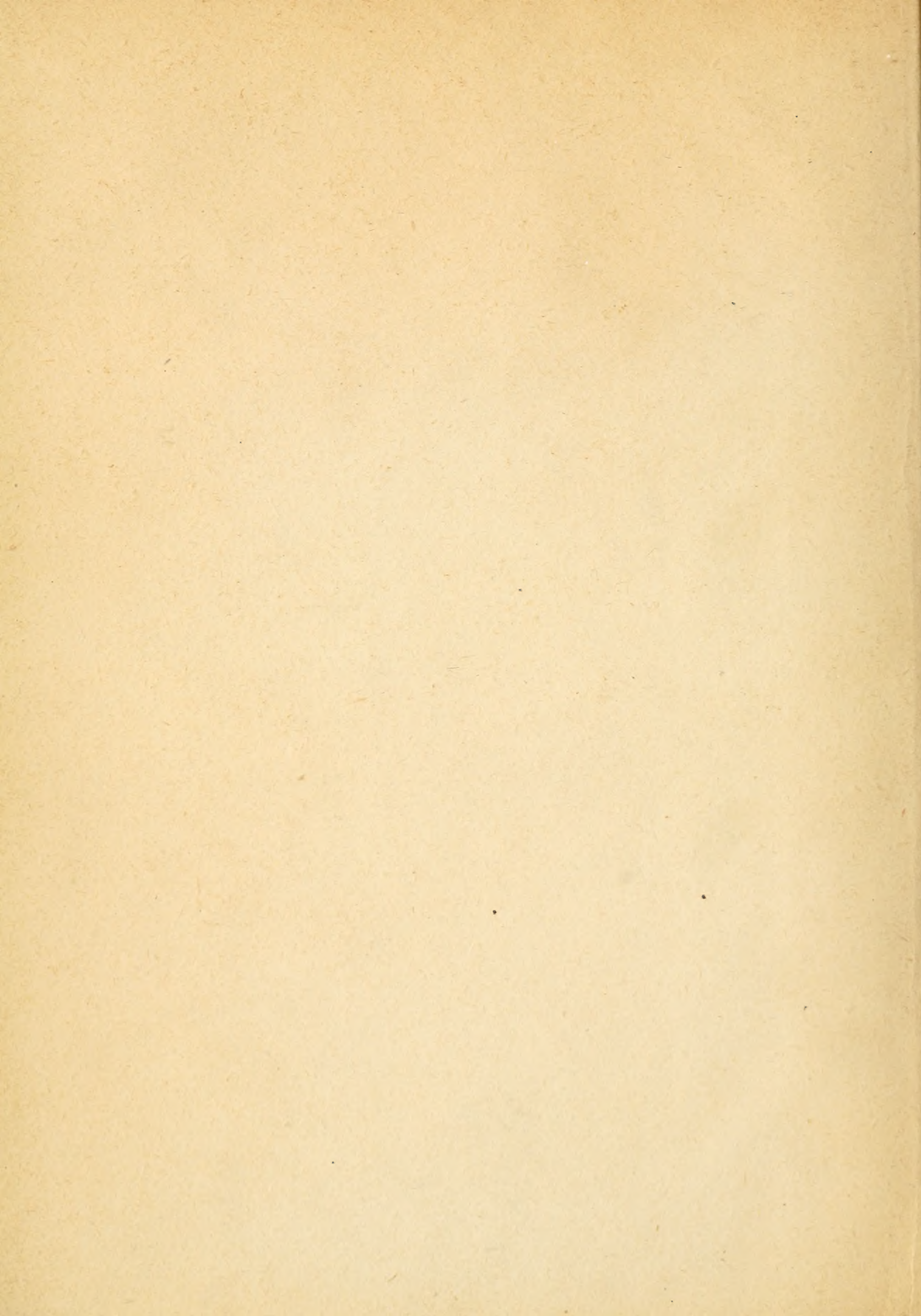


16/166



✽ خراباتك اشبويزم ثالثه مندرج اولان آثار منتخبه واسامی ✽
✽ شـعـرای حاوی جدولدر ✽

صحیفه	« ترجمه مشنویات »		جلال الدین جعفر
۲	آهی	۲۳۴	جنی
۲	خاقانی	۲۳۴	امیر حسینی
۲۴	ذاتی	۲۳۶	خسرو دهلوی
۲۷	ریاضی	۲۵۱	شیخ سعدی
۲۸	صوفیه لی راسخ	۲۷۵	سلیمان ساوجی
۲۹	سلیمان افندی	۲۷۵	سلیم محمد قولی
۳۳	شبحی	۲۷۹	حکیم سنائی
۴۰	ضیابك	۲۸۵	شرف تبریزی
۴۲	عزت منلا	۲۸۵	میرزا صادق
۶۹	عطایی	۲۸۸	ظهوری بسطامی
۷۱	غالب دده	۲۸۹	شیخ عطار
۱۰۰	فضولی	۲۹۸	فردوسی طوسی
۱۱۵	نابی	۳۲۸	فیضی هندی
۱۵۰	نوابی	۳۳۱	قاآنی
۱۷۲	وحید مخنومی	۳۳۳	قاسم الانوار
۱۸۱	سنبزاده وهبی	۳۳۳	شیخ ابراهیم کاشنی
۱۹۷	طاشلیجه لی یحیی بك	۳۳۹	شیخ محمود شبستری
	« مشنویات فارسی »	۳۷۰	مکتبی
۲۰۸	آذر	۳۷۳	میسرفی
۲۱۱	ابن یمن	۳۷۳	میرزا نصیر اصفهانی
۲۱۳	امیدی	۳۷۹	ناظم هروی
۲۱۴	انیسی شاملو	۳۸۵	شیخ نظامی
۲۱۴	اوحدی	۴۱۶	نوعی همدانی
۲۱۶	بهاء الدین آملی	۴۲۰	وحشی
۲۱۸	جامی	۴۲۶	وصال
۲۲۷	مولانا جلال الدین رومی	۴۳۶	هائنی
		۴۳۶	هلالی

چنان این صورت دلکش کشیدی
از آتش دست هجران محو نمود
از آن دارم شب و روزت مقابل

هر خود بکنظر افزون ندیدی
بگفت آن بکنظر از چشم دل بود
چو دیدم بر رخ از دیده دل

از هفت منظر

هائقی

نکته چند گویت بشنو
زوی روکشاده بر سرکوی
نستانی اگر چه جان دهدت
همچو خاشاک خشک از آتش تیر
می مخور کرچه سلسبیل بود
از می سرخ روسپاه شدند
هوس زینت و هوای شراب
که بودی پرست و خود آرای

ای سپهر جمال را مه نو
تا نکرده نقاب رویت موی
هر که چیزی بر ایگان دهدت
میکن از صحبت بدان پرهیز
تا رخت ساده و جیل بود
پسرانی که باده خواه شدند
پسران را کند دوکار خراب
وای بر آن پسر هزاران وای

وله

نهی زیر طاوس باغ بهشت
ز انجیر جنت دهی ارزنش
بدان بیضه دم دردمد جبریل
برد رنج بیهوده طاوس باغ

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
بهنگام آن بیضه پروردنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

هلانی

سر طاز را گرفت ازین قلزم
مغز در استخوان چوموم گذاخت
تا بخدی که کرداز و برخاست
بود بریان میان زوغن خویش
توسنش نعل داشت در آتش
که عرق ریختند خیل ملک
قرص خورشید شد ستاره فشان

بار دیگر که خسرو انجم
رکوبی از تن سموم گذاخت
آب دریا فتاد در کم و کاست
مرغ کز آب داشت مسکن خویش
هر که میراند توسن سرکش
آن کواکب نمود شب بفلک
شد عرق ز روی ماه و شان

تمت

مطبعة عامرة دة طبع اولمشر

ز کسو داشتم زنجیر شیران
 هر آن خنجر که از مژگان کشیدم
 کند زلف بهر صید بودم
 لبم کآب حیات عاشقانهست
 بنزکس جاوئی تعلیم کردم
 فروزان بود چهر آتشینم
 چو شمشیرم برابروی خیمه
 دل سسنگین بد در سینه من
 مرا چاهی که بدسبب زخمدان
 وزان آتش که خوی من برافروخت
 بلا بودم چو بالا می نمودم
 بخود خصمی زدشمن پیش کردم
 غزالی کو وصال شیر جوید
 طمع بستن بکس و آنکه به پرویز
 وفا جستن ز کس و آنکه ز خسرو
 گذشتم در رهش از شهر یاری
 چو من آمی بیای خود زار من
 بیست از دیگرانم چشم امید
 کراز چشم بزرگی دیده برخویش
 از آن بگذر که درار من امیرم
 اگر فرجه اندار بست دارم
 بدو از مهر همدردی نمودم
 وفاداری خوشست امانه چندان
 بشکر بست خود را وین نه بس بود
 بر مردان نهاد پتیاره را
 شه آفاق داند خویشتن را
 هماره در دل این اندیشه دارد
 بکوه آمد نکار لاله رخسار
 رسید آنجا که مرد آهنین دست
 شده صد پاره کوه از عشق پرزور
 همی شد تابشکی شد مقابل
 بگفت این سینه فرهاد زار است
 بشوخی گفت کای مرد هنرور

بزنجیر او فتادم چون اسیران
 بمن برکشت وزهر آن چش-یدم
 چو دیدم خویشتن در قید بودم
 برای خویش مرگ جاودانست
 بجادو خویشرا تسلیم کردم
 ندانستم که در آتش نشینم
 کنون شمشیر بر رویم کشیده
 کنون سسنگی بود بر کینه من
 در انچه ام کنون چون ماه کنعان
 مرا خود خرمن صبر و سکون سوخت
 ولی آخر بلای خویش بودم
 که کردست آنچه من با خویش کردم
 نخست از جان شیرین دست شوید
 بود پهلوزدن بر خنجر تیز
 بود عمر گذشته جستن از نو
 چرا او بنکرد درمن بخواری
 ازین افزون سزاوار است بر من
 بچشم دیگرانم کاش می دید
 ازو کم نیستم کر نیستم پیش
 بملک دلبری صاحب سر یرم
 و کفر هتک دلداریست دارم
 زنی بودم جوانمردی نمودم
 که باز آرد چنین خواری و حرمان
 مرا بندد بفرهاد این چه کس بود
 کز زور سوا کند بیچاره را
 فقیر بی سرو پا کوهکن را
 که او خنجر بدست این تیشه دارد
 چو خورشیدی که آرامد بکھسار
 بکوه آن نقشهای طرفه بر بست
 بدافسان کرنجلی سینه طور
 که بد شمال آن شیرین شمائل
 که در روی نقش شیرین آشکار است
 تو کوئی بوده شیرینت برابر

اسیر محنت و درد جهانی
 ز سختیهای دوران خورده نیرنگ
 بدست آورد با صد گونه تشویش
 بخسته خاطرش دلجوئی کن
 قرار زحمت داداده برخویش
 ز سختیهای سنگش نیست آزار
 اگر چه با کسی کاری ندارم
 مگر از کار فرما کر برز دور
 ولیکن ز آنچه در مکنون شاهست
 مگر بی تهمت آزادی نیابی
 مگر نازهر در گاهی نریزی
 دگر کافسوس شیرین خورده بودی
 مخور شاهها مخور اندوه شیرین
 مخور چندین غم شیرین نباید
 ترا پروای شیرین اینقدر نیست
 چه بر من ترسی از بدنامی ای شاه
 زر سوائی کسی را کرگزینداست
 چرا رسوائی خود را نجویم
 صرا دامن بحمد الله پاکست
 ز خسرو بهتری اندر جهان کو
 چه افسونهای شیرین کار بردی
 چو راه دل نزد افسون شاهم
 اگر شیرین ز افسون نرم کشتی
 اگر در من هوسرا راه بودی
 هوس دشمن شدم روزم سیه کشت
 فریب هر هوس سنانی نخوردم
 تو خود را پاس دار از حرف بد کو
 وزان پس کرد کلکو ز اسب کجیز
 همی رفتی و با خود راز کفتی
 بدل کفتی که ای سودا گرفته
 بچندین محنتم کردی گرفتار
 ز شهر و آشنایان دورم از دل
 بتی بودم ز سر تا پا دلا را

بلا ی آسمانی را نشانی
 فناده کار او بایشه و سَنَك
 لب نانی بزور بازوی خویش
 نه اندر گفته اش بد کوئی کن
 اگر بگذارش طعن بد اندیش
 مگر از سخت کویهای اغیار
 که بدنا کرده سو کندی بیارم
 رود لطیف ز تهمت نیست معذور
 خدا داند که شیرین بیگناهست
 دلی نا کرده خون شادی نیابی
 بعشرت یاده در جامی نریزی
 غم ناموس شیرین خورده بودی
 مفرماتلخ بر خود عیش شیرین
 که در عیش تو نقصانی در آید
 ازینها جز تمنای شکر نیست
 کزین ره دیگر ارا داده راه
 چه طبع شه چنین رسوا پسنداست
 که پیش شه فزاید آب رویم
 ز حرف عیب جو یانم چه پاکست
 زمن کاری که دیدی باز بر کو
 که از حلوائی شیرینم نخوردی
 که خواهد بردن از افسون ز راهم
 بجا دل باتوشکر کرم کشتی
 کینه شکر کویم شاه بودی
 وفا جستم چنین کارم تبه کشت
 که خسرو از هوسناکان شمردم
 چو خود بهتر شدی در پاس من بو
 بکوه بیستون بر رخم پرویز
 غم و درد گذشته باز کفتی
 من از دستت ره صحرا گرفته
 نمیدانم ولی با خصم خونخوار
 بجان زار و بقت رنجورم از دل
 چنان کشتم که نشناسم سراز پا

زمن از بیم بدنامی گذشتی
 بگام دوستان بدنام بودن
 کنون باشکوهای من چه سازی
 چو شیرین حرف حرف نامه را دید
 پس آنکه نامه شه را بپنداخت
 چون تلخی ارغوان بر یاسمن گشت
 که از ما آفرین بر آن خداوند
 سپهر از وی بلند و خاک از وی پست
 یکی را طبع آنشناک داده
 یکی را بار نه کرد و قوی دست
 بخسرو داد مغروری که میباز
 بخسرو هر چه خواهی گفت میگوی
 کرم گستر خدیو سرفرازا
 زهی هر کام از اختر بسته دیده
 رسید آن نامه یعنی خنجر نیز
 روان افروخت مارا همچو آذر
 نمود آن ناوک زهراب داده
 اثر چند آنکه می جوئی فزونتر
 کدامین طالع این امداد کرده
 ز بی انصافی شاهم بفریاد
 زدی طعم که کر مسکین نوازی
 تو شاهی پادشاهان ار چندند
 تو نازک طبع و شیرین آتشین خو
 بیک تلخی که از شیرین چشیدی
 ترا جز کامرانی خو نباشد
 چرا تلخی زش-یرین بایدت برد
 دگر فرمود شه کز رشک شکر
 چرا بدنام کردی خویش-تن را
 شکر دور از تو چندانی ندارد
 چه جای آنکه بی انصافی آرم
 تو نیز ای شه بید کس را مکن یاد
 مبین نادیده مردم را بخواری
 چه کارت با کدائی کوشه کبری

بنام دیگران بدنام گشتی
 از آن بهتر که دشمن گام بودن
 بطنم و خنده دشمن چه سازی
 بخویش از تاب دل چون نامه بپچید
 ز ترکس یاسمن را ارغوان ساخت
 بتلخی یاسمن آن نامه بنوشت
 که نبود در خداوندیش مانند
 بلند و پست را او میکنند هست
 یکی را مسکنت چون خاک داده
 یکی را بار کش فرمود و پابست
 بشیرین داد مسکینی که میباز
 بشیرین هر چه جوید گفت میجوی
 عدالت پرور مسکین نوازا
 شکر را رام و شیرین را رهمیده
 رسید آن نامه یعنی تیغ خور بز
 جگر پرورد لیکن همچو خنجر
 برون از آنچه میبستی زیاده
 جگر چند آنکه خواهی غرق خونتر
 که شاه از مستندان یاد کرده
 کزین سان بسته شیرین را بفرهاد
 چرا با بیدی چون من نسازی
 نیاز عشق برخود چون پسندند
 بهم کی سر کنند آن طبع و این خو
 بدرد خود زش-کر چاره دیدی
 شکر کر هست شیرین کو نباشد
 چو شیرین زشکر میتوان خورد
 چو شیرین داشتی جانی بر آذر
 بیاری بر کزیدی کوهکن را
 که شیرینش بانسانی شمارد
 چنین همسنگ مردانش شمارم
 میالا خویشرا در طعن فرهاد
 که دور است از طریق شهر باری
 ستمکش خسته زاری حقیری

سر کرد نکشای در چهر او
 ادب فرمای عشاقی از نکویان
 بلا پیدا کن از بالا بلندان
 یکی را سر نه در دامن دوست
 باین درد و بآن درمان فرستد
 از آن پس از شه باداد و آیین
 نیکاری زود رنج و تلخ پاسخ
 قدم پیمای زم ن وفاتی
 بدل سنگ افکن مینمای طاقت
 بصورت نازنین و شوخ و چالاک
 که تا چند از سبزه طبع خوریز
 خریداری شنیدم کردت آهنگ
 تو هم دل در هوای او نهادی
 بجز رسوائی خود زین چه بینی
 خوشست این رسم پاشاهان که دانی
 نه پاشاهی که از شاهیه گذشته
 خوشست این شیوه با عالم نکوئی
 نه دل پرداختن از شاه عالم
 مرا از خلق عالم خود یکی کبر
 خوشست این ره بطبع خانی بودن
 نه از سرباز کردن سروری را
 چو شه را که و هر ارزنده باشی
 ازین بگذشته از باران جدائی
 گرفتم که ز شکر آزرده بودی
 شاید در هلاک خویش کوشی
 چو غیرت دامت ناچار بگرفت
 مرا گام دل و جان از شکر نیست
 خلل آرد بملک خو بروئی
 از آن آتش که عشقت در من افروخت
 تو خود بفشانی و پندیدم نیز
 چو شیرین همچه فرهادیش باید
 تو را در فکر خویش و گام خویشی
 برغم من بهر کس آشنائی

رخ شامان عالم بدر او
 بساط آرای خالک از لاله رویان
 خرد شیدا کن از مشکین کنندان
 یکی را خون کنند در کردن دوست
 بهر کس هر چه شاید آن فرستد
 سوی بیدادگر بانوی شیرین
 بتی دیر آشتی شیرین و فرخ
 نوا پرداز قانون جدائی
 بخوی آتش زن کشت محبت
 بدل دور از همه خوبان هوسناک
 دل خود میخوری و خون پرویز
 که نبود در ترازویش بجز سنگ
 گرفتی سنگی و سنگیش دادی
 که بر شاهیه کدائی برگزینی
 بمسکینان بیدل مهربانی
 به پیشست خط مسکینی نوشته
 یک جانب نهادن زشت روی
 نشستن با کدائی شاد و خرم
 زافرونی گذشتم اندکی کبر
 مدارا با همه عالم نمودن
 کزیدن رند بی پائوسری را
 کدائی را نبرد بنده باشی
 بهر بیگانه کردن آشنائی
 که از رشک بسی خون خورده بودی
 چنین از رشک شکر زهر نوشی
 برغم کل شاید خار بگرفت
 بغیر از شهوت تن بدست نیست
 گرفتم من نکستم خود نکوئی
 وجودم جله از سر تا قدم سوخت
 که خورشید آبی زخم را آتش تیز
 چرا پرویز را شکر نشاید
 نه خصم من که خصم نام خویشی
 بمن کرد شمن با خود چائی

شکراب کشت عطر افشان موبش
 کدای سـودائی زنجـیر مویم
 مینـدار اینچنین نامهربانم
 هنوز آن عقل و آن فرهنگ دارم
 اکر زهرم ولی بازهر دارم
 سموم لبك خاشاك هوارا
 سرم باناج شاهان سرکش افتاد
 تو خسرو را مین کشت تاب دادم
 کاش را باشکر پیوند کردم
 چوهم آهو مرا شد صید و هم شیر
 مرا خود نیز هست آن هوشیاری
 بکزار وفا آن باغبانم
 بد لجویش طرحی تازه افکند
 بچشم گفت آن خونخوار جادو
 بوصلم یعنی ایام جـوانی
 باشوب جهان یعنی برویم
 که تاسروم خرام آموز کشته
 ندیدم راست کاری با فروغی
 که با خسرو که با هر کس نشستم
 همه در فکر خویش و کام خویشند
 اگر خواهی بماند را زینهان
 چو راز کوهکن چون کوه شد فاش
 که آن کوه که در خوردش جهان بود
 چنین گویند کز شیرین و فرهاد
 بخدی خاطر خسرو بر آشفت
 چنانش آتش غیرت بر افروخت
 اگر چه غیرت اندر هرتنی هست
 که درویش ارچه غیرتند باشد
 ولی غیرت چو با قدرت کند زور
 برافسون رای خسرو را بر آن داشت
 دبیر آمد بکف بکرفت خامه
 طراز پریشان نام خدا کرد
 فلک را زبنت افزا شد زانجه

ز چشم تر کلاب افشانند رویش
 گذشته ز آرزوها آرزویم
 که رسم مهربانی را ندانم
 که با عشق و هوس فرقی ندارم
 بجائی لطف و جانی قهر دارم
 نسیم لبك گلـزار وفارا
 ولی سوز کدایانم خوش افتاد
 برنجور هوس جـلاب دادم
 وزان کاشکرش خرسند کردم
 برم آرا بیـباغ این را بزنجـیر
 که دادم جای کین و جای یاری
 که خار اندازم و گل بر نشانم
 سخن راداد با سو کند پیوند
 که مست افتاد در محراب ابرو
 بلعـلم یعنی آب زندگانی
 بتسراج جهان یعنی برویم
 جسام تاجهان افروز کشته
 سراسر بود لافی و دروغی
 چو دیدم لبك نظر زودیده بستم
 همه در بند نك و نام خویشند
 بدل آن راز پنهان دار چون جهان
 بسرا فکند خسرو فکر بغماش
 چو دل در سینه پاکش نهان بود
 خبر در محفل پرویز افتاد
 که نه خوردش بخاطر ماندونه جفت
 که با قوتی که بودش در کمر سوخت
 بود بر خسروانش بیشتر دست
 بجز خویشتن در بند باشد
 حریف ارچه رخ باشد نیست معذور
 که می باید بشیرین نامه بنکاشت
 برند چین کـشوده بر نامه
 که چرخ بیستوزا او بنا کرد
 خرد در روی چو و هم اندر خرد کم

ولی در شهر ما این رسم برپاست
 هر اکجی نهان اندر نهاد است
 بگفت این کنج را چون کردی انبوه
 چو **ک**وهم تیشه غم بردل آمد
 بگفت این کنجرا حاصل ندانم
 بگفت این بی نیازی را غرض کو
 بگفتا چون بیکسو شد نیازت
 بگفتا جز سیه روزی چه حاصل
 بگفتا با که مقصد در میانست
 بگفتا کیست مقصودت بگو فاش
 بگفتا چیست جان گفتا نه ازارت
 بدل گفتا چه داری گفت یاد ت
 بگفتا بخودی **ک**گفتا ز رویت
 بگفت از عاشقی باری غرض چیست
 بگفتا محرمت **ک**گفتا که حرمان
 بگفتا جان درین ره بر سراید
 ز پرکاری بهر سومی کشیدش
 بدل گفتا که این در عشق فردیست
 بدامان از هوس ننشسته کردش
 بساقی گفت اورا يك قدح ده
 بساغر **ک**کرد ساقی باده ناب
 گرفت و داد ساغر کوهکن را
 بدو فرهاد **ک**گفت ای دنوازم
 مرا آن یابد ای شیرین شمائل
 چو نوشید از لبش جام پیاپی
 بر آورد از دل پردرد فریاد
 که مسکین را عجب کاری فتناده
 نیاز خسرو اندر وی نکمید
 درین در که که شاهان نا امیدند
 دلم شده صید آن ترك شکاری
 درینفا زین تن فرسوده دل
 ز با افتاد و بگرفت آنچنان زار
 شراب کهنه و عشق و جوانی

که يك مز دور بایك کار فرماست
 که با او کنج باد آورد باداست
 بگفت از بسکه خوردم تیشه چون کوه
 که این کنج مرادم حاصل آمد
 بگفتا بی نیازی زن و آنم
 بگفتا تا نیاز آرم يك سو
 بگفتا **ک**گیرم این زلف درازت
 بگفت این تیره روزی مقصد دل
 بگفتا آنکه مقصودم عیانست
 بگفتا جان فدای روی زیباش
 بگفتا چیست تن گفتا غبارت
 مرادت گفت چه گفتا مرادت
 بگفت آشفته **ک**گفتا ز مویت
 بگفتا عشق باز را غرض نیست
 بگفتا همنشینی **ک**گفت هجران
 بگفتا بالله ارجان درخور آید
 بکار عاشقی مردانه دیدش
 براه عاشقی مردانه مردیست
 کوه عاشق پاك اوست دردش
 باین غم دیده داروی فرح ده
 فکند الفت میان آتش و آب
 که درمان ساز غمهای کهن را
 غمی گزنت چو نم چاره سازم
 که افزون زاید اندوهت نه زائل
 عنان خواهشی برد از کفش می
 بگفت آه از دل پردرد فرهاد
 که کارش با چنین یاری فتناده
 بکجا نازش نیاز من پذیرد
 که دایان کی بمقصودی رسیدند
 که شیراز همی بندد بخواری
 درینفا محنت بهوده دل
 کز آن که سار سبلی شد نگویند
 در افکندش زبا آنسان که دانی

بده ساقی شراب لعل رنگم
 مگر در عاشقی نامم برآید
 عجب درد نیست خوبا کام کردن
 بسر بردن بشادی روز کاران
 عجب کار نیست بعد از شهر یاری
 اگر چه کوهکن از جام شیرین
 وصال اودمی با پیشتر بود
 محبت تسیر خود را کار میکرد
 چو دید از یکنظر یک عمر شادی
 در آن کوه آن جفاکش بادل تنک
 ز سنک از تیشه گاهی می تراشید
 اثرها دارد این آه شبانه
 عجبها دارد این عشق برافسون
 چو و بخود از دل آهی برآید
 چو بخوابش آمد از جانی فغانی
 چو فرهاد آرزو هادر درون کشت
 بکلی کرد چون از خود کرانه
 نمود از دولت عشق کرامیش
 چو آن مه بر فراز بیستون شد
 تفرج را خرام آهسته میکرد
 نخستین گفتش ای فرزانه استاد
 ندانم چوونی از این رنج و آزار
 بسنک هست چون پولاد پنجه
 من این پولاد رویها نمودم
 جوابش داد آن پولاد بازو
 چو در دل آتشی دارم نهانی
 من آن سنکین دل و پولاد جانم
 اگر زین سنک و پولاد آتشی زاد
 شکراب گفت دشوار است بسیار
 بانبازی نبازت هست دانم
 بگفت این پدیده انبازی نخواهد
 اگر سیرغ اگر بمیصد هزار است
 درین کشور اگر چه هست دستور

سر اسر بشکن آن بتهها بسنکم
 زین عاشقی کامم برآید
 بنا که زهر غم در جام کردن
 بنا که دور افتادن زیاران
 در افتادن بمسکینی و خواری
 ندید از تلخکامی کام شیرین
 وزان یکدم نصیبش یکنظر بود
 بفرهاد آنچه کرد آن یکنظر کرد
 رسیدش نیز عمری نامرادی
 بجای تیشه سر میکوفت بر سنک
 بناخن سینه گاهی می خراشید
 ولی کرنیست عاشق در میانه
 ولی چون عاشق از خود رفت بیرون
 درون تیرگی ماهی برآید
 شود نامهربانی مهر بانی
 کلید آرزوها یافت در مشت
 پیامد تیر آهش بر نشانه
 اثر در کام شیرین تلخکامیش
 تو کفتی مه بچرخ بیستون شد
 سخن با کوهکن سر بسته میکرد
 که کار افکنند مت با سنک و پولاد
 کانم آنکه فرسودی ازین کار
 ویا چون سنکی از پولاد رنجه
 که با سنک پولاد آز نمودم
 که ای مهر و مهت سنک ترازو
 سزد کر سنک و پولادم بخوانی
 که از سنکی بسختی در غم نام
 بقین میدان که عالم رفت بر باد
 که از یکتن برآید این همه کار
 بهر جا هست بر کوکش بخوانم
 که این طایر هم آوازی نخواهد
 یک سیرغ در این قاف کار است
 که کسبرد کار فرما چند من دور

نه دست و دل که اندر کار بچید
 بروز افغانی و شب یار بی داشت
 با آخر که ردجائی خوش معین
 در آنجا بادی پر درد و اندوه
 بی صنعت میسا را بست چالاک
 چنان زد تیشه بر آن سنگ خاره
 ولی در سینه بودش چون دلی تنک
 ز زخمش سنگ اثرها از بروز داشت
 چو دیدی ضرب خود در کار آن سنگ
 که اندر طالع کاش آن هنر بود
 و گر گفتی هنر زین به کدام
 بجا جویم ازین خوشتر سر انجام
 شراری کردل آن سنگ زادی
 که این از خوی شیرینم نشاندست
 خیال روی شیرینش با رد داشت
 نهانی عذر که گفتی با خیالش
 که از بس صدمه جای آن ندارم
 چنان مثال آن کلچهره پرداخت
 چنان محراب ابرو و اندودش
 چو نقش کوش او بست آن وفا کیش
 درون سینه کردش کینه خویش
 دل او ساخت سخت بی مدارا
 در آن بنمود از صنعتگر یها
 چنان کان دل را بود آنچنان کرد
 بسی برخنده یعنی کاشنایم
 نه گاهی کرم یعنی دلنوازم
 چو شرفارغ از آن صورت نکاری
 فغان برداشت گای بت کام من ده
 ترا دانم نداری جان منی تو
 ولی ره زد چنان سودای یارم
 چنان عشق فسونگر بست دستم
 جهان یکسر بر اینکارند مادام
 همه از جرعه بندار مستند

نه آن سرناز که رویار بچید
 زمین عشق خوش روزوشی داشت
 گر کاهی سزاوار نشین
 بر آن شد تا نهی سازد دل کوه
 بضرب تیشه کرد آن کوه را چاک
 که شد آن کوه خاره پاره پاره
 گهی بر سینه میزد گاه بر سنگ
 و ایکن سینه خونها در درون داشت
 زدی آهی و گفتی از دل تنک
 که آهم را در آن دل این اثر بود
 که آمد قرعه عشقش بنام
 اسیر این گندم صید این دام
 چو دل جایش در آن سینه نهادی
 نه آنش بلکه آب زندگانیت
 که نقش آن صنم بر سنگ بنکاشت
 گزان بر سنگ می بندم و وصلش
 که تار سینه نقش او نگارم
 که بر خود نیز آنرا مشبه ساخت
 که دل میخواست آوردن سجودش
 نخستین بست راه ناله خویش
 فهان چون مهر او در سینه خویش
 بهینه چون داش یعنی که خارا
 همه آیین ورسم دلبر یها
 هر آنج از کلک نتوان کرد آن کرد
 سری افکنده یعنی با وفایم
 زبانی نرم یعنی چاره سازم
 پیایش سر نهاد از پیقراری
 به بین بیطافتی آرام من ده
 بت سنی و مصنوع منی تو
 که غیر از بت پرستی نیست کارم
 که هم خود بتگر و هم بت پرستم
 همه در بت پرستی خاص تا عام
 خیال خویش چون بت می پرستند

مرا ز افسانه که تن نیست گامی
چه حاجت کست ز اندن خوان خود را
غرض عشق است و اوصاف کمالش
چو فرهاد از پی خدمت مکر بست
بکاکون بر نشست آن سرو آزاد
چنین رفتند تا نزد یک کوهی
یکی کوه از بلندی آسمان رنگ
هزاران چون مجره جو یبارش
پراز کھف از شرافت هر شکافش
نشیب او بکر دون رهنما بود
مدار آسمان پیرامن او
اشارت رفت از انماه پر بزد
مکر کوه وجود کوه کن بود
اشارت شد که در آیین یاری
که یعنی خویش را از پادر انداز
ترا کوهی شده است این کوه پندار
بدو فرهاد گفت ای سرو نوخیز
بهر خدمت که فرمائی برانم
نه کوه سنک اگر باشد ز فولاد
شکفت از کفنه فرهاد آن ماه
پس از این گفتگو وعهد ویوند
که تا انجام کار آن شوخ طعناز
بهر جشنی کند روزی دو منزل
پس آنکه لعل شکر بار بکشد
بمرکب جست و کاکوزا عنان داد
رفت از بدستون آن سرو آزاد
خوشا عشقی که جان در تن بسوزد
در آن هنگامه کاستیلای عشقت
ز عاشق چون برد صبر و قرارش
چو چندی با خیالش عشق باز د
بسی عشق اینچنین نیرنگ دارد
ازان که آب ریزد کاه آتش
چو شد فرهاد بر بالای آن کوه

که بر نظم کسان بخشم تمامی
خورم بر خوان مردمان خود را
سیراید خواه وحشی یا وصلش
میان در عهده این کار پر بست
چو سایه در پیش افتاد فرهاد
نخسته پیکری فرخ شکوهی
ازان خورشید و مه را شبیه بر سنک
هزاران جدی و ثور از هر کنارش
هزاران قلعه همچون کوه قافش
فرازش را خدا داند بکجا بود
کواکب سنکهای دامن او
که آن کوه افکند از تیشه فرهاد
که او را کوه کنند امر فرمود
ترا باید که کوه از پادر آری
پس آنکه با جام عشق می باز
مرا خواهی ز راه این کوه بردار
لبت جان پرور و زلفت دلاویز
بجان کوشم درین ره تا توانم
کنم بابازوی عشقت ز بنیاد
بسان غنچه از باد سحرگاه
قرار این داد شیرین شکر خند
بهر تزیینکی جشنی کند ساز
بهر دشتی کشاید عهده دل
بصد شیرینی او را کرد بدرود
ز فرهاد آن خبر دارد که جان داد
نه او ماند اندران وادی نه فرهاد
ازویک شعله صد خرمن بسوزد
صبوری کترین یغمای عشقت
به پیش آرد خیال روی یارش
پس آنکه از وصالش سرفراز د
که گاهی صلح و گاهی جنگ دارد
که کرد پخته خامی ز بن کشاکش
نن و جانی زیر کوه اندوه

مرا آزار کن تا می توانی
دل و جان کردم از فولاد آروز
بسیابان کوره در امهسانم
بگفتش ترسم این جان چو فولاد
چو خوی گرم آتش بر فروزد
جواب گرم گفتش آتش آلود
در آن وادی که میل دل زند کام
شکراب گفت کاین میل از کجا خواست
بگفتش از چه حرف آشنا بود
بگفت از کارخان بیند وفا کس
بگفت این عشق بازان خود کیانند
بگفتا تا کیست این مهربانی
بگفتا چون فنا کردند عشاق
بگفتا نخل مشتاقی دهد بار
بگفتا در د حرما را چه درمان
بگفتا لاف عشق و ناله بچاست
بگفت از صبر باید چاره سازی
بگفت از عشق بازی چیست مقصود
بگفتا میتوان بادوست پیوست
بگفتا وصل به یا هجر از دوست
زهر رشته که شیرین عقده بکشد
چو حسن و عشق در جولانکه ناز
نکته بان زهر سودر رسبند
حکایت مانند بر لب نیم گفته
سخن را پرده نو باز کردند
اگر چه ظاهر را صورت دگر بود
نوای عشق بازان خوش نوایست
اگر چه صد نوای خیزد ازین چنگ

وفاداری به بین و سخت جانی
که برفی این امید شد جهانسوز
که نابینی چو فولاد است جانم
که از سختیش با من میکنی یاد
که اگر یاقوت هم باشد بسوزد
که ای کجایان بر آرزو منش دود
چه باشد جان که او را کس برد نام
بگفت از یکد و حرف آشنا خواست
بگفتا مرده چند از وفا بود
بگفت این آرزو دشاقرا بص
بگفتا سخت قومی مهر بانند
بگفتا هست تا کر دند فانی
بگفتا همچنان باشند مشتاق
بگفت آری ولی حرمان بسیار
بگفتا آه آه از درد حرمان
بگفتا در د حرمان ناله فرماست
بگفتا صبر کو در عشق بازی
بگفتا رستی از بود و نابود
بگفت آری اگر از جان توان رست
بگفتا هر چه میل خاطر اوست
یکی کوهر در و آویخت فرهاد
عنان دادند نخلی در تنگ و ناز
دو مرغ هموا دم در کشیدند
شکسته مشق و در نیم سفته
ز پرده نغمه نو ساز کردند
ولی پنهان نوای بیشتر بود
که بر آهنگ او را ره بجایست
چونیکو بنگری باشد یک آهنگ

از ذیل بو حشی

بهر نغمه از آن افسون عشق است
زهر پرده نوای سازد آهنگ
همه گفتارها گفتار عشق است

هزاران پرده بر قانون عشق است
بهر دم عشق بر افسون و نیزنگ
اگر کوش تو بر اسرار عشق است

وصال

تو کفنی حسن خیزد از فضیلتش
بشیرین آکهی دادند از انجای
ز کنج چشم شیرین اشک غلطید
که گویا بخت شیرین راندانید
اگر سوی ارم شیرین نه دروی
اگر چین است اگر بختنه چین
دل خوش یادی آرد ز کارزار
اگر دل خوش بودی خوشکوار است
مرا گویند خوش جایست دلکش
بلی اطراف دشت و دامن دشت
بلی می خوش بود در دشت و کمسار
بود بر بلبلان گل آتشین داغ
یکی صیاد مرغی بسته برداشت
زدندش طایران بوستانی
چو پرزد دید بال خویش بسته
بر آورد از شکاف سینه خویش
که مرغی را چه ذوق از سرو و شمشاد
شما کار آزادگان شا خسارید
که صیاد مرا بامن شمار بست
چه خوش عهد بست عهد عشق بازی
چو دید از دور شیرین عاشق تو
سخن را چاشنی داد از شکر خند
بگونا چیست نامت وز بجائی
جوابش داد گای ماه قصب پوش
یکی مسکینم از چین نام فرهاد
بشیرین بذلهها شیرین شکر ریز
که مارا بنده باید وفادار
قبول خدمت ما سخت کاریست
دلی باید ز آهن جانی از سنگ
اگر این جان و دل داری بیایم
بکهتش کاین دل و جان جای عشقت
اگر بر سر زنی شمشیر تیزم
همیشه کار حوت امتحان ناد

فروغ عشق خیزد از هوایش
از ان آب و هرای رغبت فزای
بخت خود میان گریه خندید
که بروی این همه افسانه خوانید
ز لاله رنگ بگرزد ز گل بوی
بود زندان چو خوشدل نیست شیرین
چو دل خوش نیست گل خار است و مسمار
شراب تلخ در غم زهر مار است
هوا خوش دشت خوش کهسار هم خوش
بود خوش گردن ذوق دل توان کشت
ولی گریار باشد لیک گویار
کش افتد از قفس نظاره در باغ
به بستان برد و بند از پاش برداشت
صلای صحبت هم آشنایی
عدوی خانه در پهلوی نشسته
صفبری دلتراش از سینه ریش
که پروازش بود در دست صیاد
نشاط سرو و گل فرصت شمارید
مرا هم در شکنج دام کار بست
خصوصا اول او جانکدازی
سیک در ناخت کله کون سبکرو
بگفتا خیز مقدم ای هنرمند
که گویا سالها شد آشنائی
مبادت از خشن پوشان فراموش
غلام تو ولی از خویش آزاد
برون داد این فریب عشوه آمیز
که نگر یزد اگر بیند صد آزار
وزن خدمت دگر گونه شمار بست
که بتواند زدن در کار ما چنگ
و گرنه باش بر آزادی خویش
وجودم عرصه غوغای عشقت
مبادا قوت پای کریم
دلرا تاب و جانرا توان باد

چه فرهاد و چه شیرین بن نهانه است
 چو خسرو جست از شیرین جدائی
 بغایت خاطر شیرین حز بن ماند
 زنی یاری داش بودی چنان تنگ
 داش در تنگنای سینه خسته
 خبر دادند شیرین را که خسرو
 از آن پیمان شکن یار هوس کوش
 از آن زنجیر که در جان کار گذاشت
 دوچار غیرت کند زور آزمائی
 یکی آنجا که بیند عاشق از دور
 دگر جائی که محبوب جفا کیش
 چو شیرین را ز طبعی غیرت اندوز
 بر آن می بود کار و چاره نیش
 ولی هر چند کوشش بیش میکرد
 نه خسرو در دلش جا آنچنان داشت
 چو در طبع کسی ذوقی کند جای
 زینخ و بن درختی کی توان کند
 نهلی بود خسرو رسته زان کل
 غیرت از دل شیرین خیالش
 ز هر پیر و از مرغی گرفتند دور
 رمد طبعش ز فکر آب و دانه
 نهد کل زیر پا آسیب خارش
 دل شیرین که مرغ بسته پر بود
 یکی را از پرستاران خود خواند
 که دیدی آشنایهای مردم
 ملال خاطر شیرین چو دیدند
 بکوه و دشت میراندند ابرش
 کر آهوی بدیدندی براغی
 بدین هنجار روزی چند کشتند
 هوایش اعتدال از جان گرفته
 ز کس کرسایه بر خاکش فتادی
 اگر مرغی بشاخش آرمیدی
 کاش چون کلر خان پرورده ناز

سخن اینست و دیگرها فاسانه است
 معطل ماند شغل در بانی
 وزان بیر و نقی اند و هکین ماند
 که بودی بادر و دیوار در جنگ
 بلب جان در خبر گیری نشسته
 بشکر کرد پیوند هوس نو
 تف غیرت نهادش بر جگر سوز
 گذار گریه بر خون جگر داشت
 چنان کبرد کزان نتوان رهائی
 ز شمع خویش بزم غیر پر نور
 به بیند نو کلی بابلل خویش
 شکست اندردن آن خار جگر سوز
 که بیرون آردش از سینه خویش
 دل خود را فروز تر ریش میکرد
 که آسان مهرش از دل بر توان داشت
 عجب دارم کزان بیرون نهد پای
 کزان بر جانماند ریشه چند
 ز بخش ریشه کنند بود مشکل
 که با جان داشت پیوند نهانش
 قفس باشد بچشمش کلشن حور
 ارم باشد بر او صیاد خانه
 نماید آشیان سوراخ مارش
 پرش ساعت بساعت بسته تر بود
 کشید آهی و اشک از دیده افشاند
 مردم بیوفایهای مردم
 پرستاران جنیبتها کشیدند
 رضای خاطر شیرین عنانکش
 گرفتندی از آن آهو سراغی
 که تا آخر بدشتی بر گذشتند
 نم از سر چشمه حیوان گرفته
 زجا جستی و بر پایستادی
 کشادی سایه اش بال و پریدی
 نوای بلبلانش عشق پرداز

نه هجرت غم دهنه وصل شادی
 اگر صد سال پامالت کنند درد
 بهر فکر و بهر حال و بهر کار
 بهر صورت که نبود ناکزیرت
 بهر بهما حسن بیرون می نهد پای
 نیازی هست هر جا هست نازی
 نگاهی باید از مجنون در آغاز
 ایازار جلوه نارد بیازار
 میان حسن و عشق افتاد این شور
 نه عذرا آکهی دارد نه وامق
 نیاز و ناز را رایت بعوق
 ز راه نسبت هر روح با روح
 از از درگان بروی هر دو باز است
 میان آن دودل کا آندربو دباز
 اگر عالم همه کردند همدست
 تنی سهلست کردن از تنی دور
 دران قربی که باشد قرب جانی
 غرض از آشنایان جانیست
 که مجنون خواه در حی خواه در دشت
 نهانی صحبت جانها بجانها
 خوشا جانی که آنجا ما ومن نیست
 در بن خرم اساس دیر بنیاد
 بود هر دل بذوقی خاص خرسند
 برون از نسبت هر اشترای
 از ان کل شاخ امیدی دمیده
 بنوعی کشته هر شاخی برومند
 مذاق هر یک از شاخی برد بهر
 کسی که قند باشد چاشنی یاب
 ولی آنکس که با تلخی کند خوی
 مر از بن گفتگوی عشق بنیاد
 غرض عشق است و شرخ نسبت عشق
 دروغی میسر ارم راست مانند
 منم فرهاد و شیرین آن شکر خند

یکی دانی مراد و نامرادی
 نیا میزد بطرف دامت کرد
 چه در فخر و چه در نیک و چه در عار
 بجز معشوق نبود در ضمیرت)
 ز عشق آنجا رخ باشد زمین سای
 نباشد ناز اگر نبود نیازی
 که آید چشم لبی بر سر ناز
 نیاید همچو محمودی خربدار
 ز ما غیر نگاهی ناید از دور
 که میگردند چون معشوق و عاشق
 نه عاشق زان هنوز آ که نه معشوق
 دری از آشنائی هست مفتوح
 ره آمد شد ناز و نیاز است
 بود در راه دائم قاصد راز
 کمان این مبرکان در توان بست
 دل از دل دور کردن نیست مقدور
 خال کی افکنند بعد مکانی
 چه غم کر صد بیابان در میانست
 بچو لانگاه ایلی میکنند کشت
 عجب مهر بست محکم بر زبانها
 نکهها را بحال دم زدن نیست)
 بشغلی خاطر هر کس بود شاد
 ز مشغولی ز شغلی خاص در بند
 سرشته هر کلی از آب و خاکی
 بنشوی خاص از ان کل سیر کشیده
 یکی را زهر در بارد یکی قند
 یکی را قند قیمت شد یکی زهر
 زائد تلخی کردد عنایتاب
 نسازد یک جهان زهرش و شروی)
 که دارد نسبت از شیرین و فرهاد
 بیان عشق ورنج محنت عشق
 به نسبت میدهد با عشق پیوند
 از و چون که هکن حار باید کند

ز آتش تا بباد و ز آب تا خاک
 همین میبست اگر دانی همین میل
 سر این رشته‌های پیچ در پیچ
 ازین میبست هر جنبش که بینی
 همین میل آمد و باکاه پیوست
 بهر طبعی نهاده آرزوئی
 برون آورده مجنون را مشوش
 ز شیرین کوهکن را داده شیون
 ز تاب شمع کشته آتش افروز
 ز گل بر بسته بلبل را پروبال
 غرض این میل چون گردد قوی پی
 وجود عشق کش عالم طفیل است
 نه بینی هیچ جز میلی در آغاز
 اگر يك شعله ور خود صد هزار است
 شراری باشد اول آتش انکیز
 کسی کش نیست این آتش فسر دست
 اگر صد آب حیوان خورده باشی
 به مجنون گفت روزی عیب جونی
 که ایلی کرچه در چشم تو حور بست
 ز حرف عیب جو مجنون بر آشفست
 که کرد در دیده مجنون نشینی
 تو کی دانی که ایلی چون نکو بست
 تو مو بینی و مجنون پیچش مو
 تو قد بینی و مجنون جلو و ناز
 تو اب می بینی و دندان که چو نست
 کسی کورا تو ایلی کرده نام
 اگر میبود ایلی بد نمی بود
 مزاج عشق بس مشکل پسند است
 شکار عشق نبود هر هو سنالك
 همه بجز است عشق بیگانه
 اگر مرغابی انجام زن پر
 دایل آنکه عشقش در نهاد است
 غرضها را همه یکسو نهادن

ز زبر خاک تا بالای افلاک
 جنیت در جنیت در خیل خیل
 همین میبست و باقی هیچ در هیچ
 بچشم آسمانی وز مینی
 که محکم کاهرا با کهر با بست
 تك و پو داده هر یگرا بسوئی
 به ایلی داده زنجیرش که میکش
 فکنده بیستون پیشش که میکن
 زده پروانه را آتش که میسوز
 شکسته خار در پایش که مینال
 شود عشق و در آید در رک و پی
 ز استیلای قبض و بسط میل است
 باصل عشق اگر جوئی نشان باز
 باصلش باز کردی يك شرار است
 گز استیلاش خیزد آتش تیر
 سراپا کر همه جانست مردست
 چو عشقی در تو باشد مرده باشی
 که پیدا کن به از ایلی نکوئی
 بهر عضوی ز عضو او قصور بست
 در آن آشفتنی خندان شد و گفت
 بغیر از خوبی ایلی نه بدینی
 گزان چشمت همی بر زلف و رو بست
 تو ابرو او اشارت های ابرو
 تو چشم و او نگاه ناوڪ انداز
 دل مجنون ز شکر خنده خونست
 نه آن ایلیست گزمن برده آرام
 ترارد کردن او خد نمی بود
 قبول عشق بر طاق بانداست
 نه بنده عشق هر صیدی بفترک
 دران آتش زبانه در زبانه
 درین آتش سمندر شو سمندر
 وفا وعهد در ترك مراد است
 عنان دل بدست دوست دادن

اگر اصف تو نبود پرتو انداز
 ز کج راز در هر کج سنبه
 ولی اصف تو گرنه بود بصد رنج
 چو در هر کج صد کنجینه داری
 بنام چاشنی بخش زبانها
 شکر پاش زبانهای شکر ریز
 بشهدی داده خوبان را شکر خند
 نهاد از آتشی بر عاشقان داغ
 یکبار ساخت شیرین کار و طناز
 یکبار تیشه بر سر فرستاد
 عزیزان را عزیزی اودهد باز
 اگر عزت دهد روناز میکند
 مبادا آنکه کس را او کند خوار
 چو خواهد کس بسختی شب کند روز
 و گر خواهد که با راحت فتنه کار
 بسنکی بخشد آنسان اعتباری
 بلند آن سر که او خواهد بلندش
 بخاک تیره بخشد عطایش
 ز کل از سنک از کل کبر تا خار
 زوید از زمین شاخ گیاهی
 بدان غاری که در صحر افتاده
 در نابسته احسانش کشاده است
 ضروریات هر کس از کم و بیش
 بر تیزی نهاده وضع عالم
 کلید قفل بند آرزوها
 اگر لطفش قرین حال گردد
 و کر توفیق او یکسو نهاده پای
 در آن موقف که حکمش روی پیچ است
 خرد را گرنه بخشد روشنائی
 کمال عقل آن باشد درین راه
 یکی میل است با هر ذره رقاص
 رساند کاشنی را تا بکلشن
 اسکر پوئی ز اسفل تا بهالی

بکافکر و بکج کنجینه راز
 نهاده خازن دل صد دغینه
 پیشیزی کس نیاید زان همه کنج
 نمیخواهم که نو میدم کذاری
 حلاوت سنج مہنی در بیانهها
 بشیرین نکتههای حالت انسیر
 که دل بادل تواند داد پیوند
 که داغ او زند صد طعنه بر باغ
 که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز
 که جان میکنی تو فرهادی تو فرهاد
 بهر ناچیزی چیز او دهد باز
 و گرنه چشم حسرت باز میکند
 که خوار او شدن کار بست دشوار
 از و راحت رمد چون آهواز بوز
 نهاده پا بر سر تخت از سر دار
 که بر تاجش نشاند تاجداری
 نژدان دل که او خواهد نژندش
 چنان قدری که گردد دیده جایش
 از و هر چیز با خاصیتی بار
 که تنوشته است بر برکش دوش
 دوی درد بیماری نهاده
 بهر کس هر چه باید داد داده است
 مہیا کرده و نهاده در پیش
 که نه یکموی باشد پیش و نه کم
 نهایت بین راه جستجوها
 همه ادبارها اقبال کرد
 نه از تدبیر کار آید نه از رای
 همه تدبیر ما هیچ است هیچ است
 بماند تا ابد در تیره رانی
 که گوید نیستیم از هیچ آگاه
 کسان آن ذره را با مقصد خاص
 دواند کلخنی را تا بکلخن
 نه بینی ذره زین میل خالی

سر شوریده برزاقو نهادهش
کشیدش تنگتر از جان در آغوش
بنوعی امتزاج آن دوتن شد
دمی چون ابر رحمت زار بگریست
زغم مست از شراب گریه مدهوش
بگفت ای شیردل معشوق صادق
تسلی شو که کار خویش کردی
کنون شهری ز تمارت خرابست
زدلها بیش ازین جیحون میالای
پیا بگذر و کرزین خوی سرکش
همین کار و از شه آمد بکوشش
که ای کامل عیار نکته سنجان
پس از عمری نصیم شد وصالی
دم وصل زمان واپستین است
کنون کش یافتیم بی رنج اغیار
بمردن دستش از دامن ندارم
اکر راه وفاداری نیویم
هوس از عشق من شرمنده بهتر
لبش باشاه در گفت و شنو بود
چنان طوفان آتش رخ را فروخت
هزارش موج آتش در رک و پوست
ز گرمی گشت آتش بر تنش خشک
چو طوفان محبت آتش افروخت
ترانوعی زمردی شرم بادا
که نتوانی قدم بر جان فشردن

لبش بوسید و زو بر رو نهادش
چو جانان یافت کرد از جان فراموش
که جان این تن او را کفن شد
که مارا شرم باد از تهمت زیست
بر آتش ناخست شه همچو سیاهوش
همین باشد عروج عشق عاشق
بدعوی زانچه کردی بیش کردی
کز آتش برون آبی صوابست
جهان خواهی بیاساید بیاسای
برون آچون طلا از کوره پخش
باستقبال آن برخاست هوشش
مرنجانم مرنجانم مرنجان
وصالی بی وفاتر از خیالی
بهر خویشم آسایش همین است
رها کردن زهی تنک وزهی عار
دلم دارد وفا کر من ندارم
بمخشر چون جواب عشق گویم
بمرك من محبت زنده بهتر
ولی هر ذره اش آتش درو بود
که حرفش در ره کوش و زبان سوخت
ولی مغز داش آغشته دوست
شد او خاکستر و خاکسترش مشک
زنی خود را برای مرده سوخت
وزین دون همتی آرزم بادا
برای زنده جاوید مردن

از فرهاد و شیرین

الهی سینه ده آتش افروز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دلم پر شعله کردان سینه پردود
دلم را داغ عشقی برجبین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد
ندارد راه فیکرم روشنائی

وحشی

دزان سینه دلی و اندل همه سوز
دل افسرده خود جز آب و گل نیست
زبانم را بگفتن آتش آلود
بیانم را زبانی آتشین ده
چکد کر آب ازو آبی ندارد
ز لطافت پرتوی دارم کدائی

هنوز زحرف رخصت اب نهی جام
 باخر آن سپهر دانش و داد
 اشارت کرد با پور جوان بخت
 بپای شعله را تا کان آتش
 بدلویش چون شیر و شکر باش
 اگر نرمی پذیرد یاورش باش
 بخیر من عود و صندل بر فروزن
 کل بخت بهارستان اقبال
 بحکم شاه فرمان بخش دنیا
 جهانی کرده وقف ازهر کناره
 شهبش درهر نظر دادی پیامی
 تمام ره با و افسانه میخواند
 ولی اواز دو عالم ببنجر بود
 بجان آمد ز بس افسون پرستی
 بشه گفتا مرا بدنام کردی
 ز صبرم رنجه خواهد کشت یارم
 دلم سرمست و اشوقاه عشق است
 باخر چون شه عادل فرو ماند
 اجازت داد کآتش بر فروزید
 چو از شه نغمه رخصت شنیدند
 ز بس چیدند باهم صندل و عود
 نخت آن کشته را دروی نهادند
 چو دودش بادماغ دختر آمیخت
 سپند آسا بوجد افتاد و برخاست
 همی رفت و بتحریرک زمانی
 چنان مستانه در آتش نظر کرد
 پایش شعله چو کل بر کف دست
 در آتش شد چو صرصریای کوبان
 ز آتش وعده کا بار پرسید
 خیر داد آتش از سوز درویش
 چو آ که شد ز جایش بر سرش تاخت

که شوقش بود در ره شعله آشام
 قرار چاره بر بچارگی داد
 که ای چشم چراغ افسر و نخت
 بیفکن آتشی در جان آتش
 چو خورشیدش با آتش راهبر باش
 و کرسوزد چو آتش بر سرش باش
 برسم دخنه در آتش بسوزن
 مراد افس و جان شهرزاده دانیال
 رون شد همه آن ناشکیبا
 متاع جان بتاراج نظاره
 بهر گامی روا کردیش گامی
 دلش میداد و رخس آهسته میراند
 بجانش شوق آتش کارگر بود
 فغان برداشت از وسواس هستی
 بافسون روز عیشم شام کردی
 بنخواهد مرد آتش زانتظارم
 بنهر مویم آتشگاه عشق است
 کلاب یأس بر سوز دل افشاند
 در آتش هر دورا باهم بسوزید
 بسوی هیبه چون آتش دویدند
 جهان پر شد زدود عنبر آلود
 شجر آسابه بجزر جای دادند
 شدش جار عطسه و برخاک زهر بخت
 بشکر شد زبان چون شعله آراست
 زغم میسوخت بی آتش جهانی
 که از بد مستیش آتش حذر کرد
 ز خون شعله بر پایش حنابست
 غبار از خویش و دود از شعله رویان
 سراغ جلوئه دیدار پرسید
 بکوتر کشت آتش ره نمونش
 نقابش را بیوس از رو برداخت

ز ناخر جوی خون رسیده می بست
 برهنه پا و سر چون شعله خون
 چو شب بگشته راهان مشوش
 ز شوق سوختن در آتش دوست
 بخاکستر پرسیدن همی رفت
 تمام راه با آتش جدل داشت
 بر همین ملتان بت پرستار
 که شورش از تننا فرد سازند
 ولی آن مست آتش آشنائی
 بگفت از بت بمنج من کراید
 و اگر عیسی شکت آرد بکارم
 اگر مادر به پندم لب بسوزد
 کسی را اختیار جان کس نیست
 چرا تازنده ام شرمنده باشم
 من اب تشنه جان کز جان شدم سیر
 مهندس فطرنان دانش آموز
 چو از هر مکر و حیلت باز رستند
 چو شاه این ماجرا بشنید بگریست
 ز خیرت ماند در آن ناتوان دل
 طاب کرد آن بت کافر لقب را
 بفرمان شه آمد آتش آلود
 خرامان شد چو کل بر تخت آتش
 شه از اطفش به پای تخت بنشاند
 کشیدش از نوازش دست بر سر
 تسلی داد از مسکین نوازی
 بفرزندی خود داد اختصاصش
 هزارش اسب نازی داد و صد فیل
 هزاران حقه از یاقوت و کوهر
 و ایکن آن زن مردانه همت
 ز صد عالم تنها بر تمنی
 لبش جز کوهر آتش نمی سفت
 چو عاجز شد شه از دلجوئی او
 اجازت گونه دادش نه از دل

ز خون ز نیکار بر آید می بست
 همی گفتی که ایلی کشته مجنون
 خرامان شد با استقبال آتش
 نمی کنجید همچو شعله در پوست
 تو می گفتی بکل چیدن همی رفت
 پر پروانه کوئی در بغل داشت
 هدایت مرشد ناقوس و زنار
 بطبعش مهر آتش سرد سازند
 زبان نشناس کافر ماجرائی
 سجود بت دگر از من نیاید
 زبان بر نهفت از مریم ندارم
 زبان در نغمه یارب بسوزد
 نه خود جار منست این جان کس نیست
 که سوزد دلبر و من زنده باشم
 اگر آتش نباشد زهر و شمشیر
 ز احکام نصیحت حیرت اندوز
 زبان بستند و بر ماتم نشستند
 که عشقا اینهمه کافر دلی چیست
 پر آتش کشت شاه مهربان دل
 بکوثر بار داد آن تشنه لب را
 چو سرکش شعله پچیده در دود
 بدستی دل بدستی تخت آتش
 جوهر های اب برفرقش افشاند
 سراو تخت و دست شد افسر
 بشیرین بذاهای لطف بازی
 بعصمتگاه خلوت کرد خاصش
 مناع خز و دیبا میل در میل
 هزاران نافها از مشک اذفر
 شکراب طوطی پروانه همت
 نمیشد جز بجان دادن تسلی
 بغیر از سوختن چیزی نمی گفت
 عنان بر تافت ز آتش خوئی او
 زشادی بر پرید آن مرغ بسمل

که ای کاخانه تان از حسن آباء
زمین و آسمان را تحت تافوق
شکراب چون شنید این مرده رخاست
بروی زانوی مشاطه بنشست
ولی مه در نقاب سایه حیف است
نیکارین عارضش خرم بهاری
پس از یک هفته ترتیب عروسی
چو شد از هر دو جانب ساخته کار
ز اختر ساعت سعدی گزیدند
همه غافل ز لعبت باز کردند
چو صبح این لعبت خاور نشین
بگر خون عاشق شوریده ایام
چو کنج از خانه ویران درآمد
سوار شوق مستعجل نمی رفت
رسیدند از قضا در تکه نائی
بروش چون درون دخیه تاریک
ز بس لرزان کوس آتشین دم
چو از هم ریخت آن فرسوده پیکر
چنان با خاک خشتش تخم سرگشت
خروش از چرخ بلی پوش رخاست
نوا میطربان شدنوخه آهنگ
چو در شهر این صدای ناخوش افتاد
رفیقان پسر سرمست و محنون
اگر خاکش بمژگان بختندی
مره در خاک چندان غوطه دادند
چو کاوش یافت آن خاک جگر ناب
چو آن کوهر ز خاک و گل برآمد
غبار آلوده بردندش مشوش
برسم ملت آتش پرستان
چو آن خواب پریشان دید دختر
ز ناخن بر گل روخار بشکست
بدست خود ز چشم نوبت اسای
ز بس بارید بر گل ارسایی

رسید اینک بسوی جله داماد
بیا را بید از پیرایه ذوق
قد خود را بچشم خود بیاراست
چو ساغر براب و آینه بردست
چنان روئی به پیرایه حیف است
بهاری را چه آراند نیکاری
زمین داد آسمان را خاکبوسی
منجم نقش ساعت زده پرکار
چو در در رشته طالع کشیدند
که تا آرد چه لعب از پرده بیرون
لوا می شعله زد بردشت ایمن
در آغاز محبت حسرت انجام
تو کفتی یوسف از زندان برآمد
قدم می رفت اما دل نمی رفت
چو دهلین عدم تاریک جانی
رهی چو ز نقب موران تک و بار یک
بنایش چون مقوار یخت از هم
نهان شد ز هر خشتیش صد سر
که خشت از سرندانی سر از خشت
ز هر دل صد قیامت جوش رخاست
شکستی گریه ناخن در دل چنگ
همی کفتی که در شهر آتش افتاد
نشسته تا کر در خاک و در خون
بم رکش بر سر خود ریختندی
کز آن کاوش رک دریا کشادند
برون آمد ز خاک آن در سیراب
کهر از چشم و اعل از دل برآمد
که کرد از تن بشویندش با آتش
بروسازند آتش باغ و بوستان
چو گل برباد حسرت داد مجر
ز سبلی شیشه بر گلزار بشکست
مره بر کند چون خار از کف پای
حنار ناخنش کرد بد نیلی

کر ملک ایست نه بس روزگار
در ملک این لفظ چنان در گرفت
شاه دران باه چنان کرم گشت
دست بسر برزد و لختی گریست
چونکه بشکر که وراثت رسید
داد بکس ترد و ستم درنوشت

ز بنده و برادر دهمت صد هزار
گاه برآورد و فغان در گرفت
کر نفسش فعل فرس نرم گشت
حاصل پیداد بجز گریه چیست
بوی نوازش بولایت رسید
تافس آخرازان برنوشت

از سوز و کداز

چنین زد نغمه پرداز حکایت
که در عهد چنین آسودگی سنج
دوهند وزاده مشرب فرشته
ز طفلی شیر حسرت خواره عشق
چو حسن و عشق رسم آباد عالم
هوس کستاخ رو در حیل بازی
هوس از نخل خواهش نابرومند
هوس آتش پرست و دیده خونبار
که چند از هم تهی آغوش بودن
بمازین بدش تنهایی روانیست
بسرخشت لحد را بر نهادن
جوانی چون نسیم نو بهار است
چو سال انتظار ازده فزون شد
هجوم شوق بر دل پایفشرد
چو از آغوش شوق این شعله برزد
که بر من تلخ همچو آب و هم خفت
تمنای دلم کن زود حاصل
اجابت کن مراد نار و آبم
معاذ الله ز دین بیگانه کردم
بگردام بر آتش سو منات
چو بر مغز پدر این ماجرا ریخت
سخن از آب سفر نا کرده در کوش
ز بیم خوی چرخ آغوشی
تمنا را بصد پیراه پیر است
چو کج خاطر از اندیشه پرداخت

نمک از زنجیر برنار روایت
دوبی دل را رسید از عاشقی رنج
بشر خلقت ولی قدسی سرشته
وفا پرورده کھواره عشق
بطفلی نامزد گردیده با هم
بهم دزدیده میکردند بازی
بصد خواهش یک نظاره خرسند
بهم این نغمه میکردند تکرار
قدح نا خوردن و بی هوش بودن
که تنهایی سزا غیر از خدا نیست
به از تنها به بالین سرفه دادن
ولی برنگ و بوی کل سوار است
لوای طاقت از هر سو نگون شد
شکیم اندر لکد کوب هوس مرد
پسرای نغمه بر کوش پدر زد
شکیم طاق شد از فرقت جفت
و کر نه هم تنها مرد و هم دل
و کر نه از در عصیان در آم
که بیزاربت و بتخانه کردم
شکست آرم بلات و هم منات
تو کفتی بر آتش بر کیار بخت
جوابشت چاره جوئی بود و خواهوش
هماندم ساخت ترتیب عروسی
مهیها شد فزونتر ز آنچه می خواست
بر دختر هماندم قاصدی تاخت

جهان از پی شغل پر نور کن
 همه دل برند او غم از دل برد
 بیاور زمین بر میاور فغان
 چراغ تنم را از روغن است
 بچون من کسی ده که محنت خور است
 ز محنت زمانی اما غم رسد
 جوانی دهد عمر باز آورد
 قناعت بخوبان خم کرده ام
 که ماند از فریدون و جم یاد کار
 بمستی توان کردن این خواب را
 که کو کرد سرخست ازو ساخته
 مس خویش را کیمیائی کنم
 که يك فطره بهتر زد دنیا و دین
 بدینا و دین نیک نامی دروست
 بر افشان بمن تادر آیم ز خواب
 دواي همه درد سرها دروست
 که از خوردنش نیست مارا کزیر
 که هم آتش آمد بکوه هر هم آب
 بجوی و بیار آب حیوان بچنگ
 وزین زندگی زنده تر کن مرا
 که بی باده شادی نشاید نمود
 زچنگ اجل رستگاریم ده

بیاساقی از می مرا س-ور کن
 می-کو مراره بمنزل برد
 بیاساقی آن شب چراغ مغان
 چراغی کزو چشمها روشن است
 بیاساقی آن می که محنت بر است
 مکر بوی راحت بجانم رسد
 بیاساقی آن می که ساز آورد
 بمن ده که هر این دو کم کرده ام
 بیاساقی آن جام زرین پیار
 می ناب ده عاشق-فی ناب را
 بیاساقی آن زر بکداخته
 بمن ده که تازر دوائی کنم
 بیاساقی آن رشك ماء معین
 بده کاصل هر شاد گامی دروست
 بیاساقی آن باده چون کلاب
 کلابی که آب جگرها دروست
 بیاساقی آن باده بردست کبر
 نه باده جگر-کوشه آفتاب
 بیاساقی از خاک ظلمات رنگ
 بدان آب روشن نظر کن مرا
 بیاساقی آن باده بردار زود
 يك جرعه زان باده باریم ده

حکایه

کار تو از عدل تو کبرد قرار
 دور شد از کوه خسروان
 خسرو و دستور دگر هیچ کس
 دیددهی چون دل دشمن خراب
 وز دل شه قافیه شان تنگ تر
 چیست صغیری که بهم میزنند
 گویم اگر شه بود آموزگار
 خطبه از بهر زنا شوهریست
 شیر بها خواهد ازو بامداد
 نیز چنین چند سپاری بما
 جور ملک بین و پرو غم مخور

مملکت از عدل شود پایدار
 صید کشتان مرکب نوش-یروان
 هونس خسرو شده دستور بس
 شاه دران ناحیه صید ناب
 تنگ دو مرغ آمده در یکدگر
 گفت بدستور چه دم میزنند
 گفت وزیر ای ملک نامدار
 این دونوا کز پی را مشکریست
 دختری این مرغ بدان مرغ داد
 کین ده ویران بگذاری بما
 آن دگرش گوید ازین در گذر

بیاساقی از می نشان ده مرا
بدان داروی تلخ بیهش کنم
می کو چو آب زلال آمده است
بیاساقی آن ارغوانی شراب
مکرزان خرابی نوای زخم
بیاساقی آن آب یاقوت بار
سفالینه جایی که در جان اوست
بیاساقی آن می که جام زغم
بده تا ازوشادی آید بکار
بیاساقی آن راحت انکیز روح
صبوحی که با آب کوثر کنم
بیاساقی از خیم دهقان پیر
نه آن می که آمد بذهب حرام
بیاساقی از خود رها بده
می کوز محنت رهایی دهد
بیاساقی آن باده ساخورد
می کوست داروی هر ناتوان
بیاساقی از می مر است کن
ازان می که دل را بدو خوش کنم
بیاساقی آن می که فرخ پی است
می کوست حلوائی هر غمگشی
بیاساقی آن جام آینه فام
کران جام کینسرو آیین شوم
بیاساقی آن باده روح بخش
من او را خورم دلفروزی بود
بیاساقی آن آتش توبه سوز
بمجلس فروزی دلم خوش بود
بیاساقی از بهر دفع خمار
شرابی بمن ده که مستی کنم

ازان داروی بیهشان ده مرا
مکر خویشتن را فرامش کنم
بهر مذهبی در حلال آمده است
بمن ده که تاست باشم خراب
خراباتیانرا ندائی زخم
درا فکن بدان جام یاقوت وار
سفال زمین خالک میدان اوست
رها بد دل درد مند ازستم
شود این دل از هر غمی رستگار
بده تا صبوحی کنم در صبح
حلال است اگر تا بمحشر کنم
می در قدح ریز چون شهد و شیر
می کاصل مذهب بدو شد تمام
ز رخسار بده می روشنایم ده
با زردگان مومبائی دهد
بمن ده که رنگ رخم کشت زرد
کزو پیر فروت گردد جوان
چومی میدهی نقل در دست کن
بدوزخ درش طلق آتش کنم
بمن ده که داروی مردان می است
ندیده بجز آفتاب آتشی
بمن ده که در دست به جای جام
بدان جام روشن جهان بین شوم
بکام دلم برفشان چون درخش
مرا او خورد خالک روزی بود
با آتش که مغز من برفروز
که چون شمع برفرق آتش بود
دوای دل درد مند بر آر
بدان آب آتش برستی کنم

میامیز با هیچ بد کوهری
بدانکس که با سخت روتی بود
چو او را دهی نوش نیش آردت
رسول توانا توانا فرست
بجائی که کارت درآید بنگ
خزینہ ز بهر زر افیکندن است
خزینہ که با قیست برست بار
اگر مقبلی مقابلزا شناس
مده ناکسان را سوی خویش راه
بسختی در اختر مشو بدکان
مشو نا امید ارشود کار سخت
مینداز سنی به بالا دلیر
بجای تو کر بد کند نا کسی
هم آن را هم این را فراموش کن
لب از خنده خرمی درمبند
نمودار اگر نیک اگر بد کنند
درین با جکه هر که بیدار نیست
بروزو شب بزم شاهنشهی
شه آن به که بردانش آرد شتاب
کس از روزی خویش می نکذرد
جهان آنکسی راست کودر جهان
سلامت در اقام آسود کیست
حریصی مکن کین سرای تونیست
حریصی مکن از حر بصران کر بر
بیک قرص قانع شو از خاک و آب
ز کم خوار کی کم شود رنج مرد
چنان خور و خشک این خورد کا
بخش و بخور باز مان اندکی
چودادی و خوردی و ماندی بجای
سخن گفتن نرم فرزنانکیست
مشو و نرم گفتار باز دست
چوشه بارعیت برار شود

مده کیمیا بی بخ کسری
درشتی به زرم خوئی بود
سرش بشکنی مغز پیدش آردت
بدانا هم از جنسی دانا فرست
بزر دادن آهن برآور ز سنگ
زراز بهر دشمن پراکندن است
چودادی بدان می شوی رستگار
که اقبال دارد ز اقبال باس
که انکور از انکور گردد سیاه
که فرخ تر آید زمان تا زمان
دل خود قوی کن بنیروی بخت
دگر کون شود کار کاید بزیر
تو نیز ار کنی نیک کن با کسی
زبان از بد خلق خاموش کن
غین باش پنهان و پیدا بخند
باندازه کوه خود کند
جهانبانی او را سزاوار نیست
زدانا نباید که باشد تهی
نباید که بفریبش خورد و خواب
باندازه خویش روزی خورد
خورد توشه راه با همراهان
چوزین بگذری جله بهود کیست
درو جز یکی نان برای تو نیست
چو ابر آب روی بزرگان مر بر
نه بهتر آخر تو از آفتاب
نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد
که اندازه طبع داری نگاه
که برجای خویشست ازین سربکی
جهان را توئی بهترین کتخدای
درشتی نمودن زدبوانکیست
که الماس از ارزیر کبرد شکست
رعیت باشد دلاور شود

دلارام در بر بکام داش
کهی عیش میکرد و کاهی شکار
به عالم به از خوشدلی کار نیست
چنین چند شب دل بشادی سپرد

شکفته زهر غنچه صد کاش
کهی نار میخورد و که آب نار
ولی خوشدلی دائما یار نیست
از نمر حله رخت بیرون نبرد

از اقبال نامه

همه کار شاهان شوریده خواب
که ره را سراز پای نشناختند
بزرگ اندك و خرد بسیار برد
بجائی که بی دانش آید بجوش
مراتب نکه دار تا وقت کار
مکش بر کهن شاه نوخیز را
مزن تیشه بر سال خورده درخت
جهاندار چون ابرو چون آفتاب
هریز آب خود را درین تیره خاک
در آن قطره آب نار بخته
بچندین کنیزان وحشی نژاد
یکی جفت تنها ترا بس بود
چو بیکرنك خواهی که باشد پسر
کسی کو ز مردم گریزنده تر
خدا ترس را ساز گارست بخت
به پیروزی خود قوی دل مباش
سبق برد خواهی تك آهسته دار
حسد مرد را دل بدرد آورد
بکینه مبر هیچکس را ز جای
کرت با کسی هست کین کهن
مخواه از کسی کین آبی او
برادر بجای برادر مگیر
مکو راز خود با کس ار نشنوی
چون آمرزش ایزدی پایدت
مکن بد که هر کس که او بد کند
منه بر دل نيك نامان غبار
مکن کار بد کوهرا را بلند

از اندازه نشناختن شد خراب
بمستی کلاهی پنداختند
شکوه بزرگان ازین کشت خرد
زطل دریده برآرد خروش
شمردن توانی یکی تاهزار
ازین کشت شیرویه پرویز را
که ضحك ازین کشت بی ناج و نخت
باندازه بخشد هم آتش هم آب (
کران باشد این آدمی تابك
بسی خرمیهاست آمیخته
مده خرمن عمر خود را بباد
که بسیار کس مرد بیکس بود
جودل باشد يك مادر و يك پدر)
بر او میل مردم ستیزنده تر)
بود ناخدا ترس را کار سخت
ز ترس خدا هیچ غافل مباش
حسد را بخود راه بر بسته دار
میان دو آزاده کرد آورد
چو از جای بردی در آرز پای
نژادش بکن یکسر از بیخ و بن
نظر پیش کن در محابای او
که بس فرقی باشد ز خون تابشیر
کران گفتن آخر پشیمان شوی
نباید در دل بدی آیدت
نه با کس کند بلکه با خود کند
که بدنامی آرد سر انجام کار
که بروردن کات آرد گزند

وله

زنارم که نارنج نوروز بست
من و آب سرخ و سرسبز شاه
بدانم که دستان بکار آورم
بشرطی کنم جای خود جای تو
چنان خشم از مهر با آفتاب
کرایست کو زندگانی دهد
کند وصل من زندگانی دراز
سکندر بحیوان خطا میرود
اکر راه ظلمات می باشد
جهان خسروا چند کردن کشتی
مکن ترکی ای میل من سوی تو
بدن آسمانی زمین توام
چو ساقی شوم می نباشد حرام
زدور این چنین دلبرها کنم
من و ناله چنک و نوشینه می
چو تو شـهر یاری بود بار من
چو من نیست اندر جهان کس بکام
در آمده از مهر آن نوش و ناز
تذروی بهاری درآمد بغنج
سرا بود خالی و مشرقه مست
شب خلوت و ماه رونی چنان
کوزن زبان را در افکند شیر
زمانی چو شکر لبش میگزید
بیر در گرفت آن سمن سینه را
نخورده می دید نوشین کوار
عقبی نیازده بر مهر خویش
ز شیرین بسی شکر انگخته
ازان گرمی و آتش افزون شدن
بهر در خزیده چو باقوت و قند
دری هر دو چون لام الف کمزده
چو او او ناسفته را اهل سفت
سکندر بدان چشمه زندکی
شب روز جزعش کاری نداشت

کرا بخت کوئی کرا روز بست
جهانکو فرو شو با آب سیاه
چرخنک خودت در کنار آورم
که هرگز نتابم سرازرای تو
که سر در قیامت برآرم ز خواب
و کر سابه و جوانی دهد
جوانی دهم چون برآیم برآز
من اینجا سکندر بجای میرود
سر زاف من راه بنمایدش
بدن صید آبی مشو آنشی
که زلت توام ملک هندوی تو
ز چشم و دلی درد چین توام
چو مطرب شوم نوش رزم بجام
در آغوش جان پرور یها کنم
ز من عاشقانی شـکیندی
نباشد بخز خرمی کار من
از بدست کاندز جهانم بنام
بدان زخه چنک چون جره باز
برون آمد از مهد زرین تربج
عنان رفت یکباره شه را زدست
ازو چون توان در کشیدن عنان
بتاراج کاهش در آید دلبر
زمانی چو نیش گرش می مزید
ز در قفل برداشت کنجینه را
یکی باغ در بسته پر سبب و نار
نکینی بالماس ناکشته ریش
چو شیر و شکر درهم آمیخته
ز جوشنده خون خواست بیرون شدن
بیادام و روغن در افتاده بند
دو حرف از یکی جنس برهم زده
هم آسود او او وهم اهل خفت
بسی کرد شادی و فرخندی
زدوران بدل هیچ باری نداشت

شه ارزنگ عالم گرفت ای شکفت
 اگرچه کند جهانگیر شاه
 کندی من از زلف خود سازش
 کراورا کندی بود ما هیکر
 کراونا وک اندازد از زور دست
 کراوسر برآرد بخون ریختن
 کراوقصد شمشیر بازی کند
 کراوحقها دارد از امل پر
 کراوشاه عالم شد از سروری
 چو برقع براندازم از روی خویش
 چو برمه کشم کیسوی عنبرین
 چو برنگ شکر عقیق آورم
 اگر کیمیا سنگ رازر کند
 بچشمی دلی خسته بریان کنم
 فریم بدرمان و سوزم بدرد
 اگر راهیم بیند از راه دور
 اگر زاهدی باشد از خار سنگ
 کنم سیمکاری که سیمین تم
 در باغ مارا که شد ناپدید
 رطبهای تر کرچه دارم بسی
 چو زلفم در آید بیازی کری
 بنا گوشم از برکشاید نقاب
 چو پیدا کنم لطف اندام را
 چو ساعد کشایم ز بازوی نرم
 شکر چاشنیکیر نوش منست
 دهانم کرو بست با مشتری
 یک افسون چشم بیابا رسید
 چو حلقه کنم زلف بر طرف گوش
 کرشمه چو در چشم مست آورم
 ز موئی به عاشق دهم طوق و تاج
 لبم امل را کار سازی کند
 مغ دیر سیمین صنم خواندم
 چو شد نار پستانم انگیخته

من آن را گرفتم که عالم گرفت
 فیکندست در کردن مهر و ماه
 نترسم بگردن در اندازش
 مرا هم کندی بود شاهکیر
 مرا غزه ناوک انداز هست
 من از چهره خون دامن انگیختن
 مرا عشوه شمشیر سازی کند
 مرا حقه هست بر امل و در
 منم شاه خوبان بجان پروری
 جهانی ستانم یک موی خویش
 بیکه و کشم ماه را بر زمین
 ز پسته شراب ریحی آورم
 نسیم من از خاک عنبر کند
 بچشمی دگر غارت جان کنم
 منم کین کنم جزمین این کس نکرد
 برد سجده چون پیر پیش نور
 در آرم برقصش یک بانک چنگ
 ولی قفل کنجینه را نشکنم
 بجز باغبان کس نداند کلید
 بجز خار خشکیم بنیند کسی
 بدام آورد پای یک دری
 دهان کل سرخ گردد پر آب
 سرین بشکنم مغز بادام را
 سخن را ورق در نوردم ز شرم
 فر حلقه در گوش گوش منست
 کرو بردم اینک بانگ کشتری
 کزو آمد این جادو بها پدید
 بداتادلی رفته بینی زهوش
 صد از دست رفته بدست آورم
 بموئی ز خلیج ستانم خراج
 خیالم بخورشید بازی کند
 صنمخانه باغ ارم خواندم
 زیستان دل نار شد ریخته

بمخود ناله بلند و برخون دلبر
در آن ترك خراگهی آورد دست
چند دید آفتی دید زانده شده دور
پری پیکری شوخ و مست آمده
بهشتی رخی در رخس تافته
بهر ناولك غزه گانداختی
چو سروی بسر سبزی آراسته
کنیزی که صاحب غلامش بود
هزیمت در افتاد بدخواه را
ز روسی بسی جوی خون ریختند
ز بس روسیان سر انداخته
قدر مایه ماند بی برک و ساز
چو تاراج یگروزه دارد جهان
بیانافشیم و شادی کنیم
يك امشب زدوات ستانیم داد
دعی را که سرمایه زند کیست
چنان بر زن این دم که دادش دهی
فدا کن درم خوشدلی را بسیج
ز بهر درم تند و بدخو مباش
با آسان کذاری دعی میگذار
به نیکام کل خوش بود روزگار
کل سرخ چون کله بندد بباغ
چو اسکندر آن شب بمهر تمام
طلب کرد یار دلارام را
زنا محرمان کرد خر که آهی
بفرمان شه چنگ را ساز کرد
بر آهنگ خود ساز را اگر دجفت
که از شادی امشب جهان را نویست
ملاك کو ز خورشید بالا ترست
شمار شد فر بدون ز رینه کفش
شه ار کی قباد بلند افسرست
شه ار هست گاوس فیروز تاج
شه ار چون سایمان شود دیو بند

همه رهن نماند چون کرک و شیر
شکنج نقابش زرخ بر شکست
نه آفت یکی آفتابی ز نور
پری وار در شب بدست آمده
ز مالک رضوان کذر یافته
شکاری ز روحانیان ساختی
وزو سرو و کل عاریت خواسته
بین تاج دلهای بدامش بود
جهان داد شاهی جهان شاه را
گرفتند و کشتند و آویختند
تو کفتی زمین از بدن ساخته
کر یزان سوی روس رفتند باز
جزا کنج یکساله دارد نهان
شبی در جهان کی قبادی کنیم
زدی و ز فردا نیاریم یاد
بتلخی سپردن نه فرزانگیست
که بادش بردگر بیادش دهی
که از ران بود دل خریدن بهیج
تو باید که بانگی درم کو مباش
که آسان زید مرد آسان گذار
بخندد جهان چون بخندد بهار
فرورد زهر کوشه صد چراغ
بیاد لب دوست پر کرد جام
پری پیکر تازه اندام را
که بی غیر بهتر که مجلس تهی
در درج کوهر زاب باز کرد
سرودی با آواز آن ساز گفت
همه شادی از دولت خسرو است
رخ من ز خورشید بالا ترست
بفحش منم گاویانی درفش
مرا افسر از مشا و از عنبرست
زمن بایدش خواستن تخت عاج
مرا در جهان هست دیوانه بد

نصیحت موافق بود شاه را
 شکیب آورد بندها را کلید
 چراغ از بکرمی نیفروختی
 کسی راست خرما ز نخل بلند
 چه پنداشتی در جهان نیست کس
 بهر زیر بری شتابنده ایست
 عنان باز کش زین تمنای خام
 ترا تاج یاور مرا تیغ یار
 کرافکنند بر کار تو بخت نور
 مرز تکیه بر مسند و تخت خویش
 چو بخش سکندر بود تخت و جام
 جهان چون تو داری جهاندار باش
 سراز عالم ترس کاری مدار
 چه بندی دل خود در آن رخت و مال
 فراوان خزینه فراوان غمت
 چه خوش گفت جشید بارای زن
 مشو بر زن ایمن که زن پارساست
 هزار آفرین بر زن خوب رای
 ستم را زبان عدل را سود ازوست
 بتدبیر پیران کند کارها
 سخن نشنود کان نباشد درست
 سخا و دهش دارد و مردمی
 خردمند آهسته و تیز هوش
 فراوان شکیبست و اندک سخن
 سیاست کند چون شود کینه ور
 نیندیشد از هیچ خونخواره
 پذیرنده مهر نامت شوم
 زبانی ندارد که در ملک شاه
 چومی خوردی از لطف اندام وی
 زن از سیم تن یا که رو بین تنست
 اگر ماهی از سنک خارا بود
 ز کاغد نشاید سپر ساختن
 ز روسی نجوید کسی مردمی

کراز کرد خالی کند راه را)
 شکینده را کس پشیمان ندید
 نه خود را نه پروانه را سوختی
 که بر نخل خرما رساند کند
 جهاندار تنها تو باشی و بس
 بهر منزلی راه جوینده ایست
 که سیر غ را کس نیارد بدام
 منم تیغ زن کز توئی تاجدار
 من از بختیاری نیم نیز دور
 که هر تخت را نخته هست پیش
 ز دارا چه آید بجز کار خام)
 که خفتند خصمان تو بیدار باش
 بترس از کسی کونشد ترس کار
 که هستش کمی رنج و بیشی وبال)
 گشت انده آنرا که دنیا گشت
 که یا پرده یا کور به جای زن
 که خربسته به کرچه کرد آشناست
 که مارا بمردی شود رهنمای)
 خدا راضی و خلق خشنود ازوست
 جوانان برد سوی پیکارها
 نکیرد پذیرفته خویش سست
 سرو شست در صورت آدمی
 بخلوت سخنکو بانجم خوش
 که راستی راست چون سرو بین
 بخشاید آنکه که یابد ظفر
 مکر کز ضعیفی و بیچاره)
 درم ناخریده غلامت شوم
 زباده شود بنده نیک خواه)
 ز حلقش پدید آمدی رنگ می)
 ز مردی چه لافد که زن هم زنست
 شکار نهنگان دریا بود
 پس انکا در آیش انداختن)
 که جز کوهری نیستشان ز آدمی

جز آن نیستم چاره در سرشت
نویسم خطی زین ستایش کری
کواهی درو باز کن چار یار
ضمان دار عالم سیه ناسفید
شب از چتر معراج اوسایه
برون بسته از کنده چار بند
راقی شتابنده زیرش چو برق
چنان تند شد تیزی کام او
ز خرپشته آسمان در گذشت
مجرد روی را بجای رساند
چو شد دره نیستی چرخزن
در آن دایره گردش راه او
رهی رفت در زیر و بالا دلیر
آلامی که بی آبت آمد شنید
به از کوه جان نثارش کنیم
که چون چهارست و کوه چهار
همیدون درین چشم روشن دماغ
بهر علی کرچه محکم پیم
بدان چار سلطان درویش نام
میانبی چنان کن براه صواب
اگر راست خواهی سخنهای راست
سخن کو چو کوه بر آرد فروغ
دروغی که مانده باشد راست
وزیری چنان پادشاهی چنان
درین آسبادانه بینی بسی
درختی که اوسر بر آرد بلند
ز پیران دو چهرست باز یبوساز
جهان بر جوانان جنگ آزمای
تن ناتوان کی سواری کند
نفس رانکه دارد در کام خویش
خرسی و که بیکه نوا بر کشید
خطرهاست در کار شاهان بسی
همانا که پیوند شاه آنش است

که سر بر بگردانم از سر نوشت
مسجل بامضای پیغمبری
که صد آفرین باد بر هر چهار
شفاعت کن روزیم و امید
وزان ز دبان آسمان پایه
فرس رانده بر هفت چرخ بلند
ستانش چو خورشید در نور غرق
سبق برداز جنبش آرام او
زمین وزمان را ورق در نوشت
که از بود او هیچ با و نماند
برون آمد از هستی خویش تن
نمود از سر او قدمگاه او
که در دایره نیست بالا وزیر
لقائی که او بودنی بود دید
تا خوانی چار یارش کنیم
فروشنده را با فضولی چه کار
ابو بکر شمعیت عثمان چراغ
زعشق عمر نیز درهم نیم
زده چار تکبیر دولت تمام
که هم سیخ بر جابود هم کباب
نشاید در آرایش نظم خواست
چوبی نورافتد نماید دروغ
به از راستی کز درستی جداست
جهان چون نگیرد قرار چنان
بنویت در آساف کند هر کسی
بدیگر درختان رساند کزند
یکی در ستودن یکی در نماز
رها کن فرو کن تو پیرانه پای
سلاح شکسته چه یاری کند
نفس بر من جز به نکام خویش
سرش را بکه باز باید برید
که باشاه خویشی ندارد کسی
با آنش دراز دور دیدن خوش است

خدایا جهان پادشای تراست
 پناه بلندی و پستی توئی
 همه آفریداست بالا و پست
 توئی کاسمان را بر افراختی
 توئی کافر بدی ز یک قطره آب
 نبارد هوا کز نگوئی بیار
 ز گرمی و سردی و خشکی و تر
 چنان بر کشیدی و بستی نکار
 نبود آفرینش تو بودی خدای
 چنان بستی این طاق نیلوفری
 سری کز تو کردد بلندی کرای
 کسی را که قهر تو اش سرفکند
 اگر پای پیلست اگر پر مور
 چونیر و فرستی بتقدیر پاک
 که از نطفه نیک بختی دهی
 که آری جنبیدی ز بنخانه
 کر آلوده کشتیم من اندیشه نیست
 کناه من از نامدی در شمار
 تو کفتی که هر کس که دریج و تاب
 چو عاجز رهانیده دامن ترا
 توئی کز شکستن رهائی دهی
 بشکرم رسان اول آنکه بکنج
 بلایی که باشم دران نا صبور
 کرم در بلائی کنی مبتلا
 برون اوفتم از پراکنندگی
 بهر گوشه کا فتم ثنا خوانمت
 عقوبت مکن عذر خواه آمدم
 سیاه مرا هم تو کردان سفید
 سرشت مرا کافر بدی ز خاک
 اگر نیکم و کر بدم در سرشت
 رهی پیشم آور که فرجام کار

ز ما خدمت آید خدائی تراست
 همه نیستند آنچه هستی توئی
 توئی آفریننده هر چه هست
 زمین را کدر گاه او ساختی
 کهرهای روشن تر از آفتاب
 زمین ناور دگر نگوئی بیار
 سرشتی باندازه در یک دگر
 که به زان نباید خرد را بکار
 نباشد همان هم تو باشی بجای
 که اندیشه را نیست زو برتری
 با فکندن کس نیفتد ز پای
 بیمار زی کس نکردد بلند
 بهر یک تودادی ضعیفی و زور
 زموری بیماری بر آری هلاک
 که از استخوانی درختی دهی
 کاهی آشنائی زییکانه
 که جز کرده خاک را پیشه نیست
 ترا نام کی بودی آمد ز کار
 دعائی کند من کنم مستجاب
 بدین عاجزی چون نخوانم ترا
 و کر بشکنی موسیائی دهی
 نخست صبوری ده آنکه رنج
 زمن دور دارای زبیداد دور
 صبوریم ده اول آنکه بلا
 نیفتم برون با تو از بندگی
 بهر جا که باشم خدا دامت
 بدر گاه تو روسیاه آمدم
 مکر دامن از در کھت نا امید
 سرشته تو کردی بنا پاک و پاک
 قضای تو این نقش بر من نوشت
 تو خشنود باشی و من رستگار

مشماری عدوی خویش را خرد
در گوش کسی می‌گفت آن راز
و از آنکه زنی زیخ برکن
در کشتن آن که باز بونیست
بر هر چه عمارتش خرابست
بستاب که راحت از جهان رفت
این هفت سرای ازدها خوار
کرد در فکری بفرق و پایت

خار از ره خود چنین توان برد
کار زده شوی ز گفتنش باز
و از آنکه تو بر کشتی می‌گفت
تجیل مکن اگر چه خونست
بستاب که مصلحت شتابست
آهسته مران که کار وان رفت
در کرد تو حلقه بست ز نهار
در حلقه ازدهاست جایت

از هفت پیکر

ز آفرینش نژاد مادر کن
تا نکوئی سخن وران مردند
چون بری نام هر کرا خواهی
بنکر از هر چه آفرید خدای
یاد کاری گز آدمی زادست
کوهر نیک را ز عقد هر یز
بد کهر با کسی وفا نکند
هر که ز آموختن ندارد نیک
عقل با جان عطیه احدیست
من که قانع شدم بدانه خویش
سروری به که یار من باشد
شیرازان پایه سر بر کی یافت
نای از نان خود دهی بسکان
آسمان را ترازوی دوسراست
از ترازوی او جهان دور نیک
گاهی آید ز کوهری سنیکی
کز ترا این حدیث روشن نیست
در چنان دور غم بجا باشد
آنکه در عقل پستی نبود
ابلهان مست و بیخبر باشند
گردونیک بود روی نهفت

هیچ فرزند خوبتر ز سخن
سر بر آب سخن فرو بردند
سر بر آرد ز آب چون ماهی
تا ازو جز سخن چه ماند بجای
سخنست آن دگر همه بادست
و آنکه بد کوهرست ازو بگریز
نیکی اصل خود خطا نکند
در بر آرد ز اعل و اعل از سنک
جان با عقل زنده ابدیست
خرم اندر آشیانه خویش
بت پرستی نه کار من باشد
که سر از طوق هر کسی بر تافت
به که حلوا خوری ز خوان کسان
در یکی سنک و در دگر کهر است
که کهر در کف آورد که سنک
گاه اعلی ز کهر با رنکی
عهده بر او یست بر من نیست
که بدو زهره کو خدا باشد
می خورد ایک مستیش نبود
هوشیاران می دگر باشند
مردکان را بدی نشاید گفت

او بر سر شغل محنت خویش
چشم از ره او جدا نکردند
زینسان ورقی سیاه میکرد
روزی دوسه باسکان آن ده
در دیده مور بود جایش
و آخر چوبکار خویش درماند
انگشت کش سخن سرایان
گان سهوخته خرمن زمانه
دست آس فلک شکست خردش
زان حال که بود زار ترکشت
جانی ز قدم رسیده بالب
نالید ز روی درد نای
در حلقه آن حضیره افتاد
غاطید چو مور خسته کرده
بیتی دوسه زار زار برخواند
برداشت بسوی آسمان دست
گای خالق هر چه آفریدی
کز محنت خویش وارهانم
این گفت و نهاد بر زمین سر
چون تربت دوست در آورد
اونیز گذشت ازین گذرگاه
بس خیل کزید گان و پاگان
شستند بآب دیده گانش
پهلوی که دخیه را کشادند
خفتند بناسز تاقیامت
بودند درین جهان بیک عهد
برکردن هیچ نیک خواهی
دشمن چو بعدر شد زبانش
قادر شو و بردبار می باش
رای تو اگر چه هست هشیار
هر جا که قدم نهی فرایش
مفرست پیام داد جوینان
در قول چنان کن استواری

وان دام و دایستاده در پیش
کس را بر او رها نکردند
عمری بهوس تپاه میکرد
میزبست چنانکه مرگ ازان به
کز کور بکور بود پایش
اونیز رحیل نامه برخواند
این قصه چنین برد به پایان
شد خرمنش از سر شک دانه
چون خرد شکست باد بردش
بی زور ترو زار ترکشت
روزی بستم کشیده تاشب
آمد سوی آن غریب خای
کشتیش در آب تیره افتاد
بچید چومار زخم خورده
اشکی دوسه تلخ تلخ بفشاند
انگشت کشاد و دیده بر بست
سو کنند بهر چه میگزیدی
در حضرت یار خود رسانم
و آن تربت را کشید در بر
ای دوست بگفت و جان بر آورد
آن کیست که نکذرد ازین راه
کردند بروسر شک باران
بآب دو چشم خونچکانش
در پهلوی لیلیش نهادند
برخاست ز راهشان ملامت
خفتند دران جهان بیک مهد
شمشیر مکن بهر کناهی
ایمن شود از درت مرانش
می می خور و هو شیار می باش
رای دگران زدست مگذار
باز آمدن قدم بیندیش
الا بزبان راست کویان
کاین شود از تو زینهار

پیداد کُری زمن ربودش
 آنکاه بدخه سرفرو کرد
 گای تازه کل خزان رسیده
 ای باغ دلی خراب کرده
 چونی زکزند خاک چونی
 آن خالک مشکدانه چو نوست
 در چشم که جلو می نمائی
 چو نوست عقیق آبدارت
 سروت بکدام جو بیارست
 چون میگذرانی اندرین غار
 در غار همیشه جای مارست
 بر خار تو غم خورم که باری
 هم کنج شدی که در زمینی
 در صورت اگر زمن نهانی
 کردور شدی ز چشم رنجور
 کرنفش تو از میانه برخاست
 من کز تو بیاد دل نهادم
 رفتی توازین خرابه رستی
 من نیز چو برکشایم این بند
 ناطوف زدم بکرد مهدت
 تابان تو در آمدم درین خاک
 پیوسته بهشت جای بادت
 این گفت و نهاد دست بردست
 برداشت ره ولایت خویش
 در گفتن حالت فراقی
 میداد ز کُریه ریک رارنک
 در رهگذری نماند خاری
 در هیچ رهی نماند سنی
 چون سخت شدی ز کُریه کارش
 از کوه در آمدی چو سبلی
 سر بر سر خاک او نهادی
 با تربت آن بت وفادار

من گاشته بودم او درودش
 می گفت و همی کریست از درد
 رفته ز جهان جهان ندیده
 برداده وایک بر نخورده
 در ظلمات این مفاک چونی
 و آن چشمک آهوانه چو نوست
 در مغز که نافه می کشائی
 و آن غالیهای تاب دارت
 ای ماه ترا چه جای غارست
 چونی ز کزندهای آن خار
 بزم بکدام لاله زارست
 چون غم نخورم که بار غاری
 کُری کنج نه چرا چینی
 لیک آه صفت درون جانی
 یک چشم زد از دلم نه دور
 اندوه تو جاودانه برجاست
 یاد تو بجا رود زیادم
 در بزمکه ارم نشستی
 آیم بتو بعد روزی چند
 خالی نیم از وفای عهدت
 با اگفت ز خون من پاک
 جان در حرم خدای بادت
 چرخ زدی دست بنده بشکست
 مشتی ددگانش از پس و پیش
 حرفی ز وفا نماند باقی
 میزد سر از دریغ بر سَنک
 کز ناله درو نزد شراری
 کز خون خودش نداد رنکی
 برخاستی آرزوی یارش
 رفتی سوی روضه گاه لیلی
 برخاک هزار بوسه دادی
 کُفتی غم دل بزاری زار

ای تو ز فراق دوست ناشاد
آبی سیه از زمین برآمد
بارید بیابان ما تکرکی
ایلی سرورخت ازین جهان برد
مجنون کناره کرده از هوش
چون صاعقه شعله برافروخت
یک لحظه دران فتادگی ماند
کای بی ملک این چه شور بختیست
این صاعقه برکیاه ریزند
موری و هزار دوزخ از پس
خونابه بقدر جام دادن
شمسیر کشیدنت چرا بود
این عربده می نمود عذرا
جان خسته و جامه پاره کرده
زان گونه که او سرشک رانده
زید از بی او چو سایه پویان
چون کوه بکوه دست بردشت
زانجا که مزاج طبع را خوست
از زید نشان تربتش جست
آمد نه چنانکه هم نشستان
رسوا ترا زان که باز کویند
سر کوفته و جگر دریده
قامت زده و شکسته قامت
چون دید جلال تربت از دور
غلطید چنانکه مار غلطد
در شوشه تربتش بصد رنج
از بسکه سرشک لاله کون ریخت
خوناب جگر چو شمع بالود
کاوخ چه کنم چه چاره سازم
بودم گلی آبدار در دست
سروی ز چن کریدم آزاد
بشکفت بهاری از درختم
یک دسته بنفشه داشتم جست

ناشادی تو مبارکت باد
مرک از در آهین در آمد
کز کابن ما نماند بری
باداغ تو زیست هم بر آن مرد
چون این بشنید کشت خاموش
زان برق هم اوفتاد و هم سوخت
بر جست و بچرخ سر بر افشاند
باست رکابی این چه سختیست
بامور چه چنین ستیزند
صد مورچه را هزاره بس
ساغر بقیاس کام دادن
این پشه نه آخر ازدها بود
چون وحش دوان بکوه و صحرا
بروی ددکان نظاره کرده
چشم همه پرزاشک مانده
وز سایه او خلاص جویان
کریان و جزع کنان همی کشت
کرد آرزوی زیارت دوست
بروی چو کیاه تربتش رست
شوریده سر آن چنانکه مستان
غیمکین ترازان که باز جویند
موی از سر و کوش بر بریده
انگیخته از جهان قیامت
افتاد چنانکه سایه از نور
یا کرم که زیر خار غلطد
پیچید چو مار بر سر کنج
لاله زکیاه کورش انگیخت
بکشاد زبان آتش آلود
کز درد چو شمع می کدازم
باد آمد و برکهاش بشکست
دست اجالش بیاد در داد
در دا که نکه نداشت بخت
یا کیزه چنانکه از دلم رست

آراسته کن عروس دارم
آواره من چو گردد آگاه
دانم که ز راه سو کواری
چون بر سر خاک من نشینند
بر خاک من آن غریب خاکی
یار است عجب عزیز یار است
از بهر خدا نکو شداری
آندم که نیایش بجوئی
من داشته ام عزیز وارث
کوبیلی ازین سرای دلگیر
از مهر تو تن بخاک میداد
در عاشقی تو صادق کرد
احوال چو پرست که چون رفت
نداشت درین جهان شماری
و آن لحظه که در غم تو میرد
و امروز که در نقاب خاکست
چون منتظران درین گذرگاه
می باید تا تو بری آبی
بکره برهان ز انتظارش
این بند بدوده از زبانم
زنهار نظر مدار ازین پس
این گفت و بگریه دیده ترکرد
چون را ز نهفته بر زبان داد
از حادثه وفات آن ماه
کریان شد و تلخ تلخ بگریست
آمد سویی آن حقیر جو شان
وز روضه آن چراغ تابان
آمد بر آن ز راه برده
کریان کریان نشست پیشش
میکوفت ز گریه بر زمین بر
مجنون که نشبان درنگ اودید
کفتاچه رسیدت ای برادر
گفت از پی آنکه بخت رکشت

بسیار بخاک پرده دارم
گاواره شدم من از وطنگاه
آید بسلام این عماری
مه جوید لیک خاک بیند
نال بدریغ و درد ناک
از من به بر تو یاد کار است
دروی نکنی نظر بخواری
و آن وجه که دانیش بکوئی
تو نیز چو من عزیز دارش
آن لحظه که می برید زنجیر
بر یاد تو جان پاک میداد
جان بر سر عشق و عاشقی کرد
با عشق تو از جهان برون رفت
جز باغم تو نداشت کاری
غمهای ترا بتوشه می برد
هم در هوس تو دردناکست
هست از قبل تو چشم در راه
سریاز پس است تا کی آبی
در شو و بخزینۀ کنارش
کای جان من و هلاک جانم
جز بر کرم خدای بر کس
آهنک ولایت دگر کرد
جانان طلبید لیک جان داد
چون زید شکسته دل شد آگاه
بی کربۀ تلخ در جهان کیست
چون ابر بهار که فروشان
بگرفت سبک ره بیابان
تاریک شب و چراغ مرده
شورید بآب چشم خویشش
میزد بدریغ دست بر سر
وزش و ورش جان نیک اودید
کز درد نفس بر آری آزر
اندازه کارها دگر گشت

کار من اگر چنین بد افتاد
 کوشیدن ما بجا کند سود
 عشقی بچین بلا وزاری
 من در بی آنکه مرغ جانم
 در دام کشی مرا دگر بار
 دعوت میکنم بخانه بردن
 من زنده و به که دشت کبرم
 هر روز جهان بجان ربائیست
 این عهد شکن که روزگار است
 کارد دوسه نخم را در آغاز
 افر وزد هر شبی چراغی
 ای غافل از آنکه مردنی هست
 تا نبی بخودت غرور باشد
 داری دوسه میخ زنک خورده
 از شادی آن قراضه چند
 آنکاه رسی بسر بلندی
 آن ذوق نشد هنوزت از یاد
 چون مشعل دست رنج خود خور
 پرهیز نه دفع یک کز نداست
 در راحت ازو ثبات یابند
 لیلی ز سریر سر بلندی
 زان روز که یار ازو جدا شد
 بر مادر خویش راز بکشاد
 کای مادر مهربان چه تدبیر
 خون میخوم این چه مهربانیست
 چندان جگر نهفته خوردم
 چون جان زایم نفس ک شاید
 چون پرده زراز بر کرفتم
 در گردنم آردست یکبار
 کان لحظه که جان سپرده باشم
 سرمه زخیال دوست بر کش
 فرق بکلاب اشک تر کن
 خون کن کفتم که من شهیدم

این کار مرا نه از خود افتاد
 این کار فتاد و بودنی بود
 دانی که نباشد اختیاری
 از قالب این قفس رهانم
 تادر دو قفس شوم گرفتار
 ترسم زوبان خانه مردن
 با آنکه بخانه در بمرم
 انصاف ده این چه بیوفائیست
 چون بزرگران تخم کراست
 چون کشته رسید بدرو باز
 بر جان نهدش زدود داغی
 آ که نه که جان سپردنی هست
 مرگ از تو بمرگ دور باشد
 و آن هم بزرگات کرد کرده
 کوئی که منم جهان خداوند
 گاهن شوی از نیاز مندی
 کز حاجت خلق باش آزاد
 چون بیله قز ز کنج خود خور
 در راحت و رنج سودمند است
 و ز رنج بدو نجات یابند
 افتاد بچاه درد مندی
 سروس زکداختن کیاشد
 یکباره در نیاز بکشاد
 گاهویره زهر خورد باشیر
 جان میکنم این چه زندگانیست
 کزدل بدهن رسید دردم
 کز راز کشاده گشت شاید
 بد رود که راه بر کرفتم
 خون من و گردن قوز نهار
 از دوری دوست مرده باشم
 نیلم ز غبار دوست در کش
 عطرم ز شمامه جگر کن
 تاباشد رنگ روز غیدم

گریز نوازی به سارت آرم
 آنچه از غم تو درین مقامست
 اینست که عهد من شکستی
 بامن بزبان قریب سازی
 کر عاتیقی آه صادق کو
 در عشق تو چون موافقی نیست
 دیداست که تاج جهان چین است
 گرم شدم از چراغ تو دور
 ای نیک و بد مزاجم از تو
 هر چند حصار آهین است
 از حلقه زلف پر شکنجست
 دانی که زدوست داری خویش
 بر من ز تو صد هوس نشیند
 نالم ز غم تو چون نالم
 شوریده ترم از آنکه دیدی
 یارب چه خوش آز می فغانه
 بامن تو نشسته دست در دست
 از دست و دهان تو پیایی
 گاهی زاب تومی مزم نوش
 که بر زخم تو دست سیم
 این جله که گفته ام فسانه است
 گر چه من ازین حساب دورم
 بر پای طمع نهاده ام بند
 کر با تو هزار شب نشینم
 چون عشق تو روی می نماید
 عشقی تو رفیق راز من باد
 چون عشق تو در من استوار است
 گرم شدم از فراق مهجور
 هر سر که نشد مطیع رایت
 مجنون ز نفیر های مادر
 گفت ای قدم تو افسر من
 نالیده ز ناله تو کشتم
 گر زانکه مرا بعقل ره نیست

ور زخم زنی غبارت آرم
 بنمای مرا که تا کرامست
 در عهده دیگری نشستی
 با او بمراد مهر بازی
 بامن نفسی موافقت کو
 این سلطنت عاتیقی نیست
 بی نیش مکس کس انکبین است
 پروانه تو بباد بی نور
 دردم ز تو و علاجم از تو
 او تو تر صدف نشین است
 در دامن اردهاست کنجست
 باشد دل دوستان بد اندیش
 کر بر تو یکی مکس نشیند
 آگاه نه که بر چه عالم
 مجنون تر از آنکه می شنیدی
 کز دست تو ام دهد زمانه
 من کشته زباده تو سرمست
 که بوسه ستانم و کھی می
 گاه آورمت چو جان در آغوش
 گاهی شکر ازابت ربام
 با تو سختی مرا بهانه است
 دیدار ترا ز خود غبورم
 از تو بحکایت تو خرسند
 از شک تو در تو هم نه ینم
 کر روی تو غائبست شاید
 زخم تو جگر نواز من باد
 با صورت تو مرا چه کار است
 باد از فراق چون توئی دور
 انداخته باد زیر پایت
 افروخت چو شعله های آذر
 رشخ صدف تو کو هر من
 خاک در تو در بهشتم
 دانی که مرا درین کنه نیست

وان جفت نهادا کر چه جفت است
کنج کهرم که در بهر است
من خواستی کزین جهانم
چون باتو نمی توان بهم زیست
آن دل که رضای تو نکیرد
کر ز نکه تن از تو هست مهور
از رنج دل تو هستم آگاه
روزی دو در بن رحیل خانه
بفکن چو خران درازی از کوش
فریاد ز یکسی نه رایست
دل تنک مباش اگر کست نیست
کر رفت پدر سرت بماناد
مجنون چو بخواند نامه دوست
جز بادیش از دهن نیامد
چون شد بقرار خود تنومند
آن قاصد را بداشت بر جای
کفتا که نه کاغد و نه خامه
قاصد زمین کشاد درجی
اسباب دبیری که باید
مجنون قلم رنده برداشت
چون نامه تمام کرد سربست
قاصد ستد و روید چون باد
ایلی جواب نامه در نظر کرد
بود اول آن خجسته بر کار
دانای نهان و آشکارا
سیراب کن بهار خندان
وانکه بچکر کبابی خویش
کین نامه زمن که بیقرارم
یعنی زمن کلید درسنگ
ای کعبه من جلال رویت
ای کنج ولی بدست اغیار
این چوب که عود پیشه تست
بنواز مرا مزین که خاتم

سربا سرمن شیخ نخت است
چون غنچه باغ سر بهر است
باشد چو توبی هم آشیانم
زین سان که منم کنه من چیست
به **ک**ر بقضای بد بمیرد
جانم ز تو نیست یکزمان دور
هم چاره شکسته شد درین راه
می باید ساخت باز مانه
کوتاهی عمر بین و خاموش
آخر کس بیکسان خدایست
من کس نیم آخر این است نیست
کوکان بشکن کهر بماناد
افتاد برون جو پسته از پوست
یک لحظه بخویشتن نیامد
بشمرد بگریه ساعتی چند
که بوسه بدست داد که پای
چون راست کنم جواب نامه
چاک شده چون وکیل خرجی
بسپرد بدو چنانکه شاید
نقشی بهزار نکته بشکافت
بفکنند به پیش قاصد از دست
زان کونه که بود نامه را داد
اشکش بچکید و نامه تر کرد
نام ملکی که نیستش ایار
کوداد **ک**هر ز سنگ خارا
فریاد رس نیاز مندان
گفته سخن خرابی خویش
نزدیک توای قرار کارم
نزدیک تو ای خزینه در چنگ
محراب من آستان رویت
زان کنج بدست دوستان مار
مشکن که هلاک پیشه تست
افروخته کن که درد ناکم

کر در حق نوشدم کنه کار
زین گونه دریغ وآه میکرد
می برد ز بهر دلفروزی
در عشق که وصل نیک بایست
لیلی بودم و لیک اکنون
زان شایفته سیه ستاره
او کرچه نشانه گاه درد است
درش-بوء عشق هست چالاک
مسکین من بیکسم که یکدم
ترسم که ز بی کسی و خامی
از یک طرفم غم غریبان
تن زین دو علاقه قوی دست
زن کبر که خود بخون دلیرست
زین غم چونمی توان بریدن
لیکن جگرم زیر خونست
بی من ورق که می شمارد
صاحب سفر کدام راهست
هم صحتی که می کز بند

کشم بکنانه خود گرفتار
روزی بسخن سیاه میکرد
(روزی بشی شبی بروزی)
شادی بخیمال و یا بخوابست
مجنون ترم از هزار مجنون
من شایفته تر هزار باره
آخر نه چو من زنت مرد است
کز هیچ کسی نیابدش باک
با کس ترم دلیر ازین غم
بیکانه شوم ز نیک نامی
وز سوی دگر غم رقیبان
درکش مکش اوفتاده پیوست
زن باشد اگر چه زره شیرست
تن در دادم بغم کشیدن
کان یار که بی منست چونست
وایام چکونه می کذارد
سپرش بکدام جایگاهست
بارش که و با که می نشیند

نامه لیلی بمجنون

این نامه بنام پادشاهی
دانا ترجمه کمار دانان
قسام سفیدی و سیاهی
جان داد و بجا نور جهان داد
آراست بنور عقل جانرا
این نامه که هست چون برندی
یعنی زمن حصار بسته
ای یار قدیم عهد چونی
ای باخون داده کوه رارنگ
ای زخه که ملامت من
ای دل بوفای من سپرده
چونی و چکونه چه سازی
چون بخت تو در فراق از تو

جان زنده کن خرد پناهی
دانای زبان بی زبانان
روزی ده جله مرغ و ماهی
زین پیش خزینه چون توان داد
بفروخت بهر دو این چهارزا
از دلشده بدرد مندی
نزدیک توای قفص شکسته
وی مهدی هفت مهد چونی
ساکن شده چون عقیق در سنگ
هم قافله قیامت من
من سر زوفای تو نبرده
من با تو تو با که عشق بازی
جفت توام ار چه طاقم از تو

در چرخ بلند اسکر بلندی
 کس سر ز فلک بدر نبرد است
 روزی ز قضا بوقت شب بکیر
 بر نجد نشسته بود مجنون
 صیاد چو دید بر کذر شیر
 پرسید و را چو سو کواران
 فارغ از پیش تو پسی هست
 نه مادر و نه پدر پیاد است
 چون تو خانی بخاک بهتر
 کیم ز پدر بزند کانی
 چون مرد پدر ترا بقیاد
 آئی بزیا رتش زمانی
 مجنون زنوای آن کج آهنگ
 خود را ز دریاغ بر زمین زد
 ز آرام و قرار کشت خالی
 چون شوشه تربت پدر دید
 بر تربت او افتاد بیهوش
 غلطید بر آن زمین زمانی
 گفت ای پدر ای پدر بجائی
 ای غم خور من بخت جویم
 تویی پسری صلاح دیدی
 من بی پدری ندیده بودم
 فریاد که دورم از تو فریاد
 یارم توبدی و باورم تو
 استاد طریقتم توبودی
 بی نور تو در مجاز ماندم
 فریاد بر آید از نهادم
 لفظی بمراد تو نکفتم
 تو بزم نشاط من نهاده
 تو گفته دعا اثر نکرده
 جان دوستی ترا بهردم
 آزدمت ای پدر نه برجای
 ای نور ده ستاره من

میکند نظری بهوش مندی
 وین رفته کسی بسر نبرد است
 میرفت شکارئی به نجبر
 چون بر سر تاج در مکنون
 بکشاد زبان رو چو شمشیر
 گای دور ز اهل بیت و باران
 یا جز لیلی ترا کسی هست
 بی شرم کسی که شرم باد است
 کز ناخلفی بر آوری سر
 دوری طاییدی از جوانی
 آخر کم آزان که آرایش یار
 و آری ز ترشحش نشانی
 نالید و خجید راست چون چنگ
 بس یار طنبجه برجین زد
 تا کور پدر دود حالی
 الماس شکسته در جگر دید
 بگرفتش چون جگر در آغوش
 میجست ز همنشین نشانی
 کافسر بسرم نمی نمائی
 تیار غم تو با که کویم
 زان روی بخاک در کشیدی
 تلخست کنون که آزمودم
 فریاد رسی نه جز تو فریاد
 نیروی دل دلاورم تو
 غم خوار حقیقتم توبودی
 افسوس که از تو باز ماندم
 کاید ز نصیحت تو یادم
 یکشب بمراد تو نخفتم
 من بر سر سنی او افتاده
 من کشته درخت بر نخورده
 یاد آرم جان بر آرم از غم
 وای اربحلم نمیکنی وای
 خشنودی تست جاره من

ماثل بخرابست رایم
 يك حرف مکبر از آنکه خواندی
 کوری بکن و بنه دران دست
 کفی که دم رحیل پیش است
 بر صرک تو زنده اشک ریزد
 چون دید پدر که درد مند است
 برداشت ازو امید به بود
 گفت ای جگر جگر خور من
 نو میدی تو سماع کردم
 افتاد بدر زگار بگری
 در کردم آردست و برخیز
 تا غسل کفن کنم بر آن آب
 در بر کبرم نه جای ناز است
 زین عالم رخت بر نهادم
 هم دور نیم ز عالم تو
 با آنکه چو دیده نازنینی
 بد رود که خویش از میان رفت
 بد رود که رخت راه بستم
 بد رود که عزم کوچ کردم
 بد رود که شاد باش و بی غم
 بد رود که حاجت روا باد
 بد رود که باد کار تو راست
 بد رود که روز بد مینماید
 چون از سر این درود بگذشت
 آمد بسرائی خویش رنجور
 روزی دو ز راه ناتوانی
 نا که اجل از کین برون تاخت
 عالم خوش خور که عالم اینست
 عمر است غرض بمر در پیج
 نیکی کن و از ابدی مبدیش
 بد باتو نکرد هر که بد کرد
 هر نیک و بدی که در نوا یست
 با کوه کسی که راز کوید

آن به که خرابه کشت جایم
 پندار که نطفه زانندی
 انکار که مرده دران هست
 این کم شده در رحیل خویش است
 من مرده زمرده چه خیزد
 در عالم عشق شهر بند است
 کان رشته تب پراز کمره بود
 هم غل منی هم افسر من
 خود را و ترا وداع کردم
 بگری تو وزار وزار بگری
 آبی ز سر شک بردلم ریز
 در مهد لحد خوشم بود خواب
 تا توشه کنم که ره دراز است
 در عالم دیگر او فسادم
 می میرم و می خورم غم تو
 بد رود که دیگرم ندینی
 مادر شدیم و کاروان رفت
 در کشتی رفتگان نشستم
 رفتم نه چنان که باز کردم
 کز من بغمت بریده شد دم
 صد جان نه یکی ترا فدا باد
 کز کار خودم امید برخاست
 خوش بر سر کور من نشیناد
 بد رودش کرد و باز پس کشت
 نزدیک که جان ازو شود دور
 میکرد ز غصه زندگانی
 ناساخته کار کار اوساخت
 تو در غم عالمی غم اینست
 چون عمر نماند کومان هیچ
 نیک آید نیک را فرا پیش
 کان بد به یقین بجان خود کرد
 در کیند عالیش صدا یست
 کوه آنچه شنید باز کوید

گفت ای پسر این نه جای خوابست
 زین ره که کیش تیغ تیراست
 بهتر سگ کوی خویش بودن
 چندانك دویدنی دویدی
 زنبسان که تو زخم ورنج بینی
 امروز که روز عمر بر جاست
 فردا که اجل عنان بگیرد
 امروز بخور جهد می سوز
 پیشینه عیار مرگ می سنج
 از حربه مرگ جان کسی برد
 روزی دو که با تو هم عنانم
 امشب که عنان ز من بتابی
 من میگردم تو در امان باش
 ای جان پدر بیا و بشتاب
 ز آن پیش که من در اجم از پای
 تا چون اجلم رسد بمرم
 نه پسندد هیچ دوست دشمن
 بیکانه کسی ز در درآید
 ترسم که بکوج رانده باشم
 سر بر سر خاک من بمالی
 گرچه نفست چو دود باشد
 بخون سیاه مغز بیهوش
 گفت ای نفس توجان فرام
 فرمان تو گرد نیست دانم
 در خاطر من که عشق ورزد
 بنختم نه چنان بیاد داد است
 هر یاد که بود رفتم از یاد
 کز زانکه رود درین زمانم
 دانم پدری و من غلامت
 تنها نه پدر زیاد من رفت
 در خود غلطم که چیست نامم
 چون برق دلم ز گرمی افروخت
 در وحشت خویش گشته ام کم

کایام دوا سبه در شتابست
 بگریز که مصلحت کر بزا است
 تا دل غریبی آزمودن
 جانی نرسیدی نرسیدی
 فرسوده شوی گر آهنبی
 می باید کرد کار خود راست
 حذر توجهان بجا پذیرد
 تابوی خوشیت باشد آن روز
 تا مرگ رسد نباشدت رنج
 کویش زمرگ خویشتن مرد
 خالی مشو از رکاب جانم
 فردا که طاب کفی نیابی
 غم گشت مرا تو شادمان باش
 تاجان پدر ز رفته دریاب
 در خانه خویش کرم کن جای
 دانم که کسی است جایگیرم
 من مرده تو خالی از سر من
 اندوخته مرا رباید
 آئی تو و من نماده باشم
 نالی ز فرق و سخت نالی
 زان دود مرا چه سود باشد
 چون کرد نصیحت پدر گوش
 اندیشه تو کمره کشایم
 کوشم که کنم نمی توانم
 عالم همه حبه نیرزد
 کز هیچ شنیده ام نه یاد است
 جز فرموشی نماند بر یاد
 پرسی که چه میکنی ندانم
 آگاه نیم که چیست نامت
 خود یاد من از نهاد من رفت
 معشوقم عاشقم کدام
 دلگرمی من وجود من سوخت
 وحشی نژد میان مردم

چون یست مرا بر تورهی
 آن پیر پسر بیاد داده
 چون مجنون رمیده دل دید
 آسود ز چاره باز جست
 بسیار دوید و مال در باخت
 زان درد سقیم گشت ونومید
 پیری وضعیف و زبونی
 رسید کاجل بسر درآید
 بگرفت عصا چون ناتوانان
 شد باز بجست وجوی فرزند
 بر گشت بگرد کوه و صحرا
 میرد بامید دست و پائی
 بسیار بهر سویی دوان شد
 تا عافیتش یکی نشان داد
 جایی وجه جای ازین مفاکی
 ره پیش گرفت پیر مظلوم
 دیدش بچنان که دیده میخواست
 بی شخص رونده دید جانی
 آواره ازین جهان هستی
 جویی بخیال باز بسته
 بر روی زمین زسک دوان تر
 دیک جسدش ز جوش رفته
 مانده مار پیچ بر پیچ
 آهسته فراز رفت و بنشست
 خون جگر از جگر برانکبخت
 مجنون چو کشاد دید را باز
 در روی پدر نظاره میکرد
 آنکو خود را کند فراموش
 گفتا چه کسی زمن چه خواهی
 گفتا پدر توام بدین روز
 مجنون چو شناختش که او کیست
 ازهر دوسر شک دیده بکشاد
 کردند زر روی بقراری

ز بس من و لونه واهی
 یعقوب ز یوسف او فتاده
 ز آرایش او امید بهرید
 ز نیکی ختنی نشد بشستن
 اقبال بد و نظر نینداخت
 گامید بهی نداشت جاوید
 کردش بر حیل رهنمونی
 بیکانه کسی ز در درآید
 بگزید تنی دو از جوانان
 بر هر چه کند خدای خرسند
 در ریک سیاه و دشت خضرا
 از وی اثری ندید جائی
 خون از ره دیده اش روان شد
 کایک بفلان عقوبت آباد
 مانده کور هوانایکی
 یکسر بدوید تا بدان بوم
 زان دیده داش زجای برخاست
 در پوست کشیده استخوانی
 متواری راه بت پرستی
 مویی ز دهان مرگ رسته
 وز زیر زمینان نهان تر
 افتاده و مغز و هوش رفته
 پیچیده سرا ز کلاه و سر پیچ
 مالید برفق بر سرش دست
 هم بر جگر از جگر همی ریخت
 شخصی بر خویش دید دمساز
 نشناخت و زوکناره میکرد
 یاد دگری بجا کند کوش
 ای من رهی و تواز چه راهی
 می بینم تو بدین جگر سوز
 در پای وی اوفتاد و بگریست
 او بوسه برین و او برین داد
 بر خود بهزار نوحه زاری

هر فاخته بر سر چناری
 در فصل کلی چنین همايون
 بودش غرض آنکه در پناهی
 بابل مست راز ککويد
 باید ز نسیم کاستانی
 با سر و قدان لاله رخسار
 بایک چندی برین برانداخت
 تنها بنشست زیر سروی
 نالید بناله در نهانی
 ای یار موافق وفادار
 ای از در آنکه در چنین باغ
 کبرم ز منت فراغ باشد
 آخر بزبان نیک نامی
 ناکرده سخن هنوز آغاز
 شخص غزلی چو در مکنون
 گای برده زمن صلاح کارم
 جز یاد رخت مباد یادم
 در عشق تورفت عقل و صبرم
 دریاشد از آب چشم خونی
 بی من تو مرا مگو که چونی
 از حسرت روی چون نکارت
 یاد سر زلف بی قرار ت
 اینست بروز و شب سرودم
 گای بخت بحال من نظر کن
 بچون بمیان موج خونست
 بچون جگری همی خراشد
 بچون بخندک بار سفتست
 بچون همه درد و داغ دارد
 بچون کمر نیاز بندد
 بچون بفرق دل رمیدست
 لیلی چو سماع این غزل کرد
 ای کز تو وفاست بیوفائی
 من با تو چو نیستم خطا کار

در زمزمه حدیث یاری
 لیلی ز وثاق رفت بیرون
 چون سوختگان بر آرد آهی
 غمهای گذشته باز ککويد
 از یار غریب خود نشانی
 آمد بنشاط و خنده در کار
 آخر ز نشاط که برون تاخت
 چون در بر طوطی تذروی
 میگفت ز روی مهربانی
 ای چون مهرم بمن سزاوار
 آبی و ستانی از دلم داغ
 پروای سرای و باغ باشد
 کم زانکه فرستیم پیامی
 کز رهگذری بر آمد آواز
 می خواند ز کفتهای بچون
 امید تو باد پرده دارم
 جز کار غمت مباد کارم
 در دور تورفت روزگارم
 از بهر کنار تو کنارم
 کز عشق تو من بحال زارم
 رخ کشت ز خون دل فکارم
 چون زلف تو کرد بی قرارم
 اینست بتزد تو در و دم
 وز بختی مرا خبر کن
 لیلی بحساب کار خونست
 لیلی نمک از که می تراشد
 لیلی بکدام یار جفتست
 لیلی چه بهار و باغ دارد
 لیلی برخ که باز خندد
 لیلی بچه حجت آر میدست
 بگریست و بگریه سنگ حل کرد
 پیش تو خطاست بی خطائی
 باشم بخطا جزا گرفتار

آن شغل طلب ز روی حالت
از صحبت پادشاه به پرهیز
آن آتش اگر چه پر ز نور است
خویشان همه در نیاز با او
بیچاری ورا چو دیدند
گفتند با نفاق یکسر
حاجت که جله جهانست
چون موسم حج رسید برخاست
فرزند عزیز را بصد جهد
آمد سوی کعبه سینه پر جوش
بگرفت برفق دست فرزند
گفت ای پسر این نه جای بازیست
در حلقه کعبه حلقه کن دست
گویارب ازین کزاف کاری
رحمت کن و در پناهم آور
درباب که مبتلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید
از جای چومار حلقه برجست
میگفت گرفته حلقه در بر
در حلقه عشق جان فروشم
گویند ز عشق کن جدائی
من قوت ز عشق می پذیرم
پرورده عشق شد سرشتم
یارب بخدائی خدایت
کز عشق بغایتی رسانم
گرچه ز شراب عشق مستم
گویند که خود ز عشق واکن
یارب تو مرا بروی ایلی
از عمر من آنچه هست بر جای
می داشت پدر بسوی او گوش
چون سبزه کشید کل بحرا
از لاله لعل و از کل زرد
از برك و نوا بیاب و بستان

کز کرده نباشد خجالت
چون پنبه خشك ز آتش تیز
ایمن شود آنکسی که دور است
هر يك شده چاره ساز با او
در چاره کری زبان کشیدند
کز کعبه کشاده گردد این در
محراب زمین و آسمانست
اشتر طالبید و محل آراست
بنشانند چوماه در یکی مهد
چون کعبه نهاد حلقه در گوش
در سایه کعبه داشت يك چند
بشتاب که جای چاره ساز نیست
کز حلقه غم بدو توان رست
توفیق دهم بر سنکاری
زین شیفنی براهم آور
آزاد کن از بلای عشقم
اول بگریست پس بخندید
در حلقه زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
بی حلقه اومباد کوشم
این نیست طریق آشنائی
گر میرد عشق من بمرم
جز عشق مباد سر نوشتم
وانکه بکمال پادشایت
کوماند اگر چه من نمانم
عاشق تر ازین کنم که هستم
لیلی طای زدل رها کن
هر لحظه بده زیاده میلی
بستان و بعر ایلی افزای
چون قصه شنید گشت خاموش
شد خاک بروی کل مطرا
کبتی علم دورك بر کرد
بارك و نوا هزار دستان

دو کس را روزگار آرزم داد است
 نماند کس درین دیر سنجی
 اگر بودی جهان را پایداری
 فلک کرم ملک پابنده دادی
 اگر دنیا نماند یاتو مخروش
 ز تو یا مال ماند یاتو مانی
 کرت عقلیست بی پیوندی باش
 نه ایم تر ز خرسندی جهان نیست
 چونانی هست و آبی پای در کش
 سرای آفرینش سرسری نیست
 چنان رفتم که سوی کعبه محتاج

یکی کو مرد و دیگری کوزاد است
 تو نیز اندر غمانی تاننجی
 بهر کس چون رسیدی شهر یاری
 ز خسرو تا بخسرو چون فتادی
 چنان پندار گافتد بارت ازدوش
 پس آن به کو نماند تا نومانی
 که با بخت ازو خرسندی باش
 نه بر آسودی ز هت ستان نیست
 که هست آزاد طبعی کشوری خوش
 زمین و آسمان بی داوری نیست
 چنان باز آمدم کا حد زمعراج

از مجنون و لیلی

وله

تامن منم از طریق زوری
 دانم که غضب نهفته بهتر
 لیکن بحساب کار دانی
 آنکس که زشهر آشنایست
 وانکو بکری بمن کشد دست
 آزار مکن کسی میازار
 کردل نهی ای پسر برین پند
 در شهر میج و در فن او
 زین فن مطلب بلند نامی
 نظم ار چه بمنزات بلند است
 در جدول این خط قیاسی
 تشریح نهاد خود بیاموز
 پیغمبر گفت علم علما
 در ناف دو علم بوی طیب است
 می باش فقیه طاعت آموز
 می باش طیب عیسوی هش
 جانی که برزک بایدت بود
 چون شیر بخود سپه شکن باش
 دوات طلبی سبب نکه دار
 وانجا که فسانه سگالی

نازرد من جناح موری
 وین گفته که شد نه گفته بهتر
 بی غیرت نیست بی زبانی
 داند که متاع من بجای نیست
 خصم نه منم که جز منی هست
 گازده توبه که خلق بازار
 از پند پدر شوی برومند
 چون اکذب اوست احسن او
 کین ختم شد است بر نظامی
 آن علم طلب که سود مند است
 میکوش بخویشتن شناسی
 کین معرفتست خاطر افروز
 علم الا بدان و علم الا دیان
 وان هر دو فقیه با طیب است
 لیکن نه فقیه رجالت اندوز
 لیکن نه طیب آدمی کش
 فرزندی من ندارد سود
 فرزند خصال خویشتن باش
 با خلق خدا ادب نکه دار
 از ترس خدا مباش خالی

توبامن تانوانی نازمی ساز
 توکرسازی زکریه من برآم
 وکر جان می دهم درمهربانی
 اگر من برنخوردم از نکوئی
 مرا کر روز و روزی رفت برباد
 پری پیکر برون آمد زخرگاه
 چو عیاران سرمست آن پری چهر
 چو شه معشوق را مولای خود دید
 ز شادی ساختش برفرق خود جای
 ز شادی چون تواند ماند باقی
 چو آمد مهر شیرین در مداین
 بهر کامی که شد چون نو بهاری
 چنین کز بس درم ریزان شاهی
 ز هستی تا عدم موئی امید است
 چو در موی سیاه آمد سفیدی
 جوانی چیست سودا نیست در سر
 چو پیری برو لایت کشت والی
 جوانی گفت پیری را چه تدبیر
 جوابش داد پیر نغز گفتار
 بر آن سهر کا آسمان سیلاب ریزد
 مه نوتابه بدری نور کعبه
 شنیدستم که هر کوکب جهان نیست
 تو آن بودی که پیش از صحبت خاک
 ز تو کر باز پرسند آن نشانها
 چو روزی بگذری زین محنت آباد
 کسی کو یاد نارد قصه دوش
 تفکر در مناجات الهی
 نمودش کز نمود آسمان نیست
 نه هر زن زن بود هر زاده فرزند
 بسا بیگانه کز صاحب وفائی
 نباید کرد بر آواز خود زور
 نه هر کوزنده اوراتب نکیرد
 بدانائی ز دل بردار غم را

که تاجانم برآید میکشم ناز
 که سوزم در غمت تاهی توانم
 ترا باشد که باشد زندگانی
 تو بر خور دار باش از خوب روئی
 ترا هر روز روز از روز به یاد
 چنان کز زیر آید برون ماه
 بیای شده در افتاد از سر مهر
 سیر او را بزیر پای خود دید
 که شه را تاج بر سریه که بر پای
 که مه مطرب شود خورشید ساقی
 غنی شد دامن خاک از خزان
 شهنشه ریخت در پایش نثاری
 درم روید هنوز از پشت ماهی
 در یغا گانه مکر موئی سفید است
 پدید آمد امید ناامیدی
 وزان سودا تمنائست در پر
 برون رفت از سران سودا چه نالی
 که یار از من کر بزد چون شوم پیر
 که در پیزی تو هم بگریزی از یار
 چو سیلاب از همه شادی کر بزد
 چو در بدری رسد نقصان پذیرد
 جدا گانه زمین و آسمان نیست
 ولایت داشتی بر بام افلاک
 نیاری هیچ صرفی یاد از انها
 از آن ترسم کز بن هم ناوری یاد
 تواند کردن امشب را فراموش
 وسیله شد بمقصودی که خواهی
 تفکرها تصرفهای جانست
 نه هر کل میوه دارد هر نی قند
 ز خویشان پیش دارد آشنائی
 که بس بیمار واکشت از آب کوز
 نه هر کس را که بت کیرد پیرد
 که غم غم میکشد چون ریکم را

بسی کردند مردان چاره سازی
اکر غیرت بری بادرد باشی
برو تنها دم از شادی بر آور
مرا بگذار تا کریم بدین روز
کند هر جنس با هم جنس پرواز
نشاید باد را در خاک بستن
به مهر ولی به چشم در نشستی
چو بی یار آمدی من بودمت یار
نشاید کرد خود را چاره کار
سخن در تندرستی تندرست است
طیب ار چند گیرد نبض در دست
پدر کز من روانش باد پر نور
که از بی دولتان بگریز چون تیر
بهای در بزرگ از بهر اینست
نه دانش باشد آنکس را ز فرهنگ
خردمندی که در جنگی نه دپای
درین جنگ آشتی رنکی برانگیر
قدم برداشتی ورنجه بودی
بزیر پای پیلان در شدن پست
بناخن سنگ بر کندن ز کمسار
مشودرخون چون من ز بردستی
نهادستی ز عشقم حلقه در گوش
تنای من از عمر و جوانی
گرفتم هر چه من کردم کنایست
قلم بر صرف کش بی آبیم را
ازین پس سرز پایت بر ندارم
کنم در خانه یک چشم جایت
به پیغمی ز تو را ضیعت گوشم
نصیب من ز تو در جله هستی
اگر محروم شد کوش از سلامت
و کرا ضی شدی کین دل خرابست
نداری دل که آتی در کنارم
منم عاشق مرا غم سازگار است

ندیدند از یکی زن راست بازی
و کربنی غیرتی نامرد باشی
جو سوسن نام آزادی بر آور
تو مادر مرده را شیون میاموز
کوتر با کوتر باز با باز
نه با غم آب و آتش را نشستن
چو عامل کشتی از من چشم بست
چو در کار آمدی من رفتم از کار
که بیمار است رای مرد بیمار
که در سستی همه تدبیرست است
به بیماری بد بگر کس دهد دست
مرا پیرانه پندی داد مشهور
وطن در کوی صاحب دولتان گیر
کز اول بارز کار هم نشین است
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
بماند آشتی را در میان جای
زمانی تازه شوتای شوی تیر
کرم کردی خداوندی نمودی
به از پیش خسیسان داشتن دست
به از حاجت بزد نامزوار
چه نقصان کعبه را از بت پرستی
بدین عیسم خریدی باز مفروش
رضای تست و آنکه زندگانی
نه آخر آب چشم منذر خواه است
شفیع آرم بتوبی خوابیم را
رخ از خاک سرایت بر ندارم
بدیگر چشم رویم خاک پایت
بر آیم زین اگر زین پیش گوشم
سلامی بود آن هم باز بست
زبان را تازه می دارم بنامت
رضای دوستان جستن صوابست
و کرداری من این طالع ندارم
تو معشوقی ترا با غم چه کار است

سرز هواناقتن از سرور است
گر بخورش بیش کسی زیستی
تا نکی جای قدم استوار
در همه کاری که کرائی نخست
شرط بود دیده بره داشتن
من که چنین عیب شمار توأم
آینه چون نقش تو بنمود راست

ترك هوا قوت پیغمبر است
هر که بسی خورد بسی زیستی
پای منه در طلب هیچ کار
رخنه بیرون شدنش بین درست
خویشستن از چاه نکه داشتن
درید و نیک آینه دار توأم
خود شکن آینه شکستن خطاست

از خسرو شیرین

کر ایشان داشتندی تخت باتاج
زند بر هر کسی فساد صد نیش
چه خوش باغیست باغ زندگانی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
از آن سرد آمد این قصر دلاویز
ز فردا وزدی کس را نشان نیست
يك امروز است مارا نقد ایام
بیانایك دهن برخنده داریم
بترك خواب می باید بسی گفت
چه خوشتر زان که بعد از انتظار
اگر چه آفت عمر انتظار است
اگر چه دزد با صد زهره باشد
می ادا ن به که دیر آید ترا دست
نباید راه رو کو زود راند
نظر کردم ز روزی تجربه هست
چو اول دست را خارش خوش افتد
همیدون حام دنیا خوش کو راست
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
اگر خواهی جهان در پیش کردن
گرت صد کنج درهم يك درم نیست
جهان از نام آنکس تنك دارد
غم روزی مخور ناروز ماند
چنین گفتند دانا یان هشیار
زن از پهلوی چپ کوبند بر خاست

تو تاج و تخت می بخشی بمحتاج
ولی دستش بلرزد بر ترك خویش
کرایمن باشد از باد خزانی
کرش بودی اساس جاودانه
که چون جا کرم باشد کویت خیز
که دی رفتست و فردا در میان نیست
برو هم اعتمادی نیست تا شام
بمی جان و جهان را زنده داریم
که زیر خاك می باید بسی خفت
بامید رسد امید واری
چو سربا وصل دارد سهل کار است
چو بانکش میرتی بد زهره باشد
که هر کوزود خور شد زود شد مست
که هر کوزود راند زود ماند
خورشهای جهان چون خارش دست
باخر دست در دست آتش افتد
باول مسی آخر هم خمار است
مکش سخنی که سخنی هم نیرزد
شکم واری نخواهی پیش خوردن
نصبت زین جهان جز يك شکم نیست
که از بهر جهان دل تنك دارد
که خود روزی رسان روزی رساند
که نيك و بد بدید آید بدیدار
مجوی از جانب چپ کوبند بر خاست

لاجرم او یافت ازین مہم ودال
 بود درین کسبند فیروزه خشت
 رسم ترنجست که در روزگار
 کنت نبیا علم پیش برد
 امی ککویا بزبان فصیح
 چون الف راست بعهد و وفا
 از سخن او ادب آوازہ
 جنبش اول کہ قلم بر گرفت
 پردہ خلوت چودر انداختند
 بی سخن آوازہ عالم نبود
 کرہ سخن رشتہ جان تافتی
 صدر نشین ترسخن نیست کس
 مافید سخن کہ سخن برکشند
 بلبل عرشند سخن پروران
 ز آتش فکرت کہ پریشان شوند
 پردہ رازی کہ سخن پرور است
 پیش و پس بست صف کبریا
 شعر بمن صومعه بنیاد شد
 زاهد و راهب سوی من تاخته
 هرچه وجودست زنو باکهن
 صنعت من پردہ جادوش کیب
 بابل من کنجہ ہاروت سوز
 زھرہ این منطقہ میرانست
 تاسختست از سخن آوازہ باد
 تبخی از الماس سخن ساختم
 کرچہ خود این پایہ بی همسر است
 صحبت کینی کہ تمنا کند
 خاک شد آنکس کہ درین خاک زیست
 هرورقی چھرہ آزاده است
 هرکلی رنگین کہ بیباغ رمیست
 روزی خود راز کیا ساختن

دارہ دولت و خط کمال
 تازہ ترنجی زسرای بهشت
 پیش دهد میوہ پس آرد بہار
 ختم نبوت بہ سجد سپرد
 از الف آدم و مہم مسیح
 اول و آخر شدہ برانہیا
 وز کم او فلک اندازہ)
 حرف نخستین زسخن در گرفت
 جلوہ اول بسخن ساختند
 این ہمہ گفتند و سخن کم نبود
 جان سراین رشتہ بجا یافتی
 دولت این ملک سخن راست بس
 کنج دو عالم بسخن درکشند
 باز چہ مانند بہ این دیگران
 بافلک از جلہ خویشان شوند
 سایہ از سایہ پیغمبر است
 پس شعرا آمد و پیش انبیا
 ساغری از مصطبه آزاد شد
 هر دو بمن خرقہ در انداختہ
 فتنہ شود بمن جادو سخن
 سحر من افسون ملائک فریب
 زھرہ من خاتم انجم فروز
 لاجرمش منطق روحانیت
 نام نظامی بسخن تازہ باد
 هر کہ پس آمد سرش انداختم
 پای مرا ہم سر بالا تریست)
 با کہ وفا کرد کہ با ما کند
 خاک چہ داند کہ درین خاک کیست
 هر قدیمی فرق ملک زاده است
 قطرہ از خون دل آدہ است
 بہ کہ بہ منت زکشی خداست)

اجل چون بر سرت تازد تنگاور
تو از خاکی میر از یاد خود را
شود غم شادی ار فرمان پذیری
بغفلت مگذران تا فرصتی هست
درین گلشن ز پروازت چه خیزد
بز انوی غم اینجا کر گذاری
میا سادر ره طاعت نفس وار
بسوی رفتگان لب تشنه بشتاب

نهامت یاورت گردد نه لشکر
مکن چون آسمان بر باد خود را
تسلی شو بمردن تا نمیری
که خواهی سوخت چون فرصت شد از دست
که پیش از پر کشودن بال ریزد
سراز جیب نشاط انجاری
که فرصت اندکست و کار بسیار
که در زیر زمین صافی تراست آب

از مخزن الاسرار

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحه فیکرت و ختم سخن
پیش وجود همه آیند کان
قافله سالار جهان قدم
مبدع هر چشم که جودیش هست
اول و آخر بوجود و حیات
باجبروتش که دو عالم گشت
نیست درین دیر که دیر پای
کر سرچرخست پراز طوق اوست
رشته خاك از در اودانه ایست
ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیر نشین علمت کائنات
هستی تو صورت و پیوندنی
ماهیه فانی و بقایس ترا
آنچه تغیر نپذیرد تویی
چاره ماساز که بی یاوریم
این چه زبان و چه زباندانست
چون خجلم از سخن خام خویش
پیش تو کربی سرو پا آمدم
یار شو ای مونس غم خوار کان
قافله شند واپسی مایه بین
تخته اول که الف نفس بست
حلقه حی را کاف اقلیم داد

هست کلید در کنج حکیم
نام خدایت برو ختم کن
پیش بقای همه پایند کان
مرسله پیوند کلوی قلم
مخترع هر چه وجودیش هست
هست کن و نیست کن کائنات
اول ما و آخر ما یکدمست
کولن الملك زند جز خدای
کردل خاکست پراز شوق اوست
از کل باغش ارم افسانه ایست
خاك ضعیف از تو توانا شده
ما بتوقائم چو توقائم بذات
تو بکس و کس بتو مانند نی
ملك تعالی و تقدس ترا
و آنکه نمرداست و نمیزد تویی
کر تو برائی بکه روی آوریم
گفته و نا گفته پشیمانست
هم تو پیامر ز بانعام خویش
هم بامید تو خدا آمدم
چاره کن چاره بیچاره کان
ای کس مایه کس مایه بین
بر در جموعه احد نشست
طریق ز دال و کر از هم داد

ناظم هروی

شیخ نظامی

نمی گشتی بجایش ملتفت ایک
زایخا شد در آن مجلس چو داخل
هیولائی در آمد در نظر ها
شده هر مویش از جور زمانه
لباسی تار و پودش ریشه غم
پرندی بر سر آن کرد پیکر
بدست رعشه پردازش عصائی
چنانش بوی یوسف مستی افزود
دمی چون در مقام بخودی ماند
بحکم حق چو یوسف گشت آگاه
زنقش هر تامل ساده کردید
بحکم میمنت وقتی که ساعت
مسیحا با خضر زانو شکستند
رسوم شرعشان آن کار فرمود
زایخا شد چراغ جله خانه
که آخر ماه بختش بی کلف شد
پرستاران بمایش جبهه سودند
چنان کردند از آن مه کسب انوار
زایخا دید یوسف را چو در پیش
نمودش دست در کردن حایل
کشیدش در بغل زد دوش بردوش
صدای بوسه در وقتی که دانی
زاعل غنچه چون صد گونه کل چید
بر آمد چشمه از زیر دامان
دواتی دید پر شجرف بخواست
زبس باریک کردش فکر انشا
نهاد از شوخ طبعی بی توقف
بسیمایی فرو شد شاخ از زر
نهایی شد روان در باغ نسرين
چنان در خرق عادت عشق کوشید
بقا دودست بچنان بر نسیمی
زدودی چند ریزی شمع محفل
اکر پیغمبری عالم بدینت

که فرصت دور و غوغا بود نزدیک
بکل جزو ضعفی گشته واصل
زنقش صورت معنی مبرا
سفید و خشک چون دندان شانه
کمر از لیف خرما بسته محکم
که زان نظاره کردی خاک بر سر
عصا کش جذبه شوق رسائی
که از خود رفتش باز آمدن بود
بر ویش اشک شادی آبی افشاند
که خار احتیاطی نیست در راه
بفکر کار خیر آماده کردید
سایمان بود و بلقیس سعادت
زایخا را پیوسف عقد بستند
بههمشان ورنه پیوند ازل بود
بشکر این تجلی زد زبانه
کنار یوسفش بیت الشرف شد
بگردش دهوی خدمت نمودند
که شد خط شعاعی هر پرستار
بتعظیم حضورش رفت از خویش
ز یوسف نیز شد تاخیر زایل
بر آمد از بهار و باده با جوش
بود آواز آب زندگانی
ره باغ نهان از شوق پرسید
که گشتی ماهی از گرمیش بریان
بمشق کامرانی خامه بر خاست
قلم را ساخت در شق قلم جا
بحرف بکر انگشت تصرف
بر آمد جامه یاقوتی در بر
بجیب غنچه شبنم ریخت کلچین
که آتش بی کداز از پنبه جوشید
جهان کردی بر خسار یتیمی
ز کردی چند داری پای در کل
و کر شاهی جهان زیر نکیبت

ز کردن ساعد از سافش کمر رست
 بقهری کرد غمزمش راه در سر
 غلط کفتم کسی کز خلوت کام
 کیشایش ریزدش توفیق در کار
 بهر در کافتاب آسا شتابید
 ز اینجا در قفایش مضطرب حال
 که از رفتن بگرداند رهش را
 نمی دانست آن غفلت گرفته
 گرفتش پیرهن در آخرین در
 بکوشش یوسف دلش و محزون
 ز اینجا مطرب ساز شکسته
 ز سودایک نستان بند در کار
 براهش خانه ازنی بنا کرد
 بطرح چشمه اما چشم کریان
 ز اینجا حزین از جوش مردم
 که این غوغا دهد تن را حیاتم
 بطبعم ریزد این شور استقامت
 بزجت رفتی ازنی پست بیرون
 نشستی بر در و کردی تماشا
 ز بویش مغز جان کردی مطر
 طپیدی چون شدی خلوت دران راه
 که شاید رخ تواند سود جانی
 پس آنکه یار و بال غم و درد
 خوشی را سخن پرداز کردی
 که چون من تیره ایامی درین دار
 وجودم تابا ایجاد آشنا شد
 خوش آن وقتی که صاحب جاه بودم
 خرامیدی ستمدم باد صرصر
 یکی کردم خراج روم وری را
 کنون اوشاه و من زینسان کدایم
 در این فکرها میزد شب و روز
 همان هرگاه یوسف با صد اعزاز
 رهن می آمد آن سر تا قدم درد

سلامت زان دو ارداب خطر جست
 که از بیم شکستن باز شد در
 گریزد در ره عصمت نهد کام
 پرد فقل درش چون مرغ دیوار
 بروی خود ز مشرق باز تردید
 کر زان شرم و بی شرمی ز دنبال
 بر جعت منقلب سازد مهش را
 که بر کشتن ندارد عمر رفته
 نمودش چون قلم چاک از پس سر
 ز قیدش باز جست و رفت بیرون
 فی در ناخن حسرت نشسته
 مقامی ساخت ازنی در ره یار
 درون فی بسان ناله جا کرد
 سفید از گریه اش گردیده مژگان
 شدی خندان گذشتی از تبسم
 نمایده بصدور التفاتم
 که بوی زندگی دارد قیامت
 چنان کز رخنه های زخم دل خون
 بچشم دل رخ آن ماه سیما
 فشاندی بر رخ آب از کرد اشکر
 غبار آلوده بر کردیدی از راه
 که انجار رخس یوسف سود پائی
 بکنج آن قفس پرواز میکرد
 شکایت را بلند آواز کردی
 ندارد یاد دهری عاشق زار
 چها دیدم چها کردم چها شد
 سر بر سروری را شاه بودم
 چو آب ناودان کعبه در زر
 خریدم یوسف فرخنده بی را
 مقامش تخت زر من بی نوایم
 بنور وسایه پایزد شب و روز
 بسمت خانه اش میشد سبک تاز
 همان گامی که اول کد میکرد

چو چادر از سفیدی موی بر سر
چو فانوس استخوانش ظاهر از پوست
ز جام کبریای عشق مستان
بدستش مطرب آسارشته چند
که باین مابه ام کر ذوق سوداست
پریشانست عاشق را بضاعت
ز اینجا باز تعظیم جنون کرد
بیوسف گفت کای آینه ناز
تو ابر تر من آتش دیده خرمن
بکنج سیم وزر زانت خریدم
که بکدم از رضایم سر نه بچی
بحکم شرع باشد نامناسب
جوابش داد یوسف بنده کردار
بهر خدمت که مشکلترازان نیست
ولی همت بکاری کی کارم
ز اینجا از شکوه نام قهار
بدست کوتاه از دامان ایمان
بزرکش پرده پیچید و بنهفت
که معبود من است این شکل زیبا
تنش زرین و پایاقوت و مرجان
خداوندی ازین سنگین بهاتر
ز کردن زان بر آوردم که بامن
بدو خندید یوسف کای خطا کیش
ترا شرم از وجودی ریخت در سر
مرا چون شرم از ان صانع نباشد
دم یوسف زد آتش در ز اینجا
بیوسف گفت ازین افسانه خوانی
بکستخی داش کستان تر شد
ز جاجست و گرفتش تنک در بر
چنان پیچید بر یوسف با برام
دران حالت که شیطان جوانی
قوی برهان حق یعنی نبوت
چنان شد قاصد دفع ز اینجا

چو کرد از بی قراری جامه در بر
ولی باطن چو شمعش روشنی دوست
در آمد در صف یوسف پرستان
سرود این نغمه تأثیر پیوند
نیم کستان عشقم کار فرماست
درین حج نیست لازم استطاعت
وداع صبر و پدرو سکون کرد
که بیند کارم از تو عکس پرداز
مروت نیست بی لطفیت بر من
در آغوش محبت پروریدم
و کر بچی دم دیگر نه بچی
خلاف بنده از فرمان صاحب
که نافرمان نیم الا درین کار
قبولم تن دهد ترسم ز جان نیست
کی رحن را بقهاری در آرم
بخود پیچید اما همچو زنار
بقی آورد بیرون از کربان
سبب پرسید یوسف مضطرب گفت
پرستار ویم پنهان و پیدا
سرش بکدانه مر و اید غلطان
ندارد سومنات هفت کشور
نباشد چون کنی دستم بکردن
شدی خود شاهد بدکاری خویش
که باشد موجدش حکایت و زر کر
که از کل جرهر جان می تراشد
زر خالص نشد آن سیم سیما
چه حاصل کی دهد خوابم کرائی
بجنبش دست و پایش بال و پر شد
شد آغوش عرض لبریز جوهر
که آمد بر زبان از هر دو یک نام
کند روح ملک را نفس رانی
اشارت کرد یوسف را بصمت
کران شد دور چون آدم ز حوا

سرینش تا چو صبح آراست خرگاه
 صبا کوئی کل و نسربین زکاشن
 بوصفش کرچه بر سیمین سر یرم
 فروتر زین خیال آشفته رایتست
 نکردد تارخ سرخ ادب زرد
 بر آرم زین ضمیر اندیشه را مو
 بشرح لوح زانویش قلم را
 دوچینی کاسه آینه کوه
 ز سیمین ساقی آن گلدسته نور
 در آتش عفل کان آب مصفا
 ز فکر ساعدش خوبان آفاق
 لطیف اندام پای تازه وتر
 خلیدی کر بران مژگان بلبل
 بکفش غنچه کر پایش رسیدی
 قاش بیرهن نازکتر از تن
 دل شاهان بران کاکل چنان بند
 خرامان کشت چون سرو روانی
 برآمد از لباس آن نازک اندام
 کتان کردی بسویش کرنظاره
 بزرگان بساط مالداري
 بدار البیع بوسف می دویدند
 کهن زالی عصایش دست مایه
 محبط کرده پیری آنچنانش
 زده موی دماغش بر شکم شاخ
 نظر گاهی که بر گردون کشادی
 چنانش دیده افتاده در کو
 دهانش را زبی آبی زبانی
 کشیده از دوسو بالادوشانه
 بکرد آسیای مرک لرزان
 ز جوش رعشه اعضایش محرا
 دوا برو موج شیردود خورده
 براه از صدمه پرواز رنگش
 وجودش خشک تا حدی صد فسان

زدعوی سست شد پس نیمه ماه
 بمژگان رفته یکجا کرده خرمن
 مبادا لغزش اندازد بیزم
 که کشف راز خوبان بخیایست
 پس ویش سخن باید نظر کرد
 گذارم این ورق در زیر زانو
 بگردانم چو زانو بند بر پا
 شکسته رنگ فغفوری سکندر
 شکسته تا بکردن ساعد حور
 برنگ شعله چون استاده بر پا
 بحال آنکه ساید ساق بر ساق
 چوپشت دست بادام مقشر
 رسیدی تاب ساقش روغن کل
 چو کلبه کش بناخن خون دوبدی
 هوای صبح بر کل سایه افکن
 که بر سنبل پریشان قطره چند
 بسوی آب دادش زندگانی
 چو نور از دیده و روغن زبادام
 شدی چون دام ماهی پاره پاره
 امیران دیار شهر یاری
 متاع رغبت از هم می خریدند
 شب مواد گردون بوده دایه
 که دندان رفته از یاد دهانش
 ز نخدان سینه اش را کرده سوراخ
 چو کشتی خشک بر پشت اوفتادی
 که دیدی از پس سر ظلمت وضو
 چو کرم تشنه در استخوانی
 سری دروی چو درمنقار دانه
 بدوش افکنده از پستان دوانبان
 کف دیک وجودش استخوانها
 دولب یک نیمه نارنج فشرده
 فتادی از خرد رفتار انگش
 که میشد در دهانش آب دندان

سرپایش لباس سروری یافت
 چو یوسف را ترقی بخش ایجاد
 ز خوبی هر دمش حسن دگر بود
 ز طفلی تا بزرگی بود دمساز
 کاش در غنچه رنگ هوش می برد
 خرامش سرورا اندام می داد
 مصفا کردنی چون ساعد حور
 دو چشمش چشمه خضر از سیاهی
 دهانی برایش جام ملاح
 لبش رنگ بدخشانی شکسته
 جبینش کر بخواب آینه دیدی
 نمودی پیکرش از جامه جاوید
 رخی معشوق بلبل یقراش
 باندک وقتی آن بت شد جهانگیر
 معبر کیموان پیچیده دروی
 مپرس از سنبیلین زلف نامش
 جبین آینه رخسار مقصود
 که حسنش کرد چون مشاطه رامست
 دو چشمش چشمه ناز و کرشمه
 خدا در چشمه ماهی آفریده است
 نکامی چون حیا خوش لطف و بد قهر
 دهانی تنک از و راه تعقل
 لب از بس نازک و شفای بودش
 نمیدانم چه سرزد از زبانش
 زبانی تر جان دفتر کل
 ز خندان ز شادابی لبالب
 بکردش مضطرب دلهای آگاه
 چه کردن کشته اوشع کافور
 قلما آنچنان وصفش بر فروخت
 زده از ساعد فیض آفرینش
 دو پستانش دونا و برک کلبوست
 شکم چون سطح آبی روشن و صاف
 ندانم نبست چون پیدانشان

زیاد از زنبه پیغمبری یافت
 در آغوش ترقی پرورش داد
 می گرفت طره دیگر دم کهر بود
 نمودی حسن انجامش در آغاز
 چراغش کل زمستی دوش می برد
 لبش یاقوت را دشنام می داد
 فروزان چهره چون پنجه نور
 دران از عکس مژگان جوش ماهی
 میانی در کنارش صد نزاکت
 نگاه مایلی در چشم بسته
 شدی آب و بروی خود چکیدی
 چنان کن ابرنازک تاب خورشید
 قدی مطلوب قری طوقدارش
 چنان دلهای شهرت کرد تسخیر
 چو بر آینه جوهر موج برمی
 که باشد بوی مشک آهوی دامش
 دوا برویش دومیل سرمه آلود
 بهر جاهر یکی افتادش از دست
 زبیرگان ماهیان بر کرد چشمه
 در اینجا چشمه در ماهی که دیده است
 یکی تریاق از و خورده یکی زهر
 چو چشم بلبل بر چهره کل
 نمی خندید و دندان می نمودش
 که دندان کرد پر کوهر دهانش
 بیانی راوی دیوان بلبل
 بخویش از پستیش مالیده غنچ
 چو جوش کاروانی بر سر چاه
 بلورین دسته آینه نور
 که طومار بیاض صبح راسوخت
 بجوی شیر دامن آستینش
 که طفل دلبری پرورده اوست
 دران وارون حباب ساغر ناف
 نزاکت دست چون زد در میانش

می میکش که زمش لا مکانست
 زجام وحدت آنانی که مستند
 جوان بشنید ازان روشن روان پیر
 بگفت ای درغم اندوزی نوآموز
 نکر دستی سـفـر در وادی عشق
 برین صـهـرا گذشتن صعب کاریست
 دران نه منزلی نه مانی هست
 سراسر ره روان وادی عشق
 خرد را پای دراین راه انکست
 زهر دامن بهر خاریش باریست
 صغیر عقل اگر روح الامین است
 در آن وادی که عشق آتش فروزد
 خوشی به درین سر بسته راز است

می میجو که کوبش بی نشانست
 دو عالم را بسر ساغر شکستند
 جواب از نکته دانی کرد تقدیر
 طالب کار بلائی عایت سوز
 خطر دارد گذر در وادی عشق
 بخون غلطید اش هر سوشکاریست
 پس هر سنگ پنهان رهنی هست
 خرابی خوانده اند آبی عشق
 بهر کامش هزاران کوه و سنگست
 صد از ره مادی اش در هر کنار است
 که فرخ طائر خلد برین است
 اگر جنب پرو و بالش بسوزد
 که شب کوتاه این افسانه در آزا است

از یوسف و زلیخا

خدایا چون سپهرم سینه بکشای
 که آرام رخ معنی چواختر
 زبانم یوسف مصر بیان کن
 عروج ده بمراج رسائی
 کلیم آرزویم را درین کار
 بنام آنکه يك نامش کریمست
 وجود عالم و ایجاد مردم
 محیطی چون دل از يك قطره خون ساخت
 ازل آخر زمان مدت اوست
 رسول هشمی شاه رسولان
 بدأب ممکن اما واجب آثار
 مصفا ذتش از غش چون بسایط
 سبق ناخوانده در هر علم اعلم
 بلی آنرا که خالق باشد استاد
 ازان بی سایه در آفاق تأیید
 که از پیغمبران در پایه اوست
 ازان چشم فلک روشن روان شد
 چنان بگذشت ازین نه چرخ شفاف

دلم طوطی کن و آینه بنمای
 لب الفاظ را شویم بشکر
 ز اینجای امیدم را جوان کن
 بنحقیقم چو توفیق آشنائی
 ید بیضا برار از جیب کفتار
 بهار لطفش آمرزش نسیمست
 ز صبح التفاتش يك تبسم
 در آن با آن برزی لکر انداخت
 ابد آغاز صبح دولت اوست
 محمد قبله صاحب قبولان
 بطور بنده اما صاحب اطوار
 مبرا علمش از شرط شرایط
 قلم نکرفته در خطش دو عالم
 بود از مکتب شاگردی آزاد
 که باشد فارغ از تقلید خورشید
 اگر دارد نظیری سایه اوست
 که آن آینه را آینه دان شد
 که سیلاب نکه از عینک صافی

وراز برقم برون شد خرم از دست
 بسازم بستر از خاکستر کرم
 ولی غافل که این چرخ دل آزار
 هنوز این حرف را گفت آن بلاکش
 چه صرصر برده از شاخ آشیانها
 يك جنبش اساسش را زجارد
 بران بستر که بود از خستگیها
 چنان زد پشت پا از هر کناری
 نماندش يك كف خاک آن غم اندیش
 نه امر و نه چنین رفتار بود است
 مرا بگذار تا خاموش باشم
 نه خون از اطف خویشم بنده کردی
 چو دریا در فشان از جوش بنشین
 ولی بگذار ازین افسانه گفتن
 بخوان از دشت و باغ و راغ نیرنگ
 که جای جسم و جان هر يك جهانست
 خدا در هر سری سری نهاد است
 بهر جا از قضا کاری و کشتیست
 کسی کو خاك پای مقابل است
 نیارد سرفرود از بیم و امید
 نه کنج شایگان باید نه شبدر
 زمستی گرچه شوری در سرم هست
 می ز لایش هر شیشه پاک
 می جامش روان سینه چاکان
 می کز خطه عقلش سفرهاست
 می دور از مذاق می فروشان
 می کز سر وحدت خواندم باز
 می پرورده در خمخانه غیب
 کزان پیر حقیقت جرعه نوشست
 کرم کن قطره از روی یاری
 ز عبش افسانه ام بردل و بالست
 چه خوش گفت آن برهنه پای سرمست
 که دنیا محفلش سوری ندارد

بحمد الله كف خاک کسرم هست
 وزان پهلو نهم بر بس-تر زم
 چه طرح نوزکین و بزد دگر بار
 که نا که صرصری آمد بجنبش
 خراب از جنبش آن خانانها
 خراب آباد او باصبا برد
 بآن صد گونه اش دلبستگیها
 که شد هر ذره از خاکش غباری
 که افشاند ز حسرت بر سر خویش
 فلک تابوده اینش کار بود است
 زبان بندم سراپا کوش باشم
 ز فیض دم دلمرا زنده کردی
 سخن سر کرده خاموش بنشین
 حدیث از زم و از میخانه گفتن
 مرغی گامدش در این قفس تنک
 جدا هر طایری را آشیانست
 دری بر هر دل از راهی کشاد است
 بهر مشتی کلی دیگر سرشتیست
 هوایش خدمت صاحب دلاست
 زناج کعبه باد و تخت جشید
 نه لحن باربد نه بزم پرویز
 ولی ذوق شراب دیگرم هست
 خوش آینه اسرار افلاک
 می مینای آن دلهای پاکان
 می کز عالم عشقش خبرهاست
 صفا بخش ضمیر درد نوشان
 ز اطوار حقیقت کویدم باز
 شراب میکشان بزم لاریب
 همه بیهوش اما عین هوشست
 مرا زان باده کرد در سینه داری
 سخن از عشق کو عالم خیالست
 چو رخت از طرف آرمیخانه بر بست
 کشیدم باده اش زوری ندارد

سها در جلوه گاه خود نمایست
 بتبع ارزیز جوهر می فروشد
 دری کش جز کف شاهان صدف نیست
 چراغ جهل کش بر تو دروغ است
 وفارا اسم و رسمی در میان نیست
 جهان خرمی بارفتگان رفت
 کنون در هیچ بانک جرس نیست
 بگفتش پیر گای فرزانه فرزند
 که این کرده دیرینه بنیاد
 درین بستان کند هر لحظه کاری
 جوان گفتش که ای پیر خردمند
 که من خوی زما را می شناسم
 فلک را عادت دیرینه ابدت
 بجان می پرورد بجا صلی را
 فیکم اعلی بلیدا فوق رأس
 و کم اعطی ایبیا کأس یأس
 درین خاک طلسم سست بنیاد
 خوش الحان طابری در بوستانی
 بمحنت خار و خاشای کشیدی
 خس خشکی چو بر خاری فزیدی
 چو طوفی زان خراب آباد کردی
 چو وقت آمد که بختش باور آید
 دران فرخنده جا نزل گزیند
 که ابری نا کهان دامن کشان شد
 شراری ریخت بر کاشانه او
 بجا نکذاشت در اندک زمانی
 چو دید این بازی از چرخ غم اندوز
 نه دست آنکه با کردون ستیزد
 بگرییدی کهی بر خویشتن سخت
 داش هر چند زخمی بس عجب داشت
 غبار از خاطر آشفته میرفت
 بدل کو باش خاشای بخای
 جهان که جله از من رفت کورو

بمهرش دعوی صاحب ضیاء نیست
 صفا خارا بگوهر می فروشد
 بهایش قیمت مشت خدق نیست
 فروزان شمع دانش بی فروغ است
 زیاری نام و از یاران نشان نیست
 بغم ماندیم ما و کاروان رفت
 درین وادی کسی فریاد رس نیست
 دل از دور فلک میدار خرسند
 که دهقان نیست چاکدست استاد
 پیارد از پس هردی بهاری
 سخن خوش گفتی امال ب فرو بند
 سرشت آسمان را می شناسم
 که با آزادگان دایم بکینست
 کز دول بشکنند صاحب دلی را
 واخلی صدره من هم یأس
 سقاء الله من یأس بکأس
 شنیدم وقتی از فرزانه استاد
 بشاخی ریخت طرح آشیانی
 بدان شاخش بصد امید چیدی
 نمودی از شغف دلکش سرودی
 ز شادی نغمه بنیاد کردی
 کل امیدش از کابن بر آید
 دران خرم سرا خوشدل نشیند
 وزان برقی عجب آتش فشان شد
 که درهم سوخت عشرتخانه او
 ازان جز مشت خاکستر نشانی
 کشید از دل جو برقی آهی جهان سوز
 نه پای آنکه از دوران کر بزد
 بخندیدی کهی از سستی بخت
 ولی دامان صبر از دست نکذاشت
 فریب خویشتن میداد و میگفت
 چه در کف هست خای نیست بای
 زمشتی خاک ریزم طرحش از نو

بگفت ای مرشدای دانای اسرار
 بر بلبل زکل افسانه نیکوست
 بمستان نقل میخواران خوش آید
 کسی کاندرسرش سودای لیلیست
 بشیرین هرکرا پیوند جانست
 سری کوخاک راه مقابلانست
 بمن غم مهربان یار است بگذار
 فسون کم بامن از میخانه میگو
 اگرچه کفته یونا نیانست
 نشاط آموز دلهای نژند است
 دماغ عارفان زان عنبرین بوست
 همه دیرمغان زان رشک مینوست
 حکیمان جمله کردانشورا نند
 خلیل در کار عقل از باده نقل است
 چنان آینه جان می زداید
 غم دیرینه کردر سینه داری
 که جام باده کز جم یادکار است
 دو چیز آرد پس از پیری جوانی
 بردانده دو چیز از سینه تنک
 ولی کر نغمه گرمی کر بهار است
 اگر جانان نباشد جان نباشد
 مبادا عیش بی یاران جانی
 جفاکش چون وفا کیشان نباشند
 چو خالی کشت بزم ار میکساران
 ز صفی مشربان کس نیست باقی
 کنون تار طرب بکسته بهتر
 بهاران کو پس از یاران نیاید
 چو آیم سوی باغ از منزل تنک
 نه خندان غنچه نه سرو از غم آزاد
 فلاک راجور بی اندازه کشت است
 هزار امر و زهم آواز زاغ است
 نه باله سبزه از پر مرده کبها
 مبارک فال مرغان جغد شومست

بهر کوشی نوانی شد سزاوار
 حدیث از شمع با پروانه نیکوست
 بیاران قصه یاران خوش آید
 ز سلمی با سعادتش کی تسلیست
 وصال شکرش بردل کرانست
 هوایش خدمت صاحب دلانست
 مرا باغم سرو کار است بگذار
 مگو از کوی زان و برانه میگو
 که می جان پرور روحانیانست
 پسند طبع هر مشکل پسند است
 صفای صوفیان از صافی اوست
 همه کوی مغان زان عنبرین بوست
 علاج جهل غیر از می ندانند
 که می هر قطره اش دریای عقل است
 که دروی عکس جانان می نماید
 چه غم کرباده دیرینه داری
 عزاج اهل غمرا سازکار است
 رخ کلرنک و راح ارغوانی
 نی خوش نغمه و مرغ خوش آهنگ
 نباشد خوش چو دور از روی یار است
 چه سود از جان اگر جانان نباشد
 کعبی یاران غم آرد شاء مانی
 پریشان باش اگر ایشان نباشند
 حریفان جلدی رفتند و یاران
 نه میناماند و نی ساغر نه ساقی
 می و مطرب چو دل بشکسته بهتر
 سحر کل نشکفتد یاران نیاید
 چو بینم از غم آساید دل تنک
 نه کل خرم نه بلبل خاطرش شاد
 جهان را رسم و آیین تازه کشت است
 کل از بیرونقیها خار باغ است
 بنالد قری از افسرد کبها
 همایون پرهما هم بال بومست

که گفت در چنین فصلی حزین باش
 به پیران کهن غم ساز کار است
 زمان خوشدلی تنگست در یاب
 بساط از خانه بیرون نه که وقتست
 چن پیرائی دست صبا بین
 کزین هم صحبتی روشن روانی
 جهان پیوده آ که زکاری
 ز جزو آشنائی نکته دانی
 چومن در دوستی صاحب وفائی
 که در پای داش از کلمذاری
 ز خود رانی جفائی دیده باشد
 شب هجرش جگر خون کرده باشد
 دلش را خورده باشد شیشه بر سنگ
 رد کوی بتی پیوده باشد
 برخساری نگاه می کرده باشد
 کهن صحرانورد وادی عشق
 ز همرازش جازا بهره ور کن
 کهی بردامن دشتی روان شو
 نسیم آسا کهی بر سبزه بگذر
 کهی سوی سمن که یاسمن بین
 کهی بشنو پیام آشنائی
 کهی بادستان بنشین و یاران
 کهی پنهان بامید نگاه می
 تمتع کیر هر جائی در نیکی
 بروز ابر در باغی وطن کن
 با هنک تذروان خوش آواز
 چونر کس بر لب جوئی قدح کبر
 دل از کفده عوض بستان ز ساقی
 که این می چاره افسردگانست
 بهار عمر را وقت اینقدر نیست
 بهوش ارباشی از غم خسته باشی
 چو گفت این بند پیر از مهر بانی
 بر آورد آن جوان با خاطر تنک

چومن ننهانشین خلوت کزین باش
 تو شادی کن ترا با غم چه کار است
 شتاب عمر بین در عیش بشتاب
 قدم بر طرفی هامون نه که وقتست
 صبا را بر چن صنعت نمایین
 خرد مندی ظریفی نکته دانی
 ز غم فرسوده کامل عیاری
 رموز عشق را روشن بیانی
 ز کین بیکانه بامهر آشنائی
 بود خاری و دامنگیر خاری
 جفا از بیوفائی دیده باشد
 سرشکش چهره کلک کون کرده باشد
 رخ از غم کرده باشد کهر بارنگ
 جبین برخاک پائی سوده باشد
 بدل دزدیده آهی کرده باشد
 درین وادی دلایلش هادی عشق
 بهمراهیش در هر سو گذر کن
 کهی بر کشته دامن کشان شو
 کهی بر کل کهی بر لاله بنکر
 بهر جا روی یار خویشتی بین
 ز نالان مرغی دستان سرائی
 کهی خوش بگذران با کلمذاران
 سرره کبر بر مرکان سیاهی
 زهر کل بوی و ازهر لاله رنگی
 چو گلبن تکیه بر سرو چن کن
 بیانک بلبان نغمه پرداز
 چو شاخ کل ز کاروئی فرح کبر
 می کز لعل ساقی مانده باقی
 روان بخش دل از غم مرد کانست
 چو فصل کل دوروزی بدشت نیست
 بمستی کوش کز غم رسیده باشی
 لبش خاموش شد از درفشانی
 خروش دلخراش از سینه چون چنک

جهان رشك نكارستان چين است
 زمان عيسى دم و عنبر سرشت است
 چومى باران نيسان خوشكو اراست
 شراب فيض درميناي اراست
 رخ گلرا كه عكس روى يار است
 كاستان خوش چوروى باده نوش است
 پریشان زلف سنبل از نسيم است
 بنفشه در كنار جويباران
 قد سرو سهى در طرف گلزار
 صنوبر چون جوانان دوش بردوش
 سحر زكس نخار آلوده خيزد
 چومستان ارغوان را دست ايام
 فروزان لاله همچو روى مستان
 سحرگاهان نسيم آهسته خيزد
 چنان چنانند اندر آينه آب
 چن را ابر آذاري نوازد
 ترشچماي ابراز هر كناري
 نقاب افكننده باد از چهره كل
 دل آشفتكازا برده از دست
 بسير كل بهر سو كاهان
 چنان درهر چن باليده سروى
 گرفته هر كلى درهر كناري
 پرى بى كرتان چون سرو همدوش
 همه از تاب مى افروخته كل
 همه بر كرد كل سنبل دمیده
 همه سرخوش ز جام ارغوانى
 كنون اندر سر هر كس هوايست
 قدح دردست مستان دراب جوست
 همه چون شاخ كل پمانه دردست
 مر ابا آنكه وقت از من گذشت است
 اكر پيرانه سر بودى دماغى
 ولى پيرى چنانم برده از كار
 ترا امروز روز نو جوانيست

صبا مشك ختن در آستين است
 زمين مينوش از ارد بهشت است
 قدح دردست ابر نو بهار است
 پياي رشحه صهباي اراست
 هوا مشاطه آب آينه دار است
 چن دلکش چو كوى ميفروش است
 نسيم از بوى او عنبر شميم است
 چو خط كرداب سيمين عذاران
 دهد ياد از نهال قامت يار
 سمن چون گلرخان سيمين بناكوش
 شكر خند از دهان غنچه ريزد
 شراب ارغوانى کرده در جام
 شقايق چون عذارى پرستان
 چنان كز برك كل شبنم ريزد
 كزان جنبش بنفند عكس در تاب
 بياراى كه خاكش كل نسازد
 بود چندانكه بنشاند غبارى
 گرفته شور در شور يده بلبل
 پریشان ناله هاى قري مست
 پریشان رو چو ابر نو بهاران
 خرامان هر طرف رضا تذروى
 پياي كلبى دست نيكارى
 همه چور كل پرند و پرنبان پوش
 خارش زكس و آشفته سنبل
 همه مشكين رقم برمه كشيده
 همه جويى عيش و كامرانى
 بهر شاخى زهر مرغى نوايست
 كف ساقى زمينا رشك مينوست
 تماشاى خراب و باغبان مست
 چوشام هجر روزم تيره كشت است
 دماغ از باده مى شستم بياغى
 كه نشناسم مى از خون و كل از خار
 زمان عيش و وقت كامرانىست

مکتبی

مجنون چو نظر بمادر افکند
مادر ز دو دیده نم فشاید
کای مونس رنج و راحت من
چون تیر کان بکرم خبری
برخیز بیا و مادر پیر
بگذار که بی تو شام و شبگیر
آهوی تو را بدن بخارم
گفت این و کشود کسواز بند
مجنون بجواب مادر پیر
جرم از تو نه از من حزن بود
زفتی که سیاه کگونه باشد
آبستیت که شد و بالم
شیرتو مرا چه سود در دشت
بشاشه داستان چنین داد
کان لحظه که لیلی از جهان رفت
مجنون بخرابه همی کشت
ناگاه یکی دوید پیشش
بنیادت ازین جهان بر افتاد
مجنون ز چنان زبان کس-تاخ
وانگاه ز جای خاست رنجور
زدیک جنازه رفت بیهوش
نالید چنانکه داستاناش
دریانه که عالمی پراز موج
کشتی نه که دوزخی فسرده

برجست و بیای او سر افکند
برکنده فیهال را نشانید
هم مرهم و هم جراحت من
زادی زمن وزمن کریزی
در خاک سپار و راه خود کبر
اطفال بهیمه را دهم شیر
آهویره هم رهش بیارم
یکدست بمویکی بفرزند
کفتا چه کنم که رفت تقدیر
کز بطن تو سر نوشتم این بود
جرم از خم نیل ازونه باشد
شد طبل رحیل من بهالم
چون زهر فراق کار کرکشت
این دخت جلیله را بداماد
خورشید زمین با آسمان رفت
آ که نه که مه زبام بگذشت
وزنیش زبان شکافت ریشش
گارت بجهان دیگر افتاد
لرزید چو از دم تبر شاخ
سوی در لیلی آمد ازدور
بگرفت جنازه را در آغوش
بشنید در آن جهان فغاناش
گاهی بخضض و گاه براوج
یک تابوت و هزار مرده

اشبه منظومه سنبلزاده وهبی دیوانده مندر جدر

شبی بانو جوانی گفت پیری
چو جم صاحب دلی روشن روانی
که باد نوبهار از ابر آزار
بهر کلبه هزاری ساز برداشت
صلای یوسف کل شد جهانگیر
مشو غافل که ایام بهار است

کهن دردی کش صافی ضمیری
درین دیر کهن پیر مغانی
شنیدم خیمه زد در طرف کلزار
بهر سروی تذرو آواز برداشت
ز لیلخای جوان شد عالم پیر
سراسر کوه و صحرا لاله زار است

شاه مسیری

میرزا نصیر اصفهانی

شد پیر شکسته دل باواز
افتاده بر آتش دل تنك
چون دید پدر ببر كرفتش
مجنون نشناخت کاوچه کس بود
گفتاچه طالب کنی ازین عور
گفتا پدر توام باین سوز
هر يك دلی از فراق پردرد
وانگاه بگریه چشم بستند
کرد آمده خویش و آشنایش
در بستن زخم او بچاره
پیرم بدل آتشم مینگیر
از پیری من یکی بلندیش
آب از حرکت غبار كبرد
سرکشنی توهمچو افلاك
كربا پدر آشنا نکردی
آن خاك بسر کنم که غمناك
گفتا نشنیدم ای پدر بند
نشند نصیحت تو كوشم
گفتی که ز روی خاك برخیز
صد کوه بدل چه کوه خیزم
در خانه بری کرم بدن سوز
آن یار چو نیست در سرایم
چندان نه دویده ام ز آغاز
نه چرخ اگر رسن شود پر
آنکار که خاك پاک كردی
شد خاك بسر کنان و غمناك
بگریست بدرد و ناله و آه
داغم که زمن بداغ مردی
از شرم تو چون بروز محشر
از غمزدگان حال مجنون
گفتش که پدر بداغ کشتی
واکنون ز غمت چو دور مادر
زان بنبه که صبح و شام ریسد

دیدش نه چنانکه دید از آغاز
چسپیده کباب وار بر سـنك
چون نور بدیده در كرفتش
هر چند که مرغ آن قفس بود
توزنده چه میکنی درین کور
وز روز بد توام باین روز
این گریه بران و آن برین کرد
در پرسش یکد كرنشستند
کنند بدیده خار پایش
کردند هزار پاره جامه
در پنبه میفکن آتش تیز
اندیشه کن از جوانی خویش
مساقی شود از قرار كبرد
بسیار چومن نشانده برخاك
وز راه ستیزه بر نکردی
در حشر بر آورم سر از خاك
كانكشت زمانه کوشم آکند
شاید ز جواب اگر خوشم
زین وادی هولناك بگریز
صد خار بیای چون کریم
از خانه برانیم در آن روز
در خانه بدیدن كه آیم
این ره که توام آمدن باز
بر نام ازین چه رسن بر
در کودکم بخاك کردی
در خاك نشست بر سر خاك
کای سوی توتا قیامت راه
وزمن کلها بخاك بردی
از خاك لحد بر آورم سر
يك سوخته بود خال مجنون
هم نرم نکشتی از درشتی
تاموی سراسر غرق آذر
مشکل كفتی تمام ریسد

کفتی بفرغان و ناله کایدوست
 در کوه کریختم بدین حال
 کر بی توروم بجرخ اخضر
 چون قصه عشق آن دو غمخوار
 روزی برداوری ملک دار
 ناگاه شنید کز سرانی
 میخواند قصیده های موزون
 گفت این غزل از کجا شنیدی
 گفت این غزاست شعر مجنون
 دیوانه دختر جلیله است
 ترسید که فاش گردد این راز
 بامک سلامتی زدستی
 فرمود که خونی بپوید
 تا یافت چو مرده اش به تنگی
 خونی ز خیال خود خجل ماند
 میگفت و همبکر بست چون میغ
 بر ریش خون او چه خیزم
 کفنا برم ای جوان چه پویی
 یادود دلم زدور دیدی
 بوسید زمین و رفتش از پیش
 پیش ملک آمد از ره دور
 چندانکه خرابها دویدم
 ما نا که بدشت مرده باشد
 چون سبزه ز خاک سر بر آورد
 خوبان چو بهار و گل بخنده
 بگریخت از انگیان پری وار
 بگریست که ای بهار و باغم
 دور از چمن رخت بگلزار
 چون مدت افراد مجنون
 دست پدر از دوی آن پور
 آتش ز نه وار پیر دلتک
 ز آتش زنه اش بسنگ ساده
 تا که زکوی شنید شوری

زندان شده بی تو برتم پوست
 طوفان غمت همان بدنبال
 هم بگذرد آب چشمم از سر
 افتاد ز خانه ها بی بازار
 میشد پدرش میان بازار
 باناله نی غزل سرانی
 از لیلی درد مند و مجنون
 وین شعر ز گفته که کفتی
 آن ابله جان آتشین خون
 آن دختر شاه ابن قبیله است
 آماج ترانه کرد این ساز
 بر کوهش آورد شکستی
 و آن عاشق خون گرفته جوید
 با عضو شکسته زیر سنگی
 پایش ز سرشک او بگل ماند
 چون برق جهنده بر زمین تبغ
 خونی که ندارد او چه ریزم
 کز نه اجلی زمن چه جویی
 در جستن آتشی دوبدی
 جای سراو بکف سر خویش
 گای فهر را زمانه مقهور
 آن خانه خراب را ندیدم
 یا جا نوریش خورده باشد
 طاوس بهار بر بر آورد
 لیلی چو بنفشه سرفکند
 آورد ز باغ زو بدیوار
 ای باغ و بهار بی تو داغم
 در دیده گل است و در دلم خار
 بگذشت ز امتداد کردون
 چون دست زمین ز آسمان دور
 میگرفت قد خیده بر سنگ
 آتش بدل جهان فساد
 چون ناله مرده ز کوری

مرا گفتا که ای شیداد سالوس
 بین تا علم وزهد و کبر و پنداشت
 نظر کردن برویم نیم ساعت
 علی الجمله رخ آن عالم آرای
 سیه شد روی جانم از خجالت
 چو دید آن ماه کز روی چو خورشید
 یکی پیمانه پر کرد و بمن داد
 کنون گفت از می پیرنگ و بی بوی
 چو آشامیدم آن پیمانه را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 کهی چون چشم اودارم سری خوش
 کهی از خوی خود در کلختم من
 از آن گلشن گرفتم شمه باز
 در او از راز دل کلهاش گفته است
 زبان سوسن او جله کویاست
 تا مل کن بچشم دل یکا یک
 بسی منقول و معقول حقایق
 بچشم منکری منکر در او خوار
 نشان ناشناسی ناسپاسی است
 غرض زین جله آن کز ما کند یاد
 نام خویش کردم ختم پایان

بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
 ترا ای نارسیده از چه و داشت
 همی ارزد هزاران ساله طاعت
 مرا بامن نمود آندم سرا پای
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 بیریدم من از جان خود امید
 که از آبوی آنش بر من افتاد
 نقوش تخته هستی فرو شوی
 در افتادم زمستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخورم نه مستم
 کهی چون زلف او باشم مشوش
 کهی از روی اودر گلشنم من
 نهادم نام او را گلشن راز
 که تا اکنون کسی دیگر نکرده است
 عیون تر کس او جله بیناست
 که تا بر خیزد از پیش تو این شک
 مصفا کرده در علم دقایق
 که کلهها گردد اندر چشم تو خار
 شناسائی حق در حق شناسی است
 عزیزی گویدم رحمت بر او باد
 اکهی عاقبت محمود کردان

از لیلی و مجنون

ای براحدیت ز آغاز
 ای برتر از آنکه دیده جوید
 نی از کینه منت زیان بود
 از سوزش ما چون نیست سودی
 خاکم تو سرشته و شاید
 پهلوئی قبیله بود کوهی
 بر قله آن فلک حصاری
 بر پشت وی آسمان نمودی
 آن کوه که بود بحر نامش
 بر رشته کوه چون رسیدی

خلق ازل وابد هم آواز
 یا نطق زبان بریده گوید
 نی باشد از عذاب من سود
 کوشم ترا مباش دودی
 کز دست تو هیچ بد نیاید
 مه کنکره فلک شکوهی
 بردامن آن زمین غباری
 چون بر شتری جل کبودی
 مجنون شده بود مرغ بامش
 آهی بسپهر بر کشیدی

همه افسانه و افسون و بند است
 بردی و ارهان خود را چو مردان
 ز شرع اریکد فیه مائد مهمل
 حقوق شرع را ز نهار مگذار
 ز روزن نیست الامایه غم
 حقیقی شو زهر قید و مذاهب
 ترا نادر نظر اغیار غیر است
 چو برخیزد ز پشت کسوت غیر
 نمیدانم بهر حالی که هستی
 بت و زنا و ترسائی و ناقوس
 اگر خواهی که کردی بنده خاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 بباطن نفس ما چون هست کافر
 زنو هر لحظه ایمان تازه کردان
 بسی ایمان بود کز کفر زاید
 ریا و سمعه و ناموس بگذار
 چو پیر ماشو اندر کفر فردی
 مجرد شو زهر اقرار و انکار
 بت ترسا بچه نور بست باهر
 کند او جله دلهارا و ثاقی
 زهی مطرب که از یکنغمه خوش
 زهی ساقی که او از یک پیاله
 رود در خانه مست شبانه
 رود در مدرسه چون مست مستور
 و کرد در مسجد آید در سحرگاه
 ز عشقش زاهدان بیچاره کشته
 یکی مؤمن دکر را کافر او کرد
 خرابات از لبش معمور کشته
 همه کار من از وی شد میسر
 دلم از دانش خود صد حجب داشت
 در آمد از درم آن بت سحرگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 چو کردم در رخ خویش نگاهی

بجان خواجه کایهار یسختند است
 وایکن حق کس ضایع مکردان
 شوی در هر دو کون از دین مظل
 وایکن خویشتن را هم نکهدار
 بجا بگذار چون عیسی مریم
 در ادر دین مانند راعب
 اگر در مسجدی آن عین دیر است
 شود بهر تو مسجد صورت دیر
 خلاف از نفس بیرون کن که رسی
 اشارت شد همه بر ترک ناموس
 مهیا شو برای صدق و اخلاص
 بهر يك لحظه ایمانی ز سر گیر
 مشو و ایمن بدین اسلام ظاهر
 مسلمان شو و مسلمان شو مسلمان
 نه کفر است آنکه او ایمان فزاید
 بیفکن خرقه و بر بند زناز
 اگر مردی بده دل را ببردی
 بترسا زاده ده دل را بیکبار
 که از روی بتان دارد مظاهر
 کهی کردد مغنی گاه ساقی
 زند در خرمن صد زاهد آتش
 کند بخود دو صد هفتاد ساله
 کند افسون صوفی را فسانه
 فقیه از وی شده بیچاره مخمور
 نبگذار در او يك مرد آگاه
 زخان و مان خود آواره کشته
 همه عالم پراز شور و شر او کرد
 مساجد از رخس پر نور کشته
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 ز عجب و نخوت و تبلیس و پنداشت
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 بدو دیدم که تا خود کیستم من
 بر آمد از میان جانم آهی

کسی از مرده علم آموخت هرگز
 مرا در دل همی آید کز این کار
 نه زان معنی که من شهرت ندارم
 شریکم چون خسیس آمد در این کار
 دگر باره رسید الهام از حق
 اگر کناس نبود در ممالک
 بود جنسیت آخر علت ضم
 وایک از صحبت نا اهل بگریز
 نکرد جمع با عادت عبادت
 ز ترسائی غرض نبردیدم
 جناب قدس وحدت دیر جانت
 ز روح الله پیدا کشت این کار
 هم از الله در پیش تو جانیست
 اگر بای خلاص از تنفس ناسوت
 هر آنکس کو مجرد چون ملک شد
 بود محبوس طفل شیر خواره
 چو کشت او بالغ و مرد سفر شد
 عناصر مر ترا چون ام سفلی است
 از آن گفته است عیسی گاه اسرا
 تو هم جان پدر سوی پدر شو
 اگر خواهی که کردی مرغ پرواز
 بدو نان ده مرا این دنیای غدار
 نسب چو بد مناسب را طلب کن
 به بحر نیستی هر کو فروشد
 هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
 اگر شهوت نبودی در میان
 چو شهوت در میان کار کر شد
 نمیگویم که مادر یا پدر کیست
 نهاده ناقصی را نام خواهر
 عدوی خویش را فرزند خوانی
 مرا باری بگو تا خال و عم کیست
 رفیقانی که بانو در طریقند
 بگوی جدا اگر یک دم نشینی

ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
 به بندم در میان خویش ز نار
 که دارم لیک از وی هست عارم
 خول از شهرتم اولی به بسیار
 که بر حکمت مکبر از ابله‌ی دق
 همه خلق اوفتد اندر مهالک
 چنین آمد جهان والله اعلم
 عبادت خواهی از عادت نه رهبر
 عبادت میکنی بگذر ز عادت
 خلاص از ربقه تقاید دیدم
 که سیرغ بقارا آشیان است
 که از روح القدس آمد پدیدار
 که از روح القدس در وی نشانیست
 در آئی در جناب قدس لاهوت
 چو روح الله بر چارم فلک شد
 بنزد مادر اندر کاهواره
 اگر مرد است همراه پدر شد
 تو فرزند و پدر آبای علویست
 که آهنگ پدر دارم بیالا
 بدر رفتند همراهان پدر شو
 جهان جیفه پیش کرکس انداز
 که جز ملک را نشاید داد مردار
 بحق رو آور و ترک نسب کن
 فلا انساب نقد وقت او شد
 ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
 نسبها جله میکشنی فسانه
 یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
 که با ایشان بعزت بایدت زیست
 حسودی را لقب کرده برادر
 ز خود بیکانه خویشاوند خوانی
 و ز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست
 پی هزل ای برادر هم رفیقند
 چکویم من از ایشان تاچه بینی

ترا از بهر کاری آفریدند
 پدر چون علم و مادر هست اعمال
 نباشد بی پدر انسان شکی نیست
 رها کن ترهات و شطح و طمان
 کرامات تو اندر حق پرستی است
 دران هر چیز کان نزبافقراست
 که ز ابلیس لعین بی شهادت
 که از دیوارت آید گاه از بام
 بسی داند ز تو احوال پنهان
 شد ابلیس امام و در پستی تو
 کرامات تو کرد در خود نمائی است
 کسی کوراست با حق آشنائی
 همه روی تو در خلفست زندهار
 چه با عامه نشینی مسخ کردی
 مبادا هیچ باعامت سروکار
 تلف کردی بهره نازنین عمر
 بجماعت لقب کردند تشویش
 فتنه سروری اکنون بجهال
 نکر دجال اعور تا چگونه
 نمونه بازیبن اعدا حساس
 خرازا بین همه در تنک آن خر
 چو خواجه قصه آخر زمان کرد
 نکر آخر که کورو کر شبان شد
 نماد اندر میانه رفیق و آرم
 همه احوال عالم باژ کونه است
 کسی کز باب لعن و طرد و مقتت
 خضر میکشت آن فرزند طالح
 کنون باشیخ خود کردی تو ایخر
 چو او لا یعرف الله من البر
 و کردارد نشان باب خود پور
 پسر کونیک رای و نیکنجت است
 ولیکن شیخ دین کی کرد آنکو
 مردی علم دین آموختن بود

اگر چه خلق بی یار آفریدند
 بسان قرة العین است احوال
 مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست
 خیال خلوت و نور کرامات
 جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است
 همه اسباب استند راج و مکر است
 شود صادر هزاران خرق عادت
 کهی در دل نشیند که در اندام
 در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
 بد ولیکن بدینهایی رسی تو
 تو فرعونی و ابن دعوی خدیست
 نیاید هرگز از وی خود نمائی
 مکن خود را بدین علت گرفتار
 چه جای مسخ بکره نسخ کردی
 که از فطرت شوی تا که نلونسار
 نکوئی و چه کار است ابن چنین عمر
 خری را بیدشوا کرده زهی ریش
 ازین گشتند مردم مخالف حال
 فرستاده است در عالم نمونه
 خراورا که نامش هست حساس
 شده از جهل پیش آهنگ آن خر
 بچندین جای ازین معنی بیان کرد
 علوم دین همه بر آسمان شد
 نمیدارد کسی از جاهلی شرم
 اگر تو عافلی بنکر که چو نیست
 پدر نیکو بد اکنون شیخ وقت است
 که او را بد پدر یا جد صالح
 خری را کز خری هست از تو کمتر
 چگونه پاک کرد داند ترا سر
 چگویم چون بود نور علی نور
 چو پیوه زبده سر درخت است
 نداند نیک از بد بد ز نیکو
 چراغ خان زدن آفرین حق بود

بهر لغمه که از مطرب شنیده
 سماع جان نه آخر صوت و حرفست
 ز سر بیرون کشیده دلق ده توی
 فرو شسته بدان صاف هر وق
 یکی پینه خورده از می صاف
 بچن خاک مزابل پاک رفته
 گرفته دامن زندان خسار
 چه شبخی و میریدی این چه قید است
 اگر روی تو باشد در که و مه
 بت و زنار و ترسانی در این کوی

بت اینجا مظهر عشقت و وحدت
 چو کفر و دین بود قائم بهستی
 چو اشیا هست هستی را مظاهر
 نکواند بشه کن ابرو عاقل
 بدان کازد تعالی خالق اوست
 وجود اینجا که باشد محض خیر است
 مسلمان کر بدانستی که بت چیست
 و کر مشرک ز بت آکا کشتی
 ندید او از بت الا خالق ظاهر
 تو هم کر زونه بینی حق پنهان
 ز اسلام مجازی کشته بزار
 درون هر تنی جا نیست پنهان
 همیشه کفر در تسبیح حقست
 چه میگویم که دور افتادم از راه
 هم او گفت و هم او کرد و هم او بود
 بدین خوبی رخ بت را که آراست
 یکی کوی و یکی بین و یکی دان
 نه من میگویم این بشنوز قرآن
 نظر کردم بدیدم اصل هر کار
 نباشد اهل دانش را معول
 میان در بند چون مردان مهدی
 بر خش علم و چو کان هدایت

بد و وجدی ازان عالم رسیده
 که در هر پرده سری شکر فست
 مجرد کشته از هر رنگ و هر بوی
 همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
 شده زان صوفیان صاف اوصاف
 زهر چه دیده از صدیک نکفته
 ز شبخی و میریدی کشته بزار
 چه جای زهد و تقوی این چه شیدا است
 بت و زنار و ترسانی ترابه
 همه کفر است اگر نه چیست بر کوی

بود زنار بستن عقد خدمت
 شود توحید عین بت پرستی
 ازان جمله یکی بت باشد آخر
 که بت از روی هستی نیست باطل
 ز نیکو هر چه صادر کشت نیکوست
 اگر شری بود دروی زغیر است
 بقین کردی که دین در بت پرستی است
 بجا در دین خود کراه کشتی
 بدان علت شد اندر شرع کافر
 بشرع اندر نتواندست مسلمان
 اگر کفر حقیقی شد پدیدار
 بزیر کفر ایمان نیست پنهان
 وان من شیء گفت اینجا چه دفت
 فذر هم بهد ما جائت قل الله
 نکو گفت و نکو کرد و نکو بود
 که کشتی بت پرست از حق نمخواست
 بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان
 تفاوت نیست اندر خلق رحان
 نشان خدمت آمد عقد زنار
 زهر چیرنی مگر بر وضع اول
 در آورز مره او فوا بهدی
 زمینان در ربای کوی سعادت

جهان و جان در و شکل حبابست
 شده زو عقل کل حبران مدهوش
 همه عالم چو یکمخانه اوست
 خرد مست و ملایک مست و جان مست
 فلک سر کشته ازوی در تکاپوی
 ملایک خورده صاف از کوره بارک
 عناصر کشته زان یکجرعه سرخوش
 زبوی جرعه کافتاده بر خاک
 زعکس اوتن پژمرده جان یافت
 جهان خلق ازو سر کشته دایم
 یکی ازبوی دردش عاقل آمد
 یکی از نیم جرعه کشته صادق
 یکی دیگر فرو برده بیک بار
 کشیده جله و مانده دهن باز
 در آشامیده هستی را بیکبار
 شده فارغ ز زهد خشک و طامات
 خرابانی شدن از خود رهائی است
 نشانی داده اندت از خرابات
 خرابات از جهان بیثالی است
 خرابات آشیان مرغ جانست
 خراباتی خراب اندر خرابست
 خرابانست بحد و نهایت
 اگر صد سال دروی میشتابی
 کرده اندروی پابوی سر
 شراب بخودی در سر گرفته
 شرابی خورده هر یک بی اب و کام
 حدیث ماجرا و شطح و طامات
 بیوی دردنی از دست داده
 عصا و رکوه و تسبیح و مسواک
 میان آب و گل آفتان و خیران
 دمی از سرخوشی در عالم ناز
 کهی از روسیاهی رو بدیوار
 کهی اندر سماع شوق جانان

حبابش اولیائی را قبابست
 نهاده نفس کل را حلقه در کوش
 دل هر ذره پیمانه اوست
 هواست و زمین مست آسمان مست
 هوا در دل با میسد یکی بوی
 بجرعه ریخته دردی برین خاک
 فتناده که در آب و که در آتش
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک
 ز تابش جان افسرده روان یافت
 ز خان و مان خود بر کشته دایم
 یکی از رنگ صافش ناقل آمد
 یکی از یک صراحی کشته عاشق
 می و میخانه و ساقی و خمار
 زهی دریا دل ورنه سرافراز
 فراغت یافته ز اقرار و انکار
 گرفته دامن پیر خرابات
 خودی کفر است اگر خود پارسا نیست
 که التوحید اسقاط الاضافات
 مقام عاشقان لا ابالیست
 خرابات آستان لامکان است
 که در صحرای او عالم سرابست
 نه آغازش کسی دیده نه غایت
 نه کس را ونه خود را باز یابی
 همه نه مؤمن ونه نیز کافر
 بترك جله خیر و شر گرفته
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 خیال خلوت و نور کرامات
 ز ذوق نیستی مست اوفتناده
 کرو کرده بدردی جله را پاک
 بجای اشک خون از دیده ریزان
 شده چون شاطران کردن افراز
 کهی از سرخ روئی بر سردار
 شده بی پاوسر چون چرخ گردان

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است
ازو شد خط دور هردو عالم
ازان حال دل پر خون تباه است
ز خالش حال جز خون شدن نیست
بوحدت در نیا شد هیچ کثرت
ندانم خال او عکس دل ماست
اگر هست این دل ما عکس آن خال
دل اندر روی او یا اوست در دل
ز عکس خال او دل کشت پیدا
کهی چون چشم مخورش خرابست
کهی روشن چو آن روی چو ماه است
کهی مسجد بود گاهی کنشت است
کهی بر تر بود از هفتم افلاك
پس از زهد و ورع گردد دگر بار

✽ شراب و شمع و شاهد راجه معنی است

شراب و شمع و شاهد عین معنیست
شراب و شمع و شاهد نور عرفان
شراب اینجا ز جاجه شمع مصباح
ز شاهد بردل موسی شرر شد
شراب و شمع جام و نور اسری است
شراب و شمع و شاهد جله حاضر
شراب بخودی در کسر زمانی
بخور می تاز خویشت وار هاند
شرابی خور که جامش روی بار است
شرابی را طلب بی ساغر و جام
شرابی خور زوجه جام باقی
طهور آن می بود کز لوث هستی
بخور می وار هان خود را ز سردی
کسی کو افتد از درگاه حق دور
که آدم را ز ظلمات صد مدد شد
اگر آینه دل را زدوده است
ز رویش پرتوی چون بر می افتاد

که اصل هرگز و دور محیط است
وزو شد خط نقش قلب آدم
که عکس نقطه خال سیاه است
کز ان منزل ره بیرون شدن نیست
دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
و یادل عکس خال روی زیباست
چرا می باشد آخر مختلف حال
هر ا پوشید کشت این راز مشکل
و یا عکس دل آنجا شد هویدا
کهی چون زلف او در اضطرابست
کهی تار یک چون زلف سیاهست
کهی دوزخ بود گاهی بهشت است
کهی افتد بر تر توده خاك
شراب و شمع و شاهد را طلبکار

خرابانی شدن آخر چه دعویست ✽

که در هر صورتی او را تجلی است
به بین شاهد که از کس نیست پنهان
بود شاهد فروغ نور ارواح
شرابش آتش و شمعش شجر شد
ولی شاهد همان آیات کبری است
مشو غافل ز شاهد بازی آخر
مگر از دست خود یابی امانی
وجود قطره در دریا رساند
پیاله چشم مست باده خوار است
شراب باده خوار ساقی آشام
سقا هم ربهم او راست ساقی
ترا پکی دهد در وقت مستی
که بد مستی بهست از تنیک مر دی
حجاب ظلمت او را بهتر از نور
ز نور ابلیس ملعون ابد شد
چو خود را بنکر در روی چه سود است
بسی شکل حبابی بروی افتاد

ز لبح با بصر شد کار عالم
 چو از چشم و لبش اندیشه کردند
 نیاید درد و چشمش جله هستی
 وجود ماهه مستی است با خواب
 خرد دارد ازین صد گونه اشکفت
 حدیث زلف جانان بس دراز است
 مپرس از من حدیث زلف پرچین
 ز قدش راستی کفتم سخن دوش
 کژی بر راستی زو کشت غالب
 همه دالها ازو کشته مسلسل
 معانی صدهزاران دل زهر سو
 کراو زلفین مشکین برفشانند
 و کر بگذاردش پیوسته ساکن
 چو دام فته میشد چنبر او
 و کر ببرد شد زلفش چه غم وود
 نیاید زلف او یک لحظه آرام
 چو او رکاروان عقل ره زد
 ز وی و زلف خود صد روز و شب کرد
 کل آدم در آندم شد مخمر
 دل ما دارد از زلفش نشانی
 ازن هر لحظه کار از سر گرفتم
 ازان کرد دل از زلفش مشوش
 رخ اینجا مظهر حسن خدایت
 رخس خطی کشید اندر نکونی
 خط آمد سبزه زار عالم جان
 ز تار یکی زلفش روز شب کن
 خضر وار از مقام بی نشانی
 اگر روی و خطش بینی تویی شک
 ز رویش باز دانی کار عالم
 کسی کو خطش از روی نکودید
 مگر رخسار او سبع المثانی است
 نهفته زیر هر موئی ازو باز
 بین بر آب قلب عرش رحن

ز نفخ روح پیدا کشت آدم
 جهانی می پرستی پیشه کردند
 درو چون آید آخر خواب و مستی
 چه نسبت خاک را بار بار باب
 که دانصنع علی عینی چرا گفت
 چه شاید گفت ازو چه جای راز است
 مجنبانید زنجیر مجانبین
 سر زلفش مرا کفتا فرو پوش
 و زاودر پیمش آمد راه طاب
 همه جانها ازو کشته مقلقل
 نشد یک دل برون از حلقه او
 بعالم در یکی کافر نماند
 نماند در جهان یک نفس مؤمن
 بشوخی باز کرد از تن سر او
 که کر کم شد شب اندر روز افزود
 کمی بام آورد گاهی کند شام
 بدست خوبشتن روی کره زد
 بسی باز بچهای بوالهجر کرد
 که درد بوی آن زلف معطر
 که خود ساکن نمیکرد زمانی
 ز جان خوبشتن دل بر گرفتم
 که از رویش دلی دارد پر آتش
 مراد از خط جناب کبر بایست
 که ازمانیست بیرون خوبروی
 ازان کردند نامش آب حیوان
 ز خطش چشمه حیوان طلب کن
 بخور چون خطش آب زندگانی
 بدانی کثرت از وحدت یکایک
 ز خطش باز خوانی سر مبهم
 دل من روی او در خط او دید
 که هر حرفی ازو بحر معانیست
 هزاران بحر علم از عالم راز
 ز خط عارض زیبای جانان

هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
چو اهل دل کنند تفسیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه است
ببزد من خود الفاظ مآول
بمحسوسات خاص از عرف عامست
نظر چون در جهان عقل کردند
تاب را رعایت نکرد عاقل
ولی تشبیه کلی نیست ممکن
برین معنی کسی را بر توفیق نیست
ولی تابا خودی زنهار زنهار
کرد دست هل دل را در سه حالت
هر آنکس کو شناسد این سه حالت
ترا جور نیست احوال مواجید
بجازی نیست احوال حقیقت
کز فایدوست ناید ز اهل تحقیق
بگفتم وضع و الفاظ و معانی
نظر کن در معانی سـوی غایت
بوجهی خاص از آن تشبیه میکن
چو شد این قاعده بکسر مقرر
نکر کز چشم شاهد کیست پیدا
ز چشمش خواست بیماری و مستی
ز چشم اوست دلها مست و مخمور
ز چشمش خون مادر جوش دایم
ز چشم او همه دلها جگر خوار
بچشمش کرچه عالم در نیاید
دمی از مردمی دلها نوازد
بشوخی جا دهد در آب و در خاک
از و هر غزه دام و دانه شد
ز غزه میدهد هستی بفشارت
چو از چشم و لبش خواهی کناری
بغمره چشم او دل می ر یابد
ز غزه عالم را ک کار سازد
از و یکغمره و جان دادن از ما

بجا تعبیر لفظی یا بد او را
نمانندی ک کنند تعبیر معنی
که این چون طفل و او مانند دایه است
بدان معنی فساد از وضع اول
چه داند عام کان معنی کدامست
از آنجا لفظها را نقل ک کردند
چو سوی لفظ معنی کشت نازل
ز چشمجوی او میباش ساکن
که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
عبارت شریعت را نگهدار
فنا و سگرو از دیگر دلال است
بداند وضع الفاظ و دلالت
مشو ک کافر بنادانی و تقلید
نه هر کس باید اسرار طریقت
هر این را کشف باید یانه تصدیق
ترا سر بسته ک کرداری بدانی
لوازم را بیک ک کن رعایت
ز دیگر وجهها تنزیه میکن
نمایم زان مثال چند دیگر)
رعایت را لوازم دار آنجا
ز لعلش نیستی در تحت هستی
ز اهل اوست جانها جله مستور
ز لعلش جان ما مدهوش دایم
لب لعلش شفای جان بیمار
لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی بپاره کان را چاره سازد
بدم دادن زند آتش در افلاک
وزوهر ک کوشه بخانه شد
بپوسه میکنند بازش عمارت
هر این کوید که فی آن کوید آری
بمشـوه اهل او جان میفزاید
بپوسه هر زمان جان مینوازد
وزو بکوسه واستادن از ما

بیک رنگی برآید قالب و جان
 شود صافی ز ظلمت صورت کل
 به بینی بجهت حق را تعالی
 ندانم تا چه مستیها کنی تو
 طهوری چیست صافی بودن از خویش
 غنی مطلق و درویش باشیم
 فناست و حیران بر سر خاک
 که بیگانه دران خلوت نکند
 زهی حیرت زهی دوات زهی شوق
 ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
 در این اندیشه دل خون گشت باری
 که این عالم شدان دیگر خدا شد

که از هستی است باقی دایما نیست
 جز از حق جمله اسم بی مسماست
 همه اش کمال گردد بر تو آسان
 وجود از روی هستی لایزال است
 چو آن یک نقطه گاندر دور ساریست
 نکرد واحد از اعداد بسیار
 که بینی دایره از سرعت آن
 بفعل خویش این را زان جدا کن
 همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
 که با وحدت دوتی عین ضلالت
 شده پیدا ز بوقلمون امکان
 بوحدانیت حق گشت شاهد
 که دارد سوی چشم و لب اشارت
 کسی گاندر مقام است احوال

چو عکسی ز آفتاب آنجهان است
 که هر چیزی بجای خویش نیکوست
 رخ و زلف آن معانی امثال است
 رخ و زلف بتان رازان دو بهر است
 نخست از بهر محسوس است موضوع
 بجا داند مر او را لفظ و غایت

نماند مرکب اندر دار حیوان
 بود پا و سر و چشم تو چون دل
 کند هم نور حق بر تو تجلی
 دو عالم را همه بر هم زنی تو
 سقا هم ربهم خبود پندیش
 خوشا آندم که ما بخویش باشیم
 نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک
 بهشت و حور و خلد آنجا چه سجد
 زهی شربت زهی لذت زهی ذوق
 چو رویت دیدم و خوردم می از وی
 پی هر مستی با شد خجاری
 قدیم و محدث از هم چون جدا شد

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
 همه آنست و این مانند عنقا است
 نه آن این گردد و نه این شود آن
 عدم موجود گردد این محال است
 جهان خود جمله امر اعتبار است
 یکی کردد شمار آید بناچار
 برویک نقطه آتش بگردان
 حدیث ماسوی الله را رها کن
 عدم مانند هستی بود بکنا
 چه شک داری در آن کین چون خیال است
 ظهور اختلاف و کثرت شان
 وجود هر یکی چون بود واحد
 «چه خواهد مرد معنی زین عبارت
 «چه جوید از سر زلف و خط و خال

هر آنچیزی که در عالم عیان است
 جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
 تجلی که جمال و که بجلال است
 صفات حق تعالی لطف و قهر است
 چو محبوس آید این الفاظ مسعوس
 ندارد عالم معنی نهایت

تی تو چون زمین سر آسمانست
چو کوه است استخوانهای که سختست
تنت در وقت مردن از ندامت
دماغ آشفته و جان تیره کرد
مسامت گردد از خوی همچو دریا
شود از جان کنش ایمرد مسکین
بهیم پیچیده گردد ساق با ساق
چو روح از تن بکلیت جدا شد
بدین منوال باشد کار عالم
بقا حق راست باقی جله فانی است
چو کل من علیها فان بیان کرد
شود ایجاد و اعدام دو عالم
همیشه خلق در خلق جدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی
از انجانب بود ایجاد و تکمیل
ولیکن چون گذشت این طور دنیا
که هر چیزی که بینی بالضرورت
وصال اولین عین فراقست
مظهر چون فتد برفق ظاهر
بقا اسم وجود آمد ولیکن
هر آنچه هست بالقوه در این دار
ز تو هر فعل کاول کشت ظاهر
بهر کاری اگر نفعست اگر ضرر
بعادت حالیا باخوی گردد
از آن آموخت انسان پیشه هارا
همه افعال و اقوال مدخر
چو عریان کردی از پیراهن تن
مخت باشد ولیکن بی کدورت
همه پیدا شود انجا ضمائر
دگر باره بوفق عالم خاص
چنانکه از قوه عنصر در اینجا
همه اخلاق مادر عالم جان
تبعین مرتفع گردد ز هستی

خواست انجم و خورشید جانست
نبات موی و اعضا چون درختست
بلزد چون زمین روز قیامت
خواست همچو انجم خیره گردد
تو در روی غرقه کشته بی سرو پا
ز سستی استخوانها پشم رنگین
همه جفتی شود از جفت خود طاق
زمین قاع صف صف لاری شد
که تو در خویش می بینی در آدم
بیانش جله در سبع المثانی است
لنی خلق جدید هم عیان کرد
چو خلق و بعث نفس ابن آدم
اگر چه مدت عمرش مدید است
بود از شان خویش اندر تجلی
وز این جانب بود هر لحظه تبدیل
بقای کل بود در دار عقی
دو عالم دارد از عینی و صورت
مر آن دیگر ز عند الله باقست
در اول مینماید عین آخر
بجائی کان بود سابر چو ساکن
بفعل آید دران عالم بیکبار
بران کردی بازی چند قادر
شود در نفس تو چیزی مدخر
بمدت میوها خشبوی کرد
وزان ترکیب کرد اندیشه هارا
هویدا کرد داند روز محشر
شود عیب و هنر بیکبار روشن
که بنماید در او چون آب صورت
فرو خوان آیت تبلی السرار
شود اخلاق تو اجسام اشخاص
موالید سه گانه کشت پیدا
کهی انوار گردد گاه نیران
نماید در نظر بالا و سستی

ولی و شاه و درویش و پیر
 درون حسن روی نیکوان چیست
 جز از حق میناید دلزبانی
 بکاشهوت دل مردم رباید
 مؤثر حق شناس اندر همه جای
 حق اندر کسوت حق دین حق دان

چهار جزواست آنکه اواز کل فزونست

وجود انجزودان کز کل فزونست
 بود موجود را کثرت برونی
 وجود کل ز کثرت کشت ظاهر
 چو کل از روی ظاهر کشت بسیار
 نه آخر واجب آمد جزوهستی
 ندارد کل وجودی در حقیقت
 وجود کل کثیر واحد آید
 عرض دان هستی کو اجتماعی است
 بهر جزوی ز کل کان نیست گردد
 جهان کل است در بکطرفه العین
 بهر لحظه جوان این کهنه پیر است
 دگر باره شود پیدا جهانی
 در او چیزی دو ساعت مینماید
 ولیکن طامة الکبری نه این است
 ازان تا این بسی فرقت زندهار
 نظر بکشای در تفصیل و اجمال
 اگر خواهی که این معنی بدانی
 زهرچه در جهان از شیب و بالا است
 جهان چون تست بکشخص معین
 سه گونه نوع انسان را ممانست
 دو دیگر زان ممانت اختیار است
 چو مرک و زندگی باشد مقابل
 جهان را نیست مرک اختیاری
 ولی هر لحظه میگردد مبدل
 هر آنچ آن گردد اندر حشر پیدا

همه در تحت حکم او مسخر
 نه آن حسن است تنها کوئی آن کیست
 که شرکت نیست کس را در خدائی
 که حق که که ز باطل مینماید
 ز حد خویشتن بیرون منه پای
 حق اندر باطل آمد کار شیطان)

طریق جستن آن جزو چو نیست

که موجود است کل وین باز کونست
 که از وحدت ندارد جز درونی
 که او در وحدت جزو بست سائر
 شود از جزو خود کمتر بمقدار
 که هستی کرد او را زیر دستی
 که او چون عارضی شد بر حقیقت
 کثیر از روی وحدت می نماید
 عرض سوی عدم بالذات ساعیست
 کل اندر دم ز امکان نیست گردد
 عدم کردد و لایقی زمانین
 بهر دم اندر وحشر و نشیاست
 بهر لحظه زمین و آسمانی
 در آن لحظه که میبرد بزیاد
 که این بوم عمل و آن بوم دین است
 بنادانی مکن خود را کرفتار
 نکر در ساعت و روز و مه و سال
 ترا هم هست مرک و زندگانی
 مثالش در تن و جان تو پیدا است
 تو او را کشته چون جان او تران
 یکی هر لحظه و آن بر حسب ذات است
 سیم مردن مر او را اضطرار است
 سه نوع آید حیاتش در سه منزل
 که آن را در همه عالم توداری
 در آخر میشود مانند اول
 ز تو در نزع میگردد هویدا

رو بزدای ازوی مخنه دل
ازان تحصیل کن علم وراثت
کتاب حق بخوان از نفس و افاق
اصول خلق نیک آمد عدالت
حکمی راست کردار است و گفتار
بحکمت باشدش جان و دل آ که
بعفت شهوت خود کرده مستور
شجاع و صافی از ذل و تکبر
عدالت چون شمار ذات او شد
همه اخلاق نیکو در میافت
میانه چون صراط مستقیم است
باریکی و تیزی مو و شمشیر
عدالت چون یکی دارد از اعداد
بز بر هر عدد سری نهفت است
چنانکه رظم شد دوزخ مهیا
جزای عدل نور و رحمت آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است
مرکب چون شود مانند یکپیر
بسیط الذات را مانند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزا است
چو آب و گل شود یکباره صافی
چو باید تسویه اجزای ارکان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل
اگر چه خور بخرخ چارمین است
طبیعیتهای عنصر نزد خور نیست
عناصر جمله ازوی کرم و سرد است
چو از تعدیل کشت ارکان موافق
نکاح معنوی افتاد در دین
از ایشان می پدید آید فصاحت
ملاحت از جهان بی مثالی
بشهرستان نیکوئی علم زد
کهی بر رخسار او شهسوار است
چو در شخص است گویندش ملاحت

که تا سازد ملک پیش تو منزل
ز بهر آخرت میکنی حرائت
مزن شو باصل جمله اخلاق
پس ازوی حکمت و عفت شجاعت
کسی کو متصف گردد بدین چار
نه که بر باشد و نه نیز ابله
شمر همچون خود ازوی شده دور
میرا ذاتش از جبن و تهور
ندارد ظلم ازان خلفش نکوشد
که از افراط و تفریطش کراست
زهرد و جانیش قعر جحیم است
نه روی کشتن و بودن بر او بر
همی هفت آمد این اضداد اعداد
وز آن درهای دوزخ نیز هفت است
بهشت آمد همیشه عدل را جا
سزای ظلم لاف و زجت آمد
عدالت جسم را اقصی الکمال است
ز اجزا دور گردد عقل و تمیز
میان این و آن پیوند گردد
که روح از وصف جسمیت میراست
رسد از حق بدو روح اضافی
درو گردد فروغ عالم جان
چو خورشید و زمین آید بتئیل
شعاعش نور تدبیر زمین است
کواکب جمله سرد و خشک و تر نیست
سپید و سبز و سرخ و آل و زرد است
ز جنبش کشت کو یا نفس ناطق
جهان را نفس کلی داد کابین
علوم و نطق و اخلاق و صباحت
در آمد همچو رند لا ابالی
همه ترتیب عالم را بهم زد
کهی بانیغ نطق آید اراست
چو در نطق است خوانندش فصاحت

و چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد

یکی دریاست هستی نطق ساحل
بهر موجی هزاران در شهوار
هزاران موج خیزد هر دم از وی
وجود علم ازان دریای ژرفست
معانی چون کند اینجا تنزل
شنید ستم که اندر ماه نیسان
ز شب قعر بحر آید بر افراز
بخاری مرتفع گردد ز دریا
چکد اندر دهانش قطره چند
رود در قعر دریا بادل پر
بقعر اندر رود غواص دریا
تن تو ساحل و هستی چو دریاست
خرد غواص این بحر عظیم است
دل آمد علم را مانند یکطرف
نفس کرد در وان چون برق لامع
صدف بشکنی برون کن در شهوار
افت با اشتقاق و نحو با صرف
هر آنکوه جله عمر خود در این کرد
ز جوشش قشر سبز افتاد در دست
ولی بی پوست نا پخته است هر مغز
زمن جان برا در پند بنیوش
که عالم درد و عالم سروری یافت
عمل کان از سر احوال باشد
ولی کاری که از آب و گل آید
میان جسم و جان بنکر چه فرست
از انجا باز دان احوال اعمال
نه علمست آنکه دارد میل دینی
نکردد جمع هرگز علم با آرز
که علم دین را خلاق فرشته است
حدیث مصطفی آخر همین است
درون خانه چون هست صورت

ز قعر او چه کوهر حاصل آمد *

صدف حرف و جواهر دانش دل
برون ریزد ز نص و نقل و اخبار
نکردد قطره هرگز کم از وی
غلاف در او از صوت و حرفست
ضرورت باشد او را از مثل ()
صدف بالارود از قعر عمان
روی بحر بنشیند دهن باز
بامر حق فرو بارد در انجا
شود بسته دهان او بصد بند
شود آن قطره باران یکی در
وزو آرد برون لؤلؤی لالا
بخارش فیض و باران علم است
که او را صد جواهر در کلبم است
صدف بر علم دل صوتست یا حرف
رسد زو حرفها بر گوش سامع
بیفکن پوست مغز نفز بردار
همی گردد همه پیرامن حرف
بهرزه صرف عمر نازنین کرد
بیابد مغز هر کو پوست بشکست
ز علم ظاهر آمد علم دین نفز
بجان و دل برو در علم دین گوش
اگر که تربد از وی مهتری یافت
بسی بهتر ز علم قال باشد
نه چون علم است کو کار دل آید
که این را غرب گیری آن چه شرفست
به نسبت با علوم قال با حال
که صورت دارد امانیست معنی
ملاک خواهی سک از خود دور انداز
نباشد در دلی کو سک سرشت است
نکو بشنو که بالله این چنین است
فرشته نالد اندروی ضرورت

چو بودتست یکسر همچو نابود
 کسی کورا وجود از خود نباشد
 کرا دیدی تواندر جله عالم
 کرا شد حاصل آخر جله امید
 مراتب باقی و اهل مراتب
 مؤثر حق شناس اندر همه جای
 ز حال خویش بنکرا بقدر چیست
 علوم دین را خلاق فرشته است
 حدیث مصطفی آخر همین است
 هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
 چنان کان کبریزدان و اهرمنی گفت
 بما افعال را نسبت مجز است
 نبودی تو که فعلت آفریدند
 بقدرت بی سبب دانای برحق
 مقدر کشته پیش از جان و از تن
 یکی هفصد هزاران سه طاعت
 و کر از مصیبت نور و صفادید
 عجز آنکه این از ترک مأمور
 هر آن دیگر ز منهی کشته مأمور
 جناب کبریائی لا ابالی است
 چه بود اندر ازل ایمر دنا اهل
 کسی کو با خدا چو ز و چرا گفت
 و را زبید که پرسد از چه و چون
 خداوندی همه در کبریائی است
 سزاوار خدائی لطف و قهر است
 کرامات آدمیرا اضطرار است
 نبوده هیچ چیزش هرگز از خود
 نه ظلم است این که عین علم و عد است
 ندارد اختیار و کشته مأمور
 بشرعت زان سبب تکلیف کردند
 چو از تکلیف حق بیرون شوی تو
 بکایت زهائی یابی از خویش
 بروجان بدرتی در قضا ده

نکوئی کاخیارت از کجا بود
 بذات خویش نیک و بد نباشد
 که یک دم شادمانی یافت بیغم
 که ماند اندر کجائی تابجاوید
 بزیر امر حق و الله غالب
 ز حد خویشتن بیرون منه پای
 وز آنجا باز دان کاهل قدر کیست
 نباشد در دلی کوسک سرشت است
 نکو بشنو که والله این چنین است
 نبی فرمود کوما نند کبر است
 مران نادان احق ما و من گفت
 نسب خود در حقیقت اهو و باز بست
 ترا از بهر کاری برگزیدند
 بعلم خویش حکمی کرده مطلق
 برای هر یکی کاری معین
 بجا آورد و کردش طوق لعنت
 چو توبه کرد نور اصطی دید
 شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
 زهی فعل تو بیچند وجه و چون
 منزله از قیاسات خیالی است
 که این یک شد محمد و آن ابو جهل
 چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت
 نباشد اعتراض از بنده موزون
 نه علت لایق فعل خدا نیست
 ولیکن بندگی در عین فقر است
 نه آن کورا نصیب اختیار بست
 پس آنکه پرسدش از نیک و از بد
 نه جور است این که محض لطف و فضل است
 زهی مسکین که شد مختار و مجبور
 که از ذات خودت تعریف کردند
 بیکبار از میان بیرون روی تو
 غنی کردی بحق ایمر درویش
 بتقدیرات یزدانی رضاده

چو در یابست وحدت لیک پر خون
نکر تا قطره باران ز دریا
بخار و ابر و باران و نم و گل
همه یکقطره بود آخر ز اول
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام
اجل چون در رسد از چرخ و انجم
چو موجی برزند گردد چهار طمس
خیال از پیش بر خیزد بیکبار
ترا قریب شود آن لحظه حاصل
وصال اینجا یکه رفع خیال است
مکرم کن ز حد خویش بگذشت
هر آنکو در معانی کشت فایق
هزاران نشاء داری خواجه در پیش
ز بحث جزو کلی نشأت انسان

✽ وصال ممکن و واجب بهم چیست

زمن بشنو حدیث بی کم و بیش
چو هستی را ظهوری در عدم شد
قریب آنست کورارش نور است
اگر نوری ز خود در تو رساند
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود
نترسد زو کسی کورا شناسد
نماید خوف اگر کردی روانه
ترا از آتش دوزخ چه پاکست
از آتش زر خالص بر فروزد
ترا غیر تو چیزی نیست در پیش
اگر در خویش تن کردی گرفتار
تویی در دور هستی جز و سافل
تعیینهای عالم بر تو طاریست
وز آن کوئی مر اخود اختیار است
زمام تن بدست جان نهادند
بدانی کاین ره آتش پرستی است
کدامین اختیار ابرمرد جاهل

شبه ستری

کز و خیزد هزاران موج جیغ و خون
چگونه یافت چندین شکل و اسما
نبات و جانور انسان کامل
کز و شد این همه اشیا مثل
چو آن یکقطره دان ز آغاز و انجام
شود هستی همه در نیستی کم
بقین گردد که آن لم تغن بالامس
نماید غیر حق در دار دیار
شوی تویی تویی بادوست و اصل
چو غیر از پیش بر خیزد وصال است
نه او واجب شد و نه واجب او گشت
نکوید کاین بود قلب حقایق
برو آمد شد خود را بیندیش
بگویم بیکیک پیدا و پنهان

حدیث قرب و بعد و پیش و کم چیست ✽

ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
از اینجا قرب و بعد و پیش و کم شد
بعد آن نیستی گز هست دور است
ترا از هستی خود و ارها ند
کز و کاهیت خوف و که رجا بود
که طفل از سایه خود میهراسد
نخواهد اسب تازی تازیانه
که از هستی تن و جان تو پاکست
چو غشی نبودش دیگر چه سوزد
ولیکن از وجود خود بیندیش
حجاب تو شود عالم بیک بار
تویی با نقطه اول مقابل
از آن کوئی چو شیطان همچو من کیست
تن من مرکب و جانم سوار است
همه تکلیف بر تو زان نهادند
همه این آفت و شومی ز هستی است
کسی را کو بود بالذات باطل

نمود و همی از هستی جدا کن

چرا مخلوق را گویند واصل

وصال حق ز خلقت جدا نیست

چون ممکن کرد امکان برفشاند

وجود هردو عالم چون خیال است

نه مخلوق است آنکو گشت واصل

عدم می‌راه باید اندرین باب

عدم چو بود که با حق واصل آید

اگر جانت بود زین معنی آگاه

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن

ندارد هیچ جوهر بی‌عرض عین

حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف

هیولی چیست جز معدوم مطابق

چو صورت بی‌هیولی در قدم نیست

شده اجسام عالم زین دو معدوم

بین تو هستی را بی‌کم و بیش

نظر کن در حقیقت سوی امکان

وجود اندر کمال خویش ساریست

امور اعتباری نیست موجود

جهازان نیست هستی جز مجازی

بخاری مرتفع گردد ز دریا

شعاع آفتاب از چرخ چارم

کند گرمی دگر ره عزم بالا

چو با ایشان شود آب و هوا ضم

غذای جانور گردد ز تید بل

شود يك نقطه و گردد در اطوار

چون نور نفس کویا برتن آید

شود طفل و جوان و کهل و هم پیر

رسد آنکه اجل از عالم پاک

همه اجزای عالم چون نباتند

زمان چون بگذرد بروی شود باز

رود هر يك از ایشان سوی مرکز

نه بیکانه خود را آشنا کن

سلوک و سیرا چون گشت حاصل

ز خود بیکانه گشتن آشناییست

بجز واجب دگر چیزی نماند

که در وقت بقا عین زوال است

نگوید این سخن را مرد کامل

چند نسبت خاك را بارب ارباب

و زو سیر و سلوکی حاصل آید

بگوئی در زمان استغفر الله

بواجب کی رسد معدوم ممکن

عرض چو بود ولایتی زمانین

بطول و عرض و عمقش کرد تعریف

که می‌کرد بدان صورت محقق

هیولی نیز بی‌اوجز عدم نیست

که جز معدوم از ایشان نیست معلوم

نه معدوم و نه موجود است در خویش

که بی‌اوهستی آمد عین نقصان

تعینها امور اعتباریست

عدد بسیار و یکچیز است معدود

سراسر کار او اهل و است و بازی

بامر حق فرو بارد بصحرا

فروید آید شود ترکیب باهم

در آوزد بدو آن آب دریا

برون آید نبات سبز و خرم

خورد انسان و باید باز تحلیل

و زو انسان شود پیدا و گریار

یکی جسم لطیف روشن آید

بداند عقل و رای و علم و تدبیر

رود پانی بی‌پای خاك با خاك

که یکقطره ز دریای حیاند

همه انجام ایشان همچو آغاز

که نکند در طبیعت خوی مرکز

چو برهم او فتاد این سنک و آهن
توئی تو نسخه نور الهی
کدامین نقطه را نقطه است انا الحق

انا الحق کشف اسرار است مطلق
همه ذرات عالم همچو منصور
در این تسبیح و تهلیلند دایم
اگر خواهی که گردد بر تو آسان
چو کردی خویش را بنده کاری
بر آور بنده پندارت از کوش
ندایم آید از حق بر دوامت
در آدر وادی ایمن که ناگاه
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
انانیت بود حق را سزاوار
جناب حضرت حق را دوتی نیست
من و ما و تو و او هست یکچیز
هر آنکو خالی از خود چون خلاشد
شود باوجه باقی غیر هالک
تعیین بود کز هستی جدا شد
حلول و اتحاد از غیر خیزد
حلول و اتحاد اینجا محالست
وجود خالق در کثرت نمود است
بنده آئینه اندر برابر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس
چو من هستم بذات خود معین
عدم با هستی آخر چون شود ضم
چو ماضی نیست مستقبل مه و سال
یکی نقطه است و همی کشته ساری
جز از من اندر بن صحراد کر کیست
عرض فانی است جوهر زو مر کب
ز طول و عرض و از عمق است اجسام
ازین جنس است اصل جمله عالم
جز از حق نیست دیگر هستی الحق

ز نورش هر دو عالم گشت روشن
بجواز خویش هر چیزی که خواهی
چه کوئی هرزه بود آنر من مطلق

جز از حق کیست تا گوید انا الحق
تو خواهی مست کبر و خواه مجبور
بدین معنی همی باشند دایم
وان من شی را بکره فرو خوان
تو هم حلاج و اران دم بر آری
ندای واحد القهار بنیوش
چرا کشتی تو موقوف قیامت
درختی کویت انی انا الله
یقین داند که هستی جز یکی نیست
که هو غیب است و غایب و هم و پندار
در آنحضرت من و ما و توئی نیست
که در وحدت نباشد هیچ تمیز
انا الحق اندر و صوت و صدا شد
یکی گردد سلوک و سیر و سالک
نه حق بنده و نه بنده خدا شد
ولی وحدت همه از سر خیزد
که در وحدت دوئی عین ضلال است
نه هر جا میباید عین بود است
در او بنکر بین آن شخص دیگر
نه این است و نه آن پس کیست انعکس
ندانم تا چه باشد سایه من
نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
چه باشد غیر ازین یک نقطه حال
تو آن را نام کرده نهر جاری
بگو بامن که تا صوت و صدا چیست
بگو کی بود یا خود کومر کب
وجودش چون پدید آید ز اعدام
چو دانستی بیار ایمان و فالزم
هر الحق کوی و خواهی کوانا الحق

کسی کو از نوافل کشت محبوب
درون جان محبوب او مکان یافت
زهستی تا بود باقی براوشین
موانع تا نکردانی زخود دور
موانع اندرین عالم چهار است
نخستین پای از احداث و انجاس
سیم پای از اخلاق ذمیه است
چهارم پای سراسر است از غیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات
تو تا خود را بکلی در نیازی
چو ذات پاک گردد از همه شین
نماند در میانه هیچ تمیز

❖ اگر معروف و عارف ذات پاکست

مکن در نعمت حق ناسپاسی
جز او معروف و عارف نیست در باب
عجب نبود که ذره دارد امید
بیاد آور مقام حال فطرت
الست بر بکم ایزد چرا گفت
در آن روزی که کله‌های سر شدند
اگر آن نامه را بیکره بخوانی
تو بستی عهد عقد بندگی دوش
کلام حق بدان کشته است منزل
اگر تو دیده حق را با آغاز
صفایش را بین امروز اینجا
و کر نه رنج خود ضایع مگردان
ندارد باورت اگر زالوان
سپید و زرد و سرخ و سبز و گاهی
نکر تا کور ها در زاد بد حال
خرد از دیدن احوال عقبی
ورای عقل طوری دارد انسان
بسان آنش اندر سنك و آهن
از آن مجموع پیدا گردد این راز

بلای نپی کرد او خانه جاروب
ز بی یسمع و بی بیصر نشان یافت
نیابد علم عارف صورت عین
درون خانه دل نایدت نور
طهارت کردن از وی هم چهار است
دوم از معصیت و زشر و سواس
که باوی آدمی همچون بهیمة است
که انجا منتهی میگرددش سیر
شود بی شک سزاوار مناجات
نماز می شود هرگز نمازی
نماز گردد آنکه قره العین
شود معروف و عارف جله یکچیز

❖ چه سودا بر سر این مشیت خاکست

که تو حق را بنور حق شناسی
ولیکن خاک مییابد ز خورتاب
هوای تاب مهر و نور خورشید
کز انجا باز دانی اصل فکرت
که بود او را کاندرا ن ساعت بلی گفت
بدل در حصه ایمان می نوشتند
هر آن چندی که خواهی باز دانی
ولی کردی بنادانی فراموش
که تا بادت دهد آن عهد اول
در اینجا هم توانی دیدنش باز
که تا ذاتش توانی دید فردا
برو بنوش لا تهدی ز قرآن
اگر صد سال کوئی نقل و برهان
بنزد وی نباشد جز سیاهی
بجا بینا شود از کل کل
بود چون کور مادر زاد دبی
که بشناسد بدان اسرار پنهان
نهاده است ایزد اندر جان و در تن
جو بشنیدی برو با خود پرداز

ولایت بود باقی تا سفر کرد
 ظهور کلی او شد بنحتم
 وجود اولیا او را چو عضوند
 چو او از خواجه یابد نسبت تام
 شود او مقتدای هرد عالم
 چو نور آفتاب از شب جدا شد
 و کر باره ز دور چرخ دوار
 بود نور نبی خورشید اعظم
 اگر تاریخ عالم را بخوانی
 ز خور هردم ظهور سایه شد
 زمان خواجه خط استوی بود
 بخط استوی بر قامت راست
 چو کرد او بر صراط حق اقامت
 نبودش سایه کو دار دسیاهی
 و راقبله میان غرب و شرفست
 بدست او چو شد شیطان مسلمان
 مراتب جله زیر پایه اوست
 ز نورش شد ولایت سایه کستر
 زهر سایه که اول کشت حاصل
 کنون هر عالمی باشد زامت
 نبی چون در نبوت بود اکمل
 ولایت شد بنحتم جله ظاهر
 از و عالم شود پرامن و ایمان
 نماید در جهان بکنفس کافر
 بود از سر وحدت واقف حق
 * که شد بر سر وحدت واقف آخر

کسی بر سر وحدت کشت واقف
 دل عارف شناسای وجود است
 بجز هست حقیقی هست شناخت
 وجود تو همه خار است و خاشاک
 برو تو خانه دل را فرو رو
 چو تو بیرون شوی او اندر آید

چون نقطه در جهان دوری دگر کرد
 بدو گردد تمامی دور عالم
 که او کل است و ایشان همه جزوند
 از و با ظاهر آید رحمت عام
 خلیفه گردد از اولاد آدم
 ترا صبح طلوع استوی شد
 زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
 که از موسی پدیدو که ز آدم
 مراتب را یکایک باز دانی
 که آن مهر آج دین را پایه شد
 که از هر ظل و ظلمت اصطفای بود
 ندارد پیش و پس سایه چپ و راست
 بامر فاستقم میداشت قامت
 زهی نور خدا ظل الهی
 از آنرو در میان نور غرقست
 زیر پای او شد سایه پنهان
 وجود خاکبان از سایه اوست
 مغارب بامشارق شد برابر
 در آخر شد یکی دیگر مقابل
 رسو لیرا مقابل در نبوت
 بود از هر ولی ناچار افضل
 بادل نقطه هم ختم آمد آخر
 جاد و جانور یا بند از و جان
 شود عدل حقیقی جله ظاهر
 در او پیدا نماید وجه مطلق
 شناسای چه باشد عارف آخر *

که او واقف نشد اندر موافق
 وجود مطلق او را در شهود است
 و یا هستی که هستی پاک در باخت
 برون انداز خود جله را پاک
 مهیا کن مقام و جای محبوب
 بتویی تو جمال خود نماید

دهد یکباره هستی را بتاراج
رسد چون نقطه آخر باول
نبی چون آفتاب آمد ولی ماه
نبوت در کمال خویش صافی است
ولایت در ولی پوشیده باید
ولی از پی روی چون همدم آمد
ز آن کنتیم نحون یابد اوره
دران خلوت سرا محبوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی
ولی وقتی رسد کارش با تمام
کسی سر د تمام است از تمامی
پس آنکاهی که میرید او مسافت
بقائی یابد او بعد از فنا باز
شریعت را شمار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات اودان
باخلاق حبیده کشته موصوف
همه با او ولی اواز همه دور
تبه گردد سراسر مغز بادام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
شریعت پوست مغز آمد حقیقت
خلال در راه سالک نقص مغز است
چو عارف با تعین خویش پیوست
وجودش اندرین عالم نیاید
و کربا پوست یابد تابش خور
درختی گردد اواز آب و از خاک
همان دانه برون آید دگر بار
چو سیر حبه بر خط شجر شد
چو شد در دایره سالک مکمل
دگر باره شود مانند پرکار
چو کرد او قطع یکباره مسافت
تناسخ نبود این کرروی معنی
وقد سالوا وقالوا بالنهاية
نبوت را ظهور از آدم آمد

در آید از پی احمد بمعراج
در آنجانه ملك كنجد نه مرسل
مقابل گردد اندر لی مع الله
ولایت اندر و پیدانه مخفی است
ولی اندر نبی پیدانماید
نبی را در ولایت محرم آمد
بخلو تخانه بحبکم الله
بحق یکباره کی مجذوب گردد
بود عابد ولی در کوی معنی
که با آغاز گردد باز انجام
کند در خواجگی کار غلامی
نهد حق بر سرش تاج خلافت
رود انجام ره دیگر با آغاز
طریقت را دثار خویش سازد
شده جامع میان کفر و ایمان
بعلم وزهد و تقوی بوده معروف
بزر فبهای چرخ مستور
گرش از پوست بخراشی که خام
اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
میان این و آن باشد طریقت
چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است
رسیده کشت مغز و پوست بشکست
برون رفت و دگر هرگز نیاید
در این نشأت کند یکدور دیگر
که شاخس بگذرد از هضم افلاك
یکی مسد کشته از تقدیر جبار
ز منطقه خط ز خط دوری دگر شد
رسد آن نقطه آخر باول
بر آن کاری که اول بود در کار
نهد حق بر سرش تاج خلافت
ظهورات است در عین تجلی
فقیل هی الرجوع الی البدایة
کالاش در وجود خانم آمد

من و تو چون نماید در میانه
 تعین نقطه و همی است بر عین
 دو خطوه پیش نبود راه سالک
 يك ازهای هویت در گذشتن
 در این مشهد یکی شد جمع و افراد
 تو آنجمعی که عین وحدت آمد
 کسی این سرشناسد کو گذر کرد
 ✽ مسافر چون بود رهرو کدامست

دگر کفتی مسافر کیست در راه
 مسافر آن بود کو بگذرد زود
 سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
 بعکس سیر اول در منازل
 بدان اول که تا چون کشت موجود
 در اطوار جادای بود پیدا
 پس آنکه جنبشی کرد اوز قدرت
 بطفلی کرد از او احساس عالم
 چو جزو یات شد در وی مرتب
 غضب شد اندرو پیدا و شهوت
 بفعل آمد صفتهای ذمیمه
 تنزل را بود این نقطه سافل
 شد از افعال کثرت بی نهایت
 اگر گردد مقید اندرین دام
 مگر نوری رسد از عالم جان
 داش بالطف حق همراه گردد
 ز جذبه یا ز برهان یقینی
 کند رجعت ازین سجن فجار
 بتوبه متصف گردد در آن دم
 ز افعال نکوهیده شود پاک
 چو یابد از صفات بدنجاتی
 نماید قدرت جزویش در کل
 ارادت بارضای حق شود ضم
 ز جهل خویشتن یابد رهائی

چه کعبه چه گنشت و دبر خانه
 چو صافی کشت و همت غین شد عین
 اگر چه دارد او چندین مهالک
 دوم صحرای هستی در نوشتن
 چو واحد ساری اندر عین اعداد
 توان وحدت که عین کثرت آمد
 ز جزوی سوی کلی يك سفر کرد
 کرا کو نیم کو مرد تمام است ✽
 کسی کو شد ز اصل خویش آگاه
 ز خود صافی شود چون آتش ازدود
 سوی واجب بترك نون نقصان
 رود تا گردد او انسان کامل
 که نا انسان کامل کشت مولود
 پس از روح اضافی کشت دانا
 پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
 درو بالفعل شد و سواس آدم
 بکلیات ره برد از مرکب
 و زایشان خواست بخل و حرص و نخوت
 بتر شد از دد و دیو و بی‌همه
 که شد با نقطه وحدت مقابل
 مقابل کشت از آنرو با بدایت
 بکمراهی بود کمتر ز انعام
 ز فیض جذبه یا از عکس برهان
 از آن راهی که آمد باز گردد
 رهی یابد با ایمان یقینی
 رخ آرد سـوی علین ابرار
 شود در اصطافی ز اولاد آدم
 چو ادریس نبی آید بر افلاک
 شود چون نوح او صاحب ثباتی
 خلیل آسا بود اهل توکل
 رود چون موسی اندر باب اعظم
 چو عیسی نبی گردد سمائی

بیر آریستی کان عین هستی است
طبیعی قوه تو ده هزار است
وزان هر يك شده موقوف آلات
حکیمان اندرین گشتند حیران
نبرده هیچکس ره سوی این کار
ز حق باهر یکی حظی و قسمی است
ازان اسمند موجودات قائم
بمبداء هر یکی زان مصدری شد
ازان در کاول آمده بدر شد
ازن دانسته توجله اسما
ظهور و قدرت و علم و ارادت
سمعی و بصیری حی و کویا
زهی اول که عین آخر آمد
تو از خود روز و شب اندر کانی
چو انجام تفکر شد نخب

که باشم من مرا از من خبر کن

دگر کردی سؤال از من که من چیست
چو هست مطابق آمد در اشارت
حقیقت کن تعین شد معین
من و تو عارض ذات وجودیم
همه يك نور دان اشباح و ارواح
تو کوئی لفظ من در هر عبارت
چو کردی پیشوای خود خرد را
برو اینخواجه خود را نیک بشناس
من و تو برتر از جان و تن آمد
بلفظ من به انسانست مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو
ز خط وهمی و های هویت
نماند در میان راه و راه
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ
چو برخیزد ترا این پرده از پیش
همه حکم شریعت از من و تن است

بلند را نکر کو ذات پستی است
ارادی بر تراز حصر و شمار است
ز اعضا و جوارح وز رطوبات
فرو ماندند در تشریح انسان
بجز خویش هر يك داده اقرار
معاد و مبداء هر يك زاسمی است
بدان اسمند در تسبیح دایم
بوقت باز گشتن چون دری شد
اگر چه در معاش او در بدر شد
که هستی صورت عکس مسمی
به تست ای بنده صاحب سعادت
بقاداری نه از خود لیک از اینجا
زهی باطن که عین ظاهر آمد
همان بهتر که خود را می ندانی
بدینجا ختم شد بحث تفکر

چه معنی دارد اندر خود سفر کن

مرا از من خبر کن تا که من کیست
بلفظ من گشتد از وی عبارت
تو او را در عبارت گفته من
مشبکهای مشکات شهودیم
که از آینه پیدا که زمصباح
بسوی روح میباشد اشارت
همدانی زجز و خویش خود را
که نبود فریبهی مانند آماس
که این هر دو ز اجزای من آمد
که نا کوئی بدان جانست مخصوص
جهان بگذار و خود جان جهان شو
دو چشمی میشود در وقت رویت
چو های هو شود ملحق بالله
من و تو در میان مانند برزخ
نماند نیز حکم مذهب و کیش
که آن بر بسته جان و تن نیست

منجم چون ز ایمان بی نصیب است
نمی بیند که این چرخ مدور
تو کوئی هست این افلاک دوار
ازو هر لحظه آن دانای داور
هر آنچه در زمان و در مکان است
کواکب کر همه اهل کمالند
چرا که در حضیض و که در او جند
همه در جای سیر و لون و اشکال
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش
همه انجم بر او گردون پیاده
عنصر باد و آب و آتش و خاک
ملازم هر یکی در مرکز خویش
چهار اضداد در طبع مراکز
مخالف هر یکی در ذات و صورت
موالید ثلثه کشته ز ایشان
هیولا را نهاده در میانه
همه از حکم و امر و داد داور
جواد از قهر برخاک او افتاده
فروغ جانور از صدق و اخلاص
همه بر حکم داور داده اقرار
باصل خویش بکره نیک بنکر
جهان را سر بر سر در خویش می بین
در آخر کشت پیدا نفس آدم
نه آخر علت غائی در آخر
ظلومی و جهولی ضد نورند
چو پشت آینه باشد مکدر
شعاع آفتاب از چارم افلاک
تو بودی عکس معبود ملائک
بود از هرتنی پیش تو جانی
از آن کشتند امرت را مسخر
تو مغز عالمی زان درمیانی
ترا ربع شمالی کشت مسکن
جهان عقل و جان سرمایه تست

اثر گوید که از مشکل غریب است
ز حکم و امر حق کشته مسخر
بگردش دایما چون چرخ فخار
ز آب و گل کند یکطرفی دیگر
ز یک استاده از یک کار دانست
چرا هر لحظه در نقص و وبالند
کهی تنها فتاده گاه زو جند
چه میگردند آخر مختلف حال
ز شوق گشت او اندر کشاکش
کهی بالا و که شیب او افتاده
گرفته جای خود در شیب افلاک
که نههد پای یکدوره پس و پیش
بهم جمع آمده کس دیده هرگز
شده یکچیز از حکم ضرورت
جواد آنکه نبات آنکه حیوان
ز صورت کشته فارغ صوفیانه
بپا استاده و کشته مسخر
نبات از مهر برپا استاده
بی ابقاء جنس و نوع اجناس
مراورا روز و شب کشته طابکار
که مادر را پدر شد باز مادر
هر آنچه آخر آید پیش می بین
طفیل ذات او شد هر دو عالم
همی گردد بذات خویش ظاهر
ولیکن مظهر عین ظهورند
نماید روی شخص از روی دیگر
نکردد منعکس جز بر سر خاک
از آن کشتی تو مسجود ملائک
وزو در بسته بانو ریسمانی
که جان هر یکی در دست مضر
بدان خود را که توجان جهانی
که دل در جانب چپ باشد از تن
زمین و آسمان پیرایه تست

پس از وی جرم‌های آسمانیست
 نظر کن باز در جرم عناصر
 پس از عنصر بود جرم سه مولود
 یا آخر کشت نازل نفس انسان
 مشـ و محبوس ارکان و طبایع
 تفکر کن تو در خلق سموات
 به بین بکره که تا خود عرش اعظم
 چرا کردند نامش عرش رحن
 چرا در جنبشند این هر دو مادام
 مگر دل مرکز عرش بسیط است
 بر آید در شبانروزی کم و بیش
 از دور جنبش اجسام مدور
 زمشرقی تا بمغرب همچو دولاب
 بهر روز و شبی این چرخ اعظم
 وز او افلاک دیگر هم بدن سان
 ولی برعکس دور چرخ اطلس
 معدل کرسی ذات البروج است
 حل با ثور و با جوزا و خرچنگ
 در میزان و عقرب پس بآن است
 ثوابت یک هزار و بیست و چارند
 به ششم چرخ کیوان پاسبانست
 بود بنجم فلک مریخ را جای
 سیم زهره دوم جای عطارد
 زحل را جدی و دلو و مشتری باز
 حل با عقرب آمد جای بهرام
 چو زهره ثور و میزان ساخت کوشه
 قرخرچنگ را همچون خود دید
 قرار بیست و هشت آمد منازل
 پس از وی همچو عروج قدیم است
 کلام حق همه ناطق بر این است
 اگر در فکر کردی مرد کامل
 وجود پشه دارد حکمت تام
 ولی چون بنگری در اصل هر کار

که در وی سوره سبع المثانی است
 که هر يك آیتی هستند باهر
 که نتوان کردن این آیات محدود
 که برناس آمد آخر ختم قرآن
 برون آی و نظر کن در صنایع
 که تا مدوح حق کردی در آیات
 چگونه شد محیط هر دو عالم
 چه نسبت دارد او با قلب انسان
 که يك لحظه نمیکیرند آرام
 که این چون نقطه و آن دور محیط است
 سراپای تو عرش ایمر درویش
 چرا گشتند بکره نيك بنکر
 همبکر دند دایم بخور و خواب
 کنند دور تمامی کرد عالم
 بچرخ اندر همی باشند گردان
 همبگردند این هشت مقوس
 که اورانه تفاوت نه فرو جست
 پرو بر همچو شیر و خوسه آونک
 ز جدی و دلو و حوت انجانشانست
 که بر کرسی مقام خویش دارند
 ششم برجیس را جای و مکانست
 بچارم آفتاب عالم آرای
 قر بر چرخ دنیا کشت دارد
 بقوس و حوت کرد انجام و آغاز
 اسد خورشید را شد جای آرام
 عطارد رفت در جوزا و خوسه
 ذنب چون راس شد بیکهفده بگزید
 شود با آفتاب آنکه مقابل
 ز تقدیر عزیزی کو علیم است
 که باطل دیدن از ضعف یقین است
 هر آینه که کوئی نیست باطل
 نباشد در وجود شیر بهرام
 فلک را بینی اندر حکم حبار

تو در خوابی و این دیدن خیالست
 بصبح چشم چون کردی تو بیدار
 چو بر خیزد خیال از چشم احول
 چو خورشید عیان بنمایدت چهر
 فتد بکتاب ازو بر سنک خار
 بدان اکنون که کردن میتوانی
 چه میکنیم حدیث عالم دل
 جهان زان تو تو مانده عاجز
 چو محبوبان بیک منزل نشسته
 نشستی چون زنان در کوی ارباب
 دایران جهان آغشته در خون
 چه کردی فهم ازین دیر العجاز
 زنان چون ناقصان عقل و دینند
 اگر مردی برون آی و نظر کن
 میا روز و شب اندر مراحل
 خلیل آسا برو حق را طلب کن
 ستاره بامه و خورشید اکبر
 بگردان از همه ای راه رو روی
 و یا چون موسی عمران در این راه
 ترا ناکوه هستی پیش بانی است
 حقیقت کهربا ذات تو گاه است
 تجلی کر رسد بر کوه هستی
 گدائی گردد از یک جذب شاهی
 برو اندر پی خواجه با سری
 برون آی از سرای امهانی
 کزاری کن ز کنج کاف کونین
 دهد حق مر ترا آنچه که خواهی
 بزد آنکه جانش در تجلی است
 عرض اعراب و جوهر چون حروفست
 ازو هر عالی چون سوره خاص
 نخستین آیتش عقل کل آمد
 دوم نفس کل آمد آیت نور
 سوم آیت از آن شد عرش رحان

هر آنچه دیده ازوی مثال است
 بدانی گاین همه و هست و پندار
 زمین و آسمان کرد مبدل
 نماید نور خورشید و مه و مهر
 شود چون پشم رنگین پاره پاره
 چو نتوانی چه سود آنکه کهدانی
 ترا ای سر نشیب و پای در کل
 ز تو محروم ترکس دیده هرگز
 بدست خویش پای خویش بسته
 نمیکردی ز جهل خویش عار
 تو سر پوشیده نهی پای بیرون
 که بر خود جهل میداری تو جایز
 چرا مردان ره ایشان گزینند
 هر آنچه آید به پشت زو گذر کن
 مشو موقوف همراه رواحل
 شبی را روز و روز را شب کن
 بود حس و خیال و عقل انور
 همیشه لاحب آلفین کردی
 برو تابش نوی انی انا الله
 جواب لفظ ارنی لن ترانی است
 اگر کوه توئی نبود چه راه است
 شود چون خاک ره هستی ز پستی
 بیک لحظه دهد کوهی بکاهی
 تفرج کن همه آیات کبری
 بگو مطلق حدیث من رآنی
 نشین بر قاف قرب قاب قوسین
 نمایند همه اشیا کاهی
 همه عالم کتاب حق تعالی است
 مراتب همچو آیات وقوفست
 یکی زو فائحه و آن دیگر اخلاص
 که دروی همچو پای بسمل آمد
 که چون مصباح شد در غایت نور
 چهارم آیه الکرسی همچو خوان

تو چشم عکسی و او نور دیده است
 چونیکو بنکری در اصل این کار
 جهان انسان شد و انسان جهانی
 حدیث قدسی این معنی بیان کرد
 جهان را سر بسر آئینه دان
 اگر يك قطره را دل برش کافی
 بهر جزوی ز خاك او بنکری راست
 با اعضا پشه همچند پیل است
 دل هر حبه صد خرمن آمد
 به پر پشه دریای جانی
 بدان خوردی که آمد حبه دل
 درو در جمع کشته بر دو عالم
 به بین عالم بهم درهم سرشته
 همه باهم بهم چون دانه و بر
 بهم جمع آمده در نقطه خال
 ازل عین ابد افتاد با هم
 زهر يك نقطه زین دور مسلسل
 زهر يك نقطه دوری کشته دایر
 اگر يك ذره را بر کبری از جای
 همه سر کشته و یکجزو از ایشان
 تعین هر یکرا کرده محبوس
 تو کوئی دائما در سیر و حبسند
 همه در جنبش و دایم در آرام
 همه از ذات خود پیوسته آگاه
 بزیر پرده هر ذره پنهان
 تو از عالم همین لفظی شنیدی
 چه دانستی ز صورت یا ز معنی
 بکوسیر غ و کوه قاف چبود
 کدامست آنجهان کونیست پیدا
 همین نبود جهان آخر که دیدی
 بیا بنما که جابلقا کدام است
 مشارق با مغارب هم بیندیش
 بیان مثلن از این عباس

بدیده دیده را دیده دیده است
 هم او بیننده هم دیده است و دیدار
 ازین پاکیزه تر نبود بیانی
 و بی بصرو بی یسمع عیان کرد
 بهر يك ذره در صد مهر تابان
 برون آید ازو صد بحر صافی
 هر اران آدم اندروی هویدا است
 در اسما قطره مانند نیل است
 جهانی در دل يك ارزن آمد
 درون نقطه چشم آسمانی
 خداوند دو عالم راست منزل
 کهی ابلیس کرد گاه آدم
 ملك درد بو و شیطان در فرشته
 ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر
 همه دور زمان روز و مه و سال
 نزول عیسی و ایجاد آدم
 هر اران شکل میکرد مشکل
 هم او مرگز هم او در دور سا پر
 خلل یابد همه عالم سر پای
 برون نهاده پای از حد امکان
 بجزویت زکلی کشته مأیوس
 که پیوسته میان خلع و آبسند
 نه آغاز یکی پیدانه انجام
 وز آنجاریا برده تا بدرگاه
 جلال جانفرای روی جانان
 بیابر کو که از عالم چه بدی
 چه باشد آخرت چونست دنی
 بهشت و دوزخ و اعراف چبود
 که يك روزش بود یکسال اینجا
 نه مالا بصرون آخر شنیدی
 جهان و شهر جابلسا چه نام است
 چو این عالم ندارد جز یکی بیش
 شو پس خو بشتن رانیک بشناس

کلامی کوندارد ذوق توحید
در او هر چه بگفتند از کم و بیش
منزه ذاتش از چند و چه و چون
✽ کدام بن فکر مارا شرط راه است

در آلفکر کردن شرط راه است
بود در ذات حق اندیشه باطل
چو آیات است روشن کشته از ذات
همه عالم بنور اوست پیدای
نکنجد نور ذات اندر مظاهر
رها کن عقل را با حق همیباش
در آن موضع که نور حق دلیلت
فرشته کرچه دارد قرب درگاه
چون نور اوملک را پر بسوزد
بود نور خرد در ذات انور
چو مبصر با بصر نزدیک گردد
سباهی کربدانی نور ذات است
سیه جز قابض نور بصر نیست
چه نسبت خاک را با عالم پاک
سیه روئی زمکن درد و عالم
سواد الوجه فی الدارین درویش
چه میگویم که هست این نکته باریک
در این مشهد که انوار تجلی است
اگر خواهی که بینی چشمه خور
چو چشم سر ندارد طاقت و ناب
از و چون روشنی کمتر آید
عدم آئینه هستی است مطلق
عدم چون کشت هستی را مقابل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار
عدد کرچه یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود چون بود صافی
حدیث کنت کثر را فرو خوان
عدم آئینه عالم عکس انسان

بتاریکی دراست از غیب تقلید
نشانی داده اند از منزل خویش
تعالی شانه عما بقولون)
چرا که طاعت است و که کناه است ✽

ولی در ذات حق محض کناه است
محال محض دان تحصیل حاصل
نکرد ذات او روشن ز آیات
بجا او گردد از عالم هویدا
که سبحات جلالش هست قاهر
که تاب خور ندارد چشم خفاش
چه جای گفتگوی جبریل است
نکنجد در مقام لی مع الله
خرد را جله پاوسر بسوزد
بسان چشم سر در چشمه خور
بصر ز ادراک او تاریک گردد
بتاریکی درون آب حیات است
نظر بگذارگان جای نظر نیست
که ادراک است عجز از درک ادراک
جدا هرگز نشد والله اعلم
سواد اعظم آمد بی کم و بیش
شب روشن میان روز تاریک
سخن دارم ولی نا گفتن اولی است
ترا حاجت فتد با چشم دیگر
توان خورشید تابان دید در آب
در ادراک تو حالی میفزاید
کز و پیدا است عکس تابش حق
از و عکسی شد اندر حال حاصل
یکی را چون شمردی کشت بسیار
ولیکن نبودش هرگز نهایت
از و با ظاهر آمد کنج مخفی
که ناپیدا به بینی سر پنهان
چو چشم عکس در روی شخص پنهان

تصور کان بود بهر تدبیر
 ز ترتیب تصور های معلوم
 ولی ترتیب مذکور از چه و چون
 مقدم چون پدر تالی چو ما در
 دگر باره در او چون نیست تأیید
 ره دور و دراز است اینرها کن
 درادر وادی ایمن زمانی
 درآدر وادی ایمن که ناگاه
 محقق را که از وحدت شهود است
 دلی کز معرفت نور و صفادید
 بود فکر نکور شرط تجرید
 هر آنکس را که ایزد راه نمود
 حکیم فلسفی چون هست حیران
 ز امکان میکند اثبات واجب
 کهی از دور دارد سیر معکوس
 چو عقلش کرد درهتی توغل
 ظهور جله اشیا بضداست
 چون بود ذات حق را ضد و همنا
 ندارد واجب از ممکن نمونه
 زهی نادان که او خورشید نابان
 اگر خورشید بر یک حال بودی
 ندانستی کسی کاین پرتو اوست
 چون نور حق ندارد نقل و تحویل
 جهان جله فروغ نور حق دان
 تو پنداری جهان خود هست دایم
 کسی کو عقل دور اندیش دارد
 ز دور اندیشی عقل فضولی
 خرد رانست تاب نور آن روی
 دو چشم فلسفی چون بود احول
 ز نایبانی آمد رای تشبیه
 تناسخ زان سبب شد کفر و باطل
 چو آنکه بی نصیب از هر کجاست
 رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

بیزد اهل عقل آمد تفکر
 شود تصدیق نامفهوم مفهوم
 بود محتاج استعمال قانون
 نتیجه هست فرزند ای برادر
 هر آینه که باشد محض تقلید
 چو موسی بکرمان ترك عصا کن
 شنوایی انا الله بیگمانی
 درختی کویدت انی انا الله
 نخستین نظره بر نور وجود است
 زهر چیزی که دید اول خدادید
 پس آنکه لمعه از برق تأیید
 ز استعمال منطق هیچ نکشود
 نمی بیند از اشیا غیر امکان
 از ان حیران شد اندر ذات واجب
 کهی اندر تسلسل کشته محبوس
 فرو پیچید پایش در تسلسل
 ولی حق را نه مانند و نه نداست
 ندانم تا چگونه داند او را
 چگونه داندش آخر چگونه
 بنور شمع جوید در بیابان
 شماع اویک منوال بودی
 نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
 نیاید اندر و تغییر و تبدیل
 حق اندروی ز پیدائست پنهان
 بذات خویشتن پیوسته قائم
 بسی سرکشتگی در پیش دارد
 یکی شد فلسفی دیگر حلولی
 بروا ز بهر او چشم دگر جوی
 ز وحدت دیدن حق شد معطل
 ز یکچشمی است ادراکات تنزیه
 که آن از تنگ چشمی کشت حاصل
 کسی کورا طریق اعتزال است
 که از ظاهر نه بیند جز مظاهر

یکی گفتا ولی بر وفق مسئل
پس از الحاح ایشان کردم آغاز
بیک لحظه میان جمع بسیار
کنون از لطف و احسانی که دارند
همه دانند کاین کس در همه عمر
بر آن طبع اسکر چه بود قادر
ز نثر ارچه کتب بسیار میساخت
عروض و قافیه معنی نسجد
معانی هرگز اندر حرف ناید
چو ما از حرف خود در تنگنایم
نه فخر است این سخن از باب شکر است
مرا از شاعری خود عار ناید
اگر چه زین عطر صد عالم اسرار
چه عطاری که عطار جهان است
ولی این بر سبیل اتفاق است
علی الجمله جواب نامه دردم
رسول آن نامه را بستد با عزاز
دگر باره عزیزی کار فرمای
هر آن معنی که گفتی در میان آر
نمیدیدم در اوقات آن مجالی
که وصف او بگفتگو محال است
ولی بر وفق قول قائل دین
بی آن تاشود روشنتر اسرار
بعون و فضل و توفیق خداوند
دل از حضرت چو نام نامه درخواست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن

نخست از فکر خویشم در تحیر

مرا گفتی بگو چو بود تفکر
تفکر رفتن از باطل سوی حق
حکیمان کاندین کردند تصنیف
که چون حاصل شود در دل تصور
وزو چون بگذری هنگام فکر

ز تو منظوم میداریم مأمول
جواب نامه در الفاظ ایجاز
بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
زما این خورد کیها در گذارند
نکرده هیچ قصد گفتن شعر
ولی گفتن نبود الا بنادر
بنظم مثنوی هرگز نپرداخت
بهر ظرفی در او معنی نکنجد
که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چرا چیزی دگر بروی فزائیم
بزد اهل دین تمهید عذر راست
که در صد قرن چون عطار ناید
بود یک شمع از دکان عطار
سخنهای وی اندر مغز جانست
نه چون دیواز فرشته استراقت
نو شتم یک یک نه بیش و نه کم
وز آن راهی که آمد باز شد باز
مرا گفتا بر او چیزی بیفزای
ز عین علم با علم عیان آر
که پردازم بدو از ذوق حالی
که صاحب حال داند کاین چه حالست
نکردم رد سؤال سائل دین
در آمد طوطی نطقم بگفتار
بگفتم جمله را در ساعتی چند
جواب آمد بدل کاین گلشن ماست
شود زو چشم دلاها جمله روشن

چه چیز است آنکه گویندش تفکر

کزین معنی بمنادم در تحیر
بجز و اندر بدیدن کل مطابق
چنین گفتند در هنگام تعریف
نخستین نام وی باشد تذکر
بود نام وی اندر عرف عبرت

جهان را دید امر اعتباری
جهان امر و خلق از یک نفس شد
ولی اینجا که آمد شدن نیست
باصل خویش راجع کشت اشیا
تعالی الله قدیمی کو یک دم
همه ازو هم تست این صورت غیر
یکی خط است از اول تا با آخر
در این ره انبیا چون ساربانند
و زایشان سید ماکشت سالار
احد درمیم احمد کشت ظاهر
برو ختم آمده پایان این راه
مقام دایک شایش جمع جمع است
شد او در پیش و جانها جله در پی
در این ره اولیای از پس و پیش
بحد خویش چون گشتند واقف
یکی در بحر وحدت گفت انا الحق
یکی را علم ظاهر بود حاصل
یکی کوهر برآورد و حرف شد
یکی در جزو کل گفت این سخن باز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
سخنها چون بوفق منزل افتاد
کسی کو اندرین معنی است حیران
گذشته هفت و ده از هفتصد سال
رسولی با هزاران لطف و احسان
بزرگی کاندرا اینجا بود مشهور
نوشته نامه در باب معنی
در آنجا مشکلی چند از عبارت
بنظم آورده و پرسیده یک یک
رسول آن نامه را بر خواند ناگاه
در آن مجلس عزیزان جله حاضر
یکی کو بود مردگار دیده
مرا گفتا جوابی کوی دردم
بدو گفتیم چه حاجت کان مسائل

چو واحد گشته در اعد ادساری
که هم آن دم که آمد باز پس شد
شدن چون به کری جر آمدن نیست
همه یک چیز شد پنهان و پیدا
کند آغاز و انجام دو عالم
که نقطه دایره است از سرعت سیر
برو خلق جهان گشته مسافر
دلیل و رهنمای کاروانند
هم او اول هم او آخر در این کار
در این دور اول آمد عین آخر
در این منزل شده ادعوالی الله
جبال جانفزایش شمع جمع است
گرفته جله دلها دامن وی
نشانی میدهند از منزل خویش
سخن گفتند از معروف و عارف
یکی از قرب و بعد سیر زورقی
نشانی داد از خشکی ساحل
یکی بگذشت آن نزد صدف شد
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
در افهام خلایق مشکل افتاد
ضروری میشود دانستن آن
زهجرت ناکهان در ماه شوال
رسید از خدمت اهل خراسان
باقسام هنر چون چشمه نور
فرستاده بر ارباب معنی
زمشکلهای اصحاب اشارت
جهان معنی اندر لفظ اندک
فتاد اقوال آن حالی در افواه
بدین درویش هر یک گشته ناظر
ز ماصد بار این معنی شنیده
کز آنجا نفع گیرند اهل عالم
نو شتم بارها اندر مسائل

یک نفس کر ذوق شوق تو کشم
 زان نفس ده بخشم ای وهاب هو
 تا که جزء و کل ازان نفقه حیات
 زنده سازد چون دم قدرت دم
 می شود زان زنده دم مرده دلان
 رحت عام تو ای دیان فرد
 چون فؤاد نار دل کستر شود
 سر نور و نار از عین فؤاد
 بهر این بینش شهنووحی خدا
 هر کرا از چشم دل بینش بود
 خاصه چشمی که بود عین فؤاد
 کز تجلی چون کلیم الله او
 سر آن نار الهی را ز نور
 ای کریم وای رحیم وای غفور
 روشنی ساز روشنی ای کردگار
 زان ضیای روشن از ضد آفتاب
 کی شود که چون شجر یارب مرا
 روشنی را روشنی زان نور نور
 چونکه موسی اقتباس نار کرد
 روشنی را زان ضیا دادی چون نور
 کاشی هم خواهد ای حی و دود
 یک نظر زان روشنی خواهم دهی
 تا جهان کهنه را نو تابشی

به زصد شیرین روان آید چشم
 کز نفخت فیه قدسی دم بد او
 زندگی پیدا شود در کائنات
 مرده دلها را که باشد در ارم
 خواهش زانست از تو مستعان
 بخشش خاصان بسازم ز اهل درد
 نار و نور اندر بهم پرورشود
 بینم و دانم زوی چبود مراد
 ما کذب عین الفؤاد مارای
 و زیقین بی شک ورا دانش بود
 ای خنک آن دیده کزوی برکشاد
 بیند از نور الهی نار هو
 کس بداند کوشود دک همچو طور
 خواهش آگاهی زان نار و نور
 چون کلمت ده هزاران نور نار
 شمع جان خواهم ز نورت نار تاب
 از تجلی سازیم روشن ضیا
 میدهد روشن ضیا از ضوء هور
 از تجلی نار و نور اظهار کرد
 تا که روشن شد روان از ضوء هور
 از ضیا روشن روان آن نور بود
 کز ضیا تابم نماید چون مهی
 چون ضیا آرم بسر از مهوشی

از کاشن راز

بنام آنکه جان را فکرت آموخت
 ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
 توانائی که در یک طرفه العین
 چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
 از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
 در آدم شد پدید این عقل و تمیز
 چو خود را دید یک شخص معین
 ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

چراغ دل بنور جان بر افروخت
 ز فیض خاک آدم گشت کاشن
 ز کاف و نون پدید آورد کونین
 هر ازان نقش بر لوح عدم زد
 و زان دم شد هویدا جان آدم
 که تا دانست زان اصل همه چیز
 تصور کرد تا خود کیستم من
 و ز انجا باز بر عالم گذر کرد

عشق نی راز بن نظرنی کرد نام
 حیرت اهل الهی این دانش است
 بوالعجب آن بینش بیرنگی است
 کاندرو دانشوران نادان صفت
 هر که در رنگ است او بیرنگ را
 رنگ بیرنگی گزیده ساده شو
 کرچه گردد سادگی هم رنگ او
 هر چه زان بیرنگ سازی همچو رنگ
 نی بیان رنگ بیرنگی کند
 چون نیم من زار و افغانم ازوست
 ای نوا بخشنده هری نوا
 از کرم ده ای کریم داد کر
 صد نوا دادی عدم را از وجود
 جز وکل را از عدم دادن وجود
 آفرینش می عدم را قدرتست
 ای توانا کرد کار مستعان
 جز وکل این کائنات از جود تو
 یک نفس بی قدرتت کسی کشد
 زندگی کون و بود کائنات
 روز و شب از امر تو گردان شدند
 در کمال قدرتت ای مستعان
 دانش کنهت محال و ممتع
 ای شده بیچون صفات از فکرها
 هر چه گویند از کمال وصف تو
 ای منزّه از همه و ز نور نور
 ای مقدس ذات از فکر همه
 از جلال کبریای عزت
 ای کریم وای رحیم و مستعان
 درد تو درمان جان شد چون مرا
 درد خواهم درد درمانم بجان
 کز محبت درد تو درمان ماست
 درد تو از جمله درمانهاست
 جان جانم درد بی درمان نیست

که عدم دیدش وجود از وی تمام
 کز وجود کس عدم سان بینش است
 دانشش مرعافه را دنیکی است
 مانده از حیرت ز خود بی معرفت
 می تواند دید آن بیرنگ را
 آنکهان بیرنگ را آماده شو
 ساده گفتی بهر تعبیر است از و
 گردد از وی رنگ بیرنگی چو رنگ
 چونکه نائی کردنی زان دم تند
 کین وجودم از عدم دلخواه اوست
 ده نوا فقرم از وجه غنا
 چون وجودم از عدم دادی دگر
 صد چه باشد از شمار و عد فرود
 حکمت است از قدرت نوا و دود
 بود آن نابود عین حکمتست
 غیر جودت چیست اندر دوجهان
 ظاهر و باطن شده موجود تو
 چون از آن قدرت شده حکمت جسد
 یک دم از نفخ تو ای محی الموات
 بی قرار آسا چو سر گردان شدند
 معرفت عجز آمد از دانشوران
 ارنمودی کی بشد مما منع
 نیست در ذات تفکر زان روا
 هست از آن برتر کمال وصف تو
 هم منزّه هم مشبه از تو دور
 هم ز فهم ادراک کس ذکر همه
 حیرت اندر و الهان قدرت
 درد تو خواهم من از درمان جان
 خواهم درد است اندر دوسرا
 کرتوندهی درد درمانم بجان
 شوق و ذوق او درون جان ماست
 لذتش در جانم از جانهاست
 من چه دارم هر چه دارم آنست

نی چو خود خواهد زدم زنده نفس
هر که زاندم حی نشدشی کی بود
شی بجویم کوزحی زنده شده
هر که زان حی دم چومن سازنده نیست
هر که زان دم ساز ما را بشنود
آنکه شد دانا وجود از زنده دم
کویکی خواهنده اورا درجهان
دمبدم زان میکشم ازدم دی
هر نفس خواهم ازان زنده روان
نی چو خواهان نفس شدرا کهی
نی همی گوید دی سازش بسوز
از حیات طیه زنده است نی
دمبدم رو دم طلب ازنفخ حی
چو زدم ساز است سازنی پدید
نی که ازدم درنوا ساز آورد
نی همین گوید که عشاق ازنوا
بی دم دمساز بود آورنیم
دم وجودم ازعدم ساز آورد
ازدم دمساز من سرت شنو
هر که زین سرآ کهست او حی بود
ساز و سوزنی ازین است ای کزین
سر من از نالشم هر که شناخت
دمبدم فریاد من در انجمن
چون نداند عشق را جز عشق چیست
نی صفت از سوز و ساز آور کلام
کس نداند سرآن بچون زبان
چون نکنجد بسکه بیچونست وی
حیرت اهل انهی زین است و بس
عقل کی عاجز را دراک و یست
درک او زادرک لا احصی ثنا
انبیا و اولیا عاجز صفات
چونکه بی کیف است آن بچون وجود
مر عدم را کس نکفت از دیده ور

تا شود دهمدم پیاونده نفس
زنده و پیاونده چون حی کی بود
از بقا باقی و پیاونده شده
سوزشش از ساز خوش آینه نیست
چون فلک کرد سرش بهرم تند
سر نهد چون خور پیایش دهمدم
تا کند زنده زدم چون من روان
بوکه یابم زنده دم زان همدی
همدی را زان زدم آرم فغان
سر بسر بهر نفس شد زان تهی
شو چومن نالان دم از کفتن بدوز
کوچو او پیاونده دم ازشی حی
که ازان دم هست سوز سازنی
بی دم ازنی ساز سوزان که شنید
سر همدم ازنوا راز آورد
ساز من راز است نریاد هوا
چون عدم کشته وجود آورنیم
کز نوا عشاق را راز آورد
همدم کشته بدم کز دل کرو
زین شهادت غیب و نادرشی بود
کز شهادت غیب را چون من کزین
زین شهادت کی بسوی غیب تاخت
بهر غیب است از نفس پیود من
سوز و سازم را زدم داننده نیست
چون بیان معنوی در هر مقام
کز نفس نی را بسازد ترجمان
خود شکفت این است از احوال نی
که نشاند درکش ادراکی ز کس
پیش آن شی جز و کل چون لاشی است
آمد از سرور کزین انبیا
کشته اندر کنه آن کیف ذات
پس چه گوید کیف از اهل شهود
کو شاید در وجود از خود بصر

غیر او کوتا بود اورا نظیر
غیرا از غیرت او ندهد وجود
هر دم از شانش به بند روی خویش
نوبتو بچون صفت از همدی
غیر وجه خود نه بپند آن غیور
کل بوم هو فی شان زین نظر
چون توانا قادر است و کرد کار
بسکه قدرت دارد آن قادر و دود
کی یک شی او دو باره می کند
کو چورب از وجه خود مرآت ساز
نی زدم سازش ازین قدرت بیان
تا شنود آ که ز سر همدمش
حکمت دمساز خود از جود بود
دم بدم نالان زدم به روی است
کای گروه طالبان این بشنوید
کز دمش زنده بسازد همچو من
نی بساز این راز را آرد بدم
دم شناس و دم کزین چون من دی
هر که شد با اهل دم همدم دم اوست
دم وجودم میدهد بدم نیم
دل تهی کن همچو من شودم شناس
نا سازد کس چو من دل را تهی
سازم از سوز دم زین آ که هست
نی زدم زین آ کهی ساز اوست
کو چونی سر پاتهی دل تهی اهل راز
رو چونی شو سر بسر تو دل تهی
هر که شد چون تهی دل نغمه ساز
ناله ام بهر دیست از سر علن
ناله نی بهر هم ساز است راز
چون نیاید نی ازان نغمه سرا
نی بناله از بر دمسازیست
نی بناله همدمش جوینده است
نی ز بهر همدست و ناله ساز

بسکه از غیرت نشد شرکت پذیر
کز عدم رو آورد سوی شهود
وجه خود را کرده بهرش همچو کیش
وجه خود بپند زمن بچون دی
آن و شانی کو بود بچون ظهور
قول حقست این شنو از داد کر
کی به بپند غیر شانش استوار
در شهادت بپند او غیب از جود
تا مکرر بپند آن وجه احد
کز محبت شان خود بپند بساز
طالبانرا از دم آرد ترجان
قدرتش از همدمش چون که دمش
نی بخواهد کوید آن کز دم شنود
کین نفس در من ز نفخ آن حی است
مرده سان خود را بزنده دم دهید
مر شمارا زنده ساز انجمن
که نیم بی دم شنوای اهل دم
تا شوی دم را چو من تو همدی
سر دم را همدم وهم محرم اوست
چون عدم بی اوزان در دم نیم
کو چو من از دم یکی همدم شناس
کی ز صاحب دم بیاید آ کهی
بسکه زان هر دم سراسر دل تهیست
کز نوا عشاق را راز اوست
تا شود آ که ازان سوز و ساز
کز دمسازش بخواهی آ کهی
اوست آگاه از دم دمساز راز
بو که یابم ساز را همرازم
از دم نائی ز ساز جانکداز
ناله واقفان بر آرد از نوا
کز دم نائی بهم انباز یست
کز نوا عشاق را پوینده است
کو چونی باشد تهی دل اهل راز

من نیم جزدم بدانید ای ام
 ترجان نسبت نیم این دم زدم
 نیست از من ناله چون منی شدم
 ذوق بخشد از نوا عشاق را
 لذت شیرین زجان بدهد دی
 فی ازین دم بشنواند دمبدم
 عشق ذوق خواست شیرین از شکر
 بی دم اوکی نفس آید زمن
 من کیم بی عشق تا ساز آورم
 عشق چون سازندکی خواهد زمن
 عشق ازین رو گردنام فی که دید
 عشق ما را چون هدم انکاشت هست
 عشق از انم سر بسر کرده تهی
 ناله ام ذوق است بشنو از نوا
 ساز سوز من بدان ای اهل راز
 دمبدم افغان من زان دم بود
 از دم دمساز راز آور شدم
 کی شود اندر نوا عشاق ساز
 چونکه خواهد عشق فی سازی کند
 لب نهد کرد ایم از همدی
 بی دم اوکی نفس آید زمن
 بی دم اوچی کیم تادم زغم
 من نیم بی دم زدم شی میشوم
 زندگی ازدم بود بی دم زمن
 از نیستان عشق بهردم مرا
 از نیستان عشق مارازان برید
 عشق بهر سازشم چون دم دهد
 سوز عشق از سوز ساز من شنو
 هوش بیهوشی کزیده گوش کن
 سرعشق وعاشقی ساز منست
 سوز عشقست این دم اندر سازشم
 ظاهر و باطن نفس ما را زعشق
 عشق را شیدا صفت آغاز نیست

زان ندانم فی شده فی را زدم
 چون نیم جزدم شده کویا عدم
 فی به فی همدم شود زان فی شدم
 ساز سوزش ازدمش مشتاق را
 ذوق شوق و ساز سوزش همدی
 ساز سوزان از نوایش برام
 کرد پرور گفت مجری من شکر
 تاشوم زان نغمه ساز انجمن
 چون نیم بی همدی ساز آورم
 نغمه سازم میکند اندر زمن
 کشتیم بی وی زخون ناپدید
 زان وجودم از میان برداشت هست
 تا کند پر نغمه ام از آکاهی
 چونکه دمساز مرا زان شدندوا
 نیست از من بلکه هست از نغمه ساز
 کز نفس دمساز من همدم بود
 نالاش اندر سوز و ساز آور شدم
 برنگرده عشق ما را نغمه ساز
 زان چونی زن کردما ازدم تند
 کزدمش نالان کند مارادی
 تاشوم نالان میان انجمن
 شی ازان دم میشوم بی وی نیم
 مرده ام بی دم زدم حی میشوم
 کو وجودی جز عدم اندر زمن
 کشت خواهان تا کند همدم مرا
 کوز دمسازی فغانم را شنید
 هر که سازم بشنود سوز کبد
 آنکهان زاشنید نش بیهوش شو
 سوز سازی ازدم من بی سخن
 و اندران سرانکه دمساز منست
 اول آخر ساز را آویزشم
 برسد که فاش سازم راز عشق
 بی نظر است او را آنباز نیست

کوچو بسم الله مفتاح از لدن
 تا کشاید کنج معنی از کلام
 بیا بسم الله زفتاح نخست
 زان به بی شدد ابتداء معنوی
 هان زاسم ذات همچون کرد کار
 بشنوازی چون زدم ساز آورد
 سازنی از سوز عشق آرد نوا
 نی نوا آرد بدم از سوز ساز
 نی زعشق آرد بدم از همدی
 سازنی از ذوق عشق است و کران
 عشق و نی همدم صفت دم میکشند
 دردی دم این بود ازنی شکفت
 طاقشان از جفت کوزاندم دی
 نی نوای عاشقان از دم دهد
 سازنی از ذوق او سوزاندمست
 زان چو مستان می شوند از خرد ذوق
 نی زدم ساز آورد از دم نوا
 ساز و سوز عشق نی را دم بدم
 نی نفس را همدمست از راز عشق
 نی ز شوق عشق آرد شان بسوز
 نی ز ساز عشق سوزان دم بود
 نی زعشق آرد نفس را بهر ساز
 بی نفس کی بشنود کس سازنی
 کر نسازد عشق نی را نغمه ساز
 نی زعشق آرد نوا عشاق را
 نی بساز آرد خبر از سر عشق
 نی زدم ساز آورد سوزش پدید
 نی بساز آرد زدم سازش بیان
 نی نفس را از دم نایی بساز
 نی نوای عشق آرد از نفس
 ناله و افغان نی از دم بود
 نی زدم ساز است نالان در نوا
 ناله نی از بر دم ساز بست

و کلید آمد زفتاح سخن
 فتح سازد روزن دار السلام
 شد کلید کنج معنی هر که جست
 که بوحی الله کنند زوپی روی
 شد نخست از معنوی آغار کار
 ساز سوزان از چه دم ساز آورد
 کزنوا ذوق دهد عشاق را
 کزدمی همدم ورا سازست راز
 ساز ذوق آمیز از همچون دمی
 عاشقان شد از سماعش لب کران
 یکدم کر را دم ده و هم دم کشند
 که ز یکدم دو نفس سازند جفت
 کوچو همدم دو نمود از یکدمی
 دردی که عشق اورادم دهد
 که طرب در سوز سازش مدغمست
 نعره و افغان کنند از فرط شوق
 بهر مشتاقان خود از دم نوا
 از عدم موجودشان سازد بدم
 همچونی کودم ده و دم ساز عشق
 کز مذاق وی شود آتش فروز
 ساز و سوز از وی بر همدم بود
 کز نفس بشنو بیانم جانکداز
 ساز سوزان دم ز راز آوازی
 کی زنی بشنود کس چو ساز راز
 تا طلب افزون کنند مشتاق را
 کز نفس ساز است مارا بر عشق
 بی دم ازنی ساز سوزان که شنید
 دردی کز دم شود چون ترجمان
 بهر سوزش آورد نالان براز
 زان بنالد اوزدم همچون جرس
 کزدم نایی بدم همدم بود
 نی زدم کی باشد از باد هوا
 کین دمی با همدم انباز بست

بروز و غایل کوشنده
 دل رادش اندر تن پرشکوه
 بدست اندرش خنجر تابدار
 سنانش چو روز قیامت دراز
 بزین سمند اندرش کرزد در
 پرندش ز پشت سمندش عیان
 ثنا تیره ابراست و شه آفتاب
 ملک چون خود از روز روشن تراست
 جوانا مکدر از پیران بدین ناز
 بترس از روزگار ناتوانی
 ز پیران در جوانی عبرتی گیر
 به پیران در جوانی رام شورام
 جوان بودیم ماهم روز کاری
 جوانا سعی کن تا در جوانی
 ما برا حباب نقد جان بخشیم
 هر کسی کان متاع نپذیرد
 بغیر از مال کس را نیست گامی
 نیاز و هدیه خوانندش فقیران
 بصدنامش اگر خوانند اگریست
 هیچ دیدستی که برجای خراب
 پس بهر جای که ویران تر بود
 در بیابان چون در و دیوار نیست
 کلبه درویش چون باشد خراب
 چون بود آباد کاخ مهتران
 هر آنکس کنج عزلت برگزیند
 نمی افتد ازان سیرغ در دام
 خوشی نیز کنجی هست مستور
 نبودی مرغ را که حسن گفتار
 قضا شخص نیست پنج انگشت دارد
 دو بر چشمش نهده آنکه دو بر گوش

از معنوی

فانی

بکاه سخنانیل جوشنده
 چو دریای عمان در البرز کوه
 چو سبیلی که آرد بدریا گذار
 دل دوزخ از کرمش در گذار
 دماوند کوهی بالبرز در
 چو از تیغ کهسار سبلی دمان
 برو ابراز چهر خورشید تاب
 چه محتاج مدح سخن کس تراست
 که هم پیران جوان بودند ز آغاز
 مزین لاف از جوانی ناتوانی
 که گیرند از تو عبرت چون شوی پیر
 یکی ز آغاز بنکر سوی انجام
 برخ هر یک چو خرم نو بهاری
 به پیری زنده دل خود را رسانی
 جنس معنی بر ایگان بخشیم
 نقد ارداده باز پس کیرد
 ولی هر کس بر او بنهاده نامی
 خراج و مال کویندش اسیران
 چونیکو بنکری غیر از یکی نیست
 بیش از معموره تا بد آفتاب
 چشمه خورشید تابان تر بود
 لاجرم دزوی بجز انوار نیست
 پر بود از نور ماه و آفتاب
 آفتاب و ماه کم تا بد در آن
 نه رنج کس دهد نه رنج بیند
 که در کنج قناعت جسته آرام
 که دارد اهل دل را از خطر دور
 نکشتی در قفس هرگز گرفتار
 چو خواهد از کسی گامی بر آرد
 یکی راب نهد کوبا که خاموش

فاسم الاتواد

شیخ ابراهیم گلشنی

گشت چون مفتاح از وحی علم

بسم الله الرحمن الرحيم

کرش از خرد راه بیرون بدی
 نه بینی مگر کودک شیر خوار
 ابا پوست بگذاردش در دهان
 همی خاید آن جوز و بادام را
 و ایکن پس از یکد سال دگر
 چو بادام و جوزش تهی در کنار
 بیندازد آن پوست را از برون
 توان طفلی و وهم تو کام تو
 نه بینی دران بودنیهای نغز
 مگر قبض عشقت شود رهنمون
 کس این مغز را باز دارد پوست
 کسی پاکذارد درین دایره
 کسی را از این پرده داند درست
 تنی گردد آ که ز سر خدای
 نیندیشد از تیغ و تیر و کمان
 نماند کر از زخم تیر درشت
 نپرسد کرش تیر و خنجر زنند
 و کر خیمه سوزندش و بارگاه
 پسر را اگر گشته بیند به پیش
 و اگر خسته بیند برادر به تیغ
 و کر دختران بسته بیند به پند
 نکوید بجز شکر پروردگار
 ولی اینهم از جربی اجر نیست
 مگر دیده باشی بعشق مجاز
 برویش زند لطمه بر پشت مشت
 بخندد همی عاشق از زخم بار
 پس آیدون ز آیین عشق مجاز
 که مشتاق بزدان بلا جو بود
 بلا هست تخم و ولا هست بر
 هر آنکس که افزون بلا کش بود
 محمد شه آن شاه درویش دوست
 چونور ازل پای تاسر صفا
 نهان کوهر فقر در تاج او

شناسایش نختی افزون بدی
 که بادام و جوزش تهی در کنار
 نداند که مغزش بود در میان
 بنا کام رنجه کند کام را
 که نختی شود دانشش بیشتر
 شود مغز را زان میان خواستار
 که تا نغز پیدا شود از درون
 زمین وزمان جوز و بادام تو
 همی پوست خانی ابرجای مغز
 که تا نغز از پوست آری برون
 که با خویش دشمن شود بهر دوست
 کش از عشق در جان فتد نایره
 که بی پرده جان برفشاند نخست
 که از جان و دل سر نماید فدای
 نپرهیزد از زخم کرز و سنان
 شود تنش بر گونه خار پشت
 نترسد کرش پتک بر سر زنند
 نکردد زسوز درون داد خواه
 غم دل نهان دارد از جان خویش
 به بندد زبان از فسوس و دریغ
 و یا خواهران راسر اندر کمند
 نموید بران بستکان زار زار
 که زخمی که جانان زند ز جریبت
 که معشوق با عاشق آیدر بار
 داش زم سازد بزخم درشت
 کزین زخم زخمی قوی تر یار
 به عشق حقیقی توان جست راز
 خوشست از بلا چون بلا جو بود
 باندازه تخم خیزد عمر
 فرو نتردش در بلا خوش بود
 که شاهی اگر هست درویش اوست
 نموداری از هستی مصطفی
 دل مرد درویش معراج او

ای بزبان تیغ سخن آخته
چند شود عمر تو در نحو صرف
خنده بر آن جاهل عالم نما
بانفس گوته و نفس نژند
حیفکه گردید بصد مکرور بو
نسخه ابلیس سراپای تو
فتویٰ تو ساده زمهر قبول
ای که بدین نوع کنی علم نشر
بجش دستار تو هیچست هیچ
وای فقیهان زنا پیشه وای
کرده بپر کسوت ابنای جنس
تا نبود شاهد زرین نقاب
بر دل شان تهمت ایمان منه
نیست در بن طائفه جز مکرو فن
دیده چو میدان نظر آب زد
حسن نکه را بنکه مست دید
شده نیکو نیر ذات است حسن
عشق بخشن است بهم دلنشین
آنکه جهان آینه ذات اوست
حسن بر آتش ننهد همچو مشک
سنگ بود سینه که رنجور نیست
صبح ازل ریخت چو باران عشق
بارقه عشق چو گردد بلند
غم زدل سوخته خواهد رواج
بحر محبت چو زند موج خون
آنکه برون کرد سری بر نکرد
سینه چو از عشق شود باغ باغ

وز ورق چند سپر ساخته
پیش رو و بگذرا زین صوت و حرف
کونش ناسد حد خود از عما
لاف مسجحا نفسی تا بچند
محکمه شرع بی جای دیو
دفتر تلبیس فتاویٰ تو
کشته فتویٰ تو آل رسول
چیزت جواب تو بدیوان حشر
بر سر خود روده شیطان میج
نفس پرستان آخبات کرای
ازره تحقیق شیاطین انس
کیسه بدوزند ز جلد کتاب
پر ملک بر سر شیطان منه
راهبران کشته وهم راهزن
حسن ز صد پرده برون تاب زد
نادو جهان آینه در دست دید
جوهر می آت صفات است حسن
موم در آمیخته با انکبین
حسن بنان جوهر می آت اوست
دل که چو آتش نبود کرم و خشک
خام بود زخم که ناسور نیست
شد دو جهان غرقه طوفان عشق
کوه سراسیمه جهد چون سپند
شعله خورد عشق سمندر مزاج
کبست کزین ورطه کشد سر برون
آنکه درون رفت قدم تر نکرد
آتش ازین شعله شود داغ داغ

قائنی

الا ای نبوشنده هوشیار
بکینی بسی رفت گفت و شنید
باندازه وهم خود هر کسی
چو مرد از خرد ره نداند برون

قائنی

یکی نگر گفت آرمت کوش دار
که تا آفرینش جهان شد پدید
سخنهای بیهوده زاندهی
خرد را شمارد همی رهنمون

یکسره این نقش بدایع نهاد
 هر يك ازان نقد سعادت بحیب
 كوه ازو آمده زرین كمر
 قاتش از بار عطای چنین
 يك نظر دلبری انداخته
 سبزه شادی و گل غم ازو
 سور ذرین دایره بامام است
 كشته هوايش بفضای ظهور
 رخس براه طلبش تاخته
 نافه كف انداز بره ماند پای
 آهوی سر كشته خارا شكاف
 نعره زنان بلبل دستا نسرای
 كشته سمندر زوی آتش نشین
 معرفت دل ز سخن بر سر است
 نقش سویدا كه دلش منزل است
 از طرف راست بچپ برده سر
 عالم ناسوت كه موزون بود
 در دو طرف حاكم و والیست دل
 قطب صفت گرچه نه جنبد ز جای
 ای سفر كعبه كل کرده ساز
 رو بخریم حرم راز كن
 كعبه كل سجده كه خا كیان
 كعبه كل گرچه ز زمزم بشور
 كعبه كل راست زمین غیر ذرع
 در ره دل ره مده از ممکنات
 چند كند نفس تو از كافری
 دل كه ازو دین تو روشن شود
 دل مشكن عارف آگاه را
 عقل چرا غیبت بان نه رواق
 برق نیلی چو سحر تاب زد
 از پی این تازه چراغ ظهور
 نور بسطی و خرد اوج تست
 نكهت دانش بدماغ تو بس

پایه ثابت قدمان جاد
 فیض رساننده فیاض غیب
 وز پی بخشش بگر بسته زر
 تا بگر رفته فرو در زمین
 صبر ز سیلاب برون ساخته
 زیستن و مردن عالم ازو
 زهر کیا مهر کیا باهم است
 سلسله جنبان وحوش و طیور
 سر بزمین ادب انداخته
 رقص كنان رفته بیانك درای
 در ره عشقش بزمین مانده ناف
 رفته ببویش سوی بستانسرای
 ساخته خوش بانفس آتشین
 دل دگر و راه سخن دیگر است
 سهل مبین مردم چشم دل است
 تاز چپ و راست شود باخبر
 ربع جنوبیست كه مسكون بود
 قطب جنوبی و شمالیست دل
 بر صفت قطب بود رهنمای
 نافه چه رانی بزمین مجاز
 تركه كعبه دل ساز كن
 كعبه دل قبله افلا كیان
 كعبه دل غرقه بدریای نور
 كعبه دل را چن اصل و فرع
 كعبه مكن خانه لات و منات
 كعبه دل بتكده آذری
 حیفكه ناقوس برهن شود
 زانكه نكین است بدالله را
 شعله زنان از سر این پیش طاق
 شمشه بر عقل ره خواب زد
 رشته ز روح آمد و روغن ز نور
 بحر محیطی و سخن موج تست
 روشنی عقل چراغ تو بس

بر سر هر کنج منه پای خویش
 قصد خیال دکران تابکی
 قطع نظر کن ز خیال دکر
 ذوق سخن از دل هر کس بجوی
 حسن رباید زره چشم هوش
 نغمه چو با حسن فراهم شود
 نغمه کرم وی باقی بکیست
 عشق که عالم همه شیدای اوست
 پیش که هنگامه عالم نبود
 پردگی غیب منزله ز طنزه
 تعبیه اسم و مسمی نبود
 سلسله انفس و آفاق نه
 بلکه در اطلاق زبان شهود
 داشت بیکدانه جهانی فراخ
 در پی این کشمکش امر کن
 حسن ازل عاشق مرآت شد
 بسکه سرعاشقی خویش داشت
 پرده نشینان شبستان غیب
 خواب کرانان حریم قدم
 غنچه ایجاد دمیدن گرفت
 اول ازین باغ که بشکفت کل
 باز دگر شمع ز برق نور
 باز قدم پیش نهاد از حجاب
 باز بر تداخت ز مخزن طلسم
 موجه تریبای قدم شد بلند
 باز در افتاد به عالم خروش
 قطره زنان ابر عنایت رسید
 نه کره چون کرم شد از سیر عشق
 زورقه خاک بدریا فکند
 از تنف خور شید حرارت اثر
 این همه اشکال چو تمهید یافت
 چون همه ادوار مرتب رسید
 شکل مربع بهم آمیختند

در بطلب از دل دریای خویش
 جود بال دکران تابکی
 زانکه پسر خوانده نکردد پسر
 مایه اکسیر زهر خس بجوی
 نغمه در آید بدل از راه کوش
 دیده و دل سوخته با هم شود
 دلشده را مطرب و ساقی بکیست
 نغمه یکی موجه دریای اوست
 غلغل بازیچه آدم نبود
 بود نهان در تنق کنت کثر
 جلوه صورت زهیولا نبود
 هیچ بجز جلوه اطلاق نه
 نسبت اطلاق برو قید بود
 نه چن وهفت کل و چار شاخ
 بود جهان منتظر امر کن
 نور قدم پرده کش ذات شد
 هر ده هزار آینه در پیش داشت
 باز کشیدند برون سر زجیب
 چشم کشادند ز خواب عدم
 رایحه فیض وزیدن گرفت
 بود نواین جهان عقل کل
 نفس کل آمد بمقام ظهور
 طبع کل افکند ز عارض نقاب
 پرده بر افتاد ز رخسار جسم
 نه صدق چرخ بساحل فکند
 لجه افضال در آمد بجوش
 چار چن شد ز عنایه پدید
 شد فلاك آتشکده دیر عشق
 رخت بدونیک در اینجا فکند
 ربی ازین خاک نشد ز آب تر
 صورت ترکیب موالید یافت
 سیر بسایط مرکب رسید
 نقش مثلث زوی انکبختند

درختی که تلخ است اورا سرشت
 ورازجوی خلدش بهنگام آب
 سرانجام کوهر بکار آورد
 بعبر فروشان اگر بگذری
 وگرتوشوی نزد انکشت ~~کر~~
 زبد کوهران بد نباشد عجب
 زنا پاک زاده مدارد امید

گرش برنشانی بیابان بهشت
 به بیخ انکین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 شود جامه توهمه عنبری
 از و جز سیاهی نیابی دگر
 نشاید سیاهی ستردن زشب
 که زنی بشستن نکرد و سفید

از مرکز الادوار

ای همه در پرده نهان راز تو
 ای دو جهان ناظر و منظور تو
 نقطه پرکار تو دور محیط
 پرتوی از بود تو بود همه
 روی خود از خویش نهان کرده تو
 ورنگرم سایه بجز نور نیست
 ای حد حسن تو پدیدار نه
 حسن یکی جلوه برون از شمار
 بحر سخن تشنه تحمید تو
 هرچه ز کنجینه کن یافتند
 کار کشا اوست درین بارگاه
 از تک و پو باز کشیده قدم
 ماه سخن را برار باب هوش
 حرف که درسوز فشانی بود
 مستی این باده ندارد خمار
 عالم بالا بر معنی پسند
 وقت کسی خوش که بمعنی خوشست
 گاه به نتراست کواکب نثار
 نانشود خون دل سنجین ترا
 تانشود طبع تو مشکل پسند
 پیش سخن سنج فلک کوکبه
 باده این بزم بهر جام نیست
 گاه بود جلوه معنی نخست
 گاه بجوئی و نیابی نشان
 گاه کند لفظ و معانی هجوم

بخبر آغاز ز آغاز تو
 کون و مکان سایه از نور تو
 حلقه درگاه تو چرخ بسیط
 ظل وجود تو وجود همه
 پردی و پرده کش و پرده تو
 این نظر از دیده و ران دور نیست
 وی بجلی تو تکرار نه
 بحریکی موج هزاران هزار
 ریک روان سبزه توحید تو
 از درس سلطان سخن یافتند
 تخت نشین اوست درین بارگاه
 سیر جهان کرده بیای قلم
 مغرب و مشرق ز زبانست و کوش
 مطالع خورشید معانی بود
 مست معانی نشود هوش یار
 نیست بغیر از سخنان بلند
 سلسله های سخنش دلگششت
 گاه بنظم است ثریا نکاز
 رو ندهد معنی رنگین ترا
 شهر تو مشکل که بود دلپسند
 هست سخن مرتبه در مرتبه
 بر تو این شمع بهر شام نیست
 وز بی آن لفظ خرامد درست
 حرف گریزد ز تو معنی کشان
 چون شب تار در خشان نجوم

سخنکوی مردی برما فرست
بدان تابگوید که رای تو چیست
سوارای فرستم بتزیدک شاه
تو جنگ چنین پادشاهی مجوی
نکه کن بدن نامه پند من

جهان دیده و کرد و دانا فرست
به تخت کیان رهنمای تو کیست
بخوابم ازو هر که خواهی بخواب
که فرجام این خواری آرد بروی
مکن چشم و گوش خرد را بلند

هجو در حق سلطان محمود غزنوی

ای شاه محمود کشور کشای
که بی دین و بی کیش خواندی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل
نترسم که دارم ز روشندی
اگر در کف پای پیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم
بشیزی به از شـهریاری چنین
بسی رنج بردم درین سال سی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت
بسی تاجداران کردن کشان
همه مرده از روزگار دراز
چو عیسی من آن مردگارا تمام
یکی بندی کردم ای شهریار
ببفکندم از نظم کاخی بلند
نه زنبکونه دادی مرا تو نوید
بدان دیشرا روی نیکی مباد
بر پادشاه صورتم زشت کرد
اگر شاهرا شاه بودی پدز
اگر مادر شاه بانوبدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود
چو سی سال بردم به شهنامه رنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد
پاداش من کنج را برکشاد
زبد اصل چشم بهی داشتن
جهانرا چنین است آیین وساز
سر ناسزایان برافراشتن
سر رشته خویش کم کردن است

کرا من نترسی بترس از خدای
منم شیر نرمیش خداندی مرا
تنت را بسازم چو دریای نبل
بدل مهر آل نبی و ولی
تن ناتوان همچو نیلم کنی
شنا کوی پیغمبر و حیدرم
که نه کیش دارد نه آیین و دین
عجم زنده کردم بدین پارسی
کز بن پیش نخم سخن کس نکشت
که دادم یکایک ازیشان نشان
شد از کفت من نامشان زنده باز
سراسر همه زنده کردم بنام
که ماند ز تو در جهان یادگار
که از باد و باران نیابد کزند
نه این بودم از شاه کتی امید
سخنهای نیکم بد کرده یاد
فرو زنده اخگر چو آنکشت کرد
بسر بر نهادی مرا تاج وزر
مرا سیم وزر تا بزافو بدی
نیارست نام بزرگان شنود
که شاهم ببخشد پاداش کنج
میان یلان سرفرازی دهد
من جز بهای فقاعی نداد
بود خاک در دیده انباشتن
که سازد فرومایه را سرفراز
وز ایشان امید بهی داشتن
بجیب اندرون مار پروردن است

مرا کاشکی کر خرد نیستی
 بزرگان که از قادی بامند
 کاند کاین پیشه پر خون شود
 ز راز سپهری کس آگاه نیست
 تورا ای برادر تن آباد باد
 که این قادی دنجگاه منست
 چنین است راز سپهر بلند
 نو دیده ز شاه جهان برمدار

کر آگاهی روز بد نیستی
 درشتند باتا زبان دشمنند
 زدشمن زمین رود همچون شود
 ندانند کاین رنج کوتاه نیست
 دل شاه ایران بتوشاد باد
 کفن جوشن و خون کلاه منست
 تودل را بدرد من اندر میند
 فدا کن تن خویش در کارزار

نامه رستم بسعد بن وقاص

یکی نامه بر حریر سفید
 بعنوان بر از پور هرمزد شاه
 سوی سعد وقاص جوینده جنک
 سر نامه گفت از جهاندار پاک
 کز او یست بر پای کردان سپهر
 وز او باد برشهریار آفرین
 که دارد بفراهرمن رابه بند
 به پیش آمد این ناپسندیده کار
 بمن باز گوی آنچه شاه تو کیست
 بنزد که جوئی همی دستگاه
 به نانی توسیری وهم کرسنه
 بایران تورا زندگانی بس است
 که با پیل و فراست و باتاج و گاه
 هر آنکه که برگاه خندان شود
 به بخشند بهای سرتا زبان
 سک و یوز و بازش ده و دوهزار
 بسالی همه دشت نیرزه و ران
 که او را بیاید بیوز و بسک
 ز شیر شتر خوردن و سو شمار
 که تاج کپا را کند آرزوی
 شمارا بدیده درون شرم نیست
 بدینچه رو این مهر و این راه و خوی
 جهان کر باندازه جوئی همی

نوشتند پر بیم و چندی امید
 جهان پهلوان رستم کینه خواه
 پر از رای و پردانش و پر درنگ
 نباید که باشیم بی ترس و باک
 همه پادشاهیش داد است و مهر
 که زیبای تاجست و تخت و نکیین
 خداوند تیغ و کلاه و کند
 به بیهوده این رنج و این کارزار
 چه مردی و آئین و راه تو چیست
 برهنه سپهبد برهنه سپاه
 نه پیل و نه تخت و بار و بنه
 که مهر و کلاه بهر دیگر کس است
 پدر پر پدر نام بردار شاه
 کشاده لب و سیم دندان شود
 که کنجش نکبرد ز بخشش زبان
 که بازنگ و زارند و با کوشوار
 نیازند خورد از کران تا کران
 که بردشت مخیر کرد بتک
 عرب را بجائی رسیده است کار
 تفو باد بر چرخ کردان تفوی
 ز راه خرد مهر و آرم نیست
 همی تخت و تاج آیدت آرزوی
 سخن بر کز افه نکوئی همی

تو با هر که از دودهٔ ما بود
 همیشه به برزدان ستایش کنی
 که من با سپاهی بسختی درم
 رهائی نیام سرانجام ازین
 چو کیتی شود تار برش-هر یار
 کزان تخته نامدار ار چند
 نکهدار اورا بروز و شب
 ز ساسانیان یاد کار است و بس
 در بغ آن سرو تاج و آن مهر و داد
 چو با تخت منبر برابر شود
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 چو روز اندر آید بروز دراز
 پیوشند از ایشان گروهی سیاه
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 برنجد یکی دیگری بر خورد
 شب آمد یکی چشم رخشان کند
 شبان همه روز و شب دیگر است
 ز پیمان بگردند وز راستی
 پیاده شود مردم رزم جوی
 کشاور ز جنگی شود بی هنر
 رباید همی این ازان آن ازین
 بد اندیش گردد پدر بر پسر
 شود بنده بی هنر شهر یار
 زیان کسان از پی سود خویش
 ز پیشی و بیشی ندارند هوش
 برزند خون از پی خواسته
 دل من پراز خون شد و روی زرد
 که تا من شدم پهلوان از میان
 چنین بی وفا کشت گردان سپهر
 اگر نیزه بر کوه روئین زم
 کنوز تیر و پیکان آهن گذار
 همان تیغ کان کردن پیل و شیر
 نبرد همی پوست بر تازبان

اگر پیرا کرم بر تابد
 جهان آفرین را نیایش کنی
 برنج و غم و شور بختی درم
 خوشاباد نوشین ایران زمین
 تو کنج و تن و جان کرامی مدار
 نموده است جزش-هر یار بلند
 که تا چون بود کار من با عرب
 کز این پس نه بیند ازین خانه کس
 که خواهد شدن تخت شاهی بیاد
 همه نام بو بکر و عمر شود
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 شود شان سر از خواسته بی نیاز
 ز دیبا فهند ازیر سر کلاه
 نه کوه رنه افسر نه رخشان درفش
 بداد و به بخشش کسی نکرد
 نهفته کسی را خروشان کند
 کمر بر میان و کله بر سر است
 کرامی شود کثری و کاستی
 سوار آنکه لاف آرد و کفتگوی
 نژاد و برزگی نیاید بهر
 ز تفرین ندانند باز آفرین
 پسر همچنین بر پدر چاره کر
 نژاد و برزگی نیاید بکار
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 خورش کشکین آرند و پشمینه پوش
 شود روزگار بد آراسته
 دهان خشک و لبها پراز باد سرد
 چنین تیره شد بخت ساسانیان
 درم کشت وزما ببرد مهر
 گذاره کنند زانکه روئین تنم
 همی بر برهنه نیاید بکار
 فکندی بر خم اندر آورد و زیر
 زدانش زیان آمدم بر زبان

ستاره شمر بود و بسیار هوش
برفت و کرانما یکان راه برد
بدینگونه تمامه بگذاشت سی
بدانست رستم شمار سپهر
همی گفت کاین رزم راروی نیست
بیاورد صلاب و اختر گرفت

بگفتار موبد نهاده دو آوش
هر آنکس که بودند بیدار و کرد
همی رزم جستند تا فادسی
ستاره شمر بود باداد و مهر
ره آب شاهان بدین جوی نیست
زروز بلادست برسر گرفت

نامه رستم بابرادرش

وله

یکی نامه سهوی برادر بدرد
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت کز کردش آسمان
کنه کار تر در زمانه منم
که این خانه از پادشاهی تهیست
ز چارم همی بنکرد آفتاب
ز بهرام وزهره است مارا کزند
همان تیر و کیوان برابر شد است
چنین است و کاری برز کیست پیش
همه بودند بها به بینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ
بایرانیان زار و گریان شدم
در بغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت
کز این پس شکست آید از تازیان
چونامه بخوانی تو با مهتران
همی ناز تا آذر آباء کان
همیدون کله هر چه داری زاسب
ز زابلستان کرز ایران سپاه
بدار و بیوزش بیارای مهر
کزوشاد مانیم وزو پر نهیب
سخن هر چه گفتم بمادر بکوی
درودش ده از ما و بس یار بند
وراز من بد آگاهی آرد بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج
ز کنج جهان رنج بدش آورد

نبشت و سخنها همه یاد کرد
کز و دید نیک و بد روزگار
پژوهنده مردم شود بدکان
از ابراهیم رفتار اهریمنم
نه هنگام فیروزی و فر هیست
بچنگ برزگانش آمد شتاب
نشاید گذشتن ز چرخ بلند
عطارد بیرج دو پیکر شد است
همی سیر کرد دل از جان خویش
وزان خامشی برگزینم همی
که مارا ازونیست جز رنج برخ
ز ساسانیان نیز بریان شدم
در بغ آن برزی و آن فرو بخت
ستاره نکرد مگر برزبان
بر انداز و بر ساز و لشکر بران
بجای برزگان و آزادگان
بهر سوی کنجور آذر کشب
هر آنکس که آیند ز نهار خواه
نکه کن بدین کار گردان سپهر
زمانی فراز و زمانی نشیب
نه یزد همانا مرا نیز روی
بدان تا نباشد بیکتی نژند
مباش اندرین کار غمگین بسی
کسی کونهد کنج بادست رنج
ازان رنج او دیگری رخورد

چوتیره شود مرد را روزگار
 فزون بود بپژن زهرمان بزور
 بکیتی بجز پارسازن مجوی
 زن واژدها هردو در خاک به
 دلاور که ندیدش از پیل و شبر
 شدن سوی جنک کسی کز توبیش
 بچنک ارچه رفتن ز بهروز نیست
 چو گویند از جنک بر کاشت پشت
 قضا چون ز کردون فرو هشت پر
 میازار موری که دانه کش است
 از امروز کاری بفردا همان
 چهاراچه سازی که خود ساختست
 کرا از پس پرده دختر بود
 چو سالار شایسته باشد بچنک
 جهان چون من و چون تو بسیار دید
 پسر را پدر کر بزدان کند
 چو سرو از بن باغ کرد دتهی
 حدیثی بود مایه کار زار
 ستیزه بجائی رساند سخن
 سک کار دیده بگیرد پلنک

همه آن کند کش نیاید بکار
 هنر عیب کردد چو شد بخت شور
 زن بد کتش خواری آرد بروی
 جهان پاك زين هردو ناپاك به
 تود یوانه خوانش مخوانش دلیر
 بود مرک را باز رفتن به پیش
 کر یزان بهنکام پیروز نیست
 ازان به که گویند دشمنش کشت
 همه زیرکان کور کشتند و کر
 که جان دارد و جان شیرین خوش است
 که داند که فردا چه کردد زمان
 جهاندار از بن کار پرداختست
 اگر تاج دارد بداختر بود
 نترسد سپاه از دلاور نهنگ
 نخواهد همی با کسی آرمید
 ازان به که دشمن کل افشان کند
 بگیرد کجا جای سرو سهی
 خلای ستونی کند روزگار
 که ویران کند خاندان کهن
 ز روبه رمد شیر نادیده جنک

وقعه قادسیه

عمر آنکه بد مؤمنانرا امیر
 کزین سعد وقاص را با سپاه
 چو بخت عرب بر عجم چیره شد
 برآمد ز شاهان جهانرا قفیر
 همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
 دگر گونه شد چرخ کردون بچهر
 بداد جهان آفرین کرد کار
 بازار او بنده را پای نیست
 جو آگاه شد زان سخن بزد کرد
 بفرمود تا پور هر مزد راه
 که رستم بدش نام و بیدار بود

ستوده و را خالق بی نظیر
 فرستاد تارزم جوید ز شاه
 همی بخت ساسانیان تیره شد
 نهان شد زر و کشت پیدا پیشتر
 شده راه دوزخ پدید از بهشت
 ز آزادگان پاك بیرید مهر
 بیاید همی بنده را کرد کار
 جزا و جان ده و چهره آرای نیست
 زهر سوسپاه اندر آورد کرد
 به پیماید و بر کشد با سپاه
 خردمند و کرد جهاندار بود

یکی جز به نیکی زمین نسپرد
مدار ایچ بیمار باجان بهم
که ناپایدار است و ناسازگار
یکی دان ازو هرچه آید همی
کنون بودنی هرچه بایست بود
چنین است کردار چرخ برین
کسی را که سالش بدوسی رسید
بجای عیانم عصاره داد سال
چنین است رسم سرای سنج
اگر شاه باشیم و کرزار دشت
بشادی نشین و همه کام جوی
همه کارهای جهانرا دراست
اگر عمر باشد هزار و دو بیست
چنان دان که کیتی ترا دشمنست
چنین است رسم سرای فریب
چنین بود تابود کردان سپهر
سپهدار و کرد نکشان از زمان
که ای برتر از دانش و هوش ورای
همه بنده پرکناه توایم
زافسون و از جادویی برتری
توباشی به بیچاری دستگیر
ازین سخت سرما توفریادرس
یکی را براری بچرخ بلند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را براری و شاهی دهی
نه به آنت مهر و نه به اینت کین
جهانرا بلندی و پستی توئی
زمین کر کشاده کند را ز خویش
کنارش پراز تاجداران بود
بر از مرد دانا بود دامنش
چه خرم کسی کو بهنکام دی
بتی نارستان بدست آورد
برون سرمنی آرد از کنج کاخ

همی از نژندی فرو بزمرد
بکیتی مکن جاودان دل درم
چنین بود تابود این روزگار
چو جاوید با تو نباید همی
ندارد غم و درد و اندیشه سود
کهی این بر آن و کهی آن برین
امید از جهانش بیاید برید
پراکنده شد مال و پرکشت حال
نمانی درو جاودانی مرغ
نهالین ز خاکست و بالین ز خشت
اگر کام دل یافنی نام جوی
مکر مرگ را کان در دیگر است
بخز خاک تیره ترا جای نیست
زمین بستر و کور پیراهنست
کهی بر فراز و کهی بر نشیب
کهی زهر چنکست و کهنوش مهر
گرفتند زاری سوی آسمان
نه بر جای و در جای و هر جا بجای
به بیچاری داد خواه توایم
جهاندار و برداوران داوری
توانا بر آتش و زمهریر
نداریم جز تو کسی را بکس
یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را ز چاه اندر آری بماه
یکی را بدریا بباهی دهی
که به دان توئی ای جهان آفرین
ندانم چه هرچه هستی توئی
نماید سرانجام و آغاز خویش
برش پر زخون سواران بود
پراز ماه رخ جیب پیراهنش
نهد یدش خود آذر و مرغ و می
که بر نار بستان شکست آورد
که اشکوفه آرد برون سمرز شاخ

چو پرهر کار ی کند شهریار
 ز ناکردنی کار برتافتن
 بدانکه شود تاج خسرو بلند
 بنادان اگر هیچ رای آورد
 هر آنکس که باشد بزدان شاه
 بفرمان بزدان بیاید کک شاد
 و گردکنش باشد وشوخ وشوم
 که تاروز واژون برون نکذرد
 جهاندار باید که از دین و داد
 بود کار او آشکار و نهان
 چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه
 فرزودن بفرزند بر مهر خویش
 ز فرهگ و ازدانش آموختن
 چو باشد جهانجوی را فروهوش
 چو بر بدکنش دست گردد دراز
 زدست و بر بد کوه و جفت بد
 چنین هم نکهدار تن درخورش
 تورا خورد بسیار بگزایدت
 زمی نیز نوشاد مانی کزین
 ز کتی دو چیز است جاوید و بس
 سخن گفتن نغزو کردار نیک
 ز خورشید و از آب و از باد و خاک
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان کنج و دینار و کاخ بلند
 سخن ماند از تو همی یادگار
 جهانانچه بد مهر و بد کوهری
 نهانی ندانم ترا دوست کیست
 نکه کن بجا آفریدون کرد
 بد در جهان پنج صد سال شاه
 برفت و جهان دیگر را سپرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 چب و راست هر سو بتایم همی
 یکی بد کند نیک بیش آیدش

بر آساید از کینه روزگار
 به از دل باندوه و غم یافتن
 که دانا بود نزد او ارچند
 سرتخت خود زیر پای آورد
 کنه کار اگر مردم بیکنام
 بژند اندرون اینچنین کرد یاد
 بپرداخت باید از و روی بوم
 تباهی سوی خان مردم برد
 بود در جهان تا بود شاه شاد
 بدیغ از بد دیو شستن جهان
 بر آساید از درد فریاد خواه
 چو در آب دیدن بود چهر خویش
 مجو چاره جز جانش افروختن
 نباید که دارد بید کوی کوش
 بخون جز بفرمان بزدان متاز
 تباهی بد بهیم شاهی رسد
 نباید که بگزایدت پرورش
 و کر کم خوری روز بفرزایدت
 که مست از کسی نشود آفرین
 دگر هر چه باشد نماید بکس
 بماند چنان تاج جهانست ربك
 نکردد تبه نام و گفتار پاك
 همان به که نیکی بود یادگار
 نخواهد بدن مر ترا سود مند
 سخن را چنین خوار مایه مدار
 که خود پرورائی و خود بشکری
 بران آشکارت بیاید گریست
 که از پیر ضحاک شاهی ببرد
 با آخر شد و ماند از و جایگاه
 بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
 تو خواهی شبان باش و خواهی رمه
 سرو پای گردون بتایم همی
 جهان بند و سخت خواهش آیدش

بدان کوش تادور باشی زخشم
چو خشم آوری هم پشیمان شوی
مجوی از دل عامیان راستی
بترس از بد مردم بدنهان
سخن هیچ مسرای بار راز دار
چو رازت بشهر آشکارا شود
تو عیب کسان هیچگونه مجوی
نباید که باشی فراوان سخن
سخن بشنو و بهترین یاد گیر
هر آنکس که پوزش کند بر گناه
چو دشمن بترسد شود چابپاوس
بچنگ آنکهی شو که دشمن ز چنگ
و کمر آشتی چو بد و راستی
از و باز بستان و کینه مجوی
دل هر کسی بنده آرزوست
بخوهر کسی در جهان دیگر است
توانگر بود هر کرا آزیست
مدارا خرد را برادر بود
چو دانا تورا دشمن جان بود
اگر تخت جوئی هنر بایدت
چو پرسند پرسندگان از هنر
کهر بی هنر ناپسند است و خور
که کرکل نبوید زرنکش مکوی
توانگر به بخشش بود شهریار
هر آنکس که جوید همی برتری
یکی رای و فرهنگ باید نخست
سیوم یار بایدت هنگام کار
چهارم خرد باید و راستی
به پنجم کرت زور مندی بود
ازین هر دو چون جفت گردد سخن
چو کوشش نباشد تن زور مند
سخنکوی چون برکشاید سخن
ز گفتار گویا تودانا شوی

بمردی بخواب از کنه کار چشم
پیوزش نکهبان درمان شوی
که از جستجو آیدت گاستی
که بر بدنهان تنک باشد جهان
که او را بود نیز همان و یار
دل بخردت پیدا را شود
که عیب آورد بر تو بر عیب کوی
بروی کسان پار سائی مکن
نکرتا کدام آیدت دلبذیر
تو بپذیر و کین گذشته بخواه
تو لشکر بیارای و بر بند کوس
بپیر هیز دوست کردش چنگ
نه بینی بدش اندرون گاستی
نکهدار او را همی آب روی
وزا و هر یکی را در کونه خوست
تورا باوی آمیزش اندر خوراست
خنگ مردکش آزیست
خرد بر سر جان چو افسر بود
به از دوست مردی که نادان بود
چو سبزی دهد شاخ بر بایدت
نشاید که پاسخ دهی از کهر
بدین داستان زد هوشیار
کز آتش نجوید کسی آب جوی
بکنج نهفته نشد نامدار
هنرها بیاید بدین داوری
دوم آزمایش بیاید درست
زهر نیک و بد بر گرفتن شمار
بشستن دل از کژی و گاستی
بتن کوشش آری بلندی بود
هنر خیره بی آزمایش مکن
نیارد سراز آرزوها به بند
بمان تا بگوید تو تندی مکن
بکونی از آن پس کز او بشوی

بمردی نکر تانکوتی که من
بدونیک هر دوز بزدان شناس
نمودار کفتار من من بسم
که چندان بزرگی و شاهی و کنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه
همان نیز فرزند و پیوستگان
زمین و زمان بنده بدیش من
چو از من همه بخت بیکانه شد
زبکی جدا مانده ام زین نشان
ز فرزند و خویشان شده ناامید
ز خویشان کسی نیست فریاد رس
بدینگونه خسته بخاک اندرم
برین است آیین چرخ روان
بزرگی بفرجام هم بگذرد

فزونم از این نامدار انجمن
وزاودار تازنده باشی سپاس
بر این داستان عبرت هر کسم
مرا بود و از من نبه کس برنج
کرانمایه اسبان و تخت و کلاه
چه پیوستگان داغدل خستگان
چنین بود تا بخت بد خویش من
همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
کرفتار در دست مردم کشان
سیه شد جهان دیدگانم سفید
امیدم پروردگار است و بس
ز کیتی بدام هلاک اندرم
اگر شهریاری اکر پهلوان
شکار است و هر کش همی بشکرد

موعظه

بدان ای پسر گاین سرای فریب
نکمه دار تن باش و آن خرد
چو بر دین کند شهریار آفرین
چنان دین و شاهی بیکدیگر ند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
هر آنکس که بر داد کر شهریار
چو پیر ز کردی زتن خون مریر
چو خواهد زد دشمن کسی زینهار
سر تخت شاهان به پیچد سه کار
دگر آنکه بپایه را بر کشد
نه دیگر که با کنج خویشی کند
اگر پادشا از کنج آورد
بجا کنج دهقان بود کنج اوست
نکته بان بود شاه کنج و را
به بخشندگی بازو دین و خرد
رخ مر در را تیره دارد دروغ

ندارد کسی شادمان بی نهیب
چو خواهی که روزت بید نکذرد
برادر شود پادشاهی و دین
تو کوئی که در زیر یک چادرند
نه بی دین بود شهر یاری پهای
دو انباز دیدمشان نیکساز
کشاید زبان مرد دینش مدار
که شد دشمن بد کنش در کر بر
تو ز نهاده باش و کینه مدار
نخستین ز بیداد کر شهریار
ز مرد هزمنند بر تر کشد
بدینار کوشد که بیشی کند
تن زیر دستان برنج آورد
و کر چند بر کوشش و رنج اوست
ببار آورد شاخ رنج و را
دروغ ایچ تا بر تو بر نکذرد
بلندیش هرگز نکرد فروغ

چو از تن بپریم سر ارجاسب را
 چو کهرم که از خون فرشید ورد
 همان اندر یمان که فیروز کشت
 سرانشان بپریم بکین نیا
 همه کورشان گام شیران کنم
 سراسر جگرشان بدوزم به تیر
 تورا شاد خوانم ازین کرد ورم
 دل کرکسار اندران تنگ شد
 بدو گفت ناچند کوئی چنین
 همه اختر بد بجان تو باد
 بخاک اندر افکند پر خون تن
 ز کفتار او تیز شد شهر یار
 یکی تیغ هندی بزد بر سرش
 بدریاف کند ندش اندر زمان
 چو بشنید کفتار جانو سیار
 که دشمن که افکندی اکنون بجاست
 رفتند هر دو به پیش اندرون
 چو نزدیک شد روی او را بدید
 بفرمود تا باره بکذاشتند
 سکندر زاسب اندر آمد چو باد
 نکه کرد تا خسته کوینده است
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش
 زدیده بیارید بروی سرشک
 بدو گفت کاین بر تو آسان شود
 تو برخیز و درمهد زرین نشین
 زهند و زرومت بزشک آورم
 سپارم تورا پادشاهی و تخت
 جفا پیشکان تو را هم کنون
 چو بشنید دارا با آواز گفت
 بر آنم که از پاک دادار خویش
 یکی آنکه گفتی که ایران تو راست
 بمن مرگ نزد بکتر ز آنکه تخت
 برین است فرجام چرخ بلند

درفشان کنم جان لهراسب را
 دل لشکرم کرد پر خون و درد
 بکشت از برزکان ماسی و هشت
 بدیدارم از هر دری کیمیا
 بگام دلبران ایران کنم
 بیارم زن و کودکانشان اسیر
 بکوی آنچه داری بدل پیش و کم
 زبان و روانش پراز جنگ شد
 که بر تو مبادا پداد آفرین
 بریده بختیگر میان تو باد
 زمین بسزد کور پیراهنت
 بر آشفست برخیزه سر کرکسار
 ز تارک بدو نیمه شد تبارش
 خور ماهیان شد تن بدکان
 سکندر چنین گفت باما هیار
 بیاید نمودن مرا راه راست
 دل و جان روی پراز خشم و خون
 پراز خون بر روی چون شنبلیله
 دودستور او را نکهداشتند
 سر مرد خسته بران بر نهاد
 بمالید بر چهر او هر دو دست
 کشاد از بر آن جوشن پهلویش
 تن خسته را دید دور از پر شک
 دل بدسکالت هراسان شود
 و گریست نیروت برزین نشین
 ز درد تو خونین سرشک آورم
 چو بهتر شوی مابه بندیم رخت
 بیاویرم از دارها سر نکون
 که همواره بانو خرد باد جفت
 بیابی تو پاداش کفتار خویش
 سر ناج و تخت دلبران تو راست
 پیرداخت تخت از نکون کشته تخت
 خرامش همه رنج و سودش کردند

بجانبید بر بار کی شاه نو
 سپهدار چون پیش لشکر کشید
 هیونی که بود اندران کاروان
 یکی پیشرو غرقه کشت اندر آب
 گرفتش دران بر کشیدش ز گل
 بفرمود تا کرکسار نژند
 بدو گفت گایر بمن خاکسار
 نکفتی که ایدر نیابی تو آب
 چرا کردی ای بدن از آب خاك
 چنین داد پاسخ که مرگ سپاه
 نه بدیم همی از تو جز پای بند
 سپهدار بخندید و بکشاد چشم
 بدو گفت گایر کم خرد کرکسار
 بروئین دژت بر سپهدار کنم
 همه پادشاهی سراسر تراست
 نیازم آنرا که فرزند تست
 چو بشنید گفتار او کرکسار
 ز گفتار او ماند اندر شکفت
 بدو گفت شاه آنچه گفتی گذشت
 گذر گاه این آب دریا بجاست
 بدو گفت با آهن از آب کیر
 چوپای من از بند بیرون کنی
 نه من فروماند اندر شکفت
 بدریای آب اندرون کرکسار
 بجائی که پایاب را بدگذر
 سپهدار بفرمود تا مشک آب
 به بستند بر پهلوی باری
 پیامد بخشکی سپاه و بنه
 بزیدک روئین دژ آمد فراز
 سر جنگجویان بخوردن نشست
 بفرمود تا جوشن و خود و کبر
 کشاده بفرمود تا کرکسار
 چنین گفت اکنون که رستی زید

ز قلاب سپه رفت تابش رو
 یکی ژرف دریای بی بن بدید
 بجای پیشرو داشتی ساربان
 سپهدار بدو چنگ زد در شتاب
 بترسید بدخواه ترك چکل
 شود داغدل پیش پای بند
 چو کژی بکا آوردی چومار
 بسوزد ترا تابش آفتاب
 سپه را همه کرده بودی هلاک
 سرار و شناخت چون هوروماه
 چو خواهم تو را جز بلا و کزند
 فروماند ازان ترك و نمود چشم
 چو پیروز کردم من از کار زار
 مبادا که هرگز بتوبد کنم
 چو بامن کنی در سخن رای راست
 نه آنرا که او نیز پیوند تست
 پرامید شد جانش از شهر یار
 زمین را ببوسید و پوزش گرفت
 ز گفتار خامت نکشت آبدشت
 بیاید نمودن بهاراه راست
 نباید گذر بر و پیکان تبر
 بر این آب دریا تو افسون کنی
 بفرمود تا بند از و بر گرفت
 پیامد هیونی گرفته مهار
 روان کشت و لشکر پس یکدگر
 پراز باد کردند هم در شتاب
 سپه اندر آمد بیکبارگی
 بشد میسر راست بامینه
 چنان شد که فرسنگ دو ماند باز
 پرستنده شد جام باده بدست
 بردند باتبغ پیش هر بر
 بردند پیش یل اسفندیار
 ز تو خوبی و راست گفتن سرزد

سه روزه سه شب هم بد انسان بدشت
 هوا بود شد برف چون تار کشت
 با آواز پیش پشوتن بگفت
 بمردی شدم دردم ازدها
 همه پیش یزدان نیایش کنید
 مگر کین بلاها زما بگذرد
 پشوتن پیامد یزد خدا
 سیه بکمره دست برداشتند
 هم آنکه پیامد یکی باد خوش
 چو ایرانیانرا دل آمد بجای
 سراپرده و خیمها کشت تر
 هم اینجا بودند کردان سه روز
 سپهبد گرانما یگانرا بخواند
 چنین گفت کاینجا بمانید بار
 هر آنکس که او هست سر هتک فاش
 به پنجاه آب و خورش برنهد
 فروزی هم ایدر بمانید بار
 چونومید گردد یزدان کسی
 به نیروی یزدان بیایم دست
 ازان در یکایک توانگر شوید

دم باد از اندازه اندر گذشت
 سپهدار از آنچاره بچار کشت
 که این کار ما کشت بادرد جفت
 کنون زور مندی ندارد بها
 بخوانید اورا ستایش کنید
 کزین پس کسمان بکس نشمرد
 که او بود بر نیکوئی رهنا
 نیایش ز اندازه بگذاشتند
 ببرد ابرو روی هوا کشت کش
 بودند در پیش یزدان بیای
 ز سرما کسی را نبند پای و پر
 چهارم چو بفروخت کیتی فروز
 بسی داستانهای نیکو براند
 مدارید جز آن کارزار
 که باشد و راما به صدبار کش
 دگر آلت پرورش برنهد
 کشاداست بر ما در کرد کار
 از و نیک بخفی نیاید بسی
 بدان کنش مردم بت پرست
 همه پاک با کنج و افسر شوید

خوان هفتم

چو خور خاور رزد در سر کشید
 بنه بر نهادند کردان همه
 چو بگذشت از تیره شب یک زمان
 بر آشفست از آوازش اسفند یار
 که کفنی بدین منزلت آب نیست
 کنون ز آسمان خاست بانک کلنگ
 چنین داد پاسخ که ایدر ستور
 دگر چشمه آب یابی چو زهر
 سپهبد چنین گفت کز کرکسار
 ز کفتار اوتیز لشکر براند
 چو یکپاس از تیره شب در گذشت

و ۴

بشد باختر چون گل شنبلیله
 برفتند باشهر یار زمه
 خروش کلنگ آمد از آسمان
 پیامی فرستاد زی کرکسار
 هم اینجا ی آرامش و خواب نیست
 دل ما چرا کردی از آب تنک
 نیامد مگر چشمه آب شور
 ازان آب مرغ و دانا راست بهر
 یکی راهبر ساختم کینه دار
 جهاندار نیکی دهش را بخواند
 خروش جلب آمد از پیش دشت

چو این بود گفتار تان سر بسر
 که از گفت این ترک شوریده بخت
 بجا آنهمه خلعت و پند شاه
 بجا آن همه عهد و سوگند و پند
 که اکنون چنین سست شد پایتان
 شما باز کردید پیروز و شاد
 جهاندار پیروز یار منست
 بمردی نباید کسی مهر هم
 بدشمن نمانم هنر هر چه هست
 بیابند هم بیکمان آگاهی
 باد چه کردم بمردی و زور
 چو ایرانیان برکشادند چشم
 برفتند پوزش کنان پیش شاه
 فدای تو بادا تن و جان ما
 ز بهر تو ای شاه غمخواره ایم
 ز ما نابود زنده یک نامدار
 سرمایه پیش تو افکنده باد
 سپهبد چو بشنید از ایشان سخن
 بایرانیان آفرین کرد و گفت
 کراید و نکه کردیم پیروز کر
 همی رای زد تا جهان شد خنک
 برآمد ز درگاه شیپور ونای
 بکردار آتش همی راندند

چه بستید بامن در این ره کر
 بلرزه فتادید همچون درخت
 کمرهای زرین و نخت و کلاه
 بیزدان و با اختر سود مند
 بیکره پراکنده شرایتان
 مرا کار جز رزم جستن مباد
 سراختر اندر کنار منست
 اگر جان ستانم و کر جان دهم
 ز مژدی و پیروزی و زور دست
 ازین نامور فر شاهنشهی
 بنام خداوند کیهان و هور
 بدیدند چشم و را پر زخشم
 که گر شاه بپند بخشد گناه
 چنین بود تابود پیمان ما
 نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم
 نه بچشم بگفتن سر از کار زار
 جهان امر و رای ترا بنده باد
 به پیچید از گفتههای کهن
 که هرگز نماند هنر در نهفت
 زرنج گذشته بیایم بر
 وزید از سر کوه بادی تنک
 سپه بر گرفتند یکسر ز جای
 جهان آفرین را همی خواندند

خوان ششم

سپیده چو از کوه سر بر کشید
 ز خورشید تابان نهان کرد روی
 بمنزل رسید آن سپاه کران
 بهاری یکی خوش منش روز بود
 سرا پرده و خیمه فرمود کی
 هم اندر زمان تند بادی ز کوه
 جهان یکسر گشت چون پرزاغ
 بارید ازان ابر تارک برف

شب آن چادر شعر بر سر کشید
 همی رفت خورد در پس پشت اوی
 همه کرزداران و جوشن و ران
 دل افروز و هم کیتی افروز بود
 بیاراست خوان و بیاورد می
 برآمد که شد نامور زان ستوه
 ندانست کس باز هامون ز راغ
 زمین شد پراز باد و برف شگرف

نه کرز و کان یادت آید نه تیغ
 بیالای یک نیرزه برف آیدت
 بمانی تو باش مکر نامدار
 اگر باز کردی نباید شکفت
 همی ویژه درخون لشکر شوی
 مرا این درست است کز باد سخت
 وزان پس که اندر بیابان رسی
 همه ریک تفتست با خاک و شخ
 نه بینی بجائی یکی قطره آب
 نه برخاک اوش پیر یابد کذر
 نه بر شخ و ریکش بروید کیا
 برانی بر این گونه فرسنگ چل
 وز آنجا بروین دژ آید سپاه
 زمینش بکام نیاز اندر است
 ز بیرون نخواهد خورش چار پای
 از ایران و توران اگر صد هزار
 نشینند صد سال کرد اندرش
 فزونی همانست و کمتر همان
 چو ابرائیم گفتن کرکسار
 بگفتند گای شا آزاد مرد
 اگر کرکسار این سخنها که گفت
 بدین جایکه مرگ را آمدم
 چنین راه دشوار بگذاشتی
 کس از نامداران و شاهان کرد
 که پیش تو آمد بدین هفتخوان
 چو پیروز کر باز کردی ز راه
 براهی دگر که شوی کینه ساز
 بدینسان که گوید همی کرکسار
 بخون یکی لشکر اندر مشو
 از آن پس که کشیم پیروز و شاد
 چو بستید گفتار ایشان جوان
 چه باید مرا ترس دادن همی
 شما گفت از ایران به بند آمدم

نه بینی در جنگ و راه کر بگ
 برخ روزگار شکر ف آیدت
 بیرف اندرای فرخ اسفندیار
 ز گفتار من کین نباید گرفت
 تو پی داری از راه دیگر شوی
 بدرد زمین و بپرد درخت
 یکی منزل آید بفرسنگ سی
 بر او نکذرد مور و مرغ و ملخ
 زمینش همی جوشد از آفتاب
 نه اندر هوا کس تیر بر
 زمینش روان ریک چون توتیا
 نه با مرد جان و نه با اسب دل
 به بینی یکی مایه و ر جایگاه
 سرباره باخور براز اندر است
 ز لشکر سواری نماند بجای
 بیایند کز دانه خنجر گذار
 همی تیر باران کنند از برش
 چو حلقه است بر درید بدکان
 شنیدند کشتند بادر دیار
 بکرد بلا تا توانی مکرد
 چنین است اینهم نماند نهفت
 نه فرسودن ترک را آمدم
 بلای دد و دام برداشتی
 چنین رنجها بر نیارد شمر
 بر این برجها آفرین را بخوان
 بدل شاد و خرم شوی نزد شاه
 همه شهر توران بر ندت نماز
 تن خویش را خوار مایه مدار
 که چرخ کهن بازی آرد بنو
 نباید سرخویش دادن بباد
 سپه را بگفت آن بل پهلوان
 دژ ترس بر خود کشادن همی
 نه از بهر نام بلند آمدم

سپه را بسالار لشکر سپرد
 همی رفت چون باد فرمانروا
 بدان سایه دار اسب و کردون بداشت
 چو سیم رخ از کوه صندوق دید
 ز کوه اندر آمد چوابر سیاه
 بدان بد که کردون بکیرد بچنگ
 بدان تیغها زد دو بال و دو پر
 بچنگ و بمنقار چندی طپید
 چو دیدند سیم رخ را بچکان
 چنان بر پریدند زان جایگاه
 چو سیم رخ زان زخها کشت سست
 ز صندوق بیرون شد اسفندیار
 همی زد برو تیغ تپاره کشت
 به پیش جهان آفرین داد خواه
 چنین گفت گای داور دادگر
 تو بردی تن جادو از زجای
 هم آنکه خروش آمد از کرنای
 از آن مرغ کس روی هر موندید
 زمین کوه نا کو، جز خون نبود
 بدیدند پر خون تن شاه را
 بر او آفرین خواند یکسر سران
 که جاوید بادا جهان پهلوان
 شنید این سخن در زمان کرکسار
 تنش کشت لرزان و رخساره زرد
 سرا پرده زد شهریار جهان
 زمین را بدیبا بیاراستند
 وزان پس بفرمود تا کرکسار
 بدادش سه جام دما دم ندید
 بدو گفت ای بد تن بدنهان
 نه سیم رخ پیدانه شیر و نه کرک
 با آواز گفت آرم از زمان کرکسار
 تر یار بود ایزد نیک بخت
 یکی کار پیش است فردا که مرد

همان اسب و صندوق و کردون ببرد
 یکی کوه را دید سردر هوا
 روانرا باندیشه اندر کاشت
 پیش ناله کوس بابوق دید
 نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
 بر انسان که تخمیر کیرد پلنگ
 نماد ایچ سیم رخ را زور و فر
 چون پرویشد زان سپس آرمید
 خروشان و خون از دودیده چکان
 که از سایشان دیده کم کرد راه
 بخون اسب و صندوق کردون بشت
 بفرید با آلت کسار زار
 چنان چاره کر مرغ بیچاره کشت
 که دادش بهرنیک و بد دستگاه
 تودادی مرا زور و هوش و هنر
 تو بودی بهر نیکم رهنمای
 پشوتن بیاورد اشکر زجای
 جز اندام و چنگال پر خون ندید
 ز پرش تو کوئی که هامون نبود
 بجا خیره کردی رخ ماه را
 سواران جنکی و کند آوران
 خردمند و بیدار و روشنروان
 که پیروز شد نامور شهریار
 همی رفت کربان و دل پر زرد
 بگردش دلبران روشنروان
 نشستند بر خوان و می خواستند
 پیامد بر نامور شهریار
 رخسار شد بسان گل شبنم
 نکه کن بدین کار کردان جهان
 نه آن تیز چنگ از دهای سترک
 که ای نامور فرخ اسفندیار
 بیا آمد آن خسروانی درخت
 نیندیشد از روزگار نبرد

چو این دید پیروزه کر شهریار
یکی تیز خنجر بر د برش
چو جادو برد آسمان تیره گشت
یکی باد واری برآمد سیاه
بیلا برآمد جهانجوی مرد
پشوتن پیامد سبک با سپاه
نه بازخم تو پای دارد نهنگ
بمانی بر این هم نشان فراز
ازین پس چو پرداخت از آفرین
بدان پیشه اندر سرا پرده زد
بدژیم فرمود اسفندیار
بپردند او را بر شهریار
سه جام می خسروانی بداد
بدو گفت گای ترک بر کشته بخت
که گفتی که هامون چو دریا کند
دگر منزل اکنون چه بدم شکفت
چنین داد پاسخ ورا کرکسار
بدین نزلت کار دشوار تر
یکی کوه بینی سراندر هوا
که سیرغ خواندورا کار جوی
اکر پیل بپند برآرد بچنگ
نه بپند ز برداشتن هیچ رنج
دو بچه است با او بالای اوی
چو او در هوارفت و گسترد پر
اگر باز گردی بوی سود مند
تهمت بخندید و گفت ای شکفت
بهرم بشمشیر هندی برش

بفرید مانند شیر شکار
بخاک اندر آمد سرو پیکرش
بدانسان که چشم اندر و خیره گشت
پوشید دیدار خورشید و ماه
چو رعد خروشان یکی و یله کرد
چنین گفت گای نامبردار شاه
نه جا و نه کرک و نه شیر و پلنگ
جهانرا بمهر تو بادا نیاز
جهان پهلوان خسرو پا کدین
نهادند خوار چنان چون سزد
که بپند بدبخت را ایدر آر
چو دیدار او دید اسفندیار
چو شد کرکسار از می لعل شاد
سر پیر جا و بین بر درخت
سر خوش سرا بر تر با کند
کز این جا و اندازه باید گرفت
که ای پل جنکی که کارزار
کراینده تر باش ویدار تر
بر او بر یکی مرغ فرمان روا
چو پرند کوهیست پیکار جوی
زد دریا نهنگ و ز خشکی پلنگ
مر او را چو کرک و چه جادو مسنج
همان رای پیوسته بارای اوی
ندارد زمین توش و خورشید فر
نیازی بسیم غ و کوه بلند
به پیکان بدوزم مر او را دو گفت
بخاک اندر آرم زبالا سرش

خوان پنجم

چو خورشید تابنده بنمود بشت
سر جنگجویان سپر پر گرفت
همه شت همی راند خود با گروه
چراغ ز ماه زمین تازه کرد

وله

دل خاور از پشت اوشد درشت
سختنهای سیم غ در سپر گرفت
چو خورشید تابان برآمد ز کوه
دو دشت بر دیگر اندازه کرد

سپه را همه بایشوتی سپرد
یکی بر بهاتیر طنبور خواست
همی شد برین سان یل اسفندیار
یکی پیشه دبد همچون بهشت
ندید از درخت اندر و آفتاب
فرود آمد از باری چون سزید
یکی جام زرین بکف بر نهاد
هم آنکاه طنبور در بر گرفت
همی گفت با خود یل اسفندیار
نه بدم جز از شیر و زارها
نیام همی زین جهان بهره
نیام زبزدان همی کام دل
زن جاد و آوز اسفندیار
چنین گفت کامد هزیری بدم
بر آژک روی و بدآئین وزشت
بسان یکی ترک شد خوب روی
بیالای سرو و چو خورشید روی
بیامد بنزدیک اسفندیار
جهانجوی چون روی او را بدید
چنین گفت گای داد کریک خدای
بجستم هم اکنون پری بهره
داد آفریننده دادار داد
کز اینگونه اینجای دادش بمن
طلب کرد نزدیک خود ماهروی
یکی جام پر باده مشکبوی
چو دنت کو جادوی پرفن است
یکی نغز پولاد زنجیر داشت
ببازوش بر بسته بدزدهشت
ببنداخت زنجیر در کردنش
زن جادو از خو بشتن شیر کرد
بدو گفت بر من نیاری کنند
بیارای ارا نسان که هست آن رخت
بزنجیر شد گنده پیری تبا

یکی جام زرین پرازمی ببرد
همی زرم پیش آمدش سورخواست
چو شیر دژاگاه در مرغزار
که کفتی سپهر اندر و لاله کشت
بهر جای جوئی روان چون کلاب
زیشه اب چشمه بر کزید
در آندم که از می دلش کشت شاد
سرائیدن از گام دل بر گرفت
که هرگز نه بدم می و میکسار
ز چنگ بلاها نیام رها
بیدار فرخ پری بهره
مرا کر دهد بهره دل کسل
چو بشنید چون کل شد اندر بهار
ابا جانه ورود و شادی و جام
بدان تیری جادوئها نوشت
چو دببای چینی رخ و مشکبوی
فروشته از مشک ناپای موی
دورخ چون گلستان و کل در کنار
سرود و می ورود برتر کشید
بکوه و بیابان نوئی رهنمای
به تن شاهره زو مرا بهره
دل و جان پاکم پرستنده باد
پری روی در مرغزار چن
بیامد هم آن گاه نزدیک اوی
بدوداد تا ملکون کرد روی
بداندیش و بد کوه و بدن است
نهان کرده از جادو اثر داشت
بکشتاسب آورده بود از بهشت
بدانسان که نیرو ببرد از تنش
جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
اگر آهین کوه کردی بلند
بشمشیر باشد کنون پاشخت
سرو موی چون برف و روی سیاه

بشمشیر مغزش همی کرد چاک
ازان دود و آن زهر مد هوش کشت
بشوتن بیامد هم اندر زمان
بترسید کورا برآمد بروی
سپاهش همه ناله برداشتند
همه لشکرش ز رو گریا شدند
بشوتن بیامد هم اندر شتاب
جهانجوی چون چشم را باز کرد
که بیهوش کستم من از دود زهر
ازار خاک بر خاست شد سوی آب
ز کجور خود جامه نو بچست
بیامد بسوی خداوند پاک
همی گفت گای زدها را که کشت
سپاهش همی خواندند آفرین
ازان کار پردرد شد کرکسار
بفرمود تادر زمان کرکسار
می خسروانی سه جامش بداد
بدو گفت گای مردم بی بها
ازین پس بمنزل چه پیش آیدم
بدو گفت گای شاه پیروزه کر
چو فردا تو در منزل آئی فرود
که دیداست ازین بیش لشکر بسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند
ورا غول خوانند شاهان بنام
به پیروزی از اژدها باز کرد
جهانجوی گفت ای بد شوخ روی
به پیروزی داد کریک خدای

همی دود زهرش برآمد ز خاک
چو کوهی بفتاد و بیهوش کشت
پس پشت او با سپاهی کران
دلش کشت پر خون و پر آب روی
پیاده شدند اسب بکذاشتند
چو بر آتش تبر بریان شدند
همی ریخت بر تارکش بر کلاب
بگردان کردنکش آواز کرد
ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر
چو مستی که بیدار گردد ر خواب
بآب اندر آمد سروتن بشت
همی کشت پچان و گریان بخاک
مگر آنکه بودش جهاندار پشت
همه پیش دادار سر بر زمین
بکازنده شد مرده اسفندیار
بیامد نوان پیش اسفندیار
بخندید وزان اثرها کرد یاد
بین آدمی هیچ تراها
بکار بج و عیار پیش آیدم
همی یابی از اختر نیک بر
به پشت زن جا و آرد درود
نکرد است پچن روان کسی
ز بالای خورشید پهنا کند
روز جوانی مشو پیش دام
نباید که نام اندر آری بکرد
زمن هر چه بینی تو فردا بکوی
سر جادوان اندر آرم ز پای

خوان چهارم

سوی باختر کشت کیتی فروز
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
چو خورشید بفرشت زرین کلاه
بخندد روی زمین بکسره

چو پیراهن زرد پوشید روز
سپه بر گرفت و نهب بر نهاد
شب تیره لشکر همی راند شاه
چو با قوت شد روی برج بره

ندانی که فردا چه آیدت پیش
وزاید ر چو فردا بمنزل رسی
یکی ازدها پیدت آید دژم
همی آتش افروزد از گام اوی
ازین راه اگر باز کردی رواست
چنین داد پاسخ که ای بدنشان
به بینی چنین تیز چنک ازدها
بفرمود تا در کمران آورند
یکی نفر کردون چو بین بساخت
بسر بر یکی کرد صندوق نفر
بصندوق در مرد دیهم حوی
نشست آموزا بصندوق شاه
زره دار با خنجر کابلی
چو شد چنک آن ازدها ساخته
جهان کشته چون روی زنی سیاه
نشست از برجولک اسفندیار

به بخشای بر بخت بیدار حویش
یکی کار پیش است ازین يك بسی
که ماهی برآرد ز دریا بدم
یکی کوه خارا است اندام اوی
روانم بر این پند من کواست
به بندت همی برد خواهم آشان
ز شمشیر تیرم نیاید رها
سرافراز چوپ کران آورند
بگردش درون تیغها در نشاخت
بیاراست آن در کر پاک مغز
دواسب کرانمایه بست اندروی
زمانی همی راند اسببان براه
بسر بر نهاده کلاه بلی
جهانجوی ازان رنج پرداخته
ز برج حمل تاج بنموده ماه
رفت از پیش لشکر نامدار

فردوسی

خوان سیوم

دگر روز چون گشت روشن جهان
بپوشید جوشن جهاندار کرد
بیاورد کردون و صندوق شیر
دواسب کرانمایه بست اندروی
زدور ازدها بانك کردون شنید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه
دو چشمش چو دو چشمه نابار ز خون
دهن باز کرده چو غار سیاه
چو اسفندیار آن شکفتی بدید
همی جست اسب از گزندش رها
فرورد کردون واسباب هم
بکامش چو آن تیغها در بماند
نه بیرون توانست کردن ز کام
ز کردون و از تیغها شد غمی
رآمد ز صندوق کرد دایر

درفش شب تیره شد در نهان
سپه را بفرخ پشوتن سپرد
نشست اندر و شهربار دایر
سوی اثرها تیر بنهاد روی
خرامیدن اسب جنگی بدید
تو کفتی که نار يك شد مهر و ماه
همی آتش آمد ز کامش برون
همی کرد غران بد و در نگاه
بیزدان پناهید و دم در کشید
بدم در کشید اسب را ازدها
بصندوق در کشته جنگی دژم
چو دریای سبز از دهن برفشاند
چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام
پروز اندر آوردش لختی کمی
یکی تیز شمشیر دو چنک شمر

وله

که این رن خونیم یاپل مـ
غم آمد همی بهره کر کسار
یکی خوان رزین بیارامـ
بفرمود تابسته را پیش اوی
سه جام میش داد و پرسش گرفت
چنین گفت بانامور کر کسار
دگر منزلت شیر آید بچنگ
عقاب دلاور بران راه شیر
ببخندید روشن دل اسفندیار
به بینی که فردا ابازره شیر
چو تار یک شد شب بفرمود شاه
شب تیره لشکر همی راند تیز

که جاوید نادان دل و غوغ دست
ز کـرکان جنگی واسفندیار
خورشها بخوردند و می خواستند
بپردند لرزان و پر آب روی
که اکنون چه کونی چو بنم شکفت
که ای نامور شیر دل شهر یار
که با جنگ او برتابد نهنگ
نبرد اگر چند باشد دلیر
بدو گفت کای ترک ناساز کار
چه گوید بشمشیر مرد دلیر
ازان جایکه بر کـرفتند راه
دو دیده پراز خون و دل پر ستیز

خوان دوم

چو خورشید ازان چادر لا جور د
سپهد بجای دلبران رسید
بیامد چو باشیر نزیک شد
یکی نره شیر و دگر ماه شیر
چونز اندر آمد یکی تیغ زد
ز سر تا میانش بدونیم کشت
چو جفتش برآشفته و آمد فراز
بر یک اندر افتاده غلطان سرش
باب اندر آمد سروتن بشت
چنین گفت کای داور داد پاک
هم اندر زمان لشکر آنجا رسید
بر اسفندیار آفرین هر کسی
وزان پس بیامد یل رهنمای
نهادند خوان و خورشهای نغز
بفرمود ناپیش او کر کسار
سه جام می اهل فامش بداد
بدو گفت کای مرد بدبخت و خوار
چنین گفت کای شاه برتر منش
چو آتش به پیکار بشتافتی

وله

بر آمد بپوشید دیبای زرد
بهامون به برخاش شیران رسید
جهان بردل شیر تار یک شد
برفتند برخاشجوی و دلیر
بشد رنگ رویش جورنگ بد
دل شیر ماده پراز بیم کشت
یکی تیغ زد بر سرش سرفراز
ز خون لعل شد دشت ورنکین برش
نکهدار جز پاک یزدان نجست
بدستم دد انرا تو کردی هلاک
بشوتن برو پال شیران بدید
بخواندند از اندازه افزون بسی
بزدیک خرگاه و پرده سرای
بزد شهنشاه پاکیزه مغز
بیامد بد اندیش و بد روزگار
چو اهریمن از جام می کشت شاد
زدیدار فردا چه داری بیار
ز تو دور بادا بد بد کنش
چنین بر بلاها کـذر بافتی

به پیشم چه آید چکوئی نخست
چنین داد پاسخ ورا کرکسار
نخستین به پیش تو آید دو کرک
بسان کوزنان بسر بر سرو
دو دندان بگردار پیل ژبان
بفرمود تا همچو انش به بند
بیاراست خرم یکی بارگاه
همه هر چه گفت اندران جای پاک
چو خورشید بنود آج از فراز
ز درگاه برخاست آدی کوس
سوی هفتخوان رو بتوران نهاد
چو از راه نزدیک منزل رسید
بشوتن یکی مرد بیدار بود
بدو گفت لشکر با آئین بدار
منم پیشرو کریم بدرسد
بیامد بپوشید خفتان جنگ
سپهبد براسب اندر آورد پای
سپهبد چو آمد بزدیک کرک
بدیدند کرکان برو پال اوی
ز هامون سوی اونها دند روی
کازا بزه کرد مرد دلیر
با هر نشان تیر باران گرفت
ز پیکان پولاد کشتند سست
نکه کرد روشندل اسفندیار
یکی تیغ زهرا بکون برکشید
سرا نشان بشمشیر بر کرد چاک
فرود آمد از نامور بارکی
سلب و تن از خون ایشان بشت
بران ریک سرسوی خورشید کرد
همی گفت کای داور دادگر
تو کردی ددازا بدین خاک جای
چو آمد سپاه بشوتن فراز
بنامند از ان کار که دان شکفت

که باید ز پیکار اوراه جست
که ای نامور مرد ناباک دار
زوماده هر یک چو پیل سترک
همی رزم شیران کنند آرزو
چه فربه بر و پال ولاغریان
بخرگاه بردند زار و نژند
بسر بر نهاد آن کبان کلاه
شنید و نیامدش از هیچ پاک
هوا بر زمین نیز بکشد راز
زمین آهین شد سپهر آبخوس
همی رفت بالشکر آباد و شاد
ز لشکر جهان دیده برگزید
سپه را ز دشمن نکهدار بود
همی پیچم از گفته کرکسار
بدین کهتران بد نیاید سزد
کشیدند براسب شیرک تنک
تو گفتی که گردون برآمد ز جای
بیفشرد زان همچو پیل سترک
میان و بلی جنگ و کوپال اوی
دو پیل دژاگاه و دو جنگجوی
بغریب برسان درنده شیر
به تندی کین سوران گرفت
نیامد یکی پیش او تندرست
بدید آنکه زو سست کشتند وزار
عنار را کران کرد و سر در کشید
کل انکبخت از خون ایشان زخاک
بیز دانش بنود بیچارگی
بر انخاک بر پاک جای بچست
دلی پر ز درد و رخی پر ز کرد
تو دادی مرا زور و فرو هنر
تو باشی بهر نیکی رهنمای
بدیدند بل را بجای نماز
سپه بکمر اندیشه اندر گرفت

چو پیروز گشتم سه چارم تورا
 نیا زارم آنرا که پیوند تست
 و گر هیچ کردی بکرد دروغ
 میانست بختگر کنم بردونیم
 چنین داد پاسخ ورا کر کسار
 زمن نشنود شاه جز گفت راست
 بدو گفت روئین دژ کنون بکاست
 بدو چند راهست و فرسنگ چند
 سپه چند باشد بکفتار اوی
 چنین داد پاسخ ورا کر کسار
 سه راهست از ایدر بدان بارگاه
 یکی در سه ماه و یکی در دو ماه
 یکی راه پر آب و خرگاه و شهر
 و کر آنکه راهش بود در دو ماه
 کیانیست آبشخور چار پای
 سه دیگر ببرد بیك هفته راه
 پراز شیر و کرکست و زاردها
 فریب زن جادو از کرک و شیر
 رهش پر ز خورد است کاید بزیر
 زن جادو از جاودان بگذرد
 یکی را ز دریا برآرد بماء
 بیابان و سمیرغ و سرمای سخت
 وزان پس چو روئین دژ آید پدید
 سر باره بر تر زابر سنیاه
 بکرد اندرش آب ورود روان
 بکشتی برو بگذرد شهریار
 بصد سال اگر ماند اندر حصار
 هم اندر دژش گشتمند و کیا
 چو اسفندیار این سخنها شنید
 بدو گفت مارا جز این راه نیست
 چنین پاسخ آورد پس کر کسار
 بزور و بازار نکذشت کسی
 بدو نامور گفت اگر بامنی

بخور شید تابان برارم تورا
 همان را بجا خویش و فرزند تست
 نکبرد دروغت بر من فروغ
 دل انجمن گردد از تو به بیم
 که ای نامور فرخ اسفندیار
 توان کن که از یاد شاهان سزاست
 که آن مرز از مرز ایران جداست
 کدامست بروی ده بی گزند
 ز بالای دژ هر چه دانی بکوی
 که ای نیکدل فرخ اسفندیار
 که از جاسب خواندش به پیکارگاه
 سپه را همبراند باید براه
 کند بر بزرگان توران دو بهر
 سپه را خورش تنگ باشد براه
 فرود آمدن را نیابی توجای
 بهشتم بروئین دژ آید سه پاه
 که از جنگ شان کس نیابد رها
 فرو نیست زان اردهای دایر
 بود کور و آهو در او جله سیر
 با فسون و تنبل کسی نشمرد
 یکی را نیکون اندر آرد بچاه
 که چون باد خیزد بدرد درخت
 نه دژ دید از انسان کسی نه شنید
 بدو در فراوان سلیخ و سه پاه
 که از دیدنش تازه گردد روان
 چو آید بهامون ز بهر شکار
 ز هامون نیابدش چیزی بکار
 درخت برومند و هم آسیا
 زمانی به پیچید و دم در کشید
 بکینی به از راه کوتاه نیست
 که بر هفتخوان هرگز ای شهریار
 مگر گز تن خویش تن کرد بس
 به بینی دل و زهر اهرمعی

غریب واسیر و نژند و نزار
دو چشمم بره بود کفتم مکر
کاتم چنان بود کفتم کنون
پدر را همی جستی و یافتی
چه دانستم ای پور کاید خبر
در یغش نیامد از ازوی تو
وزان کرد گامش نیامد در باغ
به پرورده بودم تنش را بنار
کنون آن بخور اندرون غرقه کشت
کنون من کرا کیرم اندر کنار
کرا کویم این درد و تیار خویش
در یغاتی و جان و چشم و چراغ
پدر جستی ای کرد لشکر پناه
از اید نومید کشتی تو زار
ازان پیش کودشته را بر کشید
چرا آن نشانی که مادرت داد
نشان داده بد از پدر مادرت
چرا نامدم بانو اندر سفر
مرا رستم از دور بشناختی

بخاک اندرون آن تن نامدار
ز سهراب ورستم بیام خبر
بکشتی بکرد جهان اندرون
کنون با آمدن تیر بشناختی
که رستم بخنجر دریدت جگر
ازان برز و بالای و بازوی تو
که بیرید رستم به برنده تبغ
برخشنده روز ششان دراز
کفن برتن پاک او خرقه کشت
که خواهد بدن مرا غمگسار
کرا خوانم اکنون بجای تو پیش
بخاک اندرون مانده از کاخ و باغ
بجای پدر کورت آمد براه
بخفتی بخاک اندرون زار و خوار
جگر گاه سیمین تو بر درید
ندادی برو تا بگردیش یاد
ز بهر چه نامد همی باورت
که کشتی بکودان کشتی سحر
ترا بامن ای پور بنواختی

هفتخوار اسفندیار

سخنکوی دهقان چو بنهاد خوان
یکی جام زر بن بکف در گرفت
زر و نین دژ و کار اسفندیار
چنین گفت چون او بیاید ببلخ
ز پیش پدر رفت اسفندیار
همی راند تا پیشش آمد دوراه
بفرمود تا خوان بیاراستند
برفتند ککردان لشکر همه
وزان پس بفرمود تا کرکسار
بفرمود تا جام زر بن چهار
وزان پس بدو کف کای خبر بخت
کراند و نکه هر جت برسم تو راست

یکی داستان راند از هفتخوان
ز شتاب آنکه سخن بر گرفت
ز راه وز آمیزش ککرکسار
زبان و روان پرز گفتار تلخ
سوی راه توران ابا کرکسار
سرا پرده و خیمه زد با سپاه
می ورود و را مشکران خواستند
نشستند بر خوان شاه رده
شود خسته دل پیش اسفندیار
دمادم به بستند بر کرکسار
رسانم ترامن به ج و به بخت
بگوئی همه نوم ترکان تو راست

چه گویم چرا گسشم بیکنه
 کدامین پدر اینچنین کار کرد
 بکیتی که کشته است فرزند را
 پدرش آن کرانمایه تر پهلوان
 که رستم بکینه برودست یافت
 برین نخمهٔ سام نفرین کنند
 که دانست کان کودکی ارجند
 بچنگ آیدش رای و سازد سپاه
 جهان چون تو دیگر نیند سوار
 دریغ آن همه مردی و رای تو
 دریغ این غم و حسرت جان کسل
 چنین است کردار چرخ بلند
 چو شادان نشیند کسی با کلاه
 چرا مهر باید همی بر جهان
 یکی دایره آمده چنبری
 نه هر پادشاه و نه هر بنده را
 جهان سرگذشتست از هر کسی
 چو اندیشه بود گردد دراز
 اگر چرخ خراست ازین آکهی
 چنانکه کزین کردش آگاه نیست
 بدین رفتی اکنون نباید گریست

چرا روز کردم برور سیاه
 سزاوارم اکنون بکفتار سرد
 دلیر و جوان و خرد مند را
 چه گوید بداندخت پاك جوان
 بدشنه جگرگاه او بر شکافت
 مرا نام پهر و بی دین کنند
 بدبسال گردد چو سرو بلند
 بمن بر کند روز روشن سیاه
 بمردی و کردی که کارزار
 دریغ آن رخ و برزو بالای تو
 زما-ر جدا وز پدر داغ دل
 بدستی کلاه و بدیگر کنند
 بنجم کنندش ریاید ز کاه
 چو باید خرامید باهرهان
 فراوان درین دایره داوری
 شناسد نه نادان نه داننده را
 چنین گونه کون بازی آرد بسی
 همی گشت باید سوی خاک باز
 همانا که کشته است مغزش تهی
 بچون و چرا سوی او راه نیست
 ندانم فحام انکار چیست (

زاری نهینه مادر سهراب

بازر خبر شد که سهراب کرد
 خروشید و جوشید و جامه درید
 بزد چنگ و بدرید پیراهنش
 برآورد بانگ و غریو و خروش
 فرو برد ناخن دودیده بکند
 مران زاف چون تاباده بکند
 روان کشته از روی او جوی خون
 همه خاک تیره بسر برفکند
 بسر برفکند آتش و برفروخت
 همی گفت گای جان مادر کنون

ز تیغ پدر خسته گشت و ببرد
 بزاری بران کودك نار سید
 درخشان شد آن لعل زیبا تنش
 زمان تا زمان زو همی رفت هوش
 برآورد بالا در آتش فکند
 بانگ گشت پیچید و ازین کند
 زمان تا زمان اندر آمد نکون
 بدندان ز بازوی خود گوشت کند
 همی موی مشکین با تنش بسوخت
 بکائی سرشته بخاک و مخون

تو کوئی که از روی واز آهنت
 سلیم است چندان بر او روز کین
 زره دارد و جوشن و خود بیر
 نه بر تابد آهنگ اوژنده پیل
 یکی کوه زیرش بگردار باد
 تک آهوان دارد و هول شیر
 سخن گویم ارزو کنی خواستار
 ز بس ناله بوق و بانگ سپاه
 همی آب گشت آهن و کوه سنگ
 زمین پر ز جوش و هوا پر خروش
 جهان سر بسر کفتی اهریمنست
 بهر جای بدتوده چون کوه کوه
 همه ریک خون و سر و دست و پای
 همه بوم و بر ز بر نعل اندرون
 برآمد ز آورد که کبر و دار
 ز بس گشته بردشت آورد گاه
 همه ریک پر خسته و گشته بود
 بیابان بگردار چگون ز خون
 خروش سواران و اسبان زدشت
 دل کوه کفتی بدرد همی
 سربى تنان و تن بی سران
 ز رخسیدن خنجر و تیغ تیز
 تو کفتی که ابری برآمد سیاه

مردم نژاد است اهریمنست
 که سیر آید از بار پشت زمین
 بفر و بگردار غرنده ابر
 نه کشتی سلاحش بدریای نیل
 تو کوئی که از چرخ دارد نژاد
 بدریا و کوه اندر آید دلیر
 بدر باجو کشتی بود بر گذار
 ز کرز یلان اندران رزمگاه
 بدریا نهنگ و بهامون پلنگ
 هزار ژبا را بدرید کوش
 بدامن براز آستین دشمنست
 ز گردان ایران و توران گروه
 زمین را همی دل برآمد ز جای
 چو کر پاس آهار داده بخون
 نه بیند بدانگونه کس کار زار
 پی ره ندیدند برخاک راه
 کسانرا بکار روز بر گشته بود
 یکی بدسرو و دیگری سرنگون
 ز بانگ تیره همی بر گذشت
 زمین با سواران بپرد همی
 چرنکیدن کرزهای کران
 همی جست خورشید راه کریز
 بیارید خون اندران رزمگاه

زاری رستم بر سهراب

همی گفت زار ای نبرده جوان
 نه بیند چو تونیز خورشید و ماه
 کرا آمد این پیش گامد مرا
 بریدن دودستم سزاوار هست
 که فرزند سهراب دادم بیاد
 ز سام زیمان و کرشاسب و کیو
 چو من نیست در کرد کیهان یکی
 چه گویم چه آ که شود مادرش

سرافراز واز تخته پهلوان
 نه جوشن نه خود و نه تخت و کلاه
 که فرزند گشتم به پیران سرا
 جز از خاک تیره مبادم نشست
 که چون او کوی نامداری نژاد
 بمردی فزون بود گردان نیو
 بمردی بدم پیش او کودکی
 چگونه فرستم کسی رارش

چرنکیدن کوزه گارچهر
 درخشیدن تیغ الماسگون
 کرائیدن کرزهای کوران
 بخون و بغز اندرون خار و خاک
 بشمشیر گردان توران گروه
 بشمشیر بدر آزمان شیردست
 هر آنکه که خنجر برانداختی
 نه با جنک او کوهرای جای بود
 بر انسان گرفتند کرد اندرش
 ز بس نیزه و خنجر و کرز و تیر
 گمان برد گاندر نیستان شداست
 بیک زخم صد نیزه کردی قلم
 دلبران ایران پس پشت اوی
 ز بس نیزه و کرز و گویال و تیغ
 ز کشته همه دشت آوردگاه
 بلند آسمان چون زمین شد ز خاک
 بشیده چنین گفت گای پر خرد
 چنانندان که آن لشکر بشمار
 سپهدار شان رستم شیر دل
 چو کاموس و منشور و خاقان چین
 دگر کنند روشنکل آن شاه هند
 به پیروزی رستم شیر کبر
 چهاروز بال لشکر آویز بود
 سرانجام رستم بنجم کشند
 سواران و گردان هر کشوری
 سلیح و هیوان و اسبان و تاج
 بدین کشور آمد کنون زین نشان
 من ایدر نمانم بسی کنج و تخت
 کنون هر چه کنجست و تاج و کر
 فرستم همه سوی الماس رود
 هر اسامی از رستم تیر چنک
 بمر دم نماند بروز نبرد
 ز نیزه نترسد نه ز تیغ و تیر

نوگفتی همی سنک بارد سپهر
 شده ابر و باران آن ابر خون
 چنان چون بود پیک آهنگران
 شده غرق و ترک سمران چاک چاک
 بدو حله کردند هر یک چو کوه
 چپ لشکر چینیان بر شکست
 همه دشت بی تن سرانداختی
 نه باخشم او پیلای پای بود
 که خورشید تاریک شد بر سرش
 که شد ساخته بریل شیر کبر
 ز خون روی کشوره یستان شداست
 خروشان و جوشان چو شیر دژم
 بکینه دل آکنده و جنگجوی
 نوگفتی هوا ژاله بارد زمیغ
 تن و دست و سر بود ترک و کلاه
 بسی کردن و بر شده چاک چاک
 سپاه تو تیار تو کی خورد
 که آمد بر این رزم چندین سوار
 که از خاک سازد بشمشیر گل
 کهار و چو فرطوس با آفرین
 سپاهی ز کشمیر تارود ساند
 بکشند و بردند چندین اسیر
 کهی رزم و که رو پرهیز بود
 ز پیل اندر آورد شان کرد بند
 زهر سو برید از بزرگان سری
 بایران فرستاد بانخت حاج
 همه نامداران و کرد نکشان
 که گردان شداست اندرین کار سخت
 همه طوق زرین و زرین سپهر
 نه هنگام نازاست ورود و سرود
 تن آسان که باشد بکام نهنگ
 نه بچند ز زخم و نه نالد ز درد
 و کرگز بارد برو چرخ پیر

ز تیره ی کرد نه کشان تیغ تیر
 ز پیکان پولاد و پر عقاب
 چو برزد سراز برج خرچنگ شید
 تیره برآمد ز هر دو سرای
 هوا تیره گشت از فروغ درفش
 کشیده همه تیغ و کرز و سنان
 تو کفتی سپهر و زمان و زمین
 به پرده درون شد خور تابناک
 بیارید الماس از تیره میغ
 چو دریای خون شد همه دشت و راغ
 چو دریای خون شد همه رزمگاه
 ز بس کرز و کوبال و تیغ و سنان
 بر کوه لشکر بیا را ستند
 بر آمد خر و شیدن کر نای
 چو کاموس تنک اندر آمد بچنگ
 سپه را بگردار دریای آب
 بیاورد پیش هماون رسید
 همی نمی روزی ز لشکر گذشت
 ز کرد سپه روشنائی نماید
 ز تیره ز پیکان هوا تیره گشت
 خروش سواران و اسبان بدشت
 ز جوش سواران و زخم تیر
 همه تیغ و ساعد ز خون کشته لعل
 دل مرد بددل کریزان زن
 نهمتی به بند مکر برد چنگ
 خد نیکی بر آورد پیکان چو آب
 چو زد تیر بر سینه اشکبوس
 قضا کفت گیر و قدر کفت ده
 کسانی هم اندر زمان جان بداد
 زد و رویه تنک اندر آمد سپاه
 که باران او بود شمشیر و تیر
 ز پیکان پولاد و پر عقاب
 سنانهای نمره بگرد اندرون

خیم آورد از خیم شده ریز ریز
 سیه شد میان فلک آفتاب
 جهان گشت چون روی روی سفید
 جهان شد پراز ناله کره نای
 طبرخون و شبکون و زرد و بنفش
 همه جنگ را کرد کرده عنان
 پیو شد همی چادر آهنین
 ز جوشن سواران و از کرد خاک
 همی آتش افروخت از ترک و تیغ
 جهان چون شب و تیغها چون چراغ
 نه خورشید از کرد روشن نه ماه
 نبد هیچ پیدار کیم و عنان
 درفش خجسته به پیرا ستند
 سپه چون سپهر اندر آمد ز جای
 بهامون نبودش زمانی درنگ
 که از که فرو آید اندر شتاب
 هوا نیلگون شد زمین ناپدید
 کشیدند صف برد و فرسنگ دشت
 ز خورشید شب را جدائی نماید
 همی آفتاب اندران خیره گشت
 ز بهرام و کیوان همی بر گذشت
 همی سنگ خارا بر آورد پر
 خروشان شده خاک در زیر نعل
 دلبران ز خفتان بریده کفن
 کزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
 نهاده براو چار پر عقاب
 سپهر آزمان دست او داد بوس
 فلک کفت احسن ملک کفت زه
 تو کفتی که او خود ز مادر نژاد
 یکی ابر کفتی بر آمد سپاه
 جهان شد بکر دار دریای قیر
 سیه گشت رخشان رخ آفتاب
 ستاره ببالود کفتی بخون

نبد شیر درنده را جایگاه
 پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب
 همی راه جستند و کی بود راه
 جهان کفتی از دروغ و از جوشن است
 ز بس خود زرین و زرین سپر
 تو کفتی زمین گشت زر روان
 ز گردش هوا گشت چون سندروس
 بدید کوه از دم کاو و دم
 دولشکر چو برهم رسیدند تنگ
 ز هر دو طرف بر نشیدند صف
 فکندند بر بال اسبان عنان
 چو بر کوهه زین نهادند سر
 تو کفتی همی سنگ و آهن گشتند
 به جنبید کاوس در قلیگاه
 چنان شد که ناریک شد چشم مرد
 تو کفتی هوا ژاله بارد همی
 هوا گشت از نیزه چون پدیده
 ز بس خون که شد ریخته بر زمین
 زیکان الماس و پر عقاب
 دگر روز لشکر بیارا ستند
 تو کفتی جهان سر بر سر ز آهنت
 از آواز گردان بتوفید کوه
 بلرزید کیتی ز بار کران
 ز بس کرد لشکر جهان تار شد
 دولشکر روی اندر آورد روی
 یکی تیر باران بکردند سخت
 تو کفتی هوا پر کرکس شد است
 نبد هیچ پرنده راجا یگاه
 گرفتند زان پس عمود کران
 زمین گشت گردان و شد روز تار
 از ان چاک چاک عمود کران
 گرفتند شمشیر هندی بچنگ

نمکور ژبال یافت بردشت راه
 هم اندر هوا پر پران عقاب
 ددودام را بر چنان جایگاه
 ستاره زنوک سنان روشن است
 بکردن در آورده رخشان تبر
 همی بارد از تیغ هندی روان
 زمین سر بر سر تیره چون آبخوس
 زمین آمد از سم اسبان بجم
 دل از کینه آکنده و سرز جنگ
 بکف خنجر و براب آورده کف
 بزهراب دادند نوک سنان
 خروش آمد و چاک چاک تبر
 و یا آسمان بر زمین می زنند
 سپاه اندر آمد به پیش سپاه
 بیارید شمشیر بر لاجورد
 بسنگ اندون لاله کار دهی
 دل هر سواری در اندیشه
 یکی لاله زاری شد آن دشت کین
 بتابید رخشان رخ آفتاب
 درفش از دور و به به پیراستند
 و یا کوه البرز در جو شست
 زمین آمد از نعل اسبان ستوه
 ز بس کوه آهن کران تا کران
 مکر مهر رخشان گرفتار شد
 همه کینه خواه و همه جنگجوی
 چو باد خزان بر جهد بردخت
 زمین از بی پیل اطلس شد است
 ز تیر و ز کرد خروشان سپاه
 همی حله گردان برین این بران
 یکی ابر بست از بر کار زار
 شد آهن بگردار چاچی کان
 فو در سخت آتش ز بولادونک

بروز نبرد آن یل ار چند
 برید و درید و شکست و به بست
 برآمد زهر دوسپه بوق و کوس
 همه یکسره تیغ کین آختند
 چو برق درخشند از تیره میغ
 هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش
 زمین شد بگردار دریای فیر
 ز آواز دیوان واز تیره کرد
 شکافید کوه و زمین بر درید
 بر آواز رعد است کفتی جهان
 چکا چاک کرز آمد و تیغ و تبر
 جهان یکسره همچو دریاء بود
 سواران چو کشتی روان اندرو
 هم بکرز بارید بر خود و ترک
 فراوان سر افتاد مانند کوی
 دمان باد پایان چو کشتی بر آب
 سپهدار رستم یل صف شکن
 نشسته بر رخس اندرون همچو کوه
 ز باره چو بگذاردی تیغ تبر
 یکز خنده سر فکندی زدوش
 ز کر زش دل آسمان چاک شد
 خد نکش چو از شست کردی گذر
 کندش چو تن راست کردی بنخم
 از آواز آن کرد سالار کش
 زهر دوسپه بر فلک شد خروش
 زبس کرز و باران الماس تبر
 تو کفتی جهان کام تراژ هاست
 ز کرد سواران هوا بست میغ
 بدش تبر باران و خنجر تکرک
 سپه بر سپرها نشستند نام
 زمین گشت جنبان چو کشتی بر آب
 سیاهی که صحرا و دریا و کوه

بشمشیر و خنجر بکرز و کند
 یلازا سروسینه و پاو دست
 هوا نیلگون شد زمین آبنوس
 بهمد بکران اندر انداختند
 همی آتش افروخت از کرز و تیغ
 زبس تیره و کونه کونه درفش
 همه موجش از خنجر و کرز و تبر
 ز غریب دن کوس واسب نبرد
 بدانگونه پیکار کین کس ندید
 و یاروز در تیره شب شد نهان
 ز خون بلان گشت دشت آبگیر
 نهنگ اندرو کرز و شمشیر بود
 بروی اندر آورده از کینه رو
 چو باد خزان باران بید برک
 دل و سینه چاک و خون بد به جوی
 سوی غرق دارند کفتی شتاب
 اباجان سنان تیغ دشمن فکن
 در افکنده تن را بدیدان گروه
 ز دیوان بر آوردی اور ستخیز
 به نعره بکندی دل شیر زوش
 ز کردش فلک روی برخاک شد
 مغربل شدی زان دل شیر ز
 چو از در کشیدی یلازا بدم
 نه باد بوجان و نه بایل هش
 زمین همچو دریا برآمد بجوش
 ز تاب سواران بادار و کبر
 ز گردان روان بر زمانه بلاست
 دم کوس تندر بدو برق تیغ
 روان گشته از برق و بارانش مرک
 بجوشید شمشیرها در نیام
 ز کرد سپه تیره شد آفتاب
 شد از نعل اسبان ایشان ستوه

باز کرد و پیش آن بت باز شو
 شیخ حالی باز گشت از ره چو باد
 جله گفتندش ز سر یازت چو بد
 بار دیگر عشق بازی میکنی
 حال دختر شیخ با ایشان بگفت
 شیخ و اصحابش ز پس رفتند باز
 زرد می دیدند چون زر روی او
 سر برهنه پا برهنه جامه چاک
 چون بدید آئینه شیخ خویش را
 چون رفت آئینه از حیرت بخواب
 چون نظر افکند بر شیخ آن نیکار
 دیده بر عهد و وفای او فکند
 گفت از تشویر تو جانم بسوخت
 برفکن این پرده تا آنکه شوم
 شیخ بروی عرضه اسلام داد
 چون شد آینه روی از اهل عیان
 شد دلس از ذوق ایمان بیقرار
 گفت شیخا طاقت من گشت طاق
 میروم زین خاکدان پر صداع
 شد سخن کوتاه ای شیخ کبار
 این بگفت آئینه دست از جار فشاند
 قطره بود اودرین بحر مجاز
 اینچنین افتد بسی در راه عشق
 چنگ دل با عشق هر دم سخت شد

بابت خود همدم و همراز شو
 باز شوری در مریدانش فتاد
 توبه و چندین تک و تازت چه بود
 توبه بس نایمازی میکنی
 هر که آن بشنید ترک جان بگفت
 ناسدند آنجا که بود آن دانواز
 کم شده در کمر دره کیسوی او
 بر مثال مرده بر روی خاک
 حسرت آمد آن بت دلبرش را
 شیخ برویش فشاند از دیده آب
 اشک می بارید چون ابر بهار
 خویشتن در دست و پای او فکند
 پیش ازین در پرده توانم بسوخت
 عرضه کن اسلام تا باره شوم
 غافل اندر همه باران فتاد
 اشک باران موجزن شد در میان
 غم درآمد کرد او بی غم کسار
 می نیارم هیچ طاقت در فراق
 الوداع ای شیخ عالم الوداع
 عاجزم عفو من و معذور دار
 نیم جانی داشت بر جانان فشاند
 سوی دریای حقیقت رفت باز
 این کسی داند که هست آگاه عشق
 نوحه درده که مانم سخت شد

از شاهنامه در وصف معرکه

دو لشکر یکدیگر آویختند
 غر بویدن مرد و غرنده کوس
 ز آسیب شیران پولاد چنگ
 ز خون دلبران بدشت اندرون
 ز سم ستوران دران پهن دشت
 فرو رفت و رفت روز نبرد

تو رفتی بهم اندر آویختند
 همی کرد بر رعد غران فسوس
 دریده دل شیر و چرم پلنگ
 چو دریا زمین موج زن شد ز خون
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت
 ماهی نم خون و بر ما کرد

هم کلاه کبرکی انداخته
 شیخ چون اصحاب را از دور دید
 بس زنجبالت جامه برتن چاک کرد
 کا چون ابراشک خونین می فشاند
 که ز آهش پرده کردون بسوخت
 حکمت و قرآن واسرار و خبر
 جله بایاد آمدش بیکبارگی
 چون بحال خود فرو نگرستی
 همچو کل در خون دل آغشته بود
 شیخ را گفتند ای بی پرده راز
 موج زد ناگاه در بای قبول
 این زمان شکرانه عالم عالم است
 شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز
 دید از ان پس دختر ترسان خواب
 آفتاب آنکاه بکشادی زبان
 مذهب او کبر و خاک او بیاش
 او چو آمد در ره تو بی مجاز
 ره زنش بودی بسی همره بیاش
 چون در آمد دختر ترسان خواب
 آتشی در جان سرمش قد
 می ندانست او که جان بقرار
 کارش افتاد و نبودش همدی
 عالمی کانیجانشال راه نیست
 در زمان از جایکی ناز و طرب
 نعره زن جامه دران بیرون دوید
 بادی پردرد شخصی ناتوان
 می ندانست او که در صحر او دشت
 زار میگفت ای خدای کار ساز
 مرد راه چون آویی راه زدم
 بحر قهار بست رابندشان ز جوش
 می بمرم از کسی باریم نیست
 شیخ را اعلام دادند از درون
 آشنائی یافت بادرگاه ما

هم ز ترسانی دلش پرداخته
 خویشتن را در میان بی نور دید
 هم بدست عجز بر سر خاک کرد
 گاه دست از جان شیرین می فشاند
 که ز حسرت برتن او خون بسوخت
 شسته بودند از ضمیرش سر بر سر
 باز رست از جهل و از بیچارگی
 در سجود افتادی و بکرستی
 از خجالت در عرق کم کشته بود
 ابر شد از پیش خورشید نو باز
 شد شفاعت خواه کار نورس دل
 شکر کن حقراجه جای مانم است
 رفت باصحاب خود سوی حجاز
 او فتادی در کنارش آفتاب
 کز بی شیخ و مریدان شور و روان
 ای پلیدش کرده پاک او بیاش
 در حقیقت توره او کبر باز
 چند ازین بی آکهی آ که بیاش
 نور پیدا از دلش چون آفتاب
 دست در دل زد دل از دستش افتاد
 در درون او چه تخم آورد بار
 دید خود را در عجایب عالمی
 کنگ باد شد زبان آکا نیست
 همچو باران زوف و ریخت او عجب
 خاک بر سر در میان خون دوید
 از بی شیخ و مریدان شد روان
 از کدامین سوی می باید گذشت
 عورنی ام مانده از هر کار باز
 نومزن بر من که بی آ که زدم
 می ندانستم خطا کردم بیوش
 بهره از عزت بجز خواریم نیست
 کا مدان دختر ترسانی برون
 کارش افتاد این زمان در راه ما

عاقبت چون شیخ آمد مرد او
گفت کاینم کنون ای ناام
تا چو سالی بگذرد هردو بهم
شیخ از فرمان جانان سرنتافت
رفت پیر کعبه و شیخ کبار
هم نشینان دید چون زاری او
چله از شومی او بگریختند
بود یاری در میان جمع چست
میرویم اکنون بسوی کعبه باز
شیخ گفتا جان من پردرد بود
تا مرا جانست دیرم جای بس
کز ما پرسند بر کوئید راست
چشم پر خون و دهن پر زهر ماند
همرهان رفتند سوی کعبه باز
چله کی در بیت علیای عرب
بر در حق هر یکرا صد هزار
همچنان ناچل شبا روزی تمام
کز تضرع کردن انقوم پاک
سبز پوشان مقرنس بارگاه
آخر الامر آنکه بود او پیش صف
صبحدم بادی برآمد مشکبار
مصطفی را دیدمی آمد چوماه
می خرامید و نلسم می نمود
آن مرد او را چو دید از جای چست
رهنمای خاکی از بهر خدای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند
در میان شیخ و حق از دیرگاه
آن غبار از راه او برداشتیم
بحر احسان چون درآید موجزن
مرد از شادی آن مدهوش شد
رفت با اصحاب کربان و دوان
شیخ را دیدند چون آتش شده
هم فکند بود ناقوس از دهان

دل بسوخت انما هو و بردرد او
خو کوانی کن مرا سالی تمام
عمر بگذاریم در شادی و غم
کانت سر تابد ز جانان سر نیافت
خو کوانی کرد سالی اختیار
باز کرد دیدند از یاری او
در غم او خاک بر سر ریختند
پیش شیخ آمد که ای در کار هست
چیست فرمان تو ای دانای راز
هر کجا خواهید باید رفت زود
دختر ترسام روح افزای بس
کان ز پا افتاده سرگردان بکاست
در دهان اثرهای قهر ماند
مانده جان شیخ در سوز و کداز
معتکف بودند پنهان روز و شب
که شفاعت گاه زاری بود کار
سرنه بچیدند هر یک ز ان مقام
در فک افتاد جوشی صعبانک
چله پوشیدند از ان ماتم سیاه
آمدش تیر دعائی بر هدف
شد جهان کشف بروی آشکار
در بر افکنده دو کیسوی سیاه
هر که میدیدش صفایش میفزود
کای نبی الله دستم کبر دست
شیخ ما کراه شد راهش نمای
رو که شیخ ترا برون کردم ز بند
بود کردی و غباری بس سیاه
در میان ظلمتش نکذاشتیم
محو کرد اند کناه هر دوزن
نعره زد کاسمان پر جوش شد
تار سید آنجا که شیخ خو کوان
در میان بیقراری خوش شده
هم کسته بود ز نار از میان

قرب صد تصنیف در دین یاد داشت
 چون می از ساغر بناف اورسید
 هر چه یادش بود از یادش برفت
 شیخ چون شد مست عشقش زور کرد
 دل بداد از دست و از می خوردنش
 دخترش گفت ای تو مرد کارنه
 همچو زلفم نه قدم در کار فری
 عافیت با عشق نبود ساز کار
 افتدا کرتو بکفر من کفی
 ورنخواهی کرد اینجا افتدا
 بودی بس کهنه دروی کار کرد
 پیر را می کهنه و عشق جوان
 گفت بی طاقت شدم ای ماهروی
 کر بهشیاری نکشتم بت پرست
 دخترش گفت ایتر مان مرد منی
 پیش ازین در عشق بودی خام خام
 چون خبر نزدیک تر سایان رسید
 شیخا بردند سوی دبر مست
 دل ز دین خویشتن آزاد کرد
 شیخ گفت ای دختر دلبر چه ماند
 هر چه کوئی بعد ازین فرمان کنم
 خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق
 قرب پنجه سال راهم بود باز
 ذره عشق از کمین در جست چست
 عشق ازین بسیار کرد است و کند
 این همه خود رفت بر کواندکی
 وصل خواهم ز آشنائی یافتن
 باز دختر گفت ای پیر حقیر
 سیم وزر باید مرا ای بخبر
 شیخ گفت ای سرو قد سیمبر
 چند داری بیقرارم ز انتظار
 جمله یاران زمن بر کشته اند
 تو چنین ایشان چنان من چون کنم

حفظ قرآنی بسی استاد داشت
 دعوی اورفت لاف اورسید
 باده آمد عقل چون بادش برفت
 همچو دریا جان او پر شور کرد
 خواست تادستی کند در گردنش
 مدعی در عشق ما بی بینه
 زانکه نبود عشق کار سر سری
 عاشق قیرا کفر سازد یاد دار
 بامن اندم دست در کردن کفی
 خیز ورو اینک عصا اینده ردا
 شیخ را سر کشته چون پر کار کرد
 دایرش حاضر صبوری چون توان
 از من بی دین چه میخواهی بکوی
 بت پرستیدم چو کشتم مست مست
 حال خوش بادت که در خورد منی
 خوش بزی چون پنجه کشتی والسلام
 کاینچنان شیخی ره ایشان کزید
 بعد ازان گفتند تا ز نار بست
 نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد
 هر چه گفتی کرده شد دیگر چه ماند
 زین بت پرست چه بود که کردم آن کنم
 کس میناد آنچه من دیدم ز عشق
 موج میزد در دلم دریای راز
 برد مارا بر سر لوح نخست
 خرقه باز نار کرد است و کند
 تا تو کی خواهی شدن بامن یکی
 چند خواهم در جدائی یافتن
 من کران کاینم و تو بس فقیر
 کی شود بی سیم کار تو چو زر
 عهد نیکومی بری الحق بسر
 تو نکردی اینچنین بامن قرار
 دشمن جان من سر کشته اند
 نه مرا دل ماند و نه جان چون کنم

عشق من چون سرسری نی ای نکار
جان فشام بر تو کر فرمان دهی
ای لب وزلفت زیان و سود من
دل زدست دیده در ماتم بماند
آنچه من از دیده دیدم کس ندید
از دم جز خون دل حاصل نماند
هر شبی بر جان کین سازی کنم
روی برخاک رخت زان می نهم
چند نالم بر درت در باز کن
آفتابی از تو دوری چون کنم
میروم با خاک جانی سوخته
پای از عشق تو در کل مانده ام
می بر آید ز آرزویت جان من
دخترش گفت ای خرف از روزگار
چون دمت سمر داشت دمسازی مکن
این زمان عزم کفن کردن ترا
شیخ گفتش که بگوئی صد هزار
عاشقها چه جوان چه پیر مرد
گفت دختر که تو هستی مرد کار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
شیخ گفتا خیر که دم اختیار
بر جالت خیر تا من خورد من
گفت دختر که در بن کاری درست
هر که او هم رنگ یار خویش نیست
عشقهای کز پی رنکی بود
شیخ گفتش هر چه کوئی آن کنم
حلقه در گوش توام ای سیم تن
گفت برخیز و بیا و خیر نوش
شیخ را بردند تا دیر مغان
شیخ الحق مجلسی بس نازدید
جام می بستند زدست یار خویش
چون بیکجا شد شراب و عشق یار
آتشی از شوق در جاننش فتاد

یا سرم از تن پیر یا سر در آرز
کر تو خواهم بازم از لب جان دهی
روی خوبت مقصود مقصود من
دید رویت دید و دل در غم بماند
و آنچه من از دل کشیدم که کشید
خون دل ناکی خورم چون دل نماند
بر سر کوی توجان بازی کنم
جان بنرخ خاک از ران میدهم
یکدم با خویش تن دم از کن
سایه ام بی تو صوری چون کنم
ز آتش جانم جهانی سوخته
دست از شوق تو در دل مانده ام
چند باشی بیش ازین پنهان من
ساز کافور و کفن کن شرم دار
پیر کشتی قصد جان بازی مکن
بهر آید زانکه عزم من ترا
من ندارم جز غم عشق تو کار
عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد
چار کارت که باید اختیار
خیر نوش و دیده از ایمان بدوز
باسه دیگر ندارم هیچ کار
وان سه دیگر نیارم کرد من
دست پاکت باید از اسلام شست
عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست
عشق بنود عاقبت تنگی بود
و آنچه فرمائی بجان فرمان کنم
حلقه از زلف در حلقم فکن
چون بنوشی خرابی در خروش
آمدند اندم مریدان در فغان
میربازرا حسن بی اندازه دید
نوش کرد و دل برید از کار خویش
عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
سیل خونین سوی مرگانش فتاد

آن دگر گفتش که ای دانای راز
گفت کو محراب روی آن نکار
آن دگر گفتش که تا کی زین سخن
گفت اگر بت روی من اینجاستی
آن دگر گفتش پشیمانیت نیست
گفت بس بودم پشیمان پیش ازین
آن دگر گفتش که دیوت راه زد
گفت دیوی کو ره مامیزند
آن دگر گفتش که یاران قدیم
گفت چون ترسایچه خوشدل بود
آن دگر گفتش که باباران بساز
گفت اگر کعبه نباشد دیر هست
آن دگر گفتش که دوزخ در رهست
گفت اگر دوزخ شود همراه من
آن دگر گفتش برامید بهشت
گفت چون یار بهشتی روی هست
آن دگر گفتش که از حق شرم دار
گفت این آتش چو حق در من فیکند
آن دگر گفتش بروساکن بیاش
گفت جز کفر از من حیران نخواه
چون سخن در روی نیامد کار کر
موج زن شد پرد دلشان زخون
روز دیگر کین جهان پر غرور
شیخ خلوت ساز کوی بار شد
قرب ماهی روز و شب در کوی او
عاقبت بیمار شد بی دلستان
بود خاک کوی آن بت بسترش
چون نبود از روی او بگذشتش
خوشتن را انجمنی کرد آن نکار
کی کشدای از شراب شرک مست
شیخ گفتش چون زبونم دیده
یادم ده باز و بابا من بساز
از سر ناز و تکبر در گذر

خیز خود را جمع گردان در نماز
تا نباشد جز نمازم هیچ کار
خیز در خلوت خدا را سجده کن
سجده پیش روی او زیباستی
یک نفس درد مسلمانیت نیست
تا چرا عاشق نبودم پیش ازین
تیر خذلان بردات ناگاه زد
کو زن کوچست و زیبا میزند
از تو رنجورند و دل مانده دونیم
دل زیاد این و آن غافل بود
تا شوم امشب بسوی کعبه باز
هوشیار کعبه ام در دیر مست
مرد دوزخ نیست هر کو آک هست
هفت دوزخ سوزد از یک آه من
باز کرد و توبه کز زین کار زشت
کر بهشتی بایدم این کوی هست
حق تعالی را بدل آزرم دار
من بخود نتوانم از کردن فیکند
باز ایمان آورد مؤمن بیاش
هر که کافر شد از و ایمان نخواه
تی زدند آخر بدان بیمار در
تاچه آید از پس پرده برون
شد چو بحر از چشمه خور غرق نور
باسکان کوی او در کار شد
صبر کرد از آفتاب روی او
هیچ بر نکرفت سراز آستان
بود بالین آستان آن درش
دختر آ که شد ز عاشق کشتنش
گفت شیخا از چه کشتی بیقرار
زاهدان در کوی رسایان نشست
لاجرم در دیده دل دزدیده
در نیاز من نکر چندین مناز
عاشق و پسر و غریب در نکر

سر بسردر کار او حیران شدند
 هر که پندش داد فرمان می نبرد
 بود تاشب همچنان روز دراز
 چون شب تاریک در شعر سیاه
 هر چراغی کان شب اختر در گرفت
 عشق او از شب یکی صد بیش شد
 یکدمش نه خواب بود و نه قرار
 گفت یارب امشب را روز نیست
 در ریاضت بوده ام شبها بسی
 همچو شمع از سوختن تا بم نماند
 همچو شمع از تنف سوزم میکشند
 هر دم از شب صد شب بخون بگذرد
 روز و شب بسیار در شب بوده ام
 کار من روزی که می پرداختند
 یارب امشب را نخواهد روز بود
 یارب این چندین علامت امشب است
 یا ز آهم شمع گردون مرده شد
 شب دراز است و سیه چون موی او
 می بسوزم امشب از سودای عشق
 عمر کوتا وصف غمخواری کنم
 صبر کوتا پای در دامن کشم
 بخت کوتا عزم بیداری کند
 پای کوتا باز جویم کوی یار
 یار کو تادل دهد در یک غم
 روز کوتا ناله وزاری کنم
 رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
 جله یاران بداداری او
 همنشینی گفت ای شیخ کبار
 شیخ گفتش امشب از خون جگر
 آند کر گفتش که تسبیح بکاست
 گفت تسبیحم بیفکندم زد دست
 آند کر گفتش که ای پیر کهن
 گفت کردم توبه از ناموس حال

سر نیکون کشتند و سر گردان شدند
 زانکه در دوش بوی درمان می نبرد
 چشم بر منظر دهانش مانده باز
 شد نهان چون کفر در زیر کناه
 از دل آن پیر غمخور در گرفت
 لاجرم نومید و از جان سیر شد
 می طپید از عشق و می نالید زار
 یا مکر شمع فلک را سوز نیست
 خود نشان دهد چنین شبها کمی
 بر جگر جز خون دل آیم نماند
 شب همی سوزند و روزم میکشند
 می ندانم روز خود چون بگذرد
 من بروز خویش امشب بوده ام
 از برای امشب می ساختند
 یا مکر شمع فلک را سوز بود
 یا مکر روز قیامت امشب است
 یا ز شرم دایم در پرده شد
 ورنه صدمه مردمی بی روی او
 می ندارم طاقت غوغای عشق
 یا بکام خویش تن زاری کنم
 یا چو مردان رطل مر دافکن کشم
 یا مراد در عشق او یاری کند
 چشم کوتا باز بینم روی یار
 دوست کوتا دست گیرد یکدم
 سوز کوتا ساز هشیاری کنم
 این چه عشقت این چه درد است این چه کار
 جمع کشتند آن شب از زاری او
 خیز این و سوا سراغی برآر
 کرده ام صد باره غسل ای بیخبر
 کی شود کار تویی تسبیح راست
 تا توانم بر میان ز نار بست
 کر خطائی رفت بر تو توبه کن
 تا یم از شیخی و حال محال

پیش-وایانی که در پیش آمدند
هر که بیماری و سستی یافتی
گرچه خود را قدوه اصحاب دید
کز حرم در رومش افتاده مقام
چون بید آ ن خواب بیدار جهان
یوسف توفیق در چاه افتاد
من ندانم تا ازین غم جان برم
آخر الامر آن بدانش اوستاد
می باید رفت سوی روم زود
چارصد مرد مرید معتبر
میشدند از کعبه تا افصای روم
از قضا را بود عالی منظری
دختر ترسا و روحانی صفت
در سپهر حسن و بر برج جلال
آفتاب از رشک عکس روی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست
هر که جان در اهل آن دایر نهاد
هر دو چشمش فتنه عشاق بود
روی او در زیر زلف تابدار
اهل سیرایش جهانی تشنه داشت
گفت را چون بر دهانش ره نبود
چاه سیمین در زنجیران داشت او
صد هزاران دل چو یوسف غرق خون
کوهری خورشید و شدرموی داشت
دختر ترسا چو برقع بر گرفت
گرچه شیخ انجانظر در پیش کرد
شد بکل از دست و از پای او افتاد
هر چه بودش سر بسر نابود شد
عشق دختر کرد غارت جان او
شیخ ایمان داد و ترسائی خرید
عشق بر جان و دل او چیر شد
گفت چون دین رفت چه جای دلست
چون مریدانش چنان دیدند زار

پیش او از خویش بخویش آمدند
از دم او تندرستی یافتی
چند شب او همچنان در خواب دید
سجده میکردی بتی را بردوام
گفت در دا و دریغا کین زمان
عقبه دشوار در راه او افتاد
ترك جان کفتم اگر ایمان برم
با مریدان گفت کارم او افتاد
تا شود تعبیر این معلوم زود
پی روی کردند با او در سفر
طوف میکردند سر تپای روم
بر سر منظر نشسته دختری
در ره روح اللهش صد معرفت
آفتابی بود اما بی زوال
زرد تر از عاشقان در کوی او
از خیال زلف او ز نار بست
پای در ره نانهاده سر نهاد
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
بود آتشپاره بس آبدار
ز کس مستش هزاران دشنه داشت
از دهانش هر که گفت آ که نبود
همچو عیسی در سخن جان داشت او
او افتاده در چاه او سر نکون
برقع شعر سیه در روی داشت
بند بند شیخ آتش در گرفت
عشق آن بت روی کار خویش کرد
جای آتش بود بر جای او افتاد
ز آتش سودا دلش پردود شد
کفر ریخت از زلف بر ایمان او
عاقبت بفروخت رسوائی خرید
تا ز دل نو مید و از جان سیر شد
عشق ترسا زاده کاری مشکست
جمله دانستند کافخانه است کار

در کذر زین خاکدان پرغرور
چشم همت بر کشا وره بین
چون درین زندان بسی نتوان نشست
ای دریغا رو بهی شد شیر تو
تشنه از دریا جدائی میکنی
گر بکنه خویش ره یابی تمام
گر همه عالم شود زیر وزیر
همچو من شو کر تو هستی مرد کار
هر زمانم زخم چون کوئی رسد
او چو میداند که این از بهر اوست
چند خواهی بود نه پخته نه خام
هر که اودر کار خود کامل بود
تا کلاغی را شود پر حوصله
صد هزاران سیر پوش از غم بسوخت
صد هزاران خلق در زنا شد
صد هزاران جسم خالی شد ز روح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد
صد هزاران طفل سر بیر پده شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت
قدر نی نو دارد اینجا نی کهن
کردرین دریا هزاران جان فتاد
گرفت و شد صد هزاران سیر بخواب
گر شود افلاك وانجم لخت لخت
کرد و عالم شد همه یکبار نیست
گر زماهی در عدم شد تا ماه
گر نماید از دبو و از مردم اثر
گر بر بزد جلهء عالم بخاک
گر یک ره کشت این نه طشت کم
نام جزویات و کلیات **کو**
شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
شیخ بود اندر حرم پنجاه سال
هم عمل هم علم با هم یار داشت
قرب پنجه حج بجای آورده بود

چند پیمائی جهان پر شرور
بس قدم در ره نه و در که بین
خویشتن را باز کش از هر چه هست
تشنه می میری و دریا زیر تو
بر سر کنجی **کو** جدائی میکنی
قد سیانرا فرع خوانی و السلام
نیست جز سر کشتی کار دگر
ورنه بنشین چون نداری درد کار
من ندانم تا **کیم** بوئی رسد
گر برای او بخون کردم نکوست
کار باید کرد تا کردی تمام
حافیت مقصود او حاصل بود
کس نماند زنده در یک قافله
تا که آدم را چراغی بر فروخت
تا که عیسی محرم اسرار شد
تا دران حضرت دروگر کشت نوح
تا براهیم از میان بر سر فتاد
تا کلیم الله صاحب دیده شد
تا محمد یک شبی معراج داشت
خواه اینجا کار کن خواهی مکن
شبمی در بحر بی پایان فتاد
ذره با سایه شد از آفتاب
در جهان کم کبر برکی از درخت
در زمین سبکی همان انکار نیست
پای موری لنگ شد در قهر چاه
از سرب یک قطره باران در کذر
موی حیوانی اگر نبود چه باک
قطره در هفت دریا کشت کم
آدم آخر کو و ذریات کو
در کمالش هر چه گویم بیش بود
بامریدی چار صد صاحب کمال
هم عیان هم کشف و هم اسرار داشت
عمره عمری بود تا مگرده بود

حمد پاک از جان پاک آن پاک را
 آن خرد بخشی که آدم خاک اوست
 آفتاب روح را تابان کند
 چون کل آدم بصحرا آورد
 در درون نطفه جان می نهد
 زنده را از مرده پیدا آورد
 ای شده هر دو جهان از تو پدید
 عقل اگر از تو وجودی پی برد
 ای ز پیدائی خود بس ناپدید
 چون درون جان برون جان تویی
 ای در یغا هیچکس رانیدست تاب
 ای خرد سر کشته درگاه تو
 جله عالم بتو بینم عیان
 هر کسی از تو نشانی داده باز
 وادعافرا وصف او در خورد نیست
 عجز از آن همشیره شد بامعرفت
 کر بغایت نیک و رب بد گفته اند
 عقل در سودای او حیران بماند
 چیست جان در کار او سر کشته
 جانم آلود است از بهود کی
 یا ازین آلودگی پاکم بکن
 جله ترسند از تو من ترسم ز خود
 رهبرم شو کرچه گمراه آمدم
 ای کنه آمرز و عذر آموز من
 چون ندانستم خطا کردم بخش
 مبتلای خویش و حیران توام
 من چه باشم تا کسی باشم ترا
 ای همه چیزی بهیچی داده
 کر ترا دین باید از دنیا مفاز
 دین و دنیا نیاید کس بهم
 ای سرا و باغ تو زندان تو

کو خلافت داد مشتی خاک را
 جز وکل برهان ذات پاک اوست
 در کل آدم چنین پنهان کند
 این همه عجوبه پیدا آورد
 آفتابی در سپندان می نهد
 مرده از زنده بصحرا آورد
 ناپدید از جان و جان از تو پدید
 لیک ره هرگز بکس نیست کی برد
 جله عالم تو وز کس ناپدید
 هر چه گویم آن نه هم آن تویی
 دیده ها کور و جهان پر آفتاب
 عقل را سر رشته کم در راه تو
 وز تو در عالم نمی بینم نشان
 خود نشانت نیست ای دانای راز
 لایق هر مرد و هر نامرد نیست
 کونه در وصف آید و نه در صفت
 هر چه زو گفتند از خود گفته اند
 جان ز عجز انکشت بردن بماند
 دل جگر خواری بخون آغشته
 من ندارم طاقت آلودگی
 یانه در خونم کش و خاکم بکن
 کرتونیکی دیده ام وز خویش بد
 دواتم ده کرچه بیکاه آمدم
 سوختم تا چند خواهی سوز من
 بردل و بر جان پردردم بخش
 کر بدم کرنیک هم آن توام
 این بسم کرنا کسی باشم ترا
 اینچنین بر هیچ دل بنهاد
 هر دو ناید راست با هم کج مبارز
 عز دنیا نایدت بادین بهم
 خان و مان تو بلا جان تو

ای کره درکار و بار افتاده‌ها
 ای بخت روزها شب کرده‌ها
 عرصه امید بردل تنکها
 زخم از شمشیر حسرت خورده‌ها
 یاد دارد هیچکس زین انجمن
 هیچکس دیداست از بخت کشان
 شب که هر موری بسوارخی رود
 هر ددی در کوشه ما وا کند
 من چه مرغ آشیان گم کرده
 در خراسان زار و بیقدر و حزین
 بادی آغشته در خون جگر
 بادی پردرد از یاد وطن
 ناچه زاید بخت برگریده ام
 دارم از حسرت دلی لبریز خون
 نه فغان نه ناله ام دارد اثر
 از نظر افتاده یاریم یار
 دوست از ما سرگران شد چند روز
 در امید از روزی آیم سینه سوز
 زخم از جای دگر دارد نمک
 آه کز مطاب فتادم دور باز
 ای خدا آن بنده سرگشته ام
 آخر از امید و آران توام
 سایه برگشت زار من فکن
 ای خدا آن بنده درمانده ام
 با کمال قرب مهجورم ز تو
 دوره کورم تو بر پهلوی من
 در دل شهادت خواندم زار زار
 ای خدا امروز من دان شب است
 چاره این درد بیدرمان بجاست
 شنیدم شهی از شهان زمن
 که ایشان امان پروران مند

رشته تدبیر از کف داده‌ها
 شب به بیداری روز آورد ها
 روز و شب بایخت خود در جنگها
 داغ ناگامی ز عالم برده‌ها
 يك کره افتاده در کاری چومن
 همچو من آواره بی خانمان
 هر کجا مرغیست بر شاخی رود
 هر سگی در آستانی جا کند
 یا چه سکهای شبان گم کرده
 باد و چشمی گریه اش در آستین
 سر نهم با چشم تر در زیر پر
 سر نهم بر روی دست خویشتن
 وین شب کیس و بخون غلطیده ام
 آه از بیداد چرخ نیلگون
 نه دعا نه کریه نه آه سحر
 کار دارد کار با ما روز کار
 کار دارد آسمان با ما هنوز
 میکشد اندیشه دامانم هنوز
 ورنه میکشتم دوری با فلک
 شد ز کف سر رشته عرض نیاز
 دیم کاری تخم حسرت گشته ام
 چشم بر امید باران توام
 رحم کن ای ابر دریادل بمن
 که تورا عمری بزاری خوانده ام
 تو بمن نزدیک من دورم ز تو
 از برای کیست این کو کوی من
 ای خدا کومزد آتش بهای تار
 مزد آتش بهای یارب یارب است
 رحم آخر ای مسلمانان بجاست
 نمی خواست از کشور خویش زن
 همه دختران دختران مند

یابه پیش ز اغ محنت پر کشود
چون بود حال چنین دل مرده
مدتی با آه و افغان هم نفس
باز تا از کرمی آه سحر
هریک از سیرغ فرخفال تر
گرچه هر یک پاره بود از جگر
چون عنایت بیش از او کفیل
ماچه اوراق کل این خونین دلان
بادی چون غنچه از خون غرقه
در قناعت صد همدار رشک ما
ساختیم از دهر باغریان تنی
دست خود شستیم از هر ما حضر
بود کردون در کین حال ما
عجب و عزت کرد بر ما چون اثر
شام همچون رشته های تار شمع
صبح کردیم از جفای آسمان
حال یک عمریست دور از آشیان
همچو آن بلبل که با گام و هوس
شسته دست آرزو از جزو کل
راضیم از گردش اختر اکر
از جفای چرخ نا افتاده اند
آه و اغوئاه من شد الوثاق
آه و او یلاه ممالا یطاق
فی سوران از بجا و استباق
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
ای برون از خانمان افتاده ها
نوسفرها دل ز حسرت ریشها
ای ز همراهان خود و اماندها
ناتوانها دل حزین و زارها
ای ز کام زنده کی بی برکها
چشم دل از زندگانی سیرها
ای تمام عمر محنت دیدها

یا عقاب آتش مرکش ربود
مرغ یکجا بیضه باطل کرده
طفل اشکم بود درد امان و بس
بیضها پروردم از خون جگر
از هما هر یک همایون بال تر
بایکی دل داشت پیوندی دگر
زیر بال خود گرفتش جبریل
دامن همرا گرفتیم از جهان
سرفرو بردیم زیر خرقة
بود آب و دانه ما اشک ما
چشم پوشیدیم از پوشیدنی
اكتفا کردیم با خون جگر
چشم اختر بود درد نبال ما
روزگار انداخت ما را در بدر
یار هم بودیم دل سوزانه جمع
در بدر هر یک چه اوراق خزان
هم نفس باناله و آه و فغان
از شکاف رخنه تنک قفس
میکند سیر خزان برک کل
حال هر یکرا بدانم آن قدر
هریک از یاران بجا افتاده اند
آه و اشد فاه من ذکر العراق
خامه و دفتر بجا و این سیاق
نعل میرزد درین وادی براق
تاب کویم شرح درد اشتیاق
در قفس از آشیان افتاده ها
چشم بر شهر و دیار خویشها
رفته همراهان و تنها مانده ها
از خود و از عمر خود بیزارها
جان بکف در آرزوی مرکها
تشنه آب دم شمشیرها
نام راحت در جهان نشنیده ها

ای خدا آخر نصیب من بکاست
 بسکه شب شد روز در تاب و بزم
 ای خدا کو آن دعاها را اثر
 سی چهل سال است باین درد و سوز
 روز خون دل ز چشمم می رود
 شب درین ماتم که با این حال من
 ای خدا تأثیر آه و ناله **کو**
 ای خدا آخر مرا با این امید
 باغمت روزیکه میگردم قرار
 کز غم دوران بنازم داشتی
 زخهای سینه ام را داد داد
 روزها کردیم شب در سوزها
 ما و دل بودیم ذوق وصل یار
 ای خدا این گریه و زاری به بین
 این منم در کار خود در مانده
 این منم یارب که بعد از چند سال
 چون سگی در آستانی پیر شد
 حرمتش هر روز گردد بیشتر
 از وفا طوقست چون در گردنش
 منکه يك عمریست در این آستان
 بر رخم امروز می بندند در
 این منم ای خاک عالم بر سرم
 بنده چون پیر شد در بندگی
 حق خدمت را باز افتادگی
 نه يك تهمت زنا فرمائیش
 در کدامین مذهب ای بیرحم چند
 از من و از کار من در روزگار
 مدت سی سال از جور زمان
 تا بصد ناگامی کلام و هوس
 همچو عنقا از جفای آسمان
 خار خار سینه را پرداختم
 نقد فرصت ز کف دادیم مفت
 بارها باناله و آه سحر

مردم از حسرت طیب من بکاست
 روز شد شبها یارب یاربم
 تیره غمهای شب را **کو** و سحر
 ای مسلمانان نه شب دارم نه روز
 کی خدا امروز کی شب میشود
 یارب امشب روزی خواهر شدن
 مزد محنتهای چندین ساله کو
 چند تاکی باید این محنت کشید
 یاد آنشبها خوشا آنروز **کار**
 ناز دیگر بانیازم داشتی
 دست لطفت کو که مرهم می نهاد
 یاد آنشبها خوشا آن روزها
 گوشها و گریه های زار زار
 دوستان را بدین خواری به بین
 بای در کل دست بر سر مانده
 بندگیها میدهندم **کو** و شمال
 از وفادر گردنش زنجیر شد
 عزتش افزون شود از پیشتر
 از مروت نیست بیرون گردنش
 از وفا داری شکستم استخوان
 کاشکی میداشتم جای **دگر**
 که درین درگاه از **سک** گترم
 نیستش هر چند زان ارزندگی
 میدهندش سر خط آزادی
 می فروشندش بدین ارزانی اش
 دوست را قربان دشمن میکنند
 ای مسلمانان بگریید اعتبار
 رنجها بردیم زیر آسمان
 جمع آوردیم مثنی خار و خس
 دامن کوهی گرفتیم از جهان
 جا بکنج آشنائی ساختم
 با غم ایام **کو** دیدیم جفت
 بیضها پروردم از خون جگر

حکیم سنائی

همه لافش ز نایب وز وزیر
من کنون دست راست سلطانی
که بدست خودم زند سبیلی
جز بفرمان ریش من نرید
در جهان از کدای کبر آور (

همه یادش ز حاجب وز امیر
که من از دست اینم و آنم
کردنم بین زدست شمه نیلی
شاه ما را بمرد از بزید
کیست در چشم عقل ناخوشت

از ساقی نامه

که رفتند ازین خاکدان همچو باد
چو آنجم شب آورده باهم بروز
چو کلها شکفته بیدار هم
نمی بیند کنون ز ایشان نشان
من و غم که رفتند یاران همه
رفتند جانی که آیند باز
بکوشم نیامد جواب کسی
رود تیز آینه چون رفته زود
رونده اگر پیش اگر پس یکیست
چرا آمدیم و چرا میرویم
ولی حل نکرد این معما کسی
پیا ساقی آن مست مستور را
ازین کور پشت جهان وار هم (

دریغا زیاران خاکی نهاد
بصحت همه شمع مجلس فروز
همه روز در بوسه تن یار هم
دریغا که این دیده خون نشان
یکی نیست زان غمگساران همه
دریغا که پرده نشینان راز
بر آن خاک فریاد کردم بسی
گذشته چنان شد که کفتی نبود
پس پیش این راه چون اند کیست
ندانیم از اینجا بجا میرویم
ز اندیشه خون شد جگر هابسی
پیا ساقی آن بکر پرشور را
من ده که عقلش بکا بین دهم

از مشنویات

کرم می آید بچشم نخل طور
فاش دعوی خدایی میکند
این قبادارائی و کلانار کیست
دعوی انی انا الله است این
آه کامد باز یادم آن عهد
باز زد بر آتش دامن ناز
ابتهاال و خاکساری میکشم
باتو دعوی محبت کرده ام
از امید خویش خجلت میکشم
در مصیبت روزها شب کرده ام
درد هر کس مرا طبیبی میدهند

آتشی می بینم ای یاران زدور
شعله خویی خود نمائی میکنند
بنکرید این آتشین رخسار کیست
فته دلهای اکاهست این
مدتی بود آتشم افسرده بود
آتشین روئی که پروردم بناز
ای خدا عمریست زاری میکشم
روز کاری حرف محنت کرده ام
سی چهل سال است محنت میکشم
در بلا شبها بروز آورده ام
هر کس مرا بک نصیبی میدهند

شرف تبریزی

میرزا صادق فنا

مرد بیگانه کرد از خانه
 دوست جوی از برادران بکسل
 که بود غمز بر پدر خواند
 تا پدر زنده با تو دمساز است
 نه برادر بود به زم و درشت
 عقل نبود برادری کردن
 بود فرزند بد بود بد و باب
 و ربود خود بنمود بالله دخت
 چه نکو گفت آن نکو استاد
 هر که را دختر است جای پسر
 و آنکه او را دهیم ماصلوات
 برفلاک چون بنات بانعش است
 هر کرا دختر است خانه نژاد
 دور باد ای برادر از مادور
 آنکه عم تو و آنکه خال تواند
 همه لرزند در عنا و عذاب
 آشکارا چو کربه بر سر خوان
 عم که بد و پرستم باشد
 در مهی خویشتن پدر کرد
 کرت بخشد عمامه عم مستان
 خال کازار تو کزیده بود
 کند آن خالت از خرد خالی
 چون زرت باشد از تو جویدرنک
 خواجه خواند چو کار باشد راست
 حکمت اندر عرب فراوانست
 که عدی شد چو از عداوت خال
 کرده باید زن ستوده سیر
 زیرک آنست کونکاید زن
 اشتقاقش ز چیست دانی زن
 موش کزدشت باد کان افتد
 چون نشیند عوان خر پشته
 خویشتن را خدای نام دهد
 کرداری بخدمت خواند

خانه ات پر شود زیگانه
 که برادر کند پرآذر دل
 مه بود بر تو خواجگی راند
 چون پدر مرد خصم و انباز است
 کز برای شکم بود هم پشت
 از بی رنج دل جگر خوردن
 زنده مالت برند و مرده ثواب
 کار خام آمد و تمام نه پخت
 که وی افکند شهرار بنیاد
 گرچه شاهست هست بداختر
 گفت المکرمات دفن بنات
 بر زمین هم بنات بانعش است
 بهتر از کور نبودش داماد
 خواهر و دختر وزن و مستور
 همه خونخواه جاه و مال تواند
 بزر و سیم سقله چون سیاب
 زیر برتر ز موش در پنهان
 عم نباشد که درد و غم باشد
 پس که پرورش بدر کرد
 کان بود چون عطای بدمستان
 همچو خال سپید دید بود
 بهر میراث مادرت حالی
 چون بوی مفاس از تو داردنک
 پس چو اگر شد غلام زاده ماست
 وز همه خوبتر یکی آنست
 رو تو غم عم شمار و خال و بال
 لیکن از خانمان خویش بدر
 نهد در سرای خود شیون
 یعنی آن قحبه را به تیر زن
 به که خویشیت با عوان افتد
 چه پدر پیش او چه خر پشته
 خال و عم را کدای نام دهد
 و ر بداري بعنف بستاند

هست چون نیش گرز دولت دهر
 دل زد دنیا و مهر او بکسل
 آفت آدمی زد دنیا دان
 در نگر از سر نظر یکدم
 آن ز زهد آسمان گرفته بنار
 گوشه کیر زین سرای مجاز
 ابن دوروزه حیات نزد خرد
 برک دنیا خرد نه بدستند
 دورشوزو که ابن جهان تونیست
 در جهانی چه بایست بودن
 این که اقلیم بیم و امید است
 وین که امر و زرع مسکونست
 سوی مرگست خلق را آهنگ
 از ثری نیز تا باوج اثر
 جز دورنگی نشد زمرده لاک
 در جهانی که عقل و ایمانست
 چیست دنیا و خلق و استظهار
 دین و دنیا بضد یکدیگرند
 رخ بدن آرزو بگذر از دینار
 صوفیانی که اهل اسرارند
 تو بصفوت صفات صوفی باش
 آدمی را ز جاه بهتر چاه
 دل که با جاه و مال دارد کار
 ز رنداری تراچه گوید میر
 در ضیاع و عقار خویشانرا
 کرچه ایشان اقرار بند همه
 کر ترا خواهر آورد مادر
 ورتوناری خود آورد بی شک
 هم زده سالکی کنند در سر
 زان هوس خیره لعبت آراید
 جامه برتن درد همه بستیز
 ورکنی در جهیز او تاخیر
 نام و ننگ بیاد بدهد او

نرم و رنکین و اندرون پر زهر
 زانکه جانرا سم است و دل را سل
 راحت جان زمیل عقبی دان
 زین دو معنی بعیسی و آدم
 وین شده خاک خورده از پی آرز
 نوشته آن جهان درو می ساز
 چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
 مرگ بر برک این جهان خندد
 تو چه خواهی ازو که آن تونیست
 که بکامی توانش پیودن
 خود یکی روزه راه خورشید است
 قطره از هزار جیحونست
 دم زدن کام و روز و شب فرسنگ
 همه میزند اندرون و امیر
 مرد بگرنگ را زمرگ چه پاک
 مردن جسم زادن جانست
 خاکدانی پراز سک و مریدار
 هر کجا دین بود درم نخرند
 زانکه دینار هست فردا نار
 در دل نار و بر سر دارند
 خواه بصری و خواه کوفی باش
 کل فضولی شود چو یافت کلاه
 این سکی دان و آن دگر مریدار
 خرننداری چه ترسی از خیر گیر
 بشناسی چو کرک میشانرا
 در اقارب عقاربند همه
 شوی ازوی سیاه رو چو پند
 بنویسند بی حضور تو چک
 شوهر و زرو مال و چیز و کهر
 کیر و کالای را همی باید
 مانده در انتظار کیر و جهیز
 همه توقیر تو شود تقصیر
 بر سر زود خاک بر نهاده او

دوست را کس يك بلانفروخت
 آب روز آب پشت بگریزد
 بار فیقان سفر مقر باشد
 بد کسی دان که دوست کم دارد
 بار بد را مکن بخشم بتر
 هر ترا آن رفیق یار بود
 یار همکاسه است بسیاری
 دوست خواهی که تاباند دوست
 درد هان دار تا بود خندان
 من وفائی ندیده ام ز خسان
 گرنه همچومه بنور کرو
 از اتقی دین طلب زر عنالاف
 آستین کر ز هیچ خواهی پر
 که بدید است در جهان باری
 داشت زالی بروستای تکاو
 نوعروسی چو سروین بالان
 زال کفتی همیشه بادختر
 از قضا کاو زالك از پی خورد
 ماند چون پای مانده اندر يك
 کاو مانند دیوی ازدوزخ
 زال پنداشت هست عزرائیل
 ملك الموت من نه مهستیم
 تندرستم من ونیم بیمار
 کمر ترا مهستی همی باید
 بی بلا نازنین شمرد اورا
 نابدانی که وقت بیجا بیج
 آدمی زیر طبع کی شاید
 اندرین منزلی که يك هفته است
 بروفای زمانه کیسه مدوز
 عمر چنداںکه عمر مور و مکس
 هر شبی کان زمانه بر تو شمرد
 زود بخش سبکستان فلکست
 در سخاوت بکودکان ماند

بهر یکی کسی کلبه نسوخت
 کآب پشت آب رویهاریزد
 بی رفیقان سفر سقر باشد
 زان بتر چون گرفت بگذار
 نکنند شیشه کس رفو به تر
 که به نیک و بدت بکار بود
 ليک همدرد کم بود یاری
 آن سخن کو که طبع وعادت اوست
 چون کرانی کند بکن دندان
 گرتو دیدی سلام من برسان
 همچو خورشید باش تنها رو
 از صدف در طلب ز آهوناف
 از صدف مشک خواه وز آهودر
 کار هر مرد و مرد هر کاری
 مهستی نام دختری و سه کاو
 کشت روزی ز چشم بد نالان
 باد پیش تو هر دن مادر
 پوز روزی بدیکش اندر کرد
 آن سر مرده رنگش اندر يك
 سوی زالك دوید از مطبخ
 بانك برداشت از پی تحویل
 من یکی پیر زال محنیم
 از خدا را مرا بدو شمار
 اينك اورا بپر ترا شاید
 چون بلادید در سپرد اورا
 هیچکس مر ترا نباشد هیچ
 چار حال مرده را باید
 بوده نابوده آمده رفته است
 بگذرانش بقوت روز بروز
 امل افزون چو عمرده کرکس
 روزی از زندگانی تو ببرد
 پیرا فعل کودکان فلکست
 بدهد زود و زود بستاند

لطف او بینو و انوازنده
 ناکسان را بلطف خود کس کرد
 کز نبودی از و عنایت پاک
 پدر آدمان و این آدم
 تن که شد تن زرنک آدم شد
 دل یکی منظر است ربانی
 از در نفس تابکعبه دل
 علم را ترشیر عمل ماده
 کار بی علم تخم درش و راست
 عشق با سر بریده گوید راز
 عاشقان سر نهند در شب تار
 همچو شمع اند اگر چه در بندند
 عاشقی را یکی فسرده بدید
 گفتش آخر بوقت جان دادن
 گفت خوبان چو پرده بر گیرند
 هر کرا درد راهبر نبود
 آن شنیدی که رفت نادانی
 گفت باد است زین مباح حزین
 بر من این رنج کوه پولاد است
 ای بسا رایت عدو شکنان
 همه خلق ارچه ماده ارچه نرند
 کرده ی نیک نیک پیش آرند
 از رعیت شاهی که مایه ربود
 فتنه بیدار شد چو شاه بخت
 شه چو عادل بود ز قحط منال
 ظلم صفرای ملک و دین آمد
 آب نایافته کمران باشد
 آب چون کم بود بجان جویند
 منکر در بتان که آخر کار
 شاهدان زمانه خرد و برزک
 باش در خنده شمع تابنده
 مردم از نیک نیک خو کرد
 بآبدان کم نشین که بدمانی

قهر او نازنین کدازنده
 خاک را قبله مقدس کرد
 کی شدی تاجدار مشتی خاک
 هست از ادم که زاد ازو مریم
 جان که شد جان زبوی آن دم شد
 خانه دیوار چه دل خوانی
 عاشقان را هزارویک منزل
 دین و دولت ازین دوشد زاده
 علم بیکار زنده در کور است
 زانکه داند که دل بود غماز
 تو برانی که چون بری دستار
 زانکه جان میدهند و میخندند
 که همی مردخوش همی خندید
 چیست این خنده و خوش استادن
 عاشقان پیش شان چنین میزند
 هر و را زان جهان خبر نبود
 بیعادت بدرد دندانی
 گفت آری ولی به نزد تو این
 چون تو زان فارغی ترا باد است
 سر نگون از دعای پیره زنان
 از درون خازنان یکدگرند
 ورکنی بد بدی نگهدارند
 بن دیوار کنند و بام اندود
 شاه را خواب خوش نباید جفت
 عدل سلطان به از فراخی سال
 تیغ رایش سگنجین آمد
 چون بیابند رایگان باشد
 چون بیابند کون ازان شویند
 منکر بستن کرسنه آرد بار
 دیده را یوسف اند و دل را کرک
 از درون سوز و ز برون خنده
 بار اکر بد بود چو او کرد
 خویند راست نفس انسانی

آنچه فهم ترا دروره نیست
بارخی کاندرا آینه منقول
پیش آن کش بدل شکی نبود
نور خورشید در جهان فاش است
احداست و شمار ازو معزول
آن احدنه که حس شناسد و وهم
تا ترا در درون شمار و شک نیست
پسری احوال از پدر پرسید
گفتی احوال یکی دو بیند چون
احوال ارباب کثر شمارستی
بس غلط گفت آنکه این گفتست
بدو و نیک تو بر تو رانده اوست
کرده آخر خدای در هر فن
تا چوراه مشیمه بکشایند
هر چه استاد بر نبشت و براند
بند کار را که از قدر ضرر است
پیشتر چون روی چو جایت نیست
خیر و شر نیست در جهان سخن
سوی تو نام زشت و نام نکوست
بد بجز جلف و بی خرد نکند
هر چه در خلق سوزی و ساز بست
اندرین راه در بدی نیگست
مرك هر چند بد نکوست ترا
مرك این را هلاك و آنرا مرك
گرچه کژدم ز نیش بگزاید
تلخ و شیرین همه چو زو باشد
همه را از طریق حکمت و داد
درد در عالم از فراوانست
پیل را پشه کربدرد پوست
نقش بند برون کلها اوست
ابلهی دید اشتیری بچه را
گفت اشترا که اندرین پیکار
در کژ من مکن نقش نگاه

ضایت فهم تست الله نیست
توره اتحاد جو نه حلول
صورت و آینه یکی نبود
آفت از ضعف چشم خفاش است
صمد است و نیاز ازو مخدول
آن صمدنه که عقل داند و فهم
چه یکی کوچه دو که هر دو یک است
کای تو درهای بسته را چو کلید
من نه بینم از آنچه هست فزون
مه که بر چرخ دوست چارستی
کا حول ارطاق بنکرد جفتست
تا بدانی که دشمنی یا دوست
قوتی را بفعل آبستن
زانچه کشتند حامل آن زاید
طفل در مکتب آن تواند خواند
آن نه زیشان که آنهم از قدر است
پای پس چون نهی که پایت نیست
لقب خیر و شر به تست و به من
ورنه محض عطاست هر چه ازوست
خود نکو کار هیچ بد نکند
اندران مر خدای را را زیست
کاب حیوان درون تاریکست
مال و میراث جله زوست ترا
زهر این را غذا و آنرا مرك
داروی مرحت بکار آید
زشت نبود همه نکو باشد
هر چه بایست پیش ازان بنهاد
هر یکی را هزار درمانست
کو بران کوش پشه ران با اوست
نقش دان درون دالها اوست
گفت نقشست همه کج است چرا
عیب نقاش میکی هشدار
توزمن راه راست رفتن خواه

صاحب اجازه بی کار خود
 بود سراسیمه که از یک کنار
 اندکی آن کرد چو شد پیشتر
 بارشتر اطعمه بیکران
 کفتی ازان سان که سبکتر بود
 راند بسرعت شتر آن نوجوان
 رفت سوی روضه نخستین چو باد
 مردم آن قافله را جابجا
 سفره پی مانده ترتیب داد
 سفره آزمائده آراسته
 سفره چو بر داشته شد از میان
 قاعده اطف و کرم تازه کرد
 کفت کلی از چن حاتم
 دوش ز اندیشه چو خوابم بود
 کفت که امشب ز قضا ناگهان
 مقدمشان گرچه خوش آهنگ بود
 یک شتر آنجا ز همان کاروان
 خیز که هنگام خور و خواب نیست
 مانده در خور احسان من
 همراه یک ناقه رهوار زود
 معذرت من همه را تازه ده
 مردم آن قافله را این سخن
 هر کسی از بهر مرادی چو باد
 صاحب اجازه هم انداز کرد
 کفت که ای شمع شبستان جود
 بی ادبی کرده ام از حد بدر
 همچو دلت روح تو مسرور باد

کشت فرو مانده تراز بار خود
 خاست غباری چو خط از روی یار
 ناقه سواری شد از جلوه کر
 ناقه دیگر بردیش روان
 همچو شتر مرغ به پرواز بود
 کشت چو نزدیک بان کاروان
 کرد طوافی ز سر اعتقاد
 داد سوی تربت حاتم صلا
 جانب آن طائفه برد و کشاد
 یافته دل آنچه در خواسته
 عذر طلب کرد از ایشان جوان
 رو بسوی صاحب اجازه کرد
 همچو زبان بر سخن حاتم
 حاتم طی خویش بخشیم نمود
 قافله کشت مرا میهمان
 وقت چو دست و دل من تنگ بود
 قرض گرفتم بی ترتیب خوان
 در لخدم از غم این تاب نیست
 آنچه که بودی بسر خوان من
 جانب آن قافله بر همچو دود
 ناقه بان صاحب اجازه ده
 شور باورد زجان وز تن
 رو بسوی تربت حاتم نهاد
 گریه کنان معذرت آغاز کرد
 ای کف تو ابر بهاران جود
 تو ز ادب کردن من در گذر
 همچو رخت خاک ترا پر نور باد

از الهی نامه

ای خرد بخش بخرد بخشای
 وحده لا شریک له کو بان
 چه بود خوب وزشت مشتی خاک
 آفرین جز با آفریننده

ای درون پرور برون آرای
 کفر و دین هر دو در رهت پویان
 با قبول توای ز علت پاک
 هرزه بند روان بیننده

راوی افسانه اهل کرم
نقل کنند کز پی سامان کار
نقد خرد مایه بازار شان
غیر جرس هیچ ولی در میان
رفت بتجمل ز آرا مکاه
دهر شد از ظلمت شب ناکهان
کرد ز بس ظلمت شب اشته
در طلب راه ز نزدیک و دور
دست و دل جله چو از کار شد
روی نهادند روان بیقرار
بر اثر شعله دران پهن دشت
روضه آمد بنظر همچو نور
جمله قنادیل وی و شمعدان
جانب آن روضه کسی از میان
گفت باو شخصی ازان سر زمین
بار کشودند دران خوش مکان
بیهوده کوئی زمین کوه
قافله ما شده مهمان تو
زود پی مائده تدبیر کن
بود هنوز این سخنش بر زبان
گفت که خوردان شتر برقی ساز
گفت ببرد سرش را ز تن
مردم آن قافله را خاص و عام
از غم جازه دلی تنک داشت
رفت سوی تربت اوسر کران
گفت که ای حاتم صاحب کرم
طرف مزار تو بمن شوم شد
یافتم اکنون که چسان بوده است
خرج که از کیسه مهمان بود
اوشده در طعنه زدن بیقرار
صبح که از ناغه کیتی نورد

طوطی پر رخته یعنی قلم
قافله جمع شد از هر دیار
جنس هنر بود همه بارشان
ناله نمیکرد دران کاروان
قافله چون یکدوسه فرسنگ راه
سرمه کش دیده سیا رکان
قافله سر رشته ره کرد کم
کشته سراسیمه ترا ز خیل مور
آتش از دور نمودار شد
جانب آتش همه پروانه دار
یکدوسه فرسنگ چو پیوده کشت
سنگ بنایش همه از کوه طور
چون دل عاشق شده وقف کسان
رفت که پرسد خبری زان مکان
مقبره حاتم طایست این
بر در او حلقه بزد کاروان
گفت که ای حاتم دریا شکوه
چشم نهاده همه برخوان تو
قافله کرسنه را سیر کن
کز پی او کریه کنان ساربان
مهره بدل از فلک حقه باز
تا که شود مائده انجمن
داد صلا بر سر خوان طعام
با کرم حاتم طی جنگ داشت
چون نکه یار سوی عاشقان
خواستم از جود توفیضی برم
همت تو بر همه معلوم شد
جود تو از مال کسان بوده است
حاتم طائی شدن آسان بود
روح کرم پیشه ازو شر مسار
از طرف شرق بر انکبخت کرد

در آمد مه تم را پای ازجا
 بگردن دست در آغوش کشتم
 چو جام سوی جو عزم ازیدن کرد
 برآمد عاقبت از اطف بچون
 میسر ازدوری من حال ایشان
 دران ساعت که من اقم بدریا
 کنون خواهم قدم برره گذارم
 بهمراهی آن مرغ بهشتی
 نه در کشتی نشاندش دور افلاک
 بنزدیکی ساحل چون رسیدیم
 دران ساحل کهن ویرانه بود
 بجا مانده ازان دیرینه آثار
 ز شوخی بامن آن شیرین تکلم
 که ترسم خلق چون مرگم شنیدند
 ز غافل دیدم بی برگ کردند
 دهی تا زده از من با حباب
 چو او بنشست من برخاستم زود
 بران ده کستم از یک لحظه رفتن
 چو دیدم مجھی ازنا صبوران
 چو مژگان خلفه هر سوسیه پوش
 که ایام پریشانی سر آمد
 چونام کوهر و دریا شنیدند
 بمن گفتند گای پا کیره کوهر
 ز بار ساختن چون شعله سرکش
 چنان جستند ازجا اهل ماتم
 دوان ازده خلایق سوی صحرا
 ز بیتابان ماتم خیل در خیل
 کشد تادر بر خود آن برودوش
 پدر در پیش پیش بیقراران
 شتان بال سوی او بیکانه و خوش
 جهان و رانه بس خوفناکست

چو عکس ماه افتادم بدریا
 کشیدم دست و پا بهوش کستم
 خدا همچون تویی را خضر من کرد
 سبوی من درست از آب بیرون
 خبردارم من از احوال ایشان
 غلام من خبر برداست اینجا
 ز ماتم مردم خود را برارم
 گرفته پر ز پر خویش کشتی
 که در تابوت می بردش سوی خاک
 ز دریا رخت بر صحرای کشیدم
 که غمهای جهان را خانه بود
 چو کوه بیستون یک کهنه دیوار
 دهان را کرد لبریز تبسم
 طمع بیکبارگی از من بردند
 مرا بپشت و شادی مرگ کردند
 روان شو سوی ده چون جدول آب
 نشست و خاست پنداری همین بود
 چو ابر نو بهاری سایه افکن
 ز کریه کشته آن ده شهر کوران
 ز غم گریان نشسته دوش بردوش
 کرامی کوهر از دریا برآمد
 همه بیکبارگی پیشم دویدند
 چه میگوئی بگو بیکبار دیگر
 بگفتم سرگذشت آب و آتش
 که کفتی خیل ز غی خورد برهم
 که دارند آدم آبی تماشا
 روان شد سوی آن ویرانه چون سبل
 کشوده مادرش چو غم موج آغوش
 دوان چون برق از ابر بهاران
 ولی دیوار آمد بر سرش پیش
 چه آفتها که در این آب و خاکست

بسوی من شتابان آمد از راه
بدو گفتم که ای آشفته چون کل
بقدر زندگی هر کس اسیر است
چوداری آب ازین دریای بی بن
بگفتا پیر گای آشفته کردار
بعزت جای داد ان یقرینه
ازان فرزانه پیر لجه پیا
پی کوه و فشان پی دانا
که روزی از تقاضای زمانه
بکشتی میشدم هر سو شتابان
ز شوق صید ماهی ناشکیبا
بچشم چیزی آمد از ره دور
بشد زین آب بعد از موج بسیار
بگفتم باریق خویش بی تاب
چو غواصان بپاهمت کاریم
شتابان کرده کشتی را روانه
نمی آمد برون آسان که میجست
بصد زحمت ز آب موج پرداز
نمایان شد باوج آفتابی
هنوزش خط زسته بر بنا کوش
نمودم سرنگون همچون سبویش
ازو من هم سخن بی تاب جستم
دهان کرد از سخن چون غنچه رنگین
که در دامن این دریای پرشور
ازو تا مصر بکشب در میانست
لب کشت و کنار جو باران
دهی زانسان که مژاش کس ندید است
درین ده داشتم عیشی مدامی
دل مادر زمهر من پر آشوب
بعیشم حرف می شد زندگانی
بآیم رهنونی کرد دوران
وداع خویشتم کردم بساحل
نهادم پای خود را چون درین آب

سری در ریشه چور شمع سحرگاه
قدخ کشته ات این رود را پل
ز فکر نان و آبی ناگزیر است
بکیر این را بهای نان خود کن
ز رخود را بدست خود نگهدار
چو بیت انتخابم در سفینه
حکایت گونه کردم تنها
لی جنباند همچو موج دریا
درین دریای ژرف بیکرانه
سوار اسب چو بین همچو طفلان
تم در کشتی اما دل بدریا
که می آورد این دریای پرشور
تنی چون سینه ماهی نمودار
که آتش پاره می آورد آب
که همچون کوه از آبش برآیم
کرفتمش سر ره عاشقانه
تن نغزنده اش چون ماهی از دست
برآمد چون نذرو از سینه باز
فروزان اختری از برج آبی
بمرك عاشقان زلفش سیه پوش
دو ساعت آب میرفت از کلویش
ز کوه سرگذشت آب جستم
سخن را از تبسم ساخت شیرین
دهی باشد چو شهر مصر معمور
بعالم کر بهشتی هست آنست
بطمی در میان چشمه ستاران
پدر بهر مقام من خرید است
بزلف شاهد انم بود دامی
پدر در عشق من هم چشم یعقوب
که ناکه از قضای آسمانی
ز سر تا پاشدم چون تیغ عربان
دران دریاشدم چون قطره اصل
سرم آمد بگریدن جو کداب

فیت عمر اگر بدانند مرد
طفل را سبکی دهند بنفش
جوهری را که این بصیرت هست
سك بران آدمی شرف دارد
آدمی بانو دست در مطعوم
حبف باشد که سك وفادارد
هر که دل پیش دابری دارد
آهوی پالهنك در کردن
آنکه بی او بسر نشاید برد

شبی وقت کل بودم اندر چن
شنیدم که پروانه بالبلبل
همی گفت کاین بانك و فریاد چیست
زمن عاشقی باید آموختن
چو بلبل شنید این بنالید زار
ترا بخت یارست و دولت رهی
روز من و حال من کس مباد
بیاید بدان زنده بگریستن
نکوم که سلمان تویی کم ز کم
بین تا از آن مایه سروری
اکر شیر یاژ دهائی بزور
اکر خواجه ورامیر اجل
چرا خفته خیز و کاری بساز

حکایه

شنیدم روزی از خوابه نوشی
نه فکر زندگی اورانه مرکی
کناره جو ز خالق از بی رجوعی
که چندی پیش ازین از جوش سودا
ز خورشیدم جهانگردی فزون شد
چو دلم رود نیل چرخ رفتار
ازین اندیشه شد دل ناصبورم
که ناکه گشت پستی خوب رفتار

بس بگرید بر آنچه ضایع کرد
بستانند ازو نکین بدخش
نه دهد بی بهای خویش زدست
که دل دوستان بیازارد
سك ز بیرون آستان محروم
و آدمی دشمنی روا دارد
ریش دردست دیگری دارد
نتواند بخویشتن رفتن
گر جفائی کند بیاید برد

کل و شمع بودند شب یار من
همی کرد در عشق کل غافل
ز بیداد معشوق این داد چیست
که هرگز نمی نالم از سوختن
که من تیره روزم تویی بخنبار
که در پای معشوق جان میدهی
که یارم رود پیش چشم بباد
که بی یار خود بایدش زیستن
گرفتم که پیشی ز هوشنك و جم
چه بردند ایشان توهم آن بری
سر انجام خواهی شدن صید مور
رهائی نیایی ز تیر اجل
که خود در پی تست خوابی دراز

چو کل از پاره تن خرقه پوشی
چو سر و آزاده باشاخ و برکی
چونقل خویشتن نامش وقوعی
مرا شوق سفر انکبخت از جا
بملاک مصر شرفم رهنمون شد
چو مستانش ز موج آشفته دستار
که چون خواهد شد از اینجا عبورم
چو صبح از دامن دریا نمودار

سعدی

سلمان ساوجی

محمد قولی سلیم
طهرانی

مسکین خر اگر چه بی میراست
 کماوان و خران بار بردار
 نکند ظلم پیشه سلطانی
 پادشاهی که طرح ظلم افکند
 ای زیر دست زیر دست آزار
 بچه کار آبدت جهاننداری
 ای گرفتار پای بند عیال
 غم فرزند و نان و جامه و قوت
 همه روز اتفاق میسازم
 شب چو عقد نماز پیوندم
 ای تهی دست رفته در بازار
 برک عیسی بگور خویش فرست
 ای که پنجه رفت و در خوابی
 عمر برفت و آفتاب تموز
 خجل آنکس که رفت و کار نساخت
 خواب نوشین بامداد رحیل
 هر که آمد عمارتی نوساخت
 وان دگر بخت همچین هوسی
 این دغل دوستان که می بینی
 تا خطمی که هست و می نوشند
 باز وقتی که ده خراب شود
 ترک یاری کنند و دل داری
 بار دیگر که بخت باز آید
 دوغ بانی به پز که از چپ و راست
 راست خواهی سکان بازارند
 دهر تا پایدار دوست مدار
 نیک و بد چون همی ببايد مرد
 هر گرا باشد از تو بیم گزند
 کژ دمازا که خلق نیش زنند
 ای پسندیده حیف بردر ویش
 نادل پادشه بدست آری
 حرص فرزند آدم ناعان
 ان یکی کشته زیر پای دهب

چون بار کشد همی عزیز است
 به زآد میان مردم آزار
 که نباید زکرك چوبانی
 پای دیوار ملک خویش بکنند
 کرم تائی بماند این بازار
 مردنت به که مردم آزاری
 دیگر آزادی میند خیال
 باز دارد زسیر در ملکوت
 که بشب باخداي پردازم
 چه خورد بامداد فرزندم
 ترسمت بر نیاوری دستار
 کس نیارد ز پس تو پیش فرست
 مگر این پنج روزه دریایی
 اندکی مانده خواجه غره هنوز
 کوس رحلت زدند و بار نساخت
 باز دارد پیاده را زسبیل
 رفت و منزل بدیگری پرداخت
 وین عمارت بسر نبرد کسی
 مکسانند کرد شیرینی
 همچو زنبور بر تومی جوشند
 کیسه چون کاسه رباب شود
 دوستی خود نبود پسنداری
 روشنائی زدر فراز آید
 در تو افتند چون مکس در ماست
 کاسخوان از تو دوست دارند
 دوستی را نشاید این غدار
 خنک آنکس که کوی نیکی برد
 صورت امن از و خیال میند
 اغلب از بیم جان خویش زنند
 از برای قبول منصب خویش
 حیف باشد که حق بیازاری
 مثل مورچه است در میدان
 و از دگر دانه می برد بشتاب

پیرمردی ززع می نالید
 چون محبط شد اعتدال مزاج
 علم چندانکه بیشتر خوانی
 نه محقق بود نه دانشمند
 آن تهی مغز را چه علم و خبر
 نیک سهلست زنده بیجان کرد
 شرط عقلست صبر تیر انداز
 زن بد در سرای مرد نکو
 زینهار از قرین بد زینهار
 ترك دنیا وشهوتست وهوس
 در كز اغند مرد باید بود
 بلطافت چو بر نیاید كك
 هر که برخویشتن بخشاید
 بخت و دولت بكار دانی نیست
 اوفتاد است در جهان بسیار
 کیمیا کر بغمه مرده ورنج
 مانصیحت بجای خود کریم
 کرنیاید بکوش رغبت کس
 آنکه هفت اقلیم عالم را نهاده
 کرتوانائی و كك کوتاه دست
 آنکه مسکین است اگر قادر شود
 كك به مسکین اگر پر داشتی
 ناسترائی را چو بینی بختیار
 چون نداری ناخن درنده تیز
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد
 باش تا دستش بپندد روزگار
 عام نادان پریشان روزگار
 کان به نالینائی از راه اوفتاد
 کوش تواند که همه عمر وی
 دیده شکید ز تماشای باغ
 كك نبود باش آکنده پر
 ورنمود دایر همخوابه پیش
 و ن شکم بی هنر بیجیم

پیره زن صنداش همی مالید
 نه عزیمت اثر کند نه علاج
 چون عمل در تونیست نادانی
 چارپائی برو ككتابی چند
 که برو هیز مست یا دفتر
 کشته را باز زنده نتوان کرد
 که چورفت از کان نیاید باز
 هم درین عالمست دوزخ او
 وقنار بنا عذاب النار
 پارسائی نه ترك جامه و بس
 بر نمخت سلاح جنگ چه سود
 سربه بی حرمتی کشد ناچار
 کر بخشد برو کسی شاید
 جز بتأیید آسمانی نیست
 بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
 ابله اندر خرابه یافته کنج
 روزکاری درین بسر بردیم
 بر رسولان پیام باشد و بس
 هر یکی را آنچه لایق بود داد
 هر کرا بینی چنان باید که هست
 بس خیانتها از و صادر شود
 تخم كنجشك از جهان برداشتی
 عاقلان تسلیم کردند اختیار
 بابدان آن به که کم کبری ستیز
 ساعد سیمین خود را رنجه کرد
 پس بکام خویشتن مغزش برار
 به زدانشمند ناپرهیز كك
 وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد
 نشنود آواز دف و چنگ و نی
 بی کل و نسربن بسر آرد دماغ
 خواب توان کرد حجر زیر سر
 دست توان کرد در اغوش خوش
 صبر ندارد که سازد بهیج

خلاف رای سلطان رای جستن
 اگر خود روز را گوید شبست این
 چو کاری بی فضول من بر آید
 و کرینم که ناپیدا و چاهست
 اگر دنیا نباشد درد مندیم
 بلائی زین جهان آشوبتر نیست
 شنیدم کوسه فندی را بزرگی
 شبانکه گارد بر حلقش بمالید
 که از چنگال کرک در ربودی
 اگر کشور کشای کامرانت
 دران ساعت که خواهد این و آن مرد
 چورخت از مملکت بر بست خواهی
 طلب کردم زندانی یکی بند
 که کر دانی مصری خرباشی
 رقم بر خود بنادانی کشیدی
 بچشم خویش دیدم در بیابان
 سمند باد پای از تک فروماند
 چو کنعاز را طبیعت بی هنر بود
 هنر بنمای اگر داری نه کوهر
 یکی را زشت خوئی داد دشنام
 بترانم که خواهی گفتن آنی
 اگر روزی بدانش در فرزودی
 بنادان انچنان روزی رساند
 بکوش امروز تا کنم بیاشی
 تو خود بفرست برک رفتن از پیش
 سخن آنکه کند حکیم آغاز
 که زنا گفتنش خلل زاید
 لاجرم حکمتش بود کفتار
 کل بتاراج رفت و خار بماند
 دیده بر تارک سمنان دیدن
 واجبست از هزار دوست برید
 خواجه در بند نقش ابوانست
 دست بر هم زند طیب ظریف

بخون خویش باشد دست شستن
 بیاید گفت اینک ماه و پروین
 مرا دروی سخن گفتن نشاید
 اگر خاموش بنشینم کناهست
 اگر باشد بهرش پای بندیم
 که رنج خاطر است ارهست و ار نیست
 رهانید از دهان و دست کرکی
 روان کوسه فندی از وی بنالید
 چو دیدم عاقبت کرکم تو بودی
 اگر درویش حاجتمند ناست
 نخواهند از جهان بدش از کفن برد
 کدائی بهتر است از پادشاهی
 مرا گفتا که بانادان میوند
 و کر نادانی ابلهتر بیاشی
 که نادانرا بصحبت برگزیدی
 که مرد آهسته بگذشت از شبان
 شتر بان همچنان آهسته میراند
 پیر زادی قدرش نیفزود
 گل از خار است و ابراهیم از آذر
 تحمل کرد و گفت ای نیک انجام
 که دانم عیب من چون من ندانی
 زندان تنک روزی ترنبودی
 که صد دانا دران حیرت بماند
 که فردا بر جوی قادر نباشی
 که خویشاوار نباشد جز غم خویش
 با سر انگشت سوی لقمه دراز
 باز نا خوردنش بچسان آید
 خوردنش شد رستی آرد باز
 کنج برداشتند و خار بماند
 خوشتر از روی دشمنان دیدن
 تا یکی دشمنت نباید دید
 خانه از پای پست ویرانست
 چون حرفی بزند او فتاده حرف

من بنده حضرت کریم
 کربن هنرم و کر هنر مند
 با آنکه بضاعتی ندارم
 او چاره کار بنده داند
 رسم است که مالکان تحریر
 ای بار خدای کینی آرای
 سعدی ره کعبه رض کیر
 بدبخت کسی که سر بتابد
 یکی پرسید ازان مکشسته فرزند
 زمهرش بوی پیراهن شنیدی
 بگفت احوال مایق جهانست
 کهی بر طارم اعلا نشینم
 اگر درویش برحالی بماندی
 چه نیکو گفت ابراهیم ادهم
 نباید بستن اندر چیز کس دل
 من آن مورم که در پام بمالند
 بجا خود شکر این نعمت گذارم
 خداوندان کام و نیک بختی
 بروشادی کن ای بار دلفروز
 دو عاقل را نباشد کین و پیکار
 اگر نادان بوحشت سخت گوید
 دو صاحب دل نکه دارند موئی
 و کر از هر دو جانب جا علانند
 حریف سافله در پایان مستی
 درخت اندر بهاران پرفشانند
 حرامش باد بدعهد بداندیش
 شکم پر زهر مارش باد و کر دم
 روا دارد کسی بر ناتوان زور
 اگر عنقاز بی بری بمیرد
 نه هر بازو که دروی قوتی هست
 ضعیف از امکان ردل کزندی
 شبانی پادشاه گفت ای خرد مند
 بگفتایک مردی کن نه چندان

پرورده نعمت قدیم
 لطف است امیدم از خداوند
 سرمایه طاعتی ندارم
 چون هیچ وسیلتش نماند
 آزاد کنند بنده پیر
 بر بنده پیر خود بخشای
 ای مرد خدایه خدا کیر
 زین در که دگر دری نباشد
 که ای روشنگر پیر خرد مند
 چرا در چاه کنعانش ندیدی
 دی پیدا و دیگر دم نهانست
 کهی بر پشت پای خود نه بینم
 سردست از دو عالم پرفشاندی
 چو ترك ملك و دوات گفت و خاتم
 که دل برداشتن کار است مشکل
 نه زنبورم که از دستم بنانند
 که زورم دم آزاری ندارم
 چرا سختی برند از بیم سختی
 غم فردا شاید خوردن امروز
 نه دانائی سستبرد با سبکبار
 خرد مندش بزمی دل بگوید
 همیدون سرکشی و آرم جوئی
 اگر زنجیر باشد بکس لاند
 نیندیشد ز روز تنگدستی
 زمستان لاجرم بی برک ماند
 شکم پر کردن از پهلوی در ویش
 که راحت خواهد اندر رنج مردم
 کبوتر دانه هرگز خواهد از مور
 شکار از چنگ کنجشکان نگیرد
 برمدی عاجزان را دست بشکست
 که درمانی بجور زور مندی
 مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
 که کرد خیره کرک تبر دندان

چو به کشتی طبیب از خود میازار
چو باران رفت یارانی می‌کفن
چو خرمن بر کرفتی گاه مفروش
منه در روشنائی دل بیکبار
نشاید آدمی چون کره خر
وفاداری کنی و نعمت شناسی
جزای مردمی جز مردمی نیست
یکی را دیدم اندر خانقاهی
بدست از بار گاهش خاک می‌رفت
ندانم پادشه یا پاسه بانی
پادشاهی پسر بمکتب داد
بر سر لوح او نوشت بزر
جوانی پاکباز و پاک رو بود
چنین خواندم که دریای اعظم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد
همی گفت از میان موج و تشویر
درین گفتن جهان بروی برآشف
حدیث عشق از آن بطل منوش
چنین کردند یاران زندگانی
این حکایت شنو که در بغداد
رایت از کرد راه و رنج رکاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم
من ز خدمت می‌نیا سودم
تونه رنج آزموده نه حصار
قدم من بسیجی پیش‌تراست
تو بر بندگان مهر و بی
من قتاده بدست شاگردان
گفت من سر بر آستان دارم
هر که بیهوده کردن افرازد
دیدم کل تازه چند دسته
گفتم که بود گیاه ناچیز
بگریست گیاه و گفت خاموش
گریست جلال و رنگ و بوم

که بیماری توان بودن دگر بار
چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن
که دون همت کنند نعمت فراموش
چراغ از بهر تاریکی نکه دار
چو سیر آید نکرده کرد مادر
که بر فرجای آدر ناسپاسی
هر آن کو حق نداند آدمی نیست
که می‌کاوید قبر پادشاهی
سر شک از دیده می‌بارید می‌گفت
همی بینم که مثنی استخوانی
لوح سیمینش بر کنار نهاد
چو راستاد به که مهر پدر
که پاکیزه روئی در کرو بود
بگردانی در افتادند با هم
مبادا گاندران حالت ببرد
مرا بگذار و دست یار من کبر
شنیدندش که جان می‌داد و میگفت
که در سختی کند یاری فراموش
ز کار افتاده بشنو تا بدانی
رایت و پرده را خلاف افتاد
گفت بپرده از طریق عتاب
بندۀ بارگاه سلطانیم
گاه و بیکاه دز سفر بودم
نه بیابان و یاد و رنج و غبار
پس چراغ تو پیش‌تراست
با کنیزان با من بوئی
بسیار پای بند و سرگردان
نه چو تو سر بر آستان دارم
خویش‌تن بکردن اندازد
بر کنبیدی از گیاه بسته
تادر صف کل نشیند او نیز
صحبت نکند گرم فراموش
آخر نه گیاه باغ اویم

دروغی که حال دلت خوش کند
 نهالی که سی سال گردد درخت
 مروت نباشد به افتاده زور
 مروت نباشد بدی با کسی
 چوپیره شه دزد تیره روان
 بندی سبک دست بردن بتغ
 چو آید ز پی دشمن جانستان
 مگو غصه خویش برد شمنان
 سگ آخر چه باشد که خوانش نهند
 چه نیکو زداست این مثل پیرده
 چو کر به نوازی کبوتر خورد
 بیدای پسر دجله چون آب کاست
 چو کرک خبیث آمد اندر کند
 ز ابلیس هرگز نیاید سجود
 بداند بشرا جای فرصت مده
 مگو شاید این مار کشتن بچوب
 خبر داری ای استخوان قفس
 چو مرغ از قفس رفت و بکست قید
 نگهدار فرصت که عالم دمست
 شنیدم کاسب سلطانی خطا کرد
 شه مسکین زاسب افتاد مدهوش
 خردمندان نظر بسیار کردند
 حکیمی باز پچانید رویش
 دگر روز آمدش پویان بدرگاه
 شنیدم کان مخالف طبع بدخوی
 حکیم از بخت بی سامان برآشت
 سرش بر تاقیم تا عافیت یافت
 جواز چاهش بر آوردی و نشناخت
 غلامی را گیاهی داد و فرمود
 و از انجا کرد عزم رخت بستن
 شه نشه بامداد از خواب برخاست
 طلب کردند مرد کار دان را
 پریشان از جفای گفت هر دم

به از راستی کت مشوش کند
 زینخش بر آرد یکی باد سخت
 بر دمرغ دون دانه از پیش مور
 کز او دیده باشی نگوئی بسی
 چه غم دارد از کریم کاروان
 بدنجان کزد پشت دست دریغ
 بپندد اجل پای مرد دوان
 که لاجول کوین ~~شاد~~ کنان
 بفرمای تا استخوانش نهند
 ستور لکدن کربار به
 چو فر به کنی کرک یوسف درد
 که سودی ندارد چو سیلاب خاست
 بکش ورنه دل بر کن از کوسفند
 نه از بد کهر نیکوئی در وجود
 عدو در چه و دیو در شبهه به
 چو سر زبر سنگ نودارد بکوب
 که جان تو مرغ نیست نامش نفس
 دگر ره نکرد بسی تو صید
 دمی پیش دانا به از عالمیست
 به پیوست از زمین بر آسمان کرد
 چو پیش سر نمیکر دید بردوش
 ز در مانش بجز اقرار کردند
 مفاصل نرم گرد از هر دو سوبش
 بیوی آنکه نمکینش کند شاه
 به بی شرمی بگردانید از و روی
 برون از بار که میرفت و میگفت
 سراز من لاجرم بدبخت بر تافت
 دگر واجب بود در چاهش انداخت
 که امشب در شبستانش کن این دود
 که دانش نیست بی حرمت نشستن
 نه از چپ روی میکشش نه از راست
 بجایینی دگر برق پیمان را
 که بد کردم که نیکوئی نکردم

بخردان مفرمای کار دزشت
رعیت نوازی و سر لشکری
نخواهی که ضایع کنی روزگار
نه هرگاه زور آورد بر پلنگ
حدورا بکوچک نباید شمرد
نه بینی که چون باهم آیند مور
نظر کن بران موی باریک سر
چونتهاست از رشنه کمتر است
جوانان فرخنده بخت و ر
جوانان بیازوی شمشیر زن
بسی سال باید نکه داشت مرد
چه مردی کند در صف کارزار
بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
توکز محنت دیگران بی غمی
جهان ای برادر نماند بکس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
چو آهنگ رفتن کند جان چاک
درختی که اکنون گرفتست پای
ورش همچنان روزکاری هلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر خاش بینی تحمل بیار
لطافت کن انجا که بینی سستیز
بشیرین زبانی و لطف و خوشی
درستی نگیرد خردمند پیش
نه مرخویشتن را فروزی نهد
نشاید بنی آدم خاک زاد
ترا با چنین کرمی و سرکشی
اگر هوشمندی مکن جمع مال
مرا پیش ازین کیسه پر بیم بود
بیفکندم و روی بر نافتم
هران بحر کابی نیاید بوی
کر از کوه کبری و نهی بجای

که سندان نشاید شکستن بمست
نه کاریست بازیچه و سرسری
بناکار دیده مفرمای کار
مگر آنکه باشیر کرد است جنگ
که کوه کران دادم از سنگ خرد
ز شیران جنگی برارند شور
که باریک بینند اهل نظر
چو پر شد ز زنجیر محکم تراست
ز تدبیر پیران نه بچند سر
نواحی کشایند و پیران بفن
که روزی بکار آید در نبرد
که دستش تهی باشد و کارزار
که در آفرینش زیگ جوهرند
دگر عضوهارا نماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی
دل اندر جهان آفرین بندوبس
که بسیار کس چون تو پرورد و گشت
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
بنیروی شخصی برآید ز پای
بگردوش از بیخ بر نکسلی
چو بر شد نشاید گذاشتن به پیل
که میلی بیند در کارزار
نبرد قز زم را تیغ تیز
توانی که پیل بموی کشی
نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه یکبار تن در مهلت دهد
که در سر کند کبر و تندی و باد
نه پندارم از خاک و یا آتشی
که جمعیت را کند پایمال
شب و روزم از کیسه پر بیم بود
وزان پاسبانی فرج یافتم
باندک زمانی شود خشک پی
سر انجام کوه اندر آرد ز پای

صدانداختی تیر و هر صد خطاست
چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
مکن پیش دیوار غیبت کسی
از آن مرد دانا دهان دوختست
تو اول مگو را ز دل بر کسی
جواهر بکنجینه داران سپار
سخن تانکوئی برودست هست
سخن دیو بنداست در چاه دل
توان باز دادن ره زه دیو
مگو آنکه کر بر ملا او فتد
بدهان نادان چه خوش گفت زن
ضمیر دل خویش منمای زود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد
بهایم خوشند و گویا بضر
بنطق آدمی بهتر است از دواب
مگوی آنکه طاقت نداری شنود
چه نیکوزد است این مثل بر همن
چودش نام کوئی دعا نشنوی
نخواهی که نفرین کنند از پست
چه حاجت که نه کرسی آسمان
مگو پای عزت بر افلاک نه
فرشته صفت مردم هوشیار
دریغ آدمی زاده بر محل
طعام ارطیفست و کرسری
سر آنکه بیالین نهد هوشمند
زاندازه بیرون مرویش زن
به بی رغبتی شهوت انگیزان
خداوند دانش غم دین خورد
بدانجام رفت و بداندیشه کرد
که سختی و سستی بهم بگذرد
غم زبردستان بخور زینهار
رعیت درختست اگر پروری
به بی رحمی از بسخ و باش مکن

اگر هوشمندی يك انداز راست
که کرفاش گردد شود روی زرد
بود کز پیشش کوش دارد کسی
که داند که شمع از زبان سوختست
که او خود بگوید بر هر کسی
ولی راز را خوبشتن پاس دار
چو گفته شود باید او بر تودست
بیالای کام و زبانش مهل
ولی باز نتوان کز رفتن بریو
وجودی از آن در بلا او فتد
بدانش سخن کوی یادم مزین
که هر که که خواهی توانی نمود
بکوشش نشاید نهان باز کرد
پراکنده کز او ز بهایم بتر
دواب از توبه کرنکوئی صواب
چو جو کشته کندم نخواهد درود
بود حرمت هر کس از خوبشتن
بجز کشته خویش ندروی
نکو کوی باید نکویت کست
نهی ز بر پای قزل ارسلان
بکوری اخلاص برخاک نه)
نه بسیار خفتست و بسیار خوار
که باشد کالانعام بل هم اضل
چو دبرت بدست او فتد خوش خوری
که خوابش بقهر اندر آرد به بند
نه دیوانه تیغ بر خود مزین
بر غبت بود خون خود ریختن)
که دنیا بهر حال می بگذرد
که باز بر دستان جفا پیشه کرد
بماند برو سالها نام بد
بترس از زبردستی روزگار
بکام دل دوستان بر خوری
که نادان زند زخم بر خوشتن)

هر ابلیس را دید شخصی بخواب
نظر کرد و گفت ای نظیر قر
ترا سهمگین زشت پنداشتند
بخندید و گفت آن نه شکل منست
بر انداختم نسل شان از بهشت
میان دوتن دشمنی بود و جنگ
زدیدار هم تابعدی رمان
یکی را اجل بر سر آورد جیش
بداندیش وی از درون شاد گشت
خرامان به بالینش آمد فراز
پس از مرگ آن کس نباید گریست
ز روی عداوت بیازوی زور
سر تاجور دیدش اندر مقابل
زدور فلک بدر رویش هلال
کف و دست و سر پنجه زورمند
چنانش برورحت آمد زدل
پشیمان شد از کرده و خوی زشت
مکن شادمانی بمرگ کسی
حکایت کنند از یکی نیک مرد
بسر هتک دیوان نکه کرد تبر
بخندید و بگریست مرد خدای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بگفتا همی کریم از روزگار
همی خندم از لطف یزدان پاک

بقامت صنوبر بروی آفتاب
ندارند خالق از خجالت نظر
بکرمایه ات زشت بنکاشتند
ولیکن قلم در کف دشمنست
کنونم بکین می ننگارند زشت
سراز کین بایکدگر چون پلنگ
که بر هر دو تنک آمدی آسمان
با خررسانیدش ایام عیش
بگورش پس از مدتی در گذشت
همی گفت با خود لب از خنده باز
که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
بکندش گاوخی دواز روی کور
دو چشم جهان بینش آکنده خاک
ز جور زمان سرو قدش خلال
جدا کرده ایام بندش زبند
که بسرشت برخاکش از کربه گل
بخشود و بر سنگ کورش نوشت
که مهات نماید ترا هم بسی
که اکرام حجاج یوسف نکرد
که نطمش بپنداز و خونس بریز
عجب داشت سنگین دل و تیره رای
بپرسید کاین گریه و خنده چیست
که طملار بپچاره دارم چهار
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

متفرقه از بوستان و گلستان و دیوان

سخنندان پرورده پیر کهن
مزن بی تأمل بگفتار دم
بپندیش و آنکه برآور نفس
سخن را سراسر است ای خردمندوبن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
مجال سخن تانیابی زبیش
کما است در نفس انسان سخن

وله

بپندیشد آنکه بگوید سخن
نکو کوی کردیر کوئی چه غم
وزان پیش بس کن که گویند بس
میاور سخن در میان سخن
نگوید سخن تانیبند خوش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
تو خود را بگفتار ناقص مکن

سیاهان برانند کشتی چودود
 مرا گریه آمد ز تیار جفت
 مخور غم برای من ای پر خرد
 بکسرتد سجاده بر روی آب
 زنده هوشیم دیده آن شب نخفت
 عجب ماندی ای یار فرخنده رای
 چنین گفت پیری پسندیده هوش
 که در هند رفتم بکنجی فراز
 در آغوش او دختری چون قر
 چنان تنکش آورده اندر کنار
 مرا امر معروف دامن گرفت
 بشنید و دشنام و آشوب و زجر
 شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ
 زلاحولم آن دیو هیکل بجست
 که عمری مرا دل ز کف رفته بود
 کثون پخته شد لقمه خام من
 نظم بر آورد و فریاد خواند
 نماید از جوانان کسی دستگیر
 که شرمش نیاید ز پیری همی
 همی کرد فریاد دامن بچنگ
 برون رفتم از جامه دردم جوسیر
 برهنه دوان رفتم از پیش زن
 پس از مدتی کرد بر من گذار
 که من توبه کردم بدست تو بر
 یکی زهره خرج کردن نداشت
 نه خوردی که خاطر بیار آیدش
 بدانت روزی پسر درمکن
 ز خاکش بر آورد و بر باد داد
 پدر زار و گریان همه شب نخفت
 زرا ز بهر خوردن بود ای پدر
 جو در زندگانی بدی با عیال
 عیال توانکه خورند از توسیر
 بخور مردم آزار را خون و مال

که آن با خدا ناخدا ترس بود
 بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت
 مرا آنکس آرد که کشتی برد
 خیالست پنداشتم یا بخواب
 نکه بامدادان بمن کرد و گفت
 ترا کشتی آورد و ما را خدای
 خوش آید سخنهای پیران بکوش
 چو دیدم چو بلدا سیاهی دراز
 فرو برده دندان بلبه اش در
 که پنداری اللیل بفتی النهار
 فضول آتشی کشت و در من گرفت
 سپید از سیه فرق کردم چو فجر
 پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ
 پری پیکر اندر من آویخت دست
 برین شخص و جان بروی آشفته بود
 که گرمش بدر کردی از کام من
 که شفقت بر افتاد و رحمت نماید
 که بستاندم داد ازین مرد پیر
 زند دست در ستر نامحرمی
 مرا مانده سر در کر بیان زنگ
 که ترسیدم از زجر برنا و پیر
 که در دست او جامه بهتر که من
 که میدانیم کفتمش زینهار
 که کرد فضولی نکردم دگر
 زرش بود و بارای خوردن نداشت
 نه دادی که فردا بکار آیدش
 که مسک بجا کرد ز بر زمین
 شنیدم که سنگی بجایش نهاد
 پسر بامدادان بخندید و گفت
 برای نهادن چه سنگ وجه زر
 کرت مرگ خواهند ازیشان مثال
 که از بام پنجه کزافتی بزیر
 که از مرغ بد کنده به پروبال

بقول دروغی که سلطان ببرد
ملک زین حکایت چنان بر شکفت
وز اینجانب افتان و خیزان جوان
یکی گفتش از چارسوی قصاص
بکوشش فرو گفت ای هوشمند
یکی تخم در خاک ازان می نهد
جوی باز دارد بلائی درشت
حدیثی درست آخرازمصطفاست
شبی در جوانی و طیب و انعم
چو بلبل سرایان چو کل تازه روی
جهان دیده پیری زما برکنار
چو فندق زبان از سخن بسته بود
جوانی فرارفت گای پیر مرد
دمی سر بر آراز کربان غم
بر آورد سر سالخور داز نهفت
چو باد صبادر گلستان وزد
چند تاجوانست و سرسبز خوید
بهاران که باد آورد بید مشک
نزدید مرا با جوانان چید
شمار است نوبت بر این خوان نشست
مرا برف بارید بر پرزاغ
گلستان مارا طراوت گذشت
چو دوران عمر از چهل در گذشت
تفرج کنان از هوا و هوس
کسانی که از ما غیب اندرند
یکی دیدم از عرصه رود بار
چنان هول ازان حال بر من نشست
تبسم کنان دست بر لب گرفت
تو هم کردن از حکم داور میج
چو خسرو بفرمان داور بود
محاسن چون دوست دارد ترا
قضارا من و پیری از قار یاب
مرا یک درم بود برداشتند

نه مردی و بیچاره جان ببرد
که چیزش بخشید و چیزش نکفت
همی رفت بیچاره هر سو دوان
چه کردی که آمد بجان خلاص
بجانی و دانکی رهیدم ز بند
که روز فروماندی بردهد
عصائی ندیدی که عوجی بکشت
که بخشایش و خیر دفع بلاست
جوانان نشستیم چندی بهم
ز شوخی در افکنده غلغل بکوی
زدور فلک لیل مویش نهار
نه چون مالاب از خنده چون بسته بود
چند درکنج حسرت نشینی بدرد
با آرام دل با جوانان بچم
جوابش نکرتاچه پیرانه گفت
چیدن درخت جوارا سوزد
شکسته شود چون بزوری رسید
بر یزد درخت جوان برک خشک
که بر عارضم صبح پیری دمید
که ما از تنعم بشستیم دست
نشاید چو بلبل تماشای باغ
که کل دسته بندد چو پیر مرده کشت
مرز دست و پاکبت از سر گذشت
گذشتیم برخاک بسیار کس
بیایند و برخاک ما بگذرند
که پیش آمدم بر پلنکی سوار
که ترسیدم پای رفتن بیست
که سعدی مدار آنچه دیدی شکفت
که کردن نه پیچد ز حکم تو هیچ
خدایش نکهدار و یاور بود
که در دست دشمن گذارد ترا
رسیدیم در خاک مغرب یاب
بکشتی و درویش بگذاشتند

بفرمود و بفروختندش بسیم
 بیک هفته نقدش بتاراج داد
 بگفتند باوی ملامت کنان
 شنیدم که میگفت و باران دمع
 که زشت است پیرایه برشهریار
 مرا شاید انکشتی بی نکین
 خنک آنکه آسایش هرد وزن
 نکردند رغبت هنر پروران
 اگر خوش بخسبد ملک برسریر
 یکی زهره خرج کردن نداشت
 نخوردی که خاطر بیاسایدش
 بدانست روزی پسر درکین
 ز خاکش برآورد و بر باد داد
 جوانمرد را رز بقشائی نکرد
 نهاده پدر چنک برنای خویش
 پدر زار و گریان همه شب نخفت
 ز راز بهر خوردن بودای پدر
 ز راز سنک خارا برون آوردند
 ز راندر کف مرد دنیا پرست
 بخیل توانگر بدینار و سیم
 بسنک اجل نا کهان بشکستند
 جوانی بدانکی گرم کرده بود
 بجمی گرفت آسمان نا کهش
 تماشا کنان بر در و کوی بام
 چو دید اندر آشوب درویش پیر
 دلش بر جوانمرد مسکین بخت
 برآورد زاری که سلطان بمرد
 بهم برهمی سود دست در بغ
 بفریاد از ایشان برآمد خروش
 پیاده بسر تادر بارگاه
 جوان از میان رفت و بردند پیر
 بهوایش بپرسید و هیبت نمود
 برآورد پیر دلاور زبان

که رحم آمدش بر غریب و یتیم
 بدرویش و مسکین و محتاج داد
 که دیگر بدست نیابت چنان
 بعارض فرومید و بدش چو شمع
 دل خلقی از ناتوانی فنکار
 نشاید دل خلقی اندوه کین
 کزیند بر آسایش خویش متن
 بشادی خویش از غم دیگران
 نه پندارم آسوده خسید فقیر
 زرش بود و بارای خوردن نداشت
 نه دادی که فردا بکار آیدش
 که ممسک بجا کرد زر در زمین
 شنیدم که سنکی بخایش نهاد
 بیکدستش آمد بدیگر بخورد
 پسر چنکی و نائی آورد پیش
 پسر بامدادان بخنید و گفت
 ز بهر نهادن چه سنک و چه زر
 که بخشد و پوشند و آسان خورند
 هنوز ای برادر بسنک اندر است
 طلسمت بالای کنجی مقیم
 با سودی کنج قسمت کنند
 نای پیری برآورده بود
 فرستاد سلطان بکشتن کهش
 تکاپوی ترکان و جوش عوام
 جوانرا بدست خلابی اسیر
 که باری دل آورده بودش بدست
 جهان ماند و خوی پسندیده برد
 شنیدند ترکان آهسته تیغ
 طبا نچه زنان بر سر و رو و دوش
 دویدند و بر تخت دیدند شاه
 بکردن بر تخت سلطان اسیر
 که مرگ منت خواستن از چه بود
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان

دریغا که بی ما بسی روز کار
بسی تیردیمه وارد بهشت
پس از ماهمین کل دهد بوستان
من آن روز برکندم از جان امید
نشاط آنکه از من رمیدن گرفت
اگر در جوانی زدی دست و پای
بس بزه بجا تازه گردد دلم
دریغا که بگذشت عمر عزیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
بماه توان ای پسر سود کرد
کرت چشم عقلست و تد بیرکور
کنون کوش کابت نه از سر گذشت
ز هجران طفلی که در خاک رفت
تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
نشستی بجای دگر کس بسی
اگر پهلوانی و کر تیغ زن
چودی رفت و فردا نیامد بدست
درین باغ سروی نیامد بلند
قضا نقش یوسف جمالی نکرد
عجب نیست بر خاکش ار کل شکفت
جواناره طاعت امروز کبر
فراغ دلت هست و نیروی تن
قضا روز کاری زمن در بود
من آن روز را قدر نشناختم
چه کوشش کند پیر خرزیر بار
که گفت به جیحون در اندازتن
بغفلت بدادی زدست آب پاک
یکی از بزرگان اهل تمیز
که بودش نکینی در انکشتی
بشب کفتی آن جرم کبتی فروز
قضا را درآمد یکی خشک سال
چو در مردم آرام وقوت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق

بروید کل و بشکفتد نو بهار
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
نشینند بایکد کرد و ستان
که افتادم اندر سیاهی سفید
که شام سفیده دمیدن گرفت
در ایام پیری بهش باش و رای
که سبزه بخواهد دمید از کلم
بخواهد گذشت این دمی چند نیز
و این نیز هم در نیایی گذشت
چه سود است از آنکه سرمایه خورد
کنون کن که چشم نخورد دست مور
نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
چه نالی که پاک آمد و پاک رفت
نه نیگست ناپاک رفتن بخاک
نشیند بجای تو دیگر کسی
نخواهی بدر بردن الا کفن
ضنیت شمر این نفس را که هست
که باد اجل یخ و بارش نکند
که ماهی کورش چو بونس نخورد
که چندین کل ندانم در خاک خفت
که فردا نباید جوانی ز پیر
چو میدان فراخت کوئی بز
که هر روزی از وی شب قدر بود
بدانستم اکنون که در باختم
تو میرو که برباد پائی سوار
چو افتاده دست و پائی بز
چه چاره کنون جز نیم بخاک
حکایت کند ز ابن عبد العزیز
فرمانده در قیامت جوهری
دری بود در روشنائی روز
که شد بد رسیمای مردم هلال
خود آسوده بودن مروت ندید
کیش بگذرد آب نوشین بحلق

غنی را بغیت بدرند پوست
 اگر مرد درویش در سختی است
 و کر بدنوایی بگرید بسوز
 و کر کامرانی در آید زیبای
 که تا چند این کبر و کرد نکشی
 و کر تنگدستی تنگ مایه
 بخاندش از کینه دندان بقهر
 چو بیند کاری بدستش درست
 و کر دست همت بدارد زکار
 و کر ناطقی طبل پرباوه
 تحمل کنان را نخواند مرد
 و کر در سرش هول مردانگیست
 بغیت کندش کراندک خورست
 و کر نغز و باکیزه باشد خورش
 و کر کاخ و ایوان منقش کند
 بجان آید از دست طعنه زنان
 و کر پارسائی سیاحت نکرد
 که نارفته بیرون ز آغوش زن
 جهان دیده را هم بدرند پوست
 کرش حظ اقبال بودی و بهر
 عزب را نکوهش کند خرده بین
 و کر زن کند کوید از دست دل
 نه از جور مردم رسد زشت روی
 و کر قانع و خویشتن دار کشت
 که همچون پدر خواهد این سفله مرد
 و کر بی تکلف بود مالدار
 زبان در نهندش به ایذا چو تیغ
 که یارد بکنج سلامت نشست
 خدا را که مانند و انباز وجفت
 رهائی نیامد کس از دست کس
 چو پنجاه سال برون شد ز دست
 چو بر سر نشست از برزی غبار
 نشاط جوانی ز پیری مجوی

که در عون اگر هست در عالم اوست
 بگویند زادبار و بدبختی است
 نکون بخت خوانندش و تیره روز
 غنیمت شمارند و فضل خدای
 خوشی را بود در قفا ناخوشی
 سعادت بلندش کند پایه
 که دون پرور است این فرومایه دهر
 حریصش شمارند و دنی پرست
 کدا پیشه خوانندش و پنجه خوار
 و کر خامشی نقش کرماوه
 که بیچاره از بیم سر بر نکرد
 کر یزد از و کین چه دیوانگیست
 که مالش مکر روزی دیگرست
 شکم بنده خوانند و تن پرورش
 تن خوبشرا کسوت خوش کند
 که خود را بیاراست همچو زنان
 سفر کرد گانش نخواند مرد
 که دامش هنر باشد و رای و فن
 که سر کشته بخت بر کشته اوست
 زمانه نراندی ز شهرش بشهر
 که میرنجد از خفت و خیزش زمین
 بکردن در افتاده چون خر بکل
 نه شاهد ز نامردم زشت کوی
 بنشینع مردم گرفتار کشت
 که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
 که زینت براهل تمیز است عار
 که بدبخت زر دارد از خود دریغ
 که پیغمبر از خبت دشمن نرسد
 ندارد شنیدی که ترسایچه گفت
 دل اندر جهان آفرین بند و بس
 غنیمت شمر پنج روزی که هست
 و کر چشم عیش جوانی مداز
 که آب روان باز ناید بجوی

چو بینی یقینی سر افکنده پیش
 الا تا نکرید که عرش عظیم
 من آنکه سر تاجور داشتم
 می باشد از درد طفلان خبر
 خورنده که خیرش بر آید ز دست
 مسلم کسی را بود روزه داشت
 به بد بختی و نیک بختی قلم
 نه روزی ز سر پنجکی میخورند
 بروز اجل نیزه جوشن درد
 نه دانایسی از اجل جان ببرد
 چه داند طبیب از کسی رنج برد
 چو دریا که پیدا ندارد کنار
 شتر بچه بامادر خویش گفت
 بگفت از بدست منستی مهار
 قضا کشتی انجا که خواهد برد
 ز پیش خطر تا توانی گریز
 غسل خوش کنند زندگان را مزاج
 رمق مانده را که جان در بدن
 ممکن ناله از بی نوازی بسی
 نشاید که بر کس درشتی کنی
 کرت زشت خوئی بود در سرشت
 چرا دامن آلوده را حد زخم
 چو بدنا پسند آیدت خود ممکن
 من از حق شناسم و کر خود نمای
 نکو کاری از همدم نیک زای
 توبیخ ای پسر هر کرایک هنر
 کس از دست جور زبانهانرست
 اگر بر شوی چون ملک ز آسمان
 بکوشش توان دجله را پیش بست
 فراهم نشینند تر دامنمان
 اگر کنج خلوت گزیند کسی
 مذمت کنندش که زرقست و ریو
 و کر خنده روئیست و آمیز کار

مده بوسه بر روی فرزنده خویش
 بلزد همی چون بگرید یتیم
 که سر در کنار پدر داشتم
 که در طفلی از سر برقم پدر
 به از صائم الدهر دنیا پرست
 که درمانده را دهد نان چاشت
 بگردید و ما همچنان در عدم
 که سر پنجکان تنک روزی ترند
 ز پیر آهن بی اجل نکندرد
 نه نادان بناساز خوردن ببرد
 که بیچاره خواهد خود از رنج مرد
 غرور شناور نیاید بکار
 بس از رفتن آخر زمانی بخت
 ندیدی کسم بارکش در قطار
 اگر ناخدا جامه بر تن درد
 ولیکن ممکن با قضا پنجه نیز
 ولی درد مردن ندارد علاج
 برآمد چه سود آنکین در دهن
 چو بینی ز خود ناتوان تر کسی
 که خود را بتأویل پشتی کنی
 نه بینی ز طاوس جز پای زشت
 چو در خود شناسم که تردانم
 پس آنکه به همسایه گوید ممکن
 برون باتو دارم درون با خدای
 یکی را بده می نویسد خدای
 بینی زده عیش اندر گذر
 اگر خود نمایست اگر حق پرست
 بدامن دراویزدت بدکان
 نشاید زبان بد اندیش بست
 که آن زهد خشکیست و این دام نان
 که پروای صحبت ندارد بسی
 بجای سلیمان نشستن چو دیو
 عقیفش ندانند و پرهیز کار

مکوتا بگویند شکرت هزار
 مکن گفتت مردی خویش فاش
 باندازه بود باید نمود
 که چون عاریت برگشتند از سرت
 نکو سیرت بی تکلف برون
 بیزدیک من شبر و راهزن
 بروی ریاقه سهلست دوخت
 چه دانند مردم که در جامه کبست
 همان به کرایستن کوهری
 کسی گیرد آرام دل در کنار
 تراه که گوید فلان کس بد است
 من ارنام مردم بزشتی برم
 کسانی که پیغام دشمن برند
 کسی قول دشمن نیارد بدوست
 ازان همنشین تا توانی کریر
 میان دوتن جنگ چون آتش است
 میان دوتن آتش افروختن
 تونیکوروش باش تا بد سکا
 چو دشوارت آید زدشمن سخن
 چه خوش گفت بهلول فرخنده روی
 کراین قیمت دوست بشناختی
 کراز هستی خود خبر داشتی
 درون خانه مهریارست و بس
 زهشبار عاقل زبید که دست
 محالست اگر تیغ بر سر خورم
 توان کرد بانا کسان بدری
 نکویم مراعات مردم مکن
 باخلاق نرمی مکن بادرشت
 کرا انصاف خواهی سک حق شناس
 بدی را بدی سهل باشد جزا
 چو بینی ز بردست را سخت دست
 بکش بچه مار مردم کزای
 پدر مرده را سابه بر سر فکن

چو خود گفتی از کس توقع مدار
 چو مردی نمودی محنت مباش
 خجالت نبرد آنکه نمود و بود
 بماند کهن جامه اندر برت
 به از پارسای خراب اندرون
 به از فاسق پارسا پیرهن
 کرش با خدادار توانی فروخت
 نویسنده داند که در نامه چیست
 که همچون صدف سر بخود دربری
 که از صحبت خلق گیرد کنار
 چنان دان که در پوستین خود است
 نکویم بجز غیبت مادرم
 زدشمن همانا که دشمن ترند
 جز آنکس که در دشمنی یار اوست
 که مرفته خفته را گفت خیر
 سخن چین بد بخت هیزم کش است
 نه عقلست و خود در میان سوختن
 بنقص تو گفتن نیابد بحال
 نکر تاجه عیبت بگفت آن مکن
 چو بگذشت بر عارفی جنگ جوی
 به پیکار دشمن نپرداختی
 همه خلق را نیک پنداشتی
 ازان می ننگید درو کین کس
 زند بر کریمان نادان مست
 که دندان پیاپی سک اندر برم
 وایکن ز مردم نیاید سکی
 کرم پیش نامردمان کم مکن
 که سک را نمالند چون کر به پشت
 به از آدمی زاده ناسپاس
 اگر مردی احسن الی من اس
 نه مردی بود پنجه خود شکست
 چو کشتی در آن خانه دیگر میای
 غبارش بیفشان و خارش بکن

و گر خود پرستی شکم طبله کن
توقع براند زهر بجلست
یکی را تب آمد ز صاحب دلان
بگفتا بتلخی به تب مردنم
حلاوت نباشد شکر درنیش
یکی کر به درخانه زال بود
روان شد بمهمان سرای امیر
چکان خونس از استخوان میدوید
اگر جستم از دست این تیرزن
نیزد عسل جان من زخم نیش
کر آزاده بر زمین خفت و بس
زرو نعمت اکنون بده کان تست
تو با خود ببر توشه خویشتن
مکردان غریب از درت بی نصیب
فرماندگان را درون شاد کن
نه خواهند بر در دیگران
سخاوت زمینست و سرمایه زرع
نه منع بمال از کسی بهترست
تفضل کند سیر باوی کل
مپندار کر سفله قارون شود
اگر در نیابد گرم پیشه نان
ز نعمت نهادن بلندی مجوی
به بخشندی کوش کاب روان
خدائی که از خاک مردم کند
و کر قیمت کوهی غم مدار
هزاران کاو خ افقاده براه
و کر خرده زر زدندان گاز
بدرمی کنند آبکینه زسنگ
هنز باید و دین و فضل و کمال
اگر هست هر د از هنز بهره ور
اگر مشک خالص توداری مگوی
بسو کند خوردن که زرمغریست
بچشم کسان در نیابد کسی

در خانه این و آن قبله کن
برانش ز خود تا نراند گست
کسی گفت شکر بخواه از فلان
به از جور روی ترش بردنم
چو باشد تقاضای تلخ از پیش
که بر کشته ایام و بد حال بود
غلامان سلطان زدندش به تیر
همی گفت و از هول جان میدوید
من و موش و ویرانه پیر زن
قتاعت نکوتر بخو شاپ خویش
مکن بهر قالی زمین بوس کس
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
که شگفت نباید ز فرزند و زن
مبادا که کردی بدرها غریب
ز روز فرو ماندی یاد کن
بشکرانه خواهند از در مران
بده کامل خالی نماید ز فرع
خرار جل اطلس بپوشد خروست
فرو ماند آواز چنگ از دهل
که طبع لثیمش دگر کون شود
نهادش توانگر بود همچنان
که ناخوش کند آب اسناده بوی
بسیاش مدد میرسد ز آسمان
عجب دارم از مردمی کم کند
که ضایع نکرد اندت روزگار
نه بینی که دروی کند کس نگاه
ببفتد بشمش بچویند باز
بجا ماند آینه در زیر ژنک
که گاه آید و که رود مال و جاه
هنر خود بگوید نه صاحب هنر
که کر هست خود فاش گردد بیوی
چه حاجت محک خود بگوید که چیست
که در خود بزرگی نماید بسی

بخردی درم زور سر پنجه بود
 بخوردم یکی مشت زور آوران
 کر از حاکمان سخت آید سخن
 مزن بر سر ناتوان دست زور
 فروتن بود هوشمند کزین
 درون پرا کند کان جمع دار
 چه خوش گفت فردوسی پاکزار
 میازار موری که دانه کش است
 اکرمی بترسی ز روز شمار
 مکن چیره بر زیر دستان ستم
 گرفتم ز تو ناتوان تربست
 چو تمکین و حاجت بود بردوام
 که افتد که باجاه و تمکین شود
 بسامفلس بی نواسیر شد
 چو خود را قوی حال بینی و خوش
 ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
 ستایش سربازان نه یار تواند
 شنیدم که در روزگار قدیم
 نه پنداری این قول معقول نیست
 چو مردان درون دار داز حرص پاک
 خیزده بدرویش سلطان پرست
 کدرا کند یکدم سیم سیر
 کدائی که بر خاطرش بند نیست
 اگر پادشاهست اگر پنبه دوز
 قناعت توانگر کند مرد را
 قناعت کن ای نفس براندگی
 چرا پیش خسرو بخواهش روی
 خنک نیک بختی که در کوشه
 ندانست قارون نعمت پرست
 کمالست در نفس مرد کریم
 نخست آدمی سیرتی پیشه کن
 باندازه خور زاد اگر آدمی
 ندارند تن پروران آکمی

دل زیر دستان زمن رنجه بود
 نکردم دگر زور بر لاگران
 تو بر زیر دستان درشتی مکن
 که روزی بیایش درافتی چرمور
 نهید شاخ پر مبهوه سر بر زمین
 که جمعیت باشد از روزگار
 که رحمت بران تربت پاک بار
 که جان دار دو جان شیرین خوش است
 ازان کز تو ترسد خطا در گذار
 که دستت بالای دست توهم
 توانا تراز توهم آخر کیست
 مکن زور بر مرد درویش عام
 چو بیدق که ناکاه فرزین شود
 بسا کار منعم زیر زیر شد
 بشکرانه بار ضعیفان بکش
 هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست
 نکوهش کنان دوستدار تواند
 شدی سنک دزدست ابدال سیم
 چو قانع شدی سیم و سنکت یکیست
 چه مشت زرش پیش چه مشت خاک
 که سلطان زد رویش مسکین ترست
 فریدون ملک عجم نیم سیر
 به از پادشاهی که خرسند نیست
 چو خفتند گردد شب هر دو روز
 خبر کن حرص جهانگرد را
 که سلطان و درویش بینی یکی
 چو یکسو نهادی طمع خسروی
 بدست آرد از معرفت توشه
 که کنج سلامت بکنج اندرست
 کرش زر نباشد چه نقصان و بیم
 پس آنکه ملک خوئی اندیشه کن
 چنین پر شکم آدمی باخی
 که پر معده باشد ز حکمت تهی

چو بینی که زن پای برجای نیست
چو در روی بیگانه خندید زن
گر بر از کفش در نهان چون پلنگ
یکی گفت کسرا که زن بدمباد
زناحرمان چشم زن کورباد
زن نوکن ای خواجه هر نو بهار
پسر چون زده بر گذشته سنین
بر پنبه آتش نشاید فروخت
چو خواهی که نامت بماند بجای
که کر عقل و دانش ندارد بسی
خردمند و پرهیز کارش برار
بسا روز کارا که سختی برد
نو آموز را ذکر تحسین و زه
بیاموز فرزندان دست رنج
به پایان رسد کیسه سیم و زر
چه دانی که کردیدن روزگار
چو بر پیشه باشدش دسترس
هر آن طفل کوجور آموز کار
پسر را نکودار و راحت رسان
نکهدار از آموز کار بدش
پسر کومیان قلندر نشست
در یغش مخور بر هلاک و تلف
مکن بد بفرزند مردم نگاه
گروهی نشستند باخوش پسر
زمن پرس فرسوده روزگار
شنیدم که جشید فرخ سرشت
برین چشمه چون مابسی دم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور
چو بردشنی باشدت دسترس
عدو زنده سرگشته پیرامنت
سکندر که بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کزو عالمی
بس ای خاکسار کنه عنقریب

ثبات از خرد مندی و رای نیت
دگر مرد کولاف مردی مزن
که مردن به از زندگانی به نیک
دگر گفت زن در جهان خود مباد
چو بیرون شد از خانه در کورباد
که تقویم پاری نباید بکار
زناحرمان کوفرو و تر نشین
که ناچشم بر هم زوی خانه سوخت
پسر را خرد مندی آموز و رای
بمیری و از تو نماند کسی
گرش دوست داری بنارش مدار
پسر چون پدر نازکش پرورد
ز تو بیخ و ته دید استاده
و کردست داری چو قارون بکنج
نکرد آهی کیسه پیشه ور
بسختی بگرداندش در دیار
بکادست حاجت برد پیش کس
نه بیند جفا بیند از روزگار
که چشمش نباشد بدست کسان
که بد بخت و بی ره کند چون خودش
پدر کوز خیرش فروشوی دست
که پیش از پدر مرده به ناخلف
که فرزند خویش بر آید تباه
که ما پا کپازیم و صاحب نظر
که بر سفره حضرت برد روزه دار
بسر چشمه آمد بسنی نوشت
رفتند چون چشم بر هم زدند
ولیکن نبردند با خود بکور
مر نجانش کورا همین غصه بس
به از خون او گشته در گردنت
در آن دم که میرفت عالم گذاشت
ستائند و مهلت دهندش دی
سفر کرد خواهی بشهر غریب

وگر خود هزاری و دشمن یک نیست
شب تیره پنجه سوار از کین
چو خواهی بریدن بشب راهها
میان دواشکر چو بکروزه راه
کرا و پیش دستی کند غم مدار
ندانی که دشمن چو بکروزه راند
تو آسوده برلشکر مرده زن
چو دشمن فکندی بیفکن علم
بسی در قفای هریمت مران
یکی را که دبدی تو در جنگ پشت
مخنت به از مرد شمشیر زن
مکوملکی از سلطنت پیش نیست
تهی دست تشویش نانی خورد
نکته بانی ملک و دولت بلاست
چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت
خرابت کند شاهد خانه کن
نشاید هوس باختن باکلی
زن خوب خوشکوی آراسته
زن خوب و فرمان بر پارسا
برو پنج نوبت بر زن بردش
همه روز اگر غم خوری غم مدار
چو مستور باشد زن خو بروی
اگر پارسا باشد و خوش سخن
درختی که همواره بارش خوری
چو از کلبی دیده باشی خوشی
بهست از پری چهره خو بروی
زنی را که جهاست و ناراستی
زن زشت خو که چهره زیبا بود
برندان قاضی گرفتار به
سفر عید باشد بران کنخدای
تهی پای رفتن به از کفش تنک
در خرمی بر سرانی بیند
چو زن راه بازار کبیر بر زن

چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
چو پانصد بهیبت بدرد زمین
حذر کن نخست از کینه گاهها
بماند بر زن خیمه بر جایگاه
کرا فر آس- پابست مغزش برار
سر پنجه زور مندش نماند
که نادان کند حیف بر خویشتن
که بازش نباید جراحت بهم
مبادا که دور افتی از یاوران
بکش چون عدو در مصافش نکشت
که روز و غاسر بتابد چو زن
که ایمن تر از ملک درویش نیست
جهان بیان بقدر جهانی خورد
کدا پادشاهست نامش کداست
نمی شاید از یکدگرشان شناخت
برو خانه آباد کردن بر زن
که هر بامدادش بود بلبلی
چه ماند بنادان نوحاسته
کند مرد درویش را پادشا
که یار موافق بود در برش
چو شب غم کسارت بود در کنار
بیدار اودر بهشتست شوی
نظر در درشتی و زشتی مکن
نحمل کن آنکه که خارش خوری
روا باشد از جور خارش کشی
زن دیو سیمای و خوش طبع و خوی
بلا بر سر خود نه زن خواستی
بکادار درون دلش جا بود
که در خانه بینی برابر و کره
که بانوی زشتش بود در سرای
بلای سفر به که در خانه جنگ
که بانک زن از وی برآید بلند
و کره تو در خانه بنشین چو زن

بسمع رضا مشنوا ایدای کس
 چو چشم آیدت برکنانه کسی
 که سهاست لعل بدخشان شکست
 اگر شاه در عرصه نام آورست
 در آفاق اگر سر بسر پادشاست
 پس ندیده کاران جاوید نام
 بسا نام نیکوی پنجاه سال
 سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
 خزان پراز بهر لشکر بود
 چو شاید گرفتن بزمی دیار
 گرم کن نه پر خاش و کین آوری
 چو کاری براید بلطف و خوشی
 بر روی که ملک سراسر زمین
 به پیکار دشمن دلیران فرست
 برای جهان دیدگان کار کن
 سپه را مکن پیشرو جز کسی
 نماید سک صید رو از پلنگ
 کرت مملکت باید آراسته
 جوانان پیل افکن و شیر کبر
 مترس از جوانان شمشیر زن
 خردمند باشد جهان دیده هر د
 سپه را نکمپانی شهه ریاز
 اگر پیل زوری و کر شهه جنگ
 اگر صلح خواهد حد و سر میج
 چو دست از همه حیلنی در یدست
 چو شمشیر پیکار برداشتی
 که کشور کشایان مغر شکاف
 منه در میان راز با هر کسی
 سکندر که با شرقیان حرب داشت
 چو بهمن بزا بلستان خواست شد
 اگر جز تو داند که عزم تو چیست
 چو در لشکر دشمن افتد خلاف
 چو کرکان پسندند با هم کزند

و کر گفته باشد بغورش برس
 تأمل کنش در عقوبت بعی
 شکسته نشاید دگر باره بست
 چو ضعف آید از پد فی مکرست
 چو مال از رعیت ستاند کداست
 تناول نکرند بر مال عام
 که یک نام زشتش کند پایمال
 ندارد حدود ولایت نگاه
 نه از بهر آیین و زبور بود
 به پیکار خون از مشامی مبار
 که عالم زیر نکین آوری
 چه حاجت بندی و کرد نکشی
 نیززد که خونی چکد بر زمین
 هزیران بنورد شیران فرست
 که صید آزموده است کرک کهن
 که در جنگها بوده باشد بسی
 ز رویه رمد شهه نادیده جنگ
 مده کار معظم بنو خاصه
 ندانند دستان روباه پیر
 حذر کن ز پیران بسهه یار فن
 که بسیار گرم آزمودست و سرد
 بسی بهتر از جنگ در کار زار
 بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
 و کر جنگ جوید عنان بر میج
 خلاست بردن بشمشیر دست
 نکه دار پنهان ره آشتی
 نهان صلح جستند و پیدام صاف
 که جاسوس هم گاسه دیدم بسی
 در خیمه کویند با غرب داست
 چپ آوازه افکند از راست شد
 بران رای و دانش بیاید کریست
 تو بگذار شمشیر خود در غلاف
 بر آساید اندر میان کوسه فند

از ابلیس هرگز نباید سجود
بداندیش را جاه و حرمت مده
مکوشاید این مار کشتن بچوب
کنه کار اندیش ناک از خدای
خدا ترس باید امانت گذار
امین باید از داور اندیش ناک
قدیمان خود را بیفزای قدر
چو خدمت گذاریت کردت کهن
کر او را هرم دست قدرت بدست
چه خوش گفت بازار کانی اسیر
چو مردانگی آید از ره زنان
شهنشه که بازار کا را نجست
نبه گردد آن مملکت عنقریب
نکه بایدت نام نیکو قبول
بزرگان مسافر بجان پرورند
نکودار ضیف و مسافر عزیز
زیبکانه پرهیز کردن نکوست
غریبی که پرفته باشد سرش
تو کر خشم بروی نگیری رواست
دوهم جنس دیرینه یک قلم
چه دانی که همدست کردند و یار
چو دزدان زهم باک دارند و بیم
یکی را که معزول کردی ز جاه
بفرمان بران خسرو داد کر
کاهش میرند تا شود درد ناک
چو زمی کنی خصم گردد دلیر
درشتی و زمی بهم در بهست
جو انمرد و خوش خوی و بخشنده باش
جو باد آبدت عهد شاهان پیش
نیامد کس اندر جهان کو بماند
نمرد آنکه ماند پس از وی بجای
هر آنکو نماند پسش یاد کار
چو خواهی که نامت بود در جهان

نه از بد کهر نیکوئی در وجود
عد و در چه و دیو در شیشه به
چو سر ز بر سنگ تو دارد بکوب
بسی بهتر از عابد خود نمای
امین گز تو ترسد امنیش مدار
نه از رفع و دیوان و زجر و هلاک
که هرگز نیاید ز پرورده غد ر
حق سالیانش فرامش مکن
ترا بر کرم همچنان دست هست
چو کردش گرفتند دزدان تیر
چه مردان لشکر چه خیل زنان
در خیر برشهر و لشکر بدست
کزو خاطر آزرده باشد غریب
نکه دار بازار کان و رسول
کران نام نیکی به عالم برند
وز آسیب شان بر حذر باش نیز
که دشمن توان بود در روی دوست
میا زار و بیرون کن از کشورش
که خود خوی بد دشمنش در قفاست
نباید فرستاد یکجا بهم
یکی دزد گردد یکی پرده دار
رود در میان کاروانی سالم
چو چندی بر آید بخشش کنه
پدر وار خشم آورد بر پسر
کهی میکند آبش از دیده پاک
و کر خشم گیری شوند از توسیر
چو فاصد که جراح و مرهم نهست
چو حق با تو باشد تو باینده باش
همین نقش بر خوان پس از عهد خویش
مکر آنکه ز و نام نیکو بماند
پل و خان و خوانی و مهمان سرای
درخت وجودش نیاورد بار
مکن نام نیک بزرگان نهان

که خاطر نکهدار درویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
نباشد بتزیدک دانا پسند
ملک سرفروبرده درناز و نوش
روپاس درویش محتاج دار
رعیت چو بخت و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق ریش
فراخی دران هرز و کشور بخواه
غم زیر دستان بخور زینهار
کلید قدر نیست در دست کس
چو خواهد که ملک تو ویران کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی
رعیت نشاید به بیداد کشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش
بران باش تا هر چه نیت کنی
خرابی کند مرد شمشیر زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت
ازان بهره ورتر در افاق کیست
چونوبت رسد زین جهان غربتش
خدا ترس را بار رعیت کار
بداندیش ملکست خونخوار خلق
رباست بدست کسانی خطاست
مکن رحم بر عامل ظلم دوست
مجنشای بر هر کجا ظالمست
سر کرک باید هم اول برید
جها نسوز را کشته بهتر چراغ
جفا پیشکان را بده سر پیاد
هر آنکو که بردزد رحمت کند
بر انداز بیخی که خار آورد
کسی بابدان نیکوئی چون کند
چه نیکوز داست این مثل پیاده
چو کرک خبیث آمدت در کند
چو کر به نوازی کبوتر خورد

نه در بند آسایش خویش باش
چو آسایش خویش جویی و بس
شبان خفته و کرک در کو سفند
که دارد بیانک ستمیده کوش
که شاه از رعیت بود تاجدار
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
اگر میکنی میکنی بیخ خویش
که داشت بیتی رعیت ز شاه
بترس از بردستی روزگار
توانای مطلق خداست و بس
نخست از تو خلق پریشان کند
رساند بخلق از تو آسایشی
که مر سلطنت را پناهند و پشت
که مر دور خوشدل کند کار پیش
نظر در صلاح رعیت کنی
نه چندان که دود دل پیروز
بسی دیده باشی که شهری بسوخت
که در ملکرانی با نصاب زیست
رحم فرستند بر تربتش
که معمار ملک است و پرهیز کار
که نفع تو جوید در آزار خلق
که از دستشان دستها برخداست
که از فر بهی بایدش کند پوست
که رحمت برو ظلم در عالمست
نه چون کوسفندان مردم درید
یکی به در آتش که خلق بداغ
ستم برستم پیشه عدالت و داد
بیازوی خود کاروان میزند
درختی پیور که بار آورد
بدان را نکوئی بد افزون کند
ستور لیکدزن که رانبار به
بکش و رنه دل بر کن از کوسفند
چو فر به کنی کرک یوسف درد

بده تانشاط درون آردم
بیاسافی ازباده بی خمار
که چون کم شود جان غمناک ما
بیاسافی آن می که کام منست
میم باحریقان من نوش باد

بود سنک و کوهر برون آردم
فروشوی ازین خاک تیره غبار
ز بزد کسی جرعه برخاک ما
بمن ده که درخورد جام منست
حریقان بد را فراموش باد

حکایه

داشت شبانی رمه در کوهسار
شیر که از بز بسبو ربختی
پردی ازان آب ملمع به شیر
روزی ازان کوه بصحرای خاک
انک جهان سوخته شیر کرد
خواجه چو شد باغم واندوه چفت
کان همه آب نو که در شیر بود

پیرو جوان کشته ازوشیر خوار
آب دران شیر برآمیختی
نقره چون شیرزیرنا و پیر
سبیل درآمد رمه را پرد پاک
سوخته شد نا که ازان شیر سرد
کار شناسیش دران حال گفت
شد همه سبیل ورمه را در ر بود

حکایه

تاجوری از سر قصر بلند
دیدتی در ته دیوار قصر
شاه که اودید قرارش نماند
کرم فرستاد پیامی براو
کردت از پایی دامن خویش
رفت پس پرده بسی گفتگوی
شه که شدش پرده دل چاک چاک
گفت بخادم که شه از بارگاه
گفت صنم گای ملک روز کار
چبست درین تن که بچشم نکوست
کرد ملک دیده حسرت پرآب
رفت بری چهره بکنجی درون
داد بخادم که بگو با امیر
خادم ازان حال چو شه را نمود
از عمل خود بختالت نشست

پیش و پس شهر نظرمی فکند
زهره شکاف همه خوبان عصر
قاعده صبر بکارش نماند
تا که کند دست بکامی براو
دامن خود پرده سامان خویش
کام نیامد بسوی گامجوی
پرده برانداخت ز بیم هلاک
پرده کشانش بشبستان شاه
پادشاهان را بکدایان چه کار
کز کشش سینه گرفتیش دوست
گفت دو چشم تو ز من برد خواب
کرد بانگشت دودیده برون
کابجه زمن دوست گرفتی بکبر
گشت زسوزش سرشه پرزدود
کرد رها دامن پاکش زدست

از بوستان

شنیدم که در وقت نزع روان

بهر مز چنین گفت نوشیروان

شیخ سعدی

نیکبخت آن کسی که در فرجام
آنچه منشور آدمی زاد است
و آنچه زان نام مرد ماند دیر
گر کسی را بود جواهر و کج
بازند بر بساط سلطانی
ببر آرد بگاه سرفکنی
چون درون رفت قابش در خاک
هر کسی را بکار خویش هشت
زنی ارچه سیاه قام بود
کنبد بر صدای عالم ساز
چون بدونیک را جزائی هست
خنک آنکس که تخم نیکی کاشت

زند جاودانه کشت ز نام
نام نیکست وان دگر باد است
سختست آن نه خامه و شمشیر
پیش از اندیشه جواهر سنج
ملک را نوبت سلیمانی
سر بروین تنی و نهمتنی
نام او گردد از ورقها پاک
کس نکوید که نارمن ترشت
نزد مادر مه تمام بود
هر چه کوئی همان کوید باز
گفت و ناکفت را سزائی هست
تار خویشتن از و برداشت

ساقی نامه

بیاساقی اندر قدح بی به پی
می کو بهشق آشنائی دهد
بیاساقی و درده آن خون جام
چنان پر کن این کوشم از بانگ نوش
بیاساقی آن جام شادی فزای
بمنده که راحت بچانم دهد
بیاساقی آن باده تلخ نام
بده تابشیرینی آرم بکام
بیاساقی آن شربت خوشکوار
بده تا چودرتن در آرد توان
بیاساقی آن باده چون عقیق
فروریز تا چون بکشتی شود
بیاساقی زان می دلنواز
می صاف گاید چو مارا به تن
بیاساقی آن ساغر دلکشای
بده تادل از می مصفا کنم
بیاساقی آن سلسبیل حیات
بده تا چو منزل بخاکم کند
بیاساقی آن جام دریا درون

بماشقی نوازی فروریزی
ز تشویش خویشم رهائی دهد
که شد قره العین مستانش نام
که بیرون رود پنددانا ز کوش
که بنیاد غم را در آرد ز پای
زخو نابه دهر امانم دهد
که شیرینی عیش ریزد بکام
که تلخی بسی دیدم از روزگار
کز و بزم گردد چو خرم بهار
کل زردمن روشود ارغوان
که هم کوثرش نام شده رحیق
خراباتی از وی بهشتی شود
دل آهین من آینه ساز
توان دید جان آشکارا به تن
که صورت نمایست و معنی فزای
دودریای معنی بیکجا کنم
که شوید همه تیرگیها ز ذات
ز آلاش خاکه پاکم کند
کز و کوهر مردم آید برون

کلمی که باتن بود سازگار
 چه زیباست این نطع رنگین بزر
 چو زبن نطع پیشینه درخاستیم
 چو کیتی ندارد وفا با کسی
 بسا عمر کز پا نصدا افزون نمود
 همه سطح این عرصه درد ناک
 سخن کرچه هر لحظه دلکش راست
 باب دوختن غنچه را زند کیست
 پشیمان ز گفتار دیدم بسی
 شنیدن ز گفتن به اردل نهی
 صدق زان سبب کشت کوهر فروش
 در بغا که روز جوانی گذشت
 فروماند آواز ساقی ز کوش
 همه زیب مرد از جوانی بود
 چو آسیب پیری دهد کوشمال
 شود تیره در چشم مردم ضیا
 تن از کوشش دهر مسکین شود
 جوانان ز صحبت کرانی کنند
 جوانی که در سلاک پیران بود
 چو پیری غرور جوانی شکست
 چو کلبن ز سبزی ببرد امید
 ندانی الا ای جوان حال پیر
 جوانی شد و پیری آغاز کشت
 خوش آن کس که چون بر کمره کرد ساز
 بود مرک را نام چون هر کسی
 همه کس پی خفتن افسانه خواست
 چه هشیار و بیدار فرزانه
 برانکس بود زندگانی حرام
 نمرد آن کسی کز جهان نام برد
 ربودن بنام از جهان کوی را

به از پستر پرنیان پر زخار
 نشیننده را کر گذارند دیر
 نشستم انگاه و برخاستیم
 کدائی به از بادشاهی بسی
 چو بگذشت کوئی دمی هم نبود
 بچشم خردچیت یکمشت خاک
 چو بینی خوشی ازان بهتر است
 چو بشکفت ازان پس پرا کند کیست
 پشیمان نکشت از خوشی کسی
 کزین پر شود مردم وزان نهی
 که از پای تا سر همه کشت کوش
 زمان هی و کامرانی گذشت
 سلام صراحی برون شد ز کوش
 چو آن نبست کی زندگانی بود
 بکردد همه حال مردم ز حال
 کهی سرمه باید کهی توتیا
 شکم پر خم و روی پر چین شود
 کهن کشتگان هم عنانی کنند
 گلی تازه در باغ ویران بود
 ز امید واری فرو شوی دست
 بهیژم فروشان رساند نوید
 نظر کن به پیران و عبرت پذیر
 در بغا که این نیز خواهد گذشت
 بمیراث بگذشت عمری دراز
 ولی نام هر کس نماند بسی
 نشیننده چون خفت افسانه خاست
 که او گفت ماند از وی افسانه
 که او را نماند پس از مرگ نام
 که مرد نکونام هرگز نمرد
 میسر نشد جز سخن کوی را

از پنجمانه

هست در زیر کاخ پیروزه

آدمی میهمان ده دوزه

وله

همی تازه کردان دل ریش را
 متاعی که ده روزه مهمان تست
 درم در جهان بهر خوش خوردنست
 زری را که در کور کردی بزور
 درم چون توان داشت در دل نگاه
 خور از بهر خوردن گرت هست چیز
 ستانده مال بینی بسی
 نکه کن درین چرخ دولاب کرد
 چه دهاها کز آسیب غم کرد خورد
 کس این ماجرا زو نپرسید باز
 چه شکست کاین دور ظلمات و نور
 رواقی بر آوردن از خاک و آب
 خیالی بهر بیکری ریختن
 چو رخنه شده شد کوهر تابناک
 بسادست بردیم بالا و پست
 مبین دلکش این منظر شیشه فام
 چو کرد اوجها را بشیشه درون
 بساحال مردم که کشت و گذشت
 یکی کم شد و دیگری خاست نو
 ازین کشتن و باز کردن درود
 یکی باز کن پرده زین خاک زرد
 هر آن لاله و گل که در گلشنیست
 بسادیده کمر سمره آزرده کشت
 جهان را چونیکو شناسد کسی
 درین خوان که حلواش خاکستر است
 همان طفل را مادر دستگیر
 دوره دارد این تنگنای دراز
 درو هر زمانی سری می رود
 چه کار آید آن ملک حسرت فزای
 چرا باید آن تاج بر سر نهاد
 شهی کرچه جولان عز و علاست
 بلای برزگان بود بیشتر
 زنی تیر بر پیل صد بی شکی

رها کن حساب کم و بیش را
 بخور گانجه خوردی همان آن تست
 نه از بهر زیر زمین کردنست
 چو کورت کند سر بر آرد ز کور
 چو در دست گیری کند کف سیاه
 که کس ندهد از بهر تو یک پیشتر
 رساننده دشوار بینی کسی
 که چون می برد هر زمان آب سرد
 چه سرها که در خاک خواری سپرد
 کزین ره نوشتن چه داری بباز
 ز کردند کی نیست یک لحظه دور
 چو شد ساخته باز گردد خراب
 طلسمی بهر کنجی انگیختن
 و دیعت سپردن بکنجور خاک
 ازین در کلیدی نیامد بدست
 که در شیشه کرد اوجها را تمام
 نواز شیشه او کی آئی برون
 که از حال خود چرخ موئی نکشت
 که هست این جهان جای کشت و درو
 ندانم غرض باغبان را چه بود
 که دیبای چین بینی اندر نور
 بنا گوش و رخسار سمین نیست
 که در خاک برخاک از سمره کشت
 متاع جهان را نجوید بسی
 جگر اول وزیر پابستر است
 بخون پرورد اول آنکه بشیر
 که رفتن و آمدن هر دو باز
 یکی آید و دیگری می رود
 که شه میزد و آن بماند بجای
 که پیش از تو صد چون تو دیگر نهاد
 بصورت برزکی بمعنی بلاست
 که خردان نیایند پیش نظر
 پریشه نتوان از آن صدیکی

اگر صعوته را کذاری بکام
چو زرنجشی گردد بهین حد زیست
چو آشوب شمشیر کیران بود
دو توسن چو کبرند باهم سستیز
توای تاجور کامدی در نبرد
به پیکار اگر بانی کند سنج
چو کاری میان من و نست و بس
بیا تا بهم دست بیرون کشیم
بکوشیم تا بخشش کرد کار
ز ما هر دو تن هر که ماند بجای
بزرگی کسی را دهد دستگاه
غم دیگران خور چو وقت خوشست
کسی بر سر خاکی زبید امیر
به تنها نباشد کسی سرفراز
برنگ ارچه طاوس باغی بود
پرستار کین خدمتش کرد نیست
ز سر کرچه بازیر بار اندر است
بود سر بجا تا بود پا بجا
جهان داری از ما مسلم بود
بود پاسه بان کرچه هشیار تر
مکن تکیه بر خاطر هوشمند
بغوغا و شور ابلهان خوش بوند
دهل کاردش نوبتی در نفیر
اگر بر سر کهتران سروری
چو خوش خسب داند پناهت کسی
و کر کهتری در پناهی گریز
بیا تا بشادی و فرخندی
بهم صحنان دوستگانی دهیم
چو غم را کرانه بدیوار نیست
کسانی که رخت از جهان برده اند
بکام روز در خوشدلی رونهیم
بعمری که نقد است و از غم تهیست
چو خواهی غم و شادمانی گذاشت

به ازان که سیرغ کیری بدام
به بین حد بخشیدن جان که چیست
فرمانده را خانه ویران بود
کیارا بود بر زمین رستخیز
بمردی کن این داوری در نورد
سپه را چه بیهوده داری برنج
چه جوئیم فریاد و فریاد رس
زره درخوی و تیغ در خون کشیم
کرا بر سر آرد سر انجام کار
بود بر سر روم و چین کدخدای
که آرد پناهنده در پناه
غم خویشتن خود خورد هر که هست
که افتادگان را بود دستگیر
سر آن شد که باشد رعیت نواز
کرش پر بر بزد کلاغی بود
ترانیز بیمار او خورد نیست
چومی بنکردی باز بار سر است
چو پانیست سر اندر آید ز پا
کزور خنده فتنه محکم بود
همه حال ازودزد بیدار تر
که زیر کتر است از تو چرخ بلند
ولی کار دانان مشوش بوند
بود شادی کودک ورنج پیر
حایت قوی دار تا بر خوری
بران خواب تونیز خسی بسی
که هنگام خفتن نکوبند خیز
براریم باهم هم زندگی
نشینیم داد جوانی دهیم
به از شاد بودن دگر کار نیست
همه در غم زیستن مرده اند
غم دی و فردا بیکسو نهیم
غم عمر رفته خوری ابله نیست
جهان خوش گذار از توانی گذاشت

چو دست سبک نیست در داوری
دودریای جوشان بهم باز خورد
سواران عنان در عنان تافتند
زبس کرد کز جایش انگیختند
غوکوس کارامش دل ربود
ز شمشیر چاک افکن تابناک
طراق سر **ک**رز پولاد بند
مشک شده سینه‌ها از سنان
ز غلطیدن کشتگان در مصاف
هرا سندگان را دران رستخیز
بهر گاری یار مگذار **ک**ام
نه بینی که در کار گاه خراس
چه کار آید آن یار ناسازگار
بد شواریت یار درمان بود
کسی را که ساقی چنان مه بود
توانا چو پیش توشه ناتوان
کرم کن چو دست تو بالا تراست
بگاه کینه غصه را رخنه بند
ترا چون زبزدان بزرگی عطاست
کر اول توقف کنی در قصاص
ولیکن چو قالب پراکنده کشت
چه باید چنان پیکری کاستن
درختی که عمری برآید بلند
نکون میکنی صد کس اندر نبرد
چو برخود نداری روانشتری
مکوش اندران کز تنی خون رود
ز بون کشته را تیغ و خنجر زدن
بد نبال آهو چه پوئی چو تیر
ستوری که در حله پوید فراخ
سکی کو بخونت در آرد شتاب
ستور و سکی کوز بون هس بود
چو در بند و زنجیر باشد تنی
اسیری که در بندت افکنده تر

کنند تیغ تو خصم را یاوری
قیامت درفته را باز **ک**رد
فرسوها عنان داده بشناختند
زمین و فلک باهم آمیختند
در افکنند غلغل بچرخ کبود
برآمد زهر جایی چاک چاک
همی خواند اجل را بیا نک بلند
بلازان مشک تماشا **ک**نان
شده پشته بر پشته چون کوه قاف
شد از سیل خون بسته راه کریز
که بی یار کاری نکرد تمام
یک سنک نتوان علف کرد آس
که هنگام سختی نیابد بکار
با سائیت خود فراوان بود
کرازمی عنان تابد ابله بود
مزن گرچه دشمن بود ناتوان
که بخشایش از رحم زبیا تراست
که خود بی کینه ایمنست از گزند
بتعجیل کردن سیاست خطاست
توان کشتن ازا که بدهی خلاص
نیارد بفرمان تو زنده کشت
که نتوان از و موئی آراستن
توان در یکی دم ز بخشش فکند
یکی زنده کن تا خوانند مرد
مکش تیغ بر **ک**کردن دیگری
که جان باز ناید چو بیرون رود
بود بر رک مرده نشتر زدن
اگر شیر مردی بی شیر **ک**یر
بر افتاده رحی بیاید ز شاخ
چو پیشش نشینی نشیند ز تاب
به از مردمی کوز بون کش بود
زند **ک**کردن پهلوانی زنی
چو آزاد کردی شود بنده تر

ولی جهدما نیز هست از شمار
 کسی کو زدولت کشاید قناع
 ستم کش نشد مقبل و شاد کام
 نه هر پای در خورد گاهی بود
 سراز جوهر خود بود تاجور
 اگر مار را مهر تاج سراسر است
 اگر کوهرت نیست سر کو مباح
 چو آزاده را خوش بود روزگار
 از آزاده کس زخم دشمن نخورد
 چو بر پادشاه جور لازم شود
 ملاست فرمان روان را خراج
 شبان به که از شیر شوید زبان
 چو در سیم وزر رنج دلهای سست
 بود کرچه غم بیش چون زر گشت
 جهان کرکشی در ته پای خویش
 بچشم بدانیش در کار زار
 ولی مر دباید بچولان خویش
 چو مردم ز سر ناهراسان بود
 کسی کز سر خویش ترسد بچنگ
 کسی را که دل شد بمردی دلیل
 نه بیش از کلنگ گشت شاهین بزور
 غلیو از آن گشت مردار خوار
 نه زیباست بر مر دیباز رس و بیم
 خرمانده کز ریش نالان بود
 چو گاهل بود نافه در خاستن
 بسا خود نمایان بیهوده کوی
 کسی را که مردی بود اندکی
 چو تیغ نداشت زبان در مصاف
 بشمشیر پولاد به دست برد
 دلاور که نبود سلیح آزمای
 نمی باید آن ترکش و تیغ بست
 بزرگی چه بینی بشاخ کوزن
 بجائی که هنجار باید نه زوز

که بیکار کاهل نیاید بکار
 بدلالی بخت یابد فقاع
 که نتوان ستد بخت و دولت بوام
 نه هر سر سزای کلاهی بود
 که طاوس را تاج روید ز سر
 ولی مهره آدمی کوهراست
 چو کوهر بود تاج زر کو مباح
 هم آزادیش کردد آموز کار
 که کس خاری از سرو و سوسن نخورد
 کرش نخت عود است هیزم شود
 چو در غصب گوشه حرام است باج
 چو خون خورد قصاب شدنی شبان
 کسی کین ندارد چه خوش دلکشت
 اگر زر بود پیشتر زان غمست
 بخسبی سر انجام بر جای خویش
 یکی صد نماید و صد صد هزار
 که بر گیرد اول دل از جان خویش
 سرافکنیدن از خصم آسان بود
 سر دیگری را کی آرد بچنگ
 اگر پشه باشد خورد خون پیل
 که سیلی زنانش رساند بکوار
 که مشکل بود زنده کردن شکار
 زره کوز زر باش و خفتن زسیم
 چه سود ارز دیباش پالان بود
 نباید بخلخالش آراستن
 که باشند در بزمکه جنگ جوی
 اگر صد کنند زان نکوید یکی
 مکن رنجه تیغ زبان را بلاف
 که از خنجر گوشه تین کس نمرود
 ز بی دستی خود خود در آید ز پای
 که دشمن بسیلی ستاند زدست
 که شیرش بناخن کند سست وزن
 شود شیر بچاره در دست مور

همه آدمی نی بیک فن بود
 زیك نخل شد خار و خرما پدید
 ورق کاهل معنی سیاهش کند
 کراز چشم بینش نگاهش کنی
 و کرینشت را در و نور نیست
 ولیکن یقین دامن ازرای خویش
 مریز از خود آن قطره سبیل بار
 مینداز کان چند قطره نمست
 نخواهی که پیش آید اندیشه
 بهر کاری از راستی کن شمار
 بود کرچه مردم بسی کثر خرام
 چو بد گفتی آزاد منشین بسی
 مروت نباشد ز آزادگان
 کسانی که از گفت و گوی جهان
 زبان نیک نبود پریشان کشید
 نه جان این مثل بلکه جان پرور است
 اگر چند باشد بکان سخت گیر
 هم از راستان آمد این داستان
 بخیلی که باشد خوش و تازه روی
 و کرنان بلطف تمنا دهی
 نخواهی که زیرافتی از جای خویش
 چو آب از لب دیک جوشد برون
 تن آدمی را به نیروی ذات
 کسی کاستواری بکارش بود
 درخت از پی آن بود دیر پای
 کران سنگ باید چو پولاد کشت
 کند هر کسی پیشه خویشتن
 بیندیشی اول چو در پیشها
 جوی بهره کردن ز کسب حلال
 حلال انکسی را دهد بو که وی
 کدائی که هست از هنر بهره ور
 چو کوشش کند مدبر از بهر کنج

یکی باغبان يك تبر زن بود
 که هم قفل از آهن بود هم کلید
 کلاه دوز توی کلاهش کند
 نیزد که حرز کلاهش کنی
 دکان کلاه دوز هم دور نیست
 که هر زاده ماند با بای خویش
 که شد غرقه دروی چو تو صد هزار
 که هر قطره کرداب رنج و غمت
 باندیشه رویش هر پدیده
 که هم رسته کردی و هم راستکار
 هم آخر شود راستان را غلام
 که روزی ترانبر کوید کسی
 لکد کوب کردن بر افتادگان
 نه دادند مهر ابد بر دهان
 که بر مرده شمشیر نتوان کشید
 که يك زنده را مرده صد لشکر است
 تواضع کند عاقبت پیش تبر
 که کس کثر ز رفتست باراستنان
 بسی به زبختش نده تلخ کوی
 دو نعمت بود کان بیکجادهی
 ز اندازه بیرون منه پای خویش
 بخاک سیه او افتد سر نگون
 قدم باید آنکه قدم را ثبات
 همه کار با استوارش بود
 که پاش از سکونت نجنبد ز جای
 خسست آنچه باز بجه باد کشت
 بمقدار اندیشه خویشتن
 سرانجام پیش آید اندیشهها
 به از کنج بردن بغصب و وبال
 بکسب هنر آب ریزد ز خوی
 به از پادشاه زاده بی هنر
 زیادت نهد بر تن خویش رنج

کهی بر سرو و سنبل دست مالد
 چه روز است اینکد بختم ساز کار است
 شکوفه میدهد شاخ جوانی
 نه زمست این که بویش جان سرشتست
 مکر رضوان که شد مهمان مادوش
 در ای ساقی خورشید پایه
 بنوشانوش فرخ کن زمان را
 روان کن شربت کز بزم شادی
 با آه عاشقان ناشکیبت
 بدان زلف پریشان گاه مستی
 که یکدم پیش پایت جان فشانی
 چونوش باده و لب را کنی پاک
 بخاک ارمی فرستی بیکناهی
 تو در خوابی و خون خلق بیدار
 چه خوش کار بست روی یار دیدن
 نه هر کو یار شد باشد وفادار
 نه هر آبی که بودارد شربست
 هزاران جان فدای آشنائی
 کسانی کز خرد کار آزمایند
 سغال از طاس زر کم نیست در کار
 زهی حسن و جوانی با تو در ناز
 درت حاجت که بخت جوانم
 نه بدم چون تو باشی در نظر گاه
 نیامد هر کزت ای سرو آزاد
 نه من از می ز خون دل خرابم
 کل آمد تازه شد فصل بهاران
 بدین شربت غبار از دل جدا کن
 کنیم امروز تاجان دلنواز است
 معاذ الله اگر من در تو بچشم
 مکس را چون توان کشتن بشمشیر

کهی افسانه هجران سکا لند
 میم دردست و یارم در کنار است
 خضر میرزد آب زندگانی
 که زهت خانه هشتم بهشتست
 کلید خانه کرد اینجا فراموش
 بفرق دوستان انداز سایه
 صلاهی خوشدلی درده جهان را
 فرو شوید غبار نامرادی
 بنواز غمزۀ جاد و فریبت
 که فتوی میدهد بر بت پرستی
 به از صد سال بی تو زندگانی
 بیفشان جرعه آخر بدین خاک
 کن از دنبال چشم آخر نکاهی
 مکن کردن بچندین خون گرفتار
 که بر بی سنگ و گل بخار دیدن
 فراوان نسبت است از یار تیار
 نه هر وردی که رنگین شد کلابست
 که باشد دردش بوی وفائی
 ز کار افتادی یار آزمایند
 ولی گاه کرو کردد پدیدار
 غمت با جان من چون عیش دمساز
 سر زلف تو خلوتگاه جانم
 کرم خورشید پیش آید و کرماه
 که روزی از فراموشان کنی یاد
 تو پنداری که من مست شرابم
 شرابی نوش کن بروی یاران
 نشاط رفته را از تو قضا کن
 که از ما تا بفردا ره دراز است
 چو تو هیچی چه برخیزد ز هیچم
 چگونه پشه را سیلی زند شیر

از اسکندرنامه

تمنای هر کس بچیزی دراست

که هر مرغ رامیوه در خور است

خرد مند آن بود کز کاردانی
 بمالی زیر پایش دیده غمناک
 که مارفتیم باجانی پر امید
 مرا اگر با سر آمد زندگانی
 و کرمش شربت خوردم جگر جوش
 چو بنشین بروی دوستان شاد
 چو آتی بر سر خاکم خرامان
 مبین خوار ارشدم خاک زمین سود
 مرا از یاری شیرین مکن خوار
 گلی بودم اگر نسیرین نبودم
 تو خوش باد و ست خفت ای یار چالاک
 ازین پس کز جدائی تاب بینم
 درین گفتن مژ برهم غنودش
 کسی کو بیشتر کرد ز غمش جوش
 همیشه عادت مردم چنین است
 همه کس با هزاران بیقراری
 چو در خاکش نهی بکار کرد
 در آن دم گامی را کل سرشتند
 کران غفلت نبودی سینه را برک
 کسی زین زخم که ایمن فتاد است
 کسی کز مرگ نبود جاننش آزاد
 نکو را نیک و بد را بد شمار است
 اگر بنیاد تو بر نیک جوئیست
 و راز خود خوی بد را ساز یابی
 درین کنبد به نیکی برکش آواز
 یکی را ده صدا بایی درین راه
 درخت زهر هر جا کاشت نتوان
 چو چشم مردمان بخراشی از خار
 بر آید جانستان را جان بتوان
 بود سوزن به از تیغ برنده
 چه فرخ ساعتی باشد به تقدیر
 گهی خوش خوش بشادی جام گیرند
 که از لبها نصیب لب ربایند

غم مردن خورد در زندگانی
 بکوئی آسمان را قصه خاک
 ترا جان نازه باد و عمر جاوید
 ترا هر روز نوبادا جوانی
 ترا بادا شراب خوشدلی نوش
 فرامش کشکان را هم کنی یاد
 غبارم را نیفشانی ز دامان
 که روزی آخراین خاک آدمی بود
 که من هم روزی آخر بودم یار
 شکر بودم اگر شیرین نبودم
 که من با خویش خواهم خفت در خاک
 جمال یکدگر در خواب بینم
 در آمد خواب مرگ و در ربودش
 ز خاطر بیشتر کردش فراموش
 دلش سنگین و قالب کوشته است
 کند بر مرده خود اشکباری
 همان ساعت فرامش کار کرد
 ز غفلت نکته بروی نوشتند
 ز بیم مرگ بودی هر زمان مرگ
 که یا مرد انکسی یا خود نژاد است
 چرا گردد بمرگ دیگران شاد
 بیادش عمل کبیتی بکار است
 نکافات نکوئی هم نکوئیست
 جواب خود هم از خود باز یابی
 که کنبد هر چه کوئی کویت باز
 که بالا کنبد است و زیر آن چاه
 جوکاری زو شکر برداشت نتوان
 خراش خویش را هم چشم میدار
 عقاب اندک زید کر کس فراوان
 که این دوزنده باشد آن درنده
 دو عاشق چون فتد با هم بتقدیر
 گهی یکجا بوصل آرام گیرند
 که از دلها غبار غم زدایند

تو میدانی که مردم را همین خوست
چرا خود پس بود داغ جدائی
اگر مار بست اندر فرجه سنگ
اگر در کرد کهساران پلنگست
وگر مرغیست اندر لاله زاری
زهر جنس آنک حیوان نام دارد
نه یکدم ز آشنائی در فراقند
ندانم تابه تنها نام من چیست
کسی همدم بجز آهم نباشد
روانم خون زمژکان شاخ در شاخ
توشب در خواب و من ز آه جگرگاه
بلی رسمیت شاهان را که تاروز
بزاری چند سوزم چون چراغت
چو بشنید این سخن فرهاد دلنگ
بچهره خون بمژگان خاک مبرفت
که دیدی بخت بی سامان چه کردی
اگر می ریزی این خون بهریاری
بمردن بود در پایش که مانم
کنون آن دوست کاندرا خاک خوار بست
چو از عالم برون رفت آنک یارست
چو جان با جان در آمیزد بهم شاد
همی گفت این و روزش را شب آمد
دهانش تلخ و شیرین در دهان بود
بشیرین گفتنش از دیده خون رفت
چنین خود دارد این چرخ جفا کوش
نماید تشنگان را شربت از جام
خیال خواب شد کیتی بفرسنگ
شعاع خور نشاید زر گرفتن
رها کن خاک را در ظلمت خاک
همائی داری از پیروزه کهسار
کرت صد ذیب و زبور در وجودست
در آن عالم که جان را کار ساز بست
مترس از مرگ ارت جان بی نیاز است

که دارد دوستدار خویش را دوست
تو ریشم را نمک دیگر چه سائی
وگر مور بست اندر رخنه سنگ
وگر در کردش دریا نهنگست
وگر هست آهوی در مرغزاری
همه باجنس خویش آرام دارد
نه یک ساعت ز جفت خویش طاقند
که می باید بدینسان بی کسم زیست
کسی جز سایه همراه نباشد
نه در دهلیم آسایش نه در کاخ
بسان شمع سوزم تا سحرگاه
شه اندر خواب باشد شمع در سوز
بکش تا واره هم آخر زداغت
فتاد از بخودی چون شیشه بر سنگ
میان خاک و خون افتاد و میگفت
بدردم کشتی و درمان چه کردی
هم اندر زیر پایش ریز باری
نه آن کو میرد و من زنده مانم
من ارمانم نه شرط دوستدار بست
مرا بی یار با عالم چه کارست
در آمیزی بخاکش خاکم ای باد
بتلخی جان شیرین بر لب آمد
مگر کش واپسین شربت همان بود
که با شیرین لبان جانش برون رفت
که نارد گام دل کس را در آغوش
ولی در خاک ریزد گاه آشام
که بنماید ولی ناید فرا چنگ
چون توان از زمینش برگرفتن
روان کن پاک را در عالم پاک
مدارش چون غلبوازی بمردار
تن آساید از آن جان را چه سودست
نیاز مرد تاج بی نیاز بست
که بعد از مرگ دنت عمری دراز است

خداوندان که قدر بنده دانند
 غلامی کو کهن پیوند باشد
 کل اردر نازکی از سرو کم نیست
 بتان را کرچه باشد یار بس یار
 نصیم **ک**رز تو نامهر بانیست
 گرفتم خود که ای سرو خرامان
 مشو و غره چنان نیز از جوانی
 جوان مردان جو پیش آرند خوانی
 سر خود ز آستان دور دارم
 شوم راضی بدل از بی نصیبی
 ز مشفقان چه چاره سیم تن را
 اگر بر من تو صد یاری بگیری
 من از خاک درت بردم کراتی
 فرستادی بسوی من نهانی
 نه نامه کز فرح حرزیمان بود
 چو دیدم بر سرش اسم مبارک
 بهر حرفی خرد گامی دگر یافت
 دران پرسش که بایار کهن بود
 ز سر تاپای آن فرخنده تخریر
 ازان یادی که آمد در دل شاه
 شدم زان گونه بادوات هم آغوش
 که باشد این پرستار کینه
کنیز اویم اردارد عزیزم
 شدم بر هر چه فرماید یگانه
 چو بیرون داد شاه از دل دم خویش
 امید از دوستی مارا چنان بود
 ز آمیزش که دارد نور با نور
 کمان کی بود کافتند خار خازی
 یقین شد کمان وفا و مهر بانی
 و گرنه بر کس این تهمت توان بست
 تو از پیمان من بیرون نهی کام
 چه پنداری تو ای نامهربان دوست
 من آن یارم که تا مهتر کزیدم

غلامان را چنین بیرون نرانند
 نه بنده بلکه خویشاوند باشد
 ولیکن در وفا ثابت قدم نیست
 بود بسیار فرق از یار نایار
 نه از تو کز قضای آسمانیست
 نگیرد صحبت دیرینه دامان
 که قدر هر جوانی را ندانی
 سبکی را نیز بخشند استخوانی
 ترا از کار خود معذور دارم
 بهرم چون غریبان در غریبی
 فراوان مرغ باشد یک چن را
 یکی زان صدمم کرد در پذیری
 کرم خوانی ورم رانی تودانی
 سوادى همچو آب زندگانی
 که تعویذ دل و آرام جان بود
 کفش بردیده سودم که بتارک
 بهر خط خاطر آرامی دگر یافت
 فراوان ز آرزومندی سخن بود
 نبود از مرد میها هیچ تقصیر
 ز شادی جان نهادم بر سر راه
 که خود را کردم از دلب فراموش
 که یادش بگذرد شه را بسینه
 و کر خوارم کذار هم کنیزم
 شفاعت کیست گاید در میانه
 کنون من هم برون ریزم غم خویش
 که خواهم با تودایم هم عنان بود
 نخواهی بودن از من یک زمان دور
 بچشم دوستی آید غباری
 فریبی بود بهر من زبانی
 که خود می نوشی و کوئی حرامست
 مرا بر عکس بی پیمان نهی نام
 که بی مهرم چو تو من نیز در پوست
 بجز تو در خیالت هم ندیدم

بحاجت هیچ درد نیا بجو چیز
چو گردد ابردوات بر تو دربار
به هستی به که خدمتکار باشی
مبادا هیچ کس را تنگی حال
بها چندان بود کل را بکلزار
چو خالی شد زسیم وزر کنارش
جوبی برک و خزان شد کابن باغ
نه پاینده است بر مردم جوانی
کل از بوی ارچه باشد نافه مشک
چه فرخ روز کاری باشد آن روز
مراد و خوشدلی و کامرانی
کسی را کین همه بکجاده دست
مراد از زندگانی کامرانیت
بشادی نوش اگر سرمایه داری
زمار چو ز رفت و دیگر یافت نتوان
ز سال رفته نتوان یافتن روز
جوباقی نیست کس در گردش دهر
خوریم امروز آب با صفارا
کرت نقدیست امروزش بخور خوش
بسا کس کانه فردا کشیدند
پس آن بهتر درین دهروزه بنیاد
چو طبع مرد از غیرت بود دور
کشید یک ماده را ده خوک در زیر
ندانند مرد آیین خروسان
هرنج از یار اگر دروی وفانیت
و کر با کس وفایش پیش دیدی
چو تو خوردی ز خوان دیگران چیز
کند هر کس بقدر عقل خود کار
هم اول کرتوان دیدن بد خویش
بچاه افتادن مردم ز کوریت
گذشته خود گذشت از بود و نابود
بلی اینست رسم آدمی زاد

و کر ناجسته بانی رد مکن نیز
فروتن باش هم چون شاخ پر بار
که خود در نیستی ناچار باشی
که سایه نیز بگریزد ز دنبال
که باشد بر سوادش برک بسیار
بروی خاک بگذارند خوارش
نه بلبل بر سرش بینی و نه زاغ
نه کس را اعتماد زندگانی
چو شد پزمرده خاشاکی بود خشک
که گردد هم نشین دویار دلسوز
نشاط و عیش و شادی و جوانی
کراز دولت بنزد جای آن هست
چو آن نبود چه جای زندگانیست
بقا چند است کاندر غم کذاری
عنان زندگانی تافت نتوان
نه وی را باز گردانیدن امروز
خوش آن کرشادمانی باشدش بهر
که فردا خاک خواهد خورد مارا
مشو زانندیشه فردا مشوش
که وی مردند و فردا را ندیدند
که هم باشی بروی دوستان شاد
زنا محرم نماند خانه مستور
نه باشد ماده شیری را دوز شیر
که تنها داشت نتواند عروسان
که از خوبان وفاجستن روانیت
مکافات جفای خویش دیدی
نشیند دیگری بر خوان تو نیز
چه داند کس نهایت را نمودار
نیاید هیچ کس را روز بد پیش
و کر بینافند خود آن ستوریت
پشیمانی نمی دارد کنون سود
که دور افتاده را دیر آورد یاد

دیده انصاف که بینا بود
وانك ندارد دل رجت پذیر
رسم بزرگان بود انصاف کار
کرچه که باشد ز مخالف بسی
ای که نظر سـوی هنر نیست
در پی هر دیده پی دید نیست

در شمرد ~~کر~~ چه که مینابود
تهمت پشیمه نهد بر حریر
کار خسان نیست بجز خار خار
خیزد از انصاف هم آخر کسی
عیب ز خود کن که نظر نیست
کردن خر در خور تعویذ نیست

از خسرو و شیرین

چو پیران پختکی کن گاه خای
جوان دیوانه باشد از همه روی
اگر خواهی نکو باشی نکو باش
مترس از تهمت کن راست کار است
کر یزان باش از آن کثر باز بد کیش
بکیستی بایست خورشید رونی
نخستین صبح کاخر بی فروغت
کسی کورا هوس در جمع مالست
بصدق انکس تواند راست بودن
امل را ره مده پیرا من دل
کرت خوردی و پوشی هست بر جای
کرت در خانه باشد نانی از جو
بنانی مسر کردن پادشایست
چو باکم سازی و افزون نخواهی
مباش از بهر تاج و تخت محتاج
کرت دندان بهم بندد به پرهیز
بکش پیش همه بی مزد خوانی
می از جام کسان در کام کردن
بجام دیگران سبالت مکن شست
ورت گردد بزرگی نعمت اندوز
نه کمتر زان سـکی کز مهر بانی
درت را قفل بر درویش کن سست
چنان هم خویش را مکر مکن نام
کسی کووام شیرین شد شمارش
نمی گویم که کر بدهی فرج نیست

که نیکست از جوانان نیکنامی
زدیوانه بتر پیر جوان خوی
همیشه راست کار و راست کو باش
که مر داز استکاری رستکار است
که باشد راست دیدار و بداندیش
چو صبح آخرین کن راست کوئی
سبه رویش پادش دروغست
نشان راستی دروی محالست
که بتواند ز حرص آزاد بودن
بنه نقد رضا در دامن دل
زیادت ترمنه بیرون زد پای
میفت از بهر کندم درنگ و دو
دویدن در پی کنجی کدایتست
علم بر بام دولت زن که شاهی
زمین را تخت دان و آسمان تاج
بمال مردمان دندان مکن تبر
مخواه از خوان کس بی مزد دانی
لوندی را حریفی نام کردن
شراب لعل تو خونابه تست
بخدمت دام آن نعمت همی توز
کنند بر منعم خود پاسـبانی
توانگر خود نه محتاج در تست
که از سرمایه داری دست پروام
همیشه تلخ باشد روز کارش
کرت باشد بده ورنه خرج نیست

وله

شوق نه در آب و گل و قالبت
 سیخ بجا داند حال **کباب**
 غمزه به دل که غم اندوز نیست
 سردی دل مردکی دل بود
 کرچه دهان لقمه زانکشت خواست
 کفچه زدیک ارچه که حلواکش است
 خون دل سوختن باشد آب
 دوستی باید از آن کونه جست
 هر که حق صحبت یاران شناخت
 با که و مه صحبت از نیکسان کزین
 همدی کسی نه درازست امید
 میل کسی کن که وفایت کند
 جان که از و به بجهان یار نیست
 یار توان یافت بکیتی بسی
 سگ که وفائی بریانیستش
 زاده که او صاحب پیشانیست
 مرد زند از خلفان بانگ کوس
 یکشب روشن ز بسی سلخ به
 سگ بچه پیش آرد و شیر اندکی
 تیره بود دوده دامن تران
 ای ز جفا کرده دل خلق ریش
 نی بجفا بار بهی بسته اند
 هر که بره بهر کسی چاه کند
 کشته شود زود عقاب دلیر
 پیر شدی پیشه پیران پذیر
 وانکه جوان پیر به تزویر کشت
 عمر چو از حیل نخواهد فرود
 باده باندازه بود خوشه کوار
 لقمه طرار که مستی فراست
 باغ چه بینی که بهاریش نیست
 شادی عالم که سراسر غمت
 چشم هنر بین بود از عیب پاک
 عیب هنرمند که جوید خسی

مست نکردد خم اگر تابست
 شیشه چه آگاه ز بوی کلاب
 سوخته به دل که در و سوز نیست
 خون چو بقی سرد شود گل شود
 ذوق دهان راست نه از کشت راست
 چاشنی از راست که حلوا چش است
 گریه کند بر سر آتش **کباب** (
 کان ابد الدهر بماند درست
 عمر جز اندر ره ایشان نیاخت
 کز تو خرد مند شود همنشین
 هم چو خضابست بموی سفید
 جان سپر تیر بلایت **کند**
 هیچ نیرزد چو وفا دار نیست
 لبک وفادار نیابی **کسی**
 ز آدمی به که وفایستش (
 در همه جا عزتش ارزا نیست
 تاج خروست ز خون خروس
 یک بر شیرین زد و صد تلخ به
 این ز یکی ده بود آن دویکی
 نور بود زاده نور آوران (
 پیشه آزار **کرفته** به پیش
 مشت زنان مشتهی بسته اند
 از پی خود زیر زمین راه کند
 دیر زید مرغ کم آزار دیر (
 زشت بود لعب جوانان ز پیر
 طفل بود کرچه بمو پیر کشت
 سبب رنگین بتکلف چه سود (
 بدش خوری بدش تر آرد خار
 مستی سهلاست خارش بلاست
 هیچ کلی نیست که خاریش نیست
 آنکه بود شاد بعالم گشت (
 بی هنر از عیب کند زوجه پاک
 آینه را پشت نه بیند **کسی**

آتش چونه بدم از چپ و راست
چون هیچ ندیده ام بجز دود
این طرفه حکایت بنکر
میرفت و همه سپاه با او
ناکه بخرابه کذر کرد
پیری نه که آفتاب بر نور
پرسید که این چه شاید آخر
در گوشه این مغاک دلیکیر
چون راند بدان مغاک چون کور
چون باز نکرد سویی او چشم
گفت ای شده غول این گذرگاه
بهر چه نکردی احترام
دانی که منم بخت فیروز
دریا دل و آفتاب را بم
پیر از سرفوت بانگ برزد
نه پشت و نه روی عالمی تو
دوران فلک که بی شمار است
نه غول و نه غافل درین کوی
از روز پسین چو آکهم من
غافل تویی که ز برای بیشی
بامن چه برابری کنی تو
دو بنده من که حرص و آزند
گریان شد ازین سخن سکندر
از خجالت خود نفیر می زد
پیر از سر حال ره نمودش

این دود ندانم از کجا خاست
این سوختنم کجا کند سود
روزی ز قضا مگر سکندر
وان حشمت و مال و جاه با او
پیری ز خرابه سر بدر کرد
در چشم سکندر آمد از دور
وان کیست که می نماید آخر
پیموده نباشد این چنین پیر
پیر از سرفوت خود نشد دور
پرسید سکندرش بصد چشم
غافل چه نشسته درین راه
آخر نه سکندر است نام
پشت همه روی عالم امروز
فرق فلکست زیر پایم
گفت این همه نیم چونیر زد
یکدانه ز کشت عالمی تو
هر ساعت چون تو صد هزار است
هشیارتر از توام بصد روی
چون منتظران برین رهم من
مغرور دو روزه عمر خویشی
چون بنده بنده من تو
برتو همه روز سرفرازند
بفکنند کلاه شاهی از سر
سر بر کف پای پیر می زد
کاندر همه عمر بار بودش

از طالع الانوار

آدمی آنست که در روی دل نیست
دل نه همین فطره خونست و بس
دل اگر این مهره آب و گلست
ایک دل آن شد که هوای دروست
زنده بجان خود همه حیوان بود
زندگی خو زدل درد ناک

خسرو دهلوی

ورنه علف خانه آب و گلست
کز خور و آشام برآرد نفس
خرهم از اقبال تو صا حبداست
وز طرفی بوی وفای دروست
زنده بدل باش که عمر آن بود
زندگی کالبدی چیست خاک

تا کی طلبم درین تن اورا
 که هیچ شوم من از خود آکا،
 بی من اگر او رهی نمودی
 از بهر قصه و زره دور
 چون ذره بستی بسر دویدم
 در حسرت آنکه نور بدم
 با این ت و بوم از پس و پیش
 از محنت خویش اشک ریزان
 نزدیکی او مرا کند دور
 خود بر سر خود چو سایبانم
 این پرده چو بی خیال باز است
 من خود همه تن خیال کشتم
 خود را بخیمال پای بندم
 در پرده خیال خویش دیدم
 آن بخیمه من افتاده بر روی
 دل نقش رخس ندیده بنکاشت
 از خانه برون دوید سرمست
 سرگشته شد و بسر در افتاد
 تحقیق نشد مجاز هم رفت
 بود است خری که دم نبودش
 از هر طرفی قدم همی زد
 تا که نه ز راه اختیاری
 دهان مکرش زگوشه دید
 بچاره خر آرزوی دم کرد
 آنکس که ز خود برون نهد کام
 هان ای دل کم شده بجائی
 می سوز ترا همین تمام است
 آنکس که ز دیدت نومید
 میسوزم و زهره نفس نیست
 این سوخته چند کاهد آخر
 هر دم غمش آتشی فروزد
 میسوزم و باز میکذارم
 از آتش او نشان ندارم

آن چیست که کم کنم من اورا
 خود را بدر افکنم ازین راه
 این محنت دوریم نبودی
 بودم همه عمر خویش مغرور
 جز سایه خویش تن ندیدم
 افتاده چو سایه بر زمینم
 پس مانده زرم ز سایه خویش
 چون سایه خود ز خود گریزان
 با سایه بهم نمی شود نور
 محروم ز عکس نور از انم
 هر نفس که میکشم مجاز است
 و ز پرده خویش در گذشتم
 باشد که بپرده در کشندم
 کشتم بحقیقی رسیدم
 و آن پرده دریده شد درین کوی
 یعنی بخیمال دل توان داشت
 دستار چه خیال در دست
 دستار چه را بباد بر داد
 این نیز نماند و آن قدم رفت
 روزی غم بی دمی فزودش
 دم میطلبید و دمی نمی زد
 بگذشت میان کشتاری
 برجست و از دو گوش ببرد
 نایافته دم دو گوش کم کرد
 اینست سزای او سر انجام
 کز خود نفی بخود نیائی
 سوداچه بری که کار خام است
 گرمیست نصیب او ز خورشید
 درمان چه کنم که دسترس نیست
 از سوخته ختم چه خواهد آخر
 تا سوخته را دوباره سوزد
 سوزد بترم اگر نسازم
 جز سوزدلی نهان ندارم

جال

این نه محالست که شد باورت
مال که خود نیست اگر نیز هست
ناشوی بزرگ آسا جلال

هوش و خرد نیست مگر باورت
غم چه خوری چو رنگه رفت ز دست
غم نخوری در طلب ملک و مال

تمثیل

جنتی اصفهانی

شب بازی بازی گفت در دشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
بشها شمع کافوری کدازیم
جوابش داد آن باز نکورای
تمام عمر اگر در کوهساران
کشی در هر نفس صد گونه خاری
بسی بهتر که در تخت زراندود

که تا کی کو و صحرا میتوان گشت
که باشی هزادگان باشیم دمساز
بروزان باشی همان نجیب بازیم
که ای نا-ان دون همت سراپای
جفتی برف بینی جور باران
ز چنگال عقابان شکاری
دی محکوم حکم دیگری بود

از زاد المسافرین

امیر حسینی

آه این چه ترانه می زخم من
از خویشتم خبر نیامد
بسیار دویدم از چپ و راست
صد بار قدم زدم بهر کوی
هر طائفه را بیازمودم
در صومعهها بزرق و طمات
عمری بدر نیاز بودم
در مدرسهها ز بهر تا و بل
بسیار شبم بروز پیوست
با هر که دلم زد این نفس را
کس را بحقیقتش کدر نیست
ماهج کسان بهج کاریم
چون هیچ نه ام پس برین هیچ
گویند عنان خود چه تابی
این نکته نمود ناصوابم
یابنده اگر کسی دگر جاست
خود را چو نیافتم درین راه
نایافته را کسی چه جوید
آخر همه را بهم زدم من

عمریست که چارهی کنم من
جز يك دم سرد بر نیامد
حاصل نشد آنکه دل همی خواست
از خاک درس نیافتم بوی
که پیر و کهی مرید بودم
رفتم به بهانه مناجات
در روزه و در نماز بودم
مشغول شدم بسی بتحصیل
جز باد هوا نبود در دست
آسوده ندید هیچکس را
وز رفتن و آمدن خبر نیست
وز هیچ یکم اکر شماریم
این واقعه چیست هیچ در هیچ
کم شو که چو کم شوی بیانی
چون کم شدم آنکهی چه یابم
از کم شدم پس اوچه میخواست
نایافته را چه کم کنم آه
کم گشته زیافتن چه گوید
سرگشته زدوری خودم من

آب روان کرده بهر کوشه
 کرد کذر بر طرف میوه دار
 چنک و منقار کشیده دراز
 میزد و میکرد برو ریشخند
 بزرگ از کینه چنان بفروخت
 دانه بکس ترد و تله بر نهاده
 مرد چو دیوی ز کینه که بچست
 دام بر افکند و بر آهیخت تیغ
 مرغک بپچاره بنالید زار
 باد چه افکند اندر بروت
 دست زخون ریختن من بدار
 پند نخست آنکه محال سخن
 پند دوم آنکه زغم در کذر
 پند سوم آنکه مرز آب روی
 کوش کن ارزان که نترسی زنج
 مرد جهان بین کرم آباد کرد
 مرغک دانا ز کف باغبان
 بر سر شاخی شد و آواز کرد
 گفت چه دانی که ز دست چه شد
 بر صفت خایه بط کوهری
 بخت نبودت که بدست آوری
 مرد پشیمان شد از آزادیش
 باز در آمد بفسون و فریب
 گفت بمرغ از سر این در کذر
 مونس من باش و دل آرام من
 تا چو دل و دیده نکو دارم
 مرغ بخندید و در آمد بر از
 تا نشینده بدی احوال مال
 چونکه شنیدی خبر مال من
 شرط نکرده بدم ای کینه جو
 از چه شدی طالب پیوند من
 هم نبود خایه بط بی شکی
 مرغ که از بیضه نه افزونود

توشه جان داده زهر خوشه
 دید یکی مرغک دیوانه وار
 هر چه همی دید همی کرد باز
 پخته و ناپخته همی می افکند
 کا آتش چشمش همه عالم بسوخت
 مرغک غافل بتله در افتاد
 زد دوسه کام و بسرش در نشست
 تا ببرد ک کردن اوبی دریغ
 گفت جوان مرد بجان زینهار
 قوتی از من نغزاید نه قوت
 تاسه نصیحت دهت یاد کار
 هر که بگوید بتو باور مکن
 مال چو از دست شدت غم مخور
 در پی چیزی که نیابی میوی
 این سه نصیحت که بهست از سه کنج
 وز پی آزادیش آزاد کرد
 جست چو تیری که جهد از کان
 در دل آن مرد دگر ساز کرد
 یا چه شامی که حریفی که بد
 در شکم بود به از کشوری
 در همه عمر از آن برخوردار
 غصه و غم گشت همه شادیش
 در هوس مال شده ناشکیب
 صحبت توبه ز هزاران کهر
 تازه کن از وصل خود ایام من
 کر خوریم خون که نیاز ارمت
 گفت زهی ابله نیرنگ ساز
 خون مرا داشته بودی حلال
 در کف تو چون بود احوال من
 باتو که چیزی که نیابی میوی
 زود فراموش شدت پند من
 در شکم کوچک کنجش کیکی
 در شکم بیضه بکو چون بود

کر بر و ن آمد بگفت اوشاد مان
گفت رنجور این عدو جان ماست
آن یکی نحوی بکشتی در نشست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
دل شکسته کشت کشتیان ز تاب
باد کشتی را بغرقابی فکند
هیچ دانی آشنا کردن بکو
گفت کلی عمرت ای نحوی فناست
عمر همچون جوی نونو میرسد
آن ز تیزی مستر شکل آمدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز
این درازی مدت از تیزی صنع
اخترانند از ورای اختران
ساران در آسمان های دگر
مرغ پرنارسته چون پران شود
بچه می لرزد ازان نیش حجام
کرتوسنك صخره و صحرای شوی
آنچه از دریا بدریا میرود
خوی شاهان در رعیت جا کند
تن چو مادر طفل جانرا حمله
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار
کر بصورت آدمی انسان بدی
نور حق را نیست ضدی در وجود
دشمن ارچه دوستانه کوبد
«دریست و دشمن اندر خانه بود»
«صد هزاران سال و یک ساعت یکبست»

شکر کش کردم مراعات این زمان
ماند انستیم کوکان جفاست
رویکشتیان نهاد آن خود پرست
گفت نصف عمر تو شد در هبا
لیک آندم کشت خامش از جواب
گفت کشتیان با آن نحوی بلند
گفت نه ای خوش جواب خوبرو
زانکه کشتی کرد این غرقا بهاست
مستری می نماید در جسد
چون شرر کش تیز جنبانی بدست
در نظر آتش نماید بس دراز
می نماید سرعت انکیزی صنع
کا حتراق و نحس نبود اندران
غیر این هفت آسمان مستتر
لقمه هر کس به دران شود
مادر مشفق دران غم شاد کام
چون بصاحب بدل رسی کوه شوی
از هم انجا کآمد انجا میرود
چرخ اخضر خاکرا خضر کند
مرک درد زادنست و زلزله
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
احد و بوجهل خود یکسان بدی
تابضد او را توان پیدا نمود
دام دان کرچه زدانه کوبد
«سبیل چون آمد بدریا بحر کشت»
«عائق آینه باشد روی خوب»

تمثیل

لاله در خشنده در و چون چراغ
نار و به وسیب بهم در شده
عربده کن با سمن و یاسمن
هوش بری عقل رباینده
از هوس اندر بغل آورده بیل

بزرگری داشت یکی تازه باغ
سرو و کل و بید بهم بر شده
ز کس سر مست بطرف چمن
بر سر هر شاخ سراینده
صاحب بستان چو یکی زنده بیل

جلال الدین جعفر
فراہانی

مولانا

کردایلت باید ازوی روناب
 حله شان ازباد باشد دمبدم
 آنک ناپیدا است هرگز کم مباد
 سویی ما آید صداها را ندا
 غلغل افتد در سپاه آسمان
 ورنه چرخ یارب خوان شود
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 زیرکان کردند حله کور و کر
 وان دوا در نفع هم مکره شود
 روغن بادام خشکی می نمود
 آب آتش را مدد شد همچو نفت
 صد عطار د را قضا ابله کند
 جرم خود را چون نهی بر دیگران
 جنبش از خود دان و از سایه مبین
 همچو فرزنت بگیرد دامت

آفتاب آمد دایل آفتاب
 ماهمه شیران ولی شیر علم
 حله سان پیدا است ناپیدا است باد
 این جهان کوهست و فعل ماصدا
 کر ضعیفی در زمین خواهد امان
 کر بگرد آسمان کریان شود
 نادل مرد خدا نامد بدرد
 چون قضا بیرون کند از چرخ سر
 چون قضا آید طیب ابله شود
 از قضا سر کنج بین صفرا فرود
 از هلیله قبض شد اطلاق رفت
 چرخ گردان را قضا مکره کند
 بر قضا کم نه بهانه ای جوان
 گرد خود بر کرد و جرم خود به بین
 فعل تو کو ز آید از جان و نعت

حکایه

وله

که ترا رنجور شد همسایه
 من چه دریام ز گفت آن جوان
 ایک باید رفت اینجا نیست بد
 من قیاسی کبرم آن را هم ز خود
 او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
 او بگوید شربت یا ماش با
 از طبیبان پیش تو کوید فلان
 چونکه او آمد شود کارت نکو
 هر گجا شد میشود حاجت روا
 عکس آن واقع شدای آزاد مرد
 بر سر او خوش همی مالید دست
 شد از بن رنجور پر آزار و نگر
 کو قیاسی کرد و آن کز امد است
 گفت نوشت باد و افزون کشت قهر
 که همی آید بچاره پیش تو
 گفت پایش بس مبارک شاد شو

آن کری را گفت افزون مایه
 گفت با خود کر که با کوش کران
 خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
 چون به بزم گزلبش جنبان شود
 چون بگویم چونی ای محنت کشم
 من بگویم شکر چه خوردی ابا
 من بگویم نوش بادت کیست آن
 من بگویم که مبارک پاست او
 پای او را آزمود ستیم ما
 این جوابات قیاسی راست کرد
 او در آمد پیش رنجور و نشست
 گفت چونی گفت مردم گفت شکر
 کین چه شکر است او مگر با مباد است
 بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر
 بعد از آن گفت از طبیبان کیست او
 گفت عز را بیل می آید برو

اشتها خلق بند محکم است
 تا توانی بنده سلطان مباش
 هر که اندر عشق یا بد بندی
 دانه باشی مرغکانت بر چنتد
 صبر کن با فقر و بگذار از ملال
 کر تو خواهی و رنخواهی رزق تو
 هین توکل کن ملرزان پاو دست
 آنکه او از آسمان باران دهد
 سالها خوردی و کم نامد زخور
 هین ازو خواهی نه از غیر او
 ورنخواهی از دگر هم اودهد
 پس چه عرضه میکنی ای بد کهر
 ای دریغا کرتا کنجا بدی
 کین سخن شیرست در پستان جان
 مستمع چون تشنه وجوینده شد
 چونکه نامحرم در آید از درم
 چونکه زافان خیمه بر بهمن زدند
 عارفان کز جام حق نوشیده اند
 هر کرا اسرار کار آموختند
 کوش آنکس نوشد اسرار جلال
 تا نکوید سر سلطان را بکس
 در خور دریا نشد جز مرغ آب
 حق پیدا است از میان دیگران
 دوسر انکشت بر دو چشم نه
 کر نه بینی این جهان معدوم نیست
 تو ز چشم انکشت را بردار هین
 کر بجهل آئیم آن زندان اوست
 ورن خواب آئیم مستان ویم
 ورن بکریم ابر پر زرق ویم
 ورن بخشم و جنک عکس قهر اوست
 ما کثیم اندر جهان پیچ پیچ
 پیش چشم داشتی شبشه کبود
 کر نه کوری این کبودی دان ز خویش

در ره این از بند آهن کی کم است
 زنجکش چون کوی و چون چوکان مباش
 کفر باشد پیش او خر بندی
 غنچه باشی کودگانت بر کنند
 آنکه در فقر است عز ذوالجلال
 پیش تو آید دوان از عشق تو
 رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست
 هم تواند کوز رحمت نان دهد
 ترك مستقبل کن و ماضی نکر
 آب دریم جو مجو در خشک جو
 بر کف میاش سخا هم اونهده
 احتیاج خود به محتاج دگر ()
 تا ز جانم شرح دلی پیدا شدی
 بی کشنده خوش نمی گردد روان
 واعظ ارمرده شود کوینده شد
 پرده در پنهان شوند اهل حرم
 ببلان خامش شدند و تن زدند
 رازها دانسته و پوشیده اند
 مهر کردند و دهانش دوختند
 کو چوسوسن صد زبان افتاد لال
 تا نریزد فند را پیش مکس
 فهم کن والله اعلم بالصواب ()
 همپوماه اندر میان اختران
 هیچ بینی در جهان انصافی ده
 عیب جز انکشت نفس شوم نیست
 وانگهانی هر چه میخواهی به بین
 ورن بعل آئیم آن ایوان اوست
 ورن به بیداری بدستان ویم
 ورن بخندیم آن زمان برق ویم
 ورن بصلح و عذر عکس مهر اوست
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ
 زان سبب عالم کبود می نمود
 خویش را بد کو مگو کسرا تویش

کریمه وزاری قوی سرمایه ایست
 تا نکرید ابری خندد چن
 کر توکل میکنی در کار کن
 کافر من گریزان کرد است کس
 کر کران و کر شتابنده بود
 همهری را جو که زوبانی مدد
 لیک هر گاه را همره مدد
 هست تنهایی به از باران بد
 پیر را بکزن که بی پیر این سفر
 هر که در ره بی قلاوژی رود
 دست پیر از غائبان کوتاه نیست
 غائبان را چون چنین خلعت دهند
 چون کرفتی پیر هین تسلیم شو
 ای خنک آنکس که عیب خویش دید
 کار پا کا ترا قیاس از خود مگیر
 هر چه از وی شاد کردی در جهان
 ز آنچه کشتی شاد بس کس شاد شد
 از تو هم بجهت تو دل بروی منه
 ترك دنیا هر که کرد از زهد خویش
 هر که از دبدار برخوردار شد
 این جهان خود حبس جانهای شماست
 کین جهان چاه است بس تاریک و تنگ
 این جهان زندان و مازندانیان
 مال و زر سر را بود همچون کلاه
 آنکه زلف جمع رعنا باشدش
 باز گونه ای اسیر این جهان
 مرا سیرانرا لقب کردند شاه
 شه که او از قصد حرص این حرام
 شاه آن دان کوزشاهی فارغست
 تخته بنده است آنکه تختش خوانده
 ز دبان خلق این ما و منیست
 هر که بالا تر رود احق تراست
 آن خداوندی که دادندت عوام

رحمت کلی قوی تر دایه ایست
 تا نکرید طفل کی جوشد این
 کشت کن پس تکیه بر جبار کن
 در ره ایمان و طاعت يك نفس
 عاقبت جوینده باینده بود
 همدل و همدرد و جویای احد
 غافلان خفته را آ که مدد
 نيك باید چون نشیند بد شود
 هست بس بر آفت و خوف و خطر
 هر دوروزه راه صد ساله بود
 دست او جز قبضه الله نیست
 حاضران از غائبان لاشک بهند
 همچو موسی زیر حکم خضر رو
 هر که عیبی گفت او بر خود خرید
 کر چه ماند در نوشتن شیر و شیر
 از فراق او بیندیش آن زمان
 آخر از وی جست و همچون باد شد
 پیش کو بجهت تو خود از وی بجه
 پیش آید پیش او دنیا و پیش
 این جهان در چشم او فر دار شد
 هین روید آن سو که صحرای شماست
 هست بیرون عالی بی بو و رنگ
 حفره کن زندان و خود را و ارهان
 کل بود او کز کله سازد پناه
 چون کلاهش رفت زیبا باشدش
 نام خود کردی امیر این جهان
 عکس چون کافور نام این سیاه
 میکنند او را کدا که بیند نام
 بی مه و خورشید نورش باز غمت
 صدر پنداری و بر در مانده
 عاقبت زین زردبان افتاد نیست
 استخوان او بتر خواهد شکست
 باز بس تانند از تو همچو وام

چون نباشد عشق را پروای او
ملت عشق از همه دینها جداست
از محبت مرده زنده میشود
آن خیالاتی که دام اولیاست
ماهه مرغا بیانیم ای غلام
خلاق ما بر صورت خود کرد حق
جسم ما روپوش ماسد در جهان
کان قندم نیستان شکرم
من چو خورشیدم درون نور غرق
متفرق شد آفتاب جانها
مؤمنان معدود ولیک ایمان یکی
تفرقه در روح حیوانی بود
در نظر گاهست ای مغز وجود
در معانی تجزیه و افراد نیست
منبسط بودیم و یک جوهر همه
یک کهر بودیم همچون آفتاب
چون بصورت آمد آن نور سره
آمده اول باقلیم جاد
از نباتی چون بحیوان افتاد
باز از حیوان سسوی انسانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
خویشتن نشناخت مسکین آدمی
ای خنک آن را که جان خود شناخت
هر که محجوبست او خود کودکست
کر بریش و خایه می داستی کسی
بس چو آهن کرچه تیره هیکلی
پنبه و سواس کن بیرون ز کوش
پاک کن دو چشم را از موی عیب
دفع کن از مغز و از بینی زکام
کر سیه کردی تو نامه عمر خویش
جمله ماضیها ازو نیکو شوند
مرکب توبه عجایب می گدست
چون برآرد از پشیمانی این

او چو مرغی ماند بی پروای او
عاشقان را مذهب و ملت خداست
وز محبت شاه بنده میشود
عکس مهر و یان بستان خداست
بحر میداند زبان ما تمام
وصف ما از وصف او کبر سبق
ما چو دریا زیر این که در نهان
هم زمن میروید و من میخورم
می تنایم کرد خویش از نور فرق
در درون و وزن ابدانها
جسمشان معدود ولیکن جان یکی
نفس واحد نفس انسانی بود
اختلاف مؤمن و کبر و یهود
و آنکه شد محجوب ابدان در شکست
بی سروبی پادیم آن سر همه
بی کره بودیم و صافی همچو آب
شد عدد چون سایه های کنگره
وز جادی در نباتی افتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
میکشید آن خالق که دانیش
تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
از فزونی آمد و شد در کمی
اندر امن سرمدی قصری بساخت
مر دآن باشد که بیرون از شکست
هر بزی را ریش و مو باید بسی
صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تاب کوشت آید از گردون خروش
تابه بینی باغ و سروستان غیب
تا که ربح لله در آید در مشام
توبه کن زانها که کردستی تو پیش
زهر پارینه ازو کردد چو قند
بر فلاك تازد بیک لحظه زیست
عرش لرزد از این مذنبین

ازمثنوی

بش-نوازی چون حکایت میکند
گزینستان تا مرا بپرسد اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کود و رماند از اصل خویش
من بهر جویی نالان شدم
هر کسی از ظن خود ش-د یار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان زن مستور نیست
آنشست این بانک نای و نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فساد
نی حریف هر که از یاری برید
همچونی زهری و تریاقی که دید
نی حدیث راه پر خون میکند
محرم این هوش جز به هوش نیست
در غم ما روزها بیکاه شد
روزها گرفت کور و پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش س-بر شد
در نیاید حال پخته هیچ خام
بند بکسل باش آزاد ای پسر
گر بریزی بحر را در کوزه
کوزه چشم حریصان پر نشد
هر که را جامه ز عشق چاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای دواى نخوت و ناموس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
عشق جان طور آمد عاشق
باب دمساز خود ک-ر جفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا
چونکه کل رفت و گلستان در گذشت
جمله معشوقست و عاشق برده

از جدا بیها شکایت میکند
از نفیرم مرد وزن نالیده اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
از درون من نجست اسرار من
ایک چشم و کوش را آن نور نیست
ایک کس را بد جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد
جوشش عشقت اندر می فساد
پرد هایش پرده های مادرید
همچونی دمساز و مشتاقی که دید
قصه های عشق منی مجنون میکند
هر زبان از مش-تری جز کوش نیست
روزها با س-وزها همراه شد
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که بیروز بست روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید و السلام
چند باشی بند سیم و بند زر
چند کنج-د قسمت یکر و زه
تا مدد قانع نشد پدر نشد
اوز حرص و عیب کلی پاک شد
ای طیب جمله علتهای ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
کوه در رقص آمد و چالاک شد
طور مست و خرمویی صفا
همچونی من ک-فتنیها کفتمی
بی زبان شد کچه دارد صد نوا
نشوی زان پس ز بلبل سر گذشت
زنده معشوقست و عاشق مرده

مولانا جلال الدین
رومی

هیچ موجود نیست در عالم
داند آدم حقیقت همه چیز
بیند آن عین را بچشم عیان
غیر او در جهان نبیند هیچ
لیکن این دوائی نه آسانست
جانب آن اشارت نیست نهفت
بر سموات و ارض و ما فی البین
ایس فی الکون کائنات من کان
غیر انسان کسش نکرد قبول
ظلم او آنکه هستی خود را
جهل او آنکه هر چه جز حق بود
نیک ظلمی که عین معدلتست
ای نکرده دل از علایق صاف
زانکه در عالم خدا دانی
حد انسان بمذهب عامه
پهن ناخن برهنه پوست زموی
هر کرا بنکرند کین سانسست
و آنکه خود را کمان برد ز خواص
شیخ خود بین برد ز نادانی
که کند خانقاه و صومعه جای
همه اسباب شیخی آماده
ابلهی چند کرد او کردند
از خلایق مقدمش دارند
صد کرامت بنام او سازند
حفظ کرد است چند مسئله
سینه پر کینه دل پراز و سواس
کشته مشعوف لایحوز و یحوز
با چنین کار و بار کرده قیاس
همچنین تابه درزی و جوله
هر کسی را بخود کمان آنست
لفظ انسان یکی ولی هر کس

که شناسد حقیقت آدم
عین حق را حقیقت همه نیز
کشته ظاهر بصورت اعیان
آشکار و نهان نبیند هیچ
بلکه خاص خواص انسانست
آمانت که حضرت حق گفت
قد عرضنا الامانة فابین
کافل جلالها سوی الانسان
زانکه انسان ظلوم بود و جهول
ساخت فانی بقای سرمد را
صورت آن زلوح دل بزود
نغز جهلی که مغز معرفتست
مزن از دانش حقایق لاف
جهل علم است و علم نادانی
حبوانیت مستوی القامه
بدو پا رده سپر بخانه و کوی
میرندش کمان که انسانست
می فزاید برین معانی خاص
ظن که دارد کمال انسانی
وا کشد باز باغ و راغ و سرای
بنشیند بروی سجاده
تابع گردد و او کردند
هر چه گوید مسلمش دارند
تاسلمی بدامش اندازند
در پی افکنده از خزان گاه
کرده ضایع بگفت و کو انقاس
مانده عاجز ز کار دین چو عجز
خویشتن را که هست اکمل ناس
همه زین گونه اندروی براه
که همین اوست عین انسانست
زده از وی بقدر خویش نفس

نامه بسلاطین محمد خان فاتح قسطنطنیه

جای

طاب ربك ای نسیم شمال
نفس از بوی یار مشکین کن
از خراسان به بند بار نیاز
چون رسیدی ز راه راه پیرس
چهره برخاکراه دربان سای
پیش شاه مجاهد غازی
کای ترا ذروه علا مسند
اصل تو تا بآدم ارشمرند
خواست زیشان جهان فخر نخست
کم کسی بر سریر جاه وجلال
مشکل حکمت از کلام تو حل
راه مشایبان ز تو واضح
طبع باک ترا که وقاد است
بر دلت حکمت الهی تاخت
فکر تو زد سوی ریاضی رای
هست پیشت شریعت نبوی
معقل کفر و مغبد اصنام
حسن تدبیر تو بحرب و قتال
مقبلی بر مراسم اشفاق
جمع در ذات تو بر غم حسود
تا بود دوره فلک ممکن
روش آن بوفق رأی تو باد
ای معبر نسیم نافه کشا
ورقی چند نظمهای غریب
با تو همراه می کنم ز نهار
عرضه کن در حریم محاسن او
ارسل النمل من خلوص و داد
قائلا ذاك منتهی جهدی
ثم اوجز مخافة الارام

ثم و مر نحو كعبة الآمال
راه اخلاص رفتن آیین کن
راه بردار ملك روم انداز
بارگاه جلالت و جاه پیرس
باجازت زمین بیوس درای
بکشالاب بنکته پردازی
ملك میراث تو با عن جد
همه مسند نشین و تا جورند
لیکن امروز فخر جله نست
چون تو کردا کتساب فضل و کمال
منطق تو بیان هر جمیل
نور اشراقیان ز تو لایح
فهم حکمت طبیعی افتاد دست
که رخ از ظلمت ملاهی تافت
شد ریاضی ریاض خلد آرای
نبوی از مساعی توفوی
شد ز جهد توفیة الاسلام
کرده قلع قلاع کفر و ضلال
معرضی از ذمایم اخلاق
حکمت وعفت و شجاعت وجود
تا بود نقطه زمین ساکن
شرف این بخاک پای تو باد
چو پردازی از دعا و ثنا
لایق فهم هو شمند ادیب
زان غریبان به بزم شه یاد آر
این محقر هدیه و بگو
لسمان نصف رجل جراد
والهدایا بقدر من یهدی
واختم بالسلام والاکرام

چو درد حسرتش از حد برون شد
 بچشمان خود انکشتان بر آورد
 بخاک وی فکند از گاهه سر
 چو باشد از کل زویت جدا چشم
 بود رسم مصیبت بین مبهوت
 چو آن مسکین ز تابوتش جدا ماند
 بخاکش روی خون آلود بنهاد
 چه خوش گفت آن قدم فرسوده در عشق
 که عشق اینجا که باشد کرم بازار
 کفن بر عاشق از وی چاک باشد
 خوش آن عاشق که در هر آن چنین مرد
 فلک بر خویش بچان ازدها نیست
 کرفتاریم در پیج و خم او
 نه بینی کس از وزخه نخورده
 ز ظلمش هیچکس سالم نجست است
 بهر اختر کز و روشن چراغ نیست
 ترا با هر که رو در آشنا نیست
 مبین دور سه پیر و مهر گرمش
 ز شورش کس دمی بیغم نیفتاد
 درین غمخانه بی غم چون زید کس
 بکیتی در نشان خرمی نیست
 دل از اندیشه شادی تهی کن
 بداغ ناهرادی شادی باش
 چو در بنش ترا چون نیست سیرت
 یکی چشمانت در کوری و تنگی
 ز طبیعت هر کز این معنی ترا دست
 جهازا کرده بر خویش تنگ
 ادیم خاک کفشی پا فشارست
 بر آن کین کفش را از پافشانی
 بیفکن پرده افلاک در پیش
 برون از پرده نامحدود نور است
 در آن لاله زهر امید کم شو
 چو کم کشتی در وبایی رهائی

برسم خاکبوسی سرنگون شد
 دو ترکس راز ترکستان بر آورد
 که ترکس کاشتن در خاک بهتر
 چه کار آید درین بستان سرا چشم
 سیه بادام افشاندن بتابوت
 دو بادام سیه برخاک افشاند
 بمسکینی زمین بوسید و جان داد
 زهر سود و زیان آسوده در عشق
 ندارد هیچ با آسودگی کار
 اگر خود خفته زیر خاک باشد
 بخاک و تنگه جانان جان چنین برد
 پی آزار ما زور آزمای نیست
 رهیدن چون توانیم از دم او
 ز صد کس بر یکی رحمی نکرده
 کدامین سینه کان ظالم نخست است
 نهاده بردل آزاده داغ نیست
 قرار کسارت آخر بر جدا نیست
 که هیچ از کین کداری نیست شرمش
 کزان در عمرها ماتم نیفتاد
 دل پزمرده خرم چون زید کس
 و گر باشد نصیب آدمی نیست
 دماغ از فکر آزادی تهی کن
 بفعل بندگی آزاد می باش
 مکش سرمه مگر چشم بصیرت
 چه سازی چاره از چشم فرنگی
 که انکس می برد انرا که دادست
 نداری در جهان دیگر آهنگ
 در و صد کوه سختی ریکبارست
 و کمر نه خسته پاد دره بمانی
 مباش از پردگی محروم ازین پیش
 کزان هر لاله خورشید سرور است
 بسان ذره در خورشید کم شو
 ز درد فرقت و داغ جدائی

نخواهد دست او در دامن کس
 سخن کز دوست آری شکرست آن
 چو از دلب سخن شاید شنیدن
 درین دیرکهن رسمیت دیرین
 بسا سخن که بپند لعل در سینه
 چو یوسف گفت باوی ای زلیخا
 شراب بخودی زد از دلش جوش
 چو باز از بخودی آمد بخود باز
 بگفتا **کو** جوانی و جلال
 بگفتا چشم تویی نور چونست
 بگفتا **کو** ز روسمی که بودت
 بگفت از حسن تو هر کس سخن راند
 سرور را نثار پاش **کردم**
 نهادم تاج حشمت بر سر او
 بگفتا حاجت تو چیست امروز
 بگفت از حاجتم آرزده جانی
 بیا ای کام جان محرومیم بین
 بریدی از من و یادم نکردی
 بیاران شیوه یاری نه این بود
 عجب خاری شکستی در دل من
 نه جایی راه رفتن کرده ساز
 همان بهتر کز اینجا پر کشایم
 یک جنبش از آن اندوه خانه
 ندید آنجا نشان زان کوه پاک
 بران خرپشته آن خورشید پایه
 ز رخسار چو زر در زر گرفتش
 کهی فرقت همی بوسید و که پای
 تو ز بر کل جوینخ کل نهفته
 تو ز بر خاک منزل کرده چون کنج
 فرو رفته تو همچون آب در خاک
 خیالت موج خون بر خاک من زد
 زدی آتش بخاشاک وجودم
 همی نالید و هر دم سینه چاک

جای

اسیر دام خویشش خواهد و بس
 ولی کر خود بگوید خوشترست آن
 چرا از هر دهن باید شنیدن
 که بی تلخی نباشد عیش شیرین
 که خورشید در خشانش دهد رنگ
 فتاد از پا زلیخا بی زلیخا
 برفت از لذت آوازش از هوش
 حکایت کرد یوسف باوی آغاز
 بگفت از دست شد دور از وصال
 بگفت از بس که بی تو غرق خونست
 بفرق آن تاج دیهیمی که بودت
 ز وصف بر سر من کوه افشاند
 بکوه پایش پاداش **کردم**
کردم افسر از خاک دراو
 ضمان حاجت تو چیست امروز
 نخواهم جز تو حاجت را ضمانی
 ز ظلم آسمان مظلومیم بین
 بیداری ز خود شادم نکردی
 وفادارا وفاداری نه این بود
که بیرون ناید الا از کل من
 کز اینجا هیچ می ناید کسی باز
 یک پرواز کردن سویت آیم
 بر حلت گاه ایوسف شد روانه
 بجز خرپشته از خاک نمناک
 بخاک انداخت خود را همچو سایه
 زاشت لعل در کوه گرفتش
 فغان میزد ز دل کای وای من وای
 بیا لا من چو شاخ گل شکفته
 بروی خاک من ابر **کردم** سنج
 به بیرون مانده من چون خار و خاشاک
 فراقت شده در خاشاک من زد
 از آن پیمان دود بر چرخ دودم
 بصد حسرت همی مالد رخاک

چه آسایش دران کلزار ماند
 رخ کلگون خودمی ساخت نیلی
 که سرخی درخور آمد خرمی را
 زدل خونین رقم برروهمی زد
 که این کاری که من کردم که کردست
 درین محنت سرایک عشق پیشه
 بدست خویش چشم خویش کندم
 بجایم از دل آواره خویش
 بدینسان هردهش از نوغی بود
 چو قدر نعمت دیدار نشاخت
 بغیر از صبر بهبودی نبودش
 هلاک عاشق از جانان جدا نیست
 ز تو هر لحظه ام از نوغی زاد
 شب آمد عاشقان را پرده راز
 توان بس کار در شب بیکر کردن
 ز اینجا چون غم شب بگذرانید
 بلاو محنت روز آمدش پیش
 ز نعمتهای خوش هر لحظه چیزی
 فرستادی بزندان سوی یوسف
 چو آن محرم ز زندان آمدی باز
 گهی رو بر کف پایش نهادی
 که این چشم نیست کان رخسار دیدست
 اگر چشمش نیارم بوسه دادن
 ببوسم باری آن چشمی که گاهی
 نهم رو بر کف آن پای باری
 ز ما در هر که دولتند زاید
 به خارستان رود کلزار کرد
 چو ابرار بگذرد بر تشنه کشتی
 چو باد از در رود در تازه باغی
 بزندان گردد آید خرم و شاد
 بلی آن را که ایزد برکزیند
 ره اسباب بر رویش بندد
 بدست غیر تاراجش نخواهد

کزو کل رخت بندد خار ماند
 چون باو فر ز ضربتهای سیلی
 نشاید جز کبودی مائمی را
 بحسرت دست بر زانو همی زد
 چنین زهری که من خوردم که خوردست
 نزد چون من به پای خویش تیشه
 ز کوری خویش را در چه فیکندم
 نمیدانم چه سازم چاره خویش
 زهر چیزی جدا در مائمی بود
 بداغ دوری از دیدار بکداخت
 پشیمان شد ولی سودی نبودش
 بتخصیص آنکه بعد از آشناییست
 مرا ای کاش یکی مادر نمی زاد
 شب آمد پیدلان را غصه پرداز
 که روزش کم توان تدبیر کردن
 نه غم بل ماتم شب بگذرانید
 صد اندوه جگر سوز آمدش پیش
 نهادی بر کف محرم کیزی
 که نادیدی بجایش روی یوسف
 بدو صد عشقبازی کردی آغاز
 گهی صد بوسه اش بر چشم دادی
 که این پایست گنجها رسیدست
 و یا رو بر کف پایش نهادن
 کند در چشم زیبایش نگاهی
 که وقتی میکند سویش گذاری
 فروغ دولتش ظلمت زداید
 کل از وی نافه تانار گردد
 شود از مقدمش خرم بهشتی
 فروزد از رخ هر کل چراغی
 کند زندانیان را از غم آزاد
 بصدور عز معشوق نشیند
 رهین این و آتش کم پسندد
 بغیر خویش محتاجش نخواهد

زلیخا بود خون از دیده ز یران
 زلیخا را چو این غم بر سر آمد
 رفت از لعل لب آبی که بودش
 نکردی شانه زلف عنبرین بوی
 بوی آینه اش روکم کشادی
 ز بس کردل فشاندی خون تازه
 همه عالم بچشمش چون سیه بود
 بود پاکیزه طینت پاک کردار
 ز مردم سگ ز سگ هر دم نه زاید
 برخسار از مژه خون جگر ریخت
 بدو گفت ای سر من خاک پایت
 ز مهرت بکسر مویم نهی نیست
 خیال تست جان اندر تن من
 اگر جانست غم پرورده تست
 ز حال دل چه گویم خود که چونست
 زمن فساد هر رک را که کاود
 جوابش داد یوسف کای خداوند
 برون از بندگی کاری ندارم
 خداوندی مجواز بنده خویش
 کیم من تا ترا دمساز کردم
 بیاید پادشاه آن بنده را کشت
 چو صبح اصادق در مهر رویم
 مرا چون آرزو خدمتگذار است
 دلی کو مبتلای دوست باشد
 خوش آن عاشق که بر فرمان معشوق
 چو خواهد خاطر معشوق دوری
 چو نبود وصل دلبرای دلبر
 چراغ کذب را کافروزدش زن
 از آن روغن چراغش چون فروزد
 زلیخا کش از آن سرویکانه
 چو آن کل از گلستانش بدرشد
 بنگ آمد در آن زندان دل او
 چه مشکل زان بتر بر عاشق زار

ولی می بود از ویوسف کز یران
 باندک فرصتی از پا در آمد
 نشست از شمع رخ تابی که بودش
 جز از پنجه که میکندی به آن موی
 مکر زاتو که بروی رونهادی
 نکشتی چهره اش محتاج غازه
 بچشمش سرمه راکی جایکه بود
 زنا زاده نباشد جز زنا کار
 ز کندم جو زجو کندم نیاید
 ز بادام سیه عنب تر ریخت
 سرم خالی مبادا از هوایت
 سرموئی ز خویشم آکهی نیست
 مکنند تست طوق کردن من
 و کرتن جان بلب آورده تست
 ز چشم خونفشان یک قطره خونست
 بجای خون غمت بیرون تراود
 منم پشت به بند بندگی بند
 بقدر بندگی فرمای کارم
 برین لطفم مکش شرمنده خویش
 درین خوان باغیز انباز کردم
 که زد در یک نمکدان باوی انگشت
 مزق دم جز بوفق آرزویم
 خلاف آن نه رسم دوستدار است
 مراد او رضای دوست باشد
 بود خوش برداش هجران معشوق
 کند بر محنت هجران صبوری
 بود صد بار هجر از وصل خوشتر
 بجز اشک دروغی نیست روغن
 یک ساعت جهانی را بسوزد
 به از خرم گلستان بود خانه
 گلستانش ز زندان تیره تر شد
 یکی صد شد ز هجران مشکل او
 که بی دلدار بند جای دلدار

بزیر پیرهن برد از درون دست
 کلاه زرنشان از فرق بنهاد
 کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
 نمود آن دوش و بر از عطف دامن
 ازار نیلگون بسینه به تعجیل
 ز چرخ نیلگون برخست فریاد
 بجای نیل من بودم چه بودی
 بران شد خور که خود را افکند پیش
 نه بیند چشمه خور چون سزایش
 بدریا پانهاد از سوی ساحل
 بطلمعت بود خورشید جهانتاب
 تنش در آب چون عریان در آمد
 کشاد از هم مسلسل کیسوانرا
 مهیا ساخت بهر صید خواهی
 کهی میریخت آب از دست بر سر
 کهی میداد از کف مالش کل
 چو کردار زوی و چرک از تن فروشت
 چه خوش وقتی و خرم روز کاری
 بر افروزد چراغ آشنائی
 به بیدار یست یارب یا بخوابست
 بشه بهای سیه کی بود امیدم
 بحمد الله که دولت یاریم کرد
 چه غم کر حقه کوهر شکستم
 به پیش نقد جان کوهر چه باشد
 جمادی چند دادم جان خریدم
 کی از نقد خود انکس بهره بیند
 اگر خر مهره را بدرود کردم
 اگر خاری خلد دریای دلدار
 و کر بادی وزد بر زلف محبوب
 و کر کردی نشیند بر عذارش
 شنیدستم روزی کرد لیلی
 چو زد لیلی بحی نیش از پی خون
 میان آن رمه یوسف شتابان

سمن را پرده نیلوفری بست
 ز زر بن یضه خور زاغ شب زاد
 که جیبش غرب مه شد دامنش شرق
 چنان کز دور کردون صبح روشن
 چو سیمین سروی آمد بر لب نیل
 که شد نیل از قدوم آن مه آباد
 ز پا بوسش من آسودم چه بودی
 برو دنیل ریزد چشمه خویش
 طفیل نیل شوید دست و پایش
 چومه در برج آبی ساخت منزل
 چو نیلوفر فرورفت اندران آب
 بتن آب روان را جان در آمد
 برخ زنجیر بست آب ر وازا
 معنبر دامی از مه تابمهای
 ز پروین ماه رامی بست زیور
 ز پنجه شاته میزد شاخ سنبل
 چو سروی از کنار نیل بر رست
 که باری برخورد از وصل یاری
 رهائی یابد از داغ جدائی
 که جان من ز جانان کامیابست
 که کرد روزی این روز سپیدم
 زمانه ترك جان آزاریم کرد
 چو آمد معدن کوهر بدستم
 طفیل دوست باشد هر چه باشد
 بنامیزد عجب ارزان خریدم
 که عیسی بدهد و خر مهره چینه
 چو عیسی آن من شد سود کردم
 دل عاشق شود افکار ازان خار
 فتد بر جان عاشق زان صد آشوب
 شود خم پست عاشق زیر بارش
 بقصد فصد سوی نیش میلی
 بوادی رفت خون از دست مجنون
 جو در رج حل خورشید تابان

متاب از عشق رو کر چه مجاز است
 ز لوح اول الف بی تا نخوانی
 شنیدم شد مدعی پدش پیری
 بگفتار پا نشد در عشقت از جای
 که بی جام می صورت کشیدن
 ولی باید که در صورت نمائی
 چو خواهی رخت در منزل نهادن
 چرا دوزی بقدر زشت دیبا
 ز دیبا زشت زیبایی نیابد
 چو دل بادلبری آرام گیرد
 بجا پروانه پرد سوی خورشید
 نهی صد دسته ریحان پدش بلبل
 چو خواهد تشنه جانی شربت آب
 کهی در خون و که در خاک می خفت
 بجائی ای پدر آخر بجائی
 بیا بنکر کنیزك زادگان را
 که با کام دلت در دل چه دارند
 کلی کز روضه جانان دمیدست
 چنان از تشنگی در تاب مانده
 نهال ناز پرورد بهشتی
 چنان از باد جور افتاد بر خاک
 مهی کزوی شبت را نور بودی
 رسیدش از فلک زان سان و بایی
 بدین سان بود حالش تا سه فرسنگ
 از وزمی و زایشان سخت روئی
 ز رفتن بر سر چاهی رسیدند
 چهی چون کور ظالم تنک و تیره
 لب او چون دهان از دهائی
 درونش چون درون مردم آزار
 مدار نقطه اندوه دورش
 محیطش پر کدورت مرگش دور
 نفس زن کرد و یکدم نشستی
 محکم مالک آن خور شید تابان

که آن بهر حقیقی کار ساز است
 ز قرآن درس خواندن کی توانی
 که باشد در سلوکش دستگیری
 برو عاشق شـ و آنکه نزد ما آی
 نیاری جرعه معنی چشمیدن
 وزین پل زود خود را بگذرانی
 نباید در سر پل ایستادن
 چو از دیبا نکرد زشت زیبا
 ولی زیبا سوی زشتی شتابد
 ز وصل دلبری کی کام گیرد
 چو باشد سوی شمعش روی امید
 نخواهد خاطرش جز نکبت کل
 بنقصد سود مندش شکر ناب
 زانده دل صد چاک می گفت
 ز حال من چنین غافل چراغی
 ز راه عقل و دین افتادگان را
 حق الطاف تو چون میگذارند
 برو باران احسانت چکیدست
 که فی رنگ اندرونی آب مانده
 که در بستان سرای عمر کشتی
 کزو جوید بلندی خار و خاشاک
 ز ظلمتهای دوران دور بودی
 که جوید لمعه نور از هلالی
 از وصل و ازان سنگین دلان جنگ
 ازو گرمی و زایشان سخت کوئی
 ز رفتن بر لب چاه آر میدند
 ز تار یکیش چشم عقل خیره
 به قوت از بردن مردم ربائی
 برای مردم آزاری پر آزار
 برون از طاقت اندیشه غورش
 هواش پر عفونت چشمه اش شور
 نفس را بر نفس زن راه بستی
 بسوی نبل شد حالی شتابان

نام او بی بی تمیز خال دار
باوضوی شام خفتی بامداد
کم شدی خالی دواش از قلم
در مهم سازی که او باش ربود
از نه هر کس برجستی بناز
گفت با اورندگی ای نیک زن
زین جنابتهای پیدری که هست
این وضو از سنک و فولاداندر است
نان و حلوا چیست دانی ای پسر
میرود هوش از سر و از دل قرار
فرخ آن کورخش همت را باخت
نوجوانی از خواص قرب شاه
دل زغم خالی و سر پراز هوس
بر یکی عابد دران صحرای گذشت
تر زبان از ذکر رحی لایموت
نوجوان سویش خرامید و بگفت
سیر کشته چون زمرد رنگ تو
شدنت چون عنکبوت از لاغری
گر چومن بودی تو خدمتکار شاه
پیر گفتش ای جوان نا مدار
گر چومن تو نیز میخوردی علف

در نمازش بود رغبت بشمار
نامراد از او ولی دادی مراد
بر مراد هر کسی میزد رقم
دایما طاحونه اش در کرد بود
میشدی فی الحال مشغول نماز
حیرتی دارم ازین ککار تو من
هیچ ناید دروضوی توشکست
این وضو نبود سد اسکندر است
قرب سلطان است زان قرب الحذر
الفرار از قرب سلطان الفرار
کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت
میشدی با حشمت و تمکین براه
جمله اسباب تنعم پیش و پس
کو علف میخورد چون آهو بدشت
شکر کوپان کش میسر کشت قوت
کای شده با و حشیان در قوت جفت
زانکه ناید جز علف در چنگ تو
چون کوزنان چند در صحرای چری
در علف خوردن نشد عمرت تباه
کت بود از خدمت شه افتخار
می نشد عمرت دران خدمت تلف

از یوسف وزلیخا

دل فارغ ز درد عشق دل نیست
زعالم رویت آور در غم عشق
فلاک سر کشته از سودای عشق است
اسیر عشق شو کا زاد باشی
زیاد عشق عاشق تازی یافت
اگر مجنون نه می زین جام خوردی
هزاران عاقل و فرزانه رفتند
نه نامی ماند ز ایشان نه نشانی
بسامرغان خوش پیکر که هستند
چواهل دل ز عشق افسانه کوبند

جامی

تن بی درد دل جز آب و گل نیست
که باشد عالمی خوش عالم عشق
جهان پر فتنه از غوغای عشق است
غمش بر سینه نه تاشاد باشی
ز ذکر او بلند آوازی یافت
که او را در دو عالم نام بردی
ولی از عاشقی بیگانه رفتند
نه در دست زمانه داستانی
که خلق از ذکر ایشان لب به بستند
حدیث بلبل و پروانه کوبند

کز دیو نفس میجوئی امان
چون شب قدر از همه مستور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش
نا توانیز از خلق پنهانی همی
عزالت آمد کنج مقصودای حزن
زهد چبود از همه برداختن
خشیه الله را نشان علم دان
سینه را از علم خوف آباد کن
علم زیب از فقر یابد ای پسر
نقص علمست ای جناب مولوی
قام و خز چند پوشی چون شهان
خود بده انصافی ای صاحب کمال
چند مال شبهه ناک آری بکف
عاقبت سازد ترا از دین بری
لقمه کآمد از طریق مشته
گر مرز عفر نبودت یافتد و مشک
ور نباشد مشربه بازر ناب
ور نباشد مرکب زرین لکام
گر نباشد جامه اطلس ترا
ور نباشد فرش ابریشم طراز
ور نباشد شانه از بهر ریش
هر چه بینی در جهان دارد عوض
بی غرض دانی چه باشد در جهان
نار و حلاوت ای شوریده سر
دعوی زهد از برای عز و جاه
خرده بینا نند در عالم بسی
زیر کاند از بسار و از زمین
با همه خود بینی و کبر و منی
دین فروشی از پی نان حرام
این عدالت با وجود این صفات
بر سرش داخل نکرده لا و لیس
تن نباید اختلال از هیچ چیز
بود در شهر هری بیوه زنی

رونهان کن چون پری از مردمان
لاجرم از پای تاسر نور شد
سروری بر کل اسما بایدش
لیلة القدری و اسم اعظمی
لیک اگر با علم وزهد آید قرین
جمله را در داو اول باختن
انما بخشی تودر قرآن بخوان
روح حیات او علمت یاد کن
نه زباغ و راغ و اسب و کاو و خر
حشمت و مال و مال دنیوی
مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
کی شود اینها میسر از حلال
نا که باشی زم پوش و خوش علف
این تن آرامی و آن تن پروری
خاک خور خاک و بران دندان منه
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
با کف خود می توانی خورد آب
می توان زدهم بیای خویش کام
کهنه دانی سائر تن بس ترا
با حصیر کهنه مسجد بس ساز
شانه بتوان کرد با انگشت خویش
وز عوض گردد ترا حاصل غرض
عمر باشد عمر قدر آن بدان
متنی خود را نمودن بهر زر
لاف تقوی از پی تعظیم شاه
واقفند از کار و بار هر کسی
از پی رد و قبول اندر کین
لاف تقوی و عدالت میرانی
مکر و حيله بهر تسخیر عوام
هست دایم برقرار و بر ثبات
این عدالت هست کوه بوقییس
چون وضوی محکم بی پی نمیز
کهنه زندی حيله سازی برفنی

اوحدی

الت شهوت تو کور افتاد
عابدی شب بخواب در فکری
کرد از وی سه-وال گای دختر
گفت دنیا که با تو کویم راست
هر که زامرد بود خواست مرا
شبی پروانه باشم شد جفت
که پیش از تجربت چون دوست گیری
جوانی خار کن بر خاری خفت
مرا تا خار دامنگیر کشت است
طیپی بایکی از درد مندان
که دندان کو بدرد آرد دهانت
بکل گفتند بابل بس حقیر است
بگفتا بلیلی کز من زند لاف

زنده زان بی کفن بکور افتاد
دید دنیا چو صورت بگری
بگر چونی بدین همه شوهر
که مرا هر که مرد بود نخواست
این بکارت ازان بجاست مرا
چو آنش در فنادش خویش را گفت
بنه کردن که پیش دوست میری
کسی کل بر سرش کرد آن جوان گفت
کل اندر خاطرم کمتر نشست است
بگفت آن شب که بودش در دندنان
بکن ور خود بود شیرین جانت
ترا با او چه جای دارو کبر است
بر من به زصد سیر غ در قاف

از نان و حلوا

بهاء الدین آملی

علم نبود غیر علم عاشقی
سینه خالی ز عشق دلبران
دل که فارغ شد ز مهر آن نیکار
یعنی آن کس را که نبود مهر یار
وین علوم و این خیالات و صور
تو بغیر علم عشق اردل نهی
چند و چند از حکمت یونانیان
دل منور کن بانوار جلی
سرور عالم شه دنیا و دین
سورسط ایس و سور بوعلی
سینه خود را برو صد چاک کن
بادفونی دوش آن مرد عرب
ایها القوم الذی فی المدرسه
فکر کم ان کان فی غیر الحبيب
فاغسلوا ایا قوم عن لوح القواد
ساقیا یکجرعه از روی کرم
ناکند شق پرده پندار را
هر کرا توفیق حق باشد دلیل

ما بقی تلبیس ابلیس شقی
کهنه انبانی بود پر استخوان
سنگ استجای شیطانش شمار
بهر او پالان و افساری پیار
فضله شیطان شمر بر آن حجر
سنگ استجابه شیطان میدهی
حکمت ایمانیان راهم بدان
چند باشی کاسه ایس بوعلی
سور مؤمن را شفا گفت ای حزین
کی شفا گفتی بنی مقلی
دل ازین آلود کبها پاک کن
و چه خوش میگفت از روی طرب
کلا حصلتوه و سوسه
مالکم فی النشاء الاخری نصیب
کل علم ایس بنجی فی المعاد
بر بهایی ریز از جام قدم
هم بچشم یار پند یار را
می کز بند عزالتی از قال و قبل

بظاهر عشوه در شیرین زبانی
چو شد میل داش زاندازه بیرون
عنان از کفر کباب از پا بیرون رفت
نشین کرد شهبازی بسروی
قضارا در کینش بود صیاد
چو پرزد تا خلاصی بباد از بند
بران شد تا که بکشد بمنقار
بر آورد آهی از جان غم اندوز
پی صید آمدم با خاطر شاد
گر این فکرم بخاطر نقش می بست
قدم تنهاده می هرگز درین باغ
سپاه آمد زهر سو شاه جویان
صف اندر صف زهر سو ایستادند
جواز درد گرفتاری خبر داشت
که توه شاه آنان سرفرازند
گرفتار محبت را نشانهاست
نداند عشق شامی و کدائی
تملل چیست در افشای این راز
اگر مقراض بی همراز بودی

ولی چشمش نهان در جانستانی
فرود آمد چو ماه از اوج گردون
خرد از گوشه صحرای برون رفت
که صید خود کند رعنا تذروی
گذار باز در پندام وی افتاد
برو پیچید از نو رشته چند
که هم برگردنش پیچید زان تار
که چون من کیست در عالم سیه روز
شدم آخر اسیر دست صیاد
که صیاد دگر صیاد را هست
بیاد صید دل را کردی داغ
چو در شبهای ظلمت ماه جویان
شکار خویش یک یک عرضه دادند
بفرمانش منادی بانگ برداشت
که صید خویش را آزاد سازند
که خود خاموش و حرفش در زبانهاست
بود یکسان برش قید و رهائی
که از یک دست بیرون ناید آواز
بجا قطع طریق خود نمودی

از جام جم

پسری با پدر بزاری گفت
گفت با بازنا کن وزن نه
در زنا کر بکیردت عسی
زن بخواهی ترا رها نکنند
از من و مادرت نکبری پند
آن رها کن که آب و همیه نماند
آب گارت مبر که کردی پیر
بهترین میوه ز باغ تو اوست
آن نماند چراغ تیره شود
در سرت زوست عقل و در خرنگ
آتش شهوتش بیاد مده
فرج کور است اندران لحدی

که مرا بار شو بهمسر و جفت
پند کبر از خلأقی از من نه
بهدل کو گرفت چون تو بسی
کرتو بگذاریش جهان کند
چند دیدی و باز بینی چند
ریش با بانگر که نیمه نماند
کار این آب را تو سهل مگیر
راستی روشن چراغ تو اوست
خاطرت کند و چشم خیره شود
در کر سیم و در تر ازوسنگ
اینچنین آتشی بیاد مده
صحت او عذاب بر احدی

امیدی

فغان کاندردن لاجوردی قفس
درینجا که در صحن این کهنه باغ
چه شد یاوه یاوه کویان بلند
خروس سحر چون برآرد خروش

چو من بلبل را گرفته نفس
چه آوای قری چه غوغای زاغ
امیدی لب از نکته سنجی میند
چرا بلبل مست گردد خوش

از محمود وایان

اندیسی شاملو

چو کبرد صید گاه عشق بنیاد
شده صاحبقران محمود غازی
بخون صید ناآلوده دامان
که صیدی کر شود از پیش کس دور
برون جست از کین شده غزالی
منقش پیکری طاوس زیبی
چو بلبل نازنین و شوخ و خودرای
همانارفته از تأثیر کردون
کزیران روز و شب از سایه خویش
چو آن صید از کین شاه بگریخت
غزال از هیبت آن آهنین چنگ
بکوشش میرساند از هر کران باد
چون لختی رفت صید و شاه از پی
سینه خانه گروهی همچو عشاق
غزال از بیم آن صیاد خوریز
طلب گراز درون صید حزین را
بر افکندند از خر که نقابی
جوانی کرد سراز خانه بیرون
رنجی خالی ز خط آینه کردار
کشاده هندوی زلفش دکانی
بلاوفته چاوشان راهش
نمیشد سیر چشمش از شکر خواب
بگفتا کلبه ما را برافروز
درین غمخانه یکدم باش خشنود
چون این صید از جفای صید کیران
کزند از ما بر او آئین نباشد
ز بهر خون بها از بره و میش

نه صید انجما مان یابد نه صیاد
برون آمد بعزم صید تازی
قرار این بود شده را با غلامان
بچنگش تانبار نیست معذور
چو رخسار بتان پر خط و خالی
چو چشم دایران عاشق فریبی
چو مجنون پوست پوش و دشت پیمای
روان ایلی اندر جسم مجنون
چو صاحب کنج از هم سایه خویش
بقصدش شده سمن از جبار انکیخت
نور دیدی زمین فرسنگ فرسنگ
که صیاد تو صید دیگران باد
دران وادی پدید آمد یکی حی
بدیدار کسان چون دیده مشتاق
سوی صحرا نشینان شد سبکخیز
که آید بخون فترک وزین را
عیان شد در دل شب آفتابی
چو کنجی کا بد از ویرانه بیرون
قدی جا کرده در جانها الف دار
بهر موی نهاده ترخ جانی
اجل فرمانبر چشم سیاهش
مگر دیدار خود میدید در خواب
شب مانا شود از طلعت روز
که آتش را کزیری نیست از دود
پناه آورد سوی ماسیران
مروت را تقاضا این نباشد
دهمت آنچه خواهی پیش از پیش

ابن عین

که کار جهان پیش ازین ساختند
نکردند جز سوی یزدان نیاز
چه بهتر بود از سر انجام نیک
که با هیچ نادان مشو و همنشین
وز و همچو دشمن همی پیچ روی
ازان دوست بهتر که نادان بود
بران فرش هر گونه پندی نکاشت
که داند در و در نماند بسی
زکاری که رفتست اندر قدر
ز مخلوق بر سر نگیرد سپاس
چرا آزا خلق چاکر شدست

خوشا وقت آنها که بشناختند
نکردند بردل در آرز باز
ز کیتی نجستند جز نام نیک
چه خوش گفت فرزانه دورمین
مکن دوستی باوی از هیچ روی
که دانا کرت دشمن جان بود
شدیم که کسری یکی فرش داشت
نخست آنک دنیا نجوید کسی
دوم آنک سودی ندارد حذر
سوم آنک دانای خالق شناس
چهارم چو روزی مقدر شدست

ساقی نامه

امیدی

که شیرین کند تلخی روز کار
زایام من تلخ ترا کام من
که از جمر رسیده است دورش بما
زدستی بدستی رود همچو جام
که آرد یکی قطره اش صد خواص
فتادم درین خاکدان سر نکون
بیا ساقی آن اعبت لعل پوش
بمستان هم آغوشیم آرزوست
دم بیغمی بهتر از عالمی
ابا لب کنیم و پیاپی کشیم
که سیمین زمین است وزرین حباب
بروید کل و بشکفد ار غوان
که در سایه پرورد دهقان پیر
که عمر آفتاب است بر طرف بام
چراغ شب و روشنائی روز
خلاصم کن از کردش مهر و ماه
ملا متکر اهل ناموس و نیک
که نتوان ازین پیش شرب البهود
که این آتش ازمن بر آورد دود
توانی که آبی بر آتش زنی

بیا ساقی آن تلخ شیرین کوار
بمن ده که تلخ است ایام من
بیا ساقی آن جام کیتی نما
بمن ده که دوران کیتی مدام
بیا ساقی آن مومیائی خاص
بمن ده که از بام کردون دون
بیا ساقی آن آفت عقل و هوش
بمن ده که بیهوشیم آرزوست
بیا ساقی آخر بیا ساد می
بیا تا قدحهای پرمی کشیم
بیا ساقی آن چشمه لعل ناب
روان کن که در جویبار روان
بیا ساقی آن آفتاب منیر
بر آور ز برج خیم لعل فام
بیا ساقی آن جام کیتی فروز
بمن ده که شد روز کارم سایه
بیا ساقی آن آب یاقوت رنگ
بمن ده بگلبنک زود و سرود
مغنی تو هم بر کران کبر عود
تو کاین ساز پر سوز دلکش زنی

نخست آنک تاروز و شب را مدار
 دگر آنک زنده بخوان خویش را
 ترا زنده گفتن نیاید درست
 دگر آنک بپند دل هوشیار
 بزرگی بازار جوید همی
 دگر آنک با مردم بی هنر
 که هرگز نیابی از و ایمنی
 دگر آنک حق کوی با هر کسی
 دگر آنک کر راز داری نهفت
 دگر کر نخواهی توای ناجوی
 دگر آنک دیوانه خوانند و بس
 دگر آنک سرگشته مانی همی
 دگر آنک آینه کار خویش
 دگر آنک بی بیم باشد کسی
 دگر آنک بر کفت خود کار کن
 دگر آنک قدر بزرگان بدان
 دگر آنک نان دادن آیین اوست
 دگر آنک باشد کسی با تو دوست
 بکام دل هر که گفتی سخن
 دگر آنک برای فرزانیست
 نجوید ز بی مایه کار شگرف
 شنیدم که می گفت بوزر چهار
 ز بخت همایون دلت شاد باد
 بدان ای هنرمند باداد و دین
 نهفتست چون کنج اهل خرد
 نداند کسی تاسمک از سمک
 زاسرار گردون کس آگاه نیست
 نه بینی که دانا بصد درد ورنج
 بسا بخرد کو زدولت رسید
 یقین دان که کار جهان سربسر
 دگر کون نخواهد شد این کارها
 بدو نیک گردون چو می بگذرد
 اگر شاد باشد و راندوهناک

بود از حوادث شکفتی مدار
 چو مرهم نیابی دل خویش را
 اگر زندگانی نه بر کام تست
 زکاری پشیمان نکردد دوبار
 کل راحت از خار بوید همی
 مکن دوستی رنج ضایع مبر
 نه در دوستی ونه در دشمنی
 و گرچه بتلخی کراید بسی
 ز دشمن نیابت بادوست گفت
 که بد گویدت کس بد کس مگوی
 کسی را که نابوده جوید ز کس
 چو ناکرده را کرده دانی همی
 همی دار در پیش بیدار خویش
 که آزار مردم نجوید بسی
 که تا از تو دارند باور سخن
 سخن پیش ایشان باندازه ران
 کنند دشمن او راستایش چو دوست
 که بد هاش را جله کوئی نکوست
 دلش دوستی با تو افکنده بن
 شناسد که در خورد هر کار کیست
 که چشمه نباشد چو دریای ژرف
 بکسری که ای شاه فیروز چهر
 زدادت جهان یکسر آباد باد
 که کار جهان را جهان آفرین
 باین کنج کس راه کمتر برد
 که فردا چه بازی نماید فلک
 خرد را بدین پرده در راه نیست
 دهد جان و نادان در افتد بکنج
 بجائی که بخرد بخوایش ندید
 قراری گرفتست ازین پیشتر
 تو بیهوده بردل منه بارها
 نشاید که بیدار دل غم خورد
 جهان را نباشد از و هیچ باک

ز اینجا گفت این سوز از تو دارم
 بدل يك عمر از بن آتش نهفتم
 ازان آتش شراری در تو پیوست
 كنون جای شكایت نیست دامن
 (چنین افسانه ساز حجله فكر
 كه يوسف راز حق آمد چو پیغام
 برخ چشم از پی دیدن كشودش
 به لب بوسید اول لعل لبها
 بلعل تر جلای كوهرش داد
 بكام دل گرفتن شد چو مایل
 چو شد نزدیک آن سر و خرامان
 نه كنجین چید، اورا برکی از شاخ
 گلی نشكفته دید از دم شكفتش
 هزاران منتش بنهاد بر جان
 چو آمد ز انجم سوزن بر حریرش

غم و درد شب و روز از تو دارم
 كه از سوزت بكس حرفی نكفتم
 كه از سوزش ترا شد كار از دست
 كه تو نازك تنی من سخت جانم)
 برون آرد عروس مدعا بكر
 كه از رحمت ز اینجا را دهد كام
 ولی چشمی نه كاول دیده بودش
 حلاوت یافت كامش از رطبهها
 جلای كوهر از اهل ترش داد
 دو ساعد در میانش كرد حایل
 كل نشكفته دیدش زیر دامان
 نه بلبل سوده منقاریش كستاخ
 دری ناسفته دید از اهل سفتش
 نهفت اندر عقیقش شاخ مر جان
 روان شد جوی خون از جوی شیرش

از كنز الحكمة

شنیدم كه كسری شه داد كر
 زهر كشوری موبدانرا بخواند
 چنین گفت باموبدان شهریار
 نكشتم دمی از ره بخردی
 به بیچارگان بر نكردم ستم
 بداد و دهش عالم آراستم
 كنون چون زمانم سر آید همی
 جهان خواهم از بخشش كرد كار
 كه تاهر كه برخاك من بكذرد
 برو موبدان آفرین خوانند
 چو شد كنج نوشیروان ساخته
 بفرمود پس دخه ساختند
 وزان پس بدیوار آن دخه بر
 بدان تا کسی كوشتابد ز راه
 نباید كه ضایع شود رنج او
 كنون در دل ای نامور هوشدار

كه دیهیم ازو بود بازیب وفر
 فراوان سخنها ز حكمت براند
 كه تا من بگیتی شدم كامكار
 نجستم بجز فره ایزدی
 جهان شد ز دادم چو باغ ارم
 همه نام نيك از جهان ساختم
 بتلخی روانم بر آید همی
 كه كنجی بمائد زما یادكار
 ازان كنج حكمت كهرها برد
 مرو را شه پاك دین خوانند
 شدش دل ز بیمار پرداخته
 ز خاكش بكردون بر افراختند
 سخنها نوشت آن شه داد كر
 بآن دخه آید بیالین شاه
 برد كوهر حكمت از كنج او
 سخنها ی نوشیروان كوش دار

زنان را دست چون از تیغ شدریش
چه بودی یارب این کج نغمه خوانها
ز اینجا گفت اینست آن دلارام
کز دست شما کاری برآید
بدرمانم انشاید کوتاهی کرد
که غمخواری ز غمخواران خوش آید
همه کردند برك معذرت ساز
که یوسف فتنه دوران خویش است
تو معذوری مفرس از طعنه کس
عزیز از مصر هستی چون سفر کرد
ز اینجا سرواز گلشن رمیده
خران انگیخت گلزار جوانیش
سیاهی از شب کیست روی اورفت
ز پیری شد سفید آن موی شبکون
معتبر سنباش باد ابدیری
ز مژگانش تهی شد چشم غماز
دهانش حقه لهلی جود پردر
ز نخدانش نیکون بر سینه آویخت
سری کش بودندك از افسر شاه
ز اینجا را جو عشق از خود تهی کرد
زنی در مهرش کاشانه ساخت
در اینجا بادل سه وراخ سه وراخ
ز چاك دل چودادی ناله بیرون
جدا هرنی هم آوازش کردی
بمهر ازنی شکر خیزد و زاننی
تراشیدی ازان پنهان قلها
شنیدم داشت یوسف آن یكانه
بكوشش چون رسید آن ناله وآه
بكفتش کیستی واز چه نالی
ز اینجا جست از آواز آن ماه
زدش نا که زد دل آتش زیانه
فکند آن نازیانه یوسف از کف
کشید آهی و گفتا این چه سوز است

ز اینجا این سخن می گفت با خویش
بجای کف بر بندی زبانها
که می گفتم ازان شد صبح من شام
که روز محتم ازوی سرآید
مرا باید درین ره همراهی کرد
ز باران یاری با باران خوش آید
يك قانون بر آوردند آواز
بخوبی آنچه می گفتند پیش است
ترا حجت جمال یوسفی بس
ز مصر آهنگ اقلیم دگر کرد
شد از بار غمش خاطر خجیده
بخك آمیخت آب زند کمانیش
صبحت از صبح روی اورفت
که بود او را سیاهی از شب افزون
کلاف ریسمانی شد ز پیری
ز تیرش کشت خالی تر کس ناز
ازان در شد تهی آن حقه پر
نمکها از نمکدانش فرو ریخت
نهاد آخر سه پیرش بر سر راه
چونی شد از غم یوسف رخس زرد
برای ناله ازنی خانه ساخت
چونی کردی دمام ناله کستاخ
چودادی را ز چندین ساله بیرون
هم آوازی و دمسازیش کردی
شکر نه زهر بودی بهره وی
ز خون دل نوشتی شرح غمها
بسمین دست زرین نازیانه
به نزدیک ز اینجا آمد از راه
چرانالی باین آشفته حالی
کرفتش نازیانه بر کشید آه
گرفت آن آتش آندر نازیانه
کف سمین آن شد شفته از تف
که از سوزت نفس آتش فروز است

کنونت ساخت باید هفت خانه
در و دیوار آن باشد مصور
ولی باشند با هم آن دو تن
چو اول باتو رو آرد بمنظر
دوتن با هم نشسته راز کویان
کهی این میکنند زان شکوه آغاز
چو افتد سوی دوم قصر راهش
دوتن در گلشنی خرم نشسته
که این بر سبزه آن رامی نشاند
بسیم کوشک چون منزل گزیند
دوتن با هم نشسته بر لب جوی
کهی این لنگ اورامی کشاید
چو در ایوان چارم کسزد رخت
دوتن پهلوی هم مست افتاده
کهی این میشود از جام اومست
چو سوی خانه پنجم کند روی
دوتن چون سرو و گل در دست بازی
که این می بوسد او را کوشه لب
چو در برج ششم آن مه نهد پای
دوتن تنها بمهد ناز خفته
کهی بردوش او این می نهد پای
به هفتم کاخ رو آرد چو کستاخ
دوتن خوش خوش نهاد ناف بر ناف
کهی از موی این آن می خورد تاب
نه بیند پای غیری در میانه
بر آید زان نگاه از پرد شرم
(ندارم آکهی ز آغاز و انجام
که یوسف راجه یارب در دل افتاد
جز این از هر سخن بنیم لب به
ز اینجا چون شنید این قصه ز ایشان
بحکمش مجلس آرایان خانه
ترنجی پیش هر خانون نهادند
می دامن دران ساعت چه دیدند

که هر يك باشد از جنت نشانه
ز نیشال تو و یوسف سراسر
برنگ تازه کرم صحبت حال
بدیوار و درش بیند مصور
غم دیرینه از هم باز جویان
کهی العذری می گوید باین باز
نه بیند هر طرف کافند نگاهش
بزیر کلبی با هم نشسته
که آن کل بر سر این می فشاند
بچشمش آید از هر سو که بیند
پریشان کرده بر رخ عنبرین موی
کهی آن بوسه از این می رباید
کند هر سو نظاره بر سر تخت
صراحیهای می هر سو نهاده
کهی آن می زند بر جام این دست
عیان بیند کند چون رو به هر سوی
بر سم دلبری و دل نوازی
که آن می بوید او را سم غیب
فند چشمش بهر سو بند آنجای
بزیر پریشان رورا نهفته
کهی رود بر این رامی نهد جای
بهر سو بیند از اطراف آن کاخ
زخوی گردیده روی هر دو شفاف
کهی از جوی این آن میکشد آب
نماند از برای او بهانه
ز شهوت باتو گردد صحبتش کرم
ولی این حسرت از من برده آرام
که آن روز از ز اینجا غافل افتاد
که لولا ان رأی برهان ربه
که در طعن ویند این جور کیشان
بنا کردند جشنی خسروانه
بدستش کز اینی برنده دادند
که دست خود بدست خود بریندند

بسم الله الرحمن الرحيم

مثنویات فارسی

از یوسف وزلیخا

آذر

گرفت از دلبان مصر منشور
هوای بیع آن سرو چان داشت
که بود از یوسفش آشفته حالی
سراپا چشم باقد خجیده
عصار کف نخست از جای برجست
بکیر این رشته آن کوهر بمن ده
چو کوهر رشته خواهد رشته دارم
بطعنش همزبان کشتند با هم
بگفت ای خواجگان مصر خاموش
که دور است این سخن از هوشمندان
زیوسف داستان اول مرا نام
کشید آهی و اشک از دیده افشاند
نهال سرکش باغ جوانی
بجز ولایه سودم سر بیایش
کلی از کلین وصلش نچسدم
گرفت آن ماه را در بر چو هاله
صدف سان پرز کوهر گوشم از تو
کمانی کربکارت آرم اینست
یکی شرم و یکی بیم عزیز است
نشیند با تو چون پروانه با شمع

چو یوسف شد بمصر از حسن مشهور
بخود سرمایه هر کس کان داشت
شنیدم غم کشیده پیره زالی
چو عینک در ره آن نور دیده
کلاف ریمانی داشت در دست
بمالک گفت بر جان منم نه
که دل زن غم بخون آغشته دارم
خریداران کردندش دران دم
درون پیره زن زان طعنه زد جوش
مرا هم هوشمندی هست چندان
ولی خواهم برند از خاص و از عام
زلیخا سوی خلوت دایه را خواند
که یوسف آن بهار زندگانی
شدم دیدی پریشان از هواش
زنخل نورسش کامی ندیدم
چه از وی دایه دید آن آه و ناله
بگفت ای زینت آغوشم از تو
کنون من آنچه می پندارم اینست
که او را مانع از وصلت دو چیز است
کنی که خاطرش را زین دوره جمع

ایلدوب خلق انی قبرینه همین
ایشیدوب اول بری خندان اولدی
دیدى شکر اولسون اوقهار قدیر
یوله دوشدى ننه کیم باد شمال
خصمی کوردی مزارنده اودم
قوت شوکتی تغیر اولمش
کشتکبر اجلی دور انک
عدم او بنحوسی کوزینی آلمش
خاله ایله سینه سی هموار اولمش
انتقامن آلبویرمش بوجهان
چیتقاروب یاقفه قصد ایتشیدی
کولکنه تکرری براقدی رحمت
دیدى چونکیم بو کافالمادی جهان
باته حق بیرین ابدوب فکر و خیال
کور که اسسکندر ذوالقرنینی
واردی بیک تخت سلیمان باده
خبرک بوق نیجه شاه والا
بولده کیم بوری به حیوان و بشر
طوتدیلر روی زمینی نیجه ییل
دوات اول شاهه که عدل اسی اول
اولیه جود و سخاوت خالی

قیلدیلر منزلی زیر زمین
 صانه سین عالمه سلطان اولدی
 خصمه قیلدی بو کون خاکه حقیر
 قازدی قبرینی واروب کرک مثال
 کوزینه قاره کو اولدی عالم
 زور بازوسی انک زیر اولمش
 ارقه سین بیر کتورمش آنک
 الی ایاغی عیلمدن قالمش
 مار وموره دهنی غار اولمش
 ایلش کندوی بی نام ونشان
 کین ایله دینی انک کیتشدی
 رحم ایدوب آلدی اولندن عبرت
 بکاده قالمیه بی شک وکان
 آخرت حقن آکا ایندی حلال
 کورمدی عین حیاتی عینی
 روزکاره نه طویار دنیاده
 اولدی خشت در و دیوار کدا
 سر خانان ایله جشمیده بصر
 ایندیلر زیر زمینی منزل
 سوره دنیاده وعقباده صفا
 عیننه کلبه دنیا مالی

پکنور بر دلم انمکه فقیر
 بوحدی بیورر پیغمبر
 اهل دنیا به شوکیم ایده سجود
 امر وفرمان خدا ایله همان
 بند معقوله اوکیم قایل اولور
 رزق تقدیر ایدیحی اول حقدر
 بردکرم کیدر هر انسان
 قحطای دوشدی بر اقلیم مکر
 ابدی آغلامدی چرخ برین
 چشمه لده یوغیدی صودن اثر
 کلچک باشنه خلقک بوبلا
 فضل ایله وار ایدی بر شیخ کزین
 قحطای ابدی چون جانه کار
 اتفاق مکر اول شیخ بنام
 کوردی شوق ایله دوز چرخ مثال
 دیله کلدی اودکرم فی الحال
 دیدی ای شیخ سفیه نادان
 بنی بر اهل فنا ایتدی بنا
 سن بناء حق ایکن ای احق
 سنی بوقدن وار ایدن آج اینمز
 یوری وار حقه توکل ایله
 دیکلدی چون آنی اول شیخ رجال
 ایلدی کوزی یاشن آب روان
 ایتدی احبابنه بورازی عیان
 وار ایدی ایکی شقی بدخو
 غضب ایله نته کیم بیرو پلنک
 برینک فرصتی بواسه بری
 بری بیریله ایدرکن جدلی
 کبرو کین ایله جهاندن کیتدی

یدی اقلیمی ییوب طویعز امیر
 کوش جان ایله ابشیت دکلمنه دیر
 رزقنی ایل ییوب اندن مقصود
 کیدر اندن ثلثان ایمان
 سنت احمد ایله عامل اولور
 رزق اینچون غصه بین احقدر
 دانه سز قویعزانی دور زمان
 اولدیله خشم خدایه مظهر
 کولمدی نیجه زمان روی زمین
 عاشقک عینی ایدی انجق تر
 هربری دردینه آراردی دوا
 اولش ایدی اوولاینده مکین
 قیلدی احبابی ایله ترک دیار
 بردکرم یاننی ایتدی مقام
 صانه سین ابرمش اکا و جد ایله حال
 سوبلیدی حال دلی ایله مقال
 بوغاز اوجندن ایدرسین نقصان
 اکسیک اولمز ابدی دانه بکا
 دانه سز قورمی سنی غیرت حق
 غیر قاپورله محتاج اینمز
 حالکه صبر و تحمل ایله
 آه ایدوب دوشدی بره سایه مثال
 طاشلرله دوکوروب ایتدی فغان
 کلدوی بیره دونوب کتدی همان
 بری بیر یسنه اولمشدی عدو
 ایلر ایدی بری بیر ایله جنک
 دیلر ایدی قومیه آنی دیری
 ناکهسان کلدی برینک اجلی
 فوت اولوب جانی تسلیم ایتدی

اولدی چون مؤمنه معراج نماز
ال صفی دل و جان ایله وضو
که وضو رحمت نور افزا در
ابر مبوب سجده یرندن کوزکی
بوسعادت سکا بتزیمی مدام
ناکهان باد نسیم ایرسه اکر
هب قیام اوزره طور رجله نبات
آنک اوستنده کور ینز ابکی قاش
کر پک ابکی صف اولوب دایم
تک اوستنده نظر قیل هر قیل
جمله اعضا که سکا خدمت ایدر
چونکه طاعنه در ره رنه که وار
سنی بدنام ایدنه وارمه یقین
دوشه بر قطره مرکب ناکاه
آشنا اوله کنه کار اولانه
ایلمه اهل صلاحه طعنی
صانمه مخلوق جهانی خالی
کبریا چون صفت خالقدر
مایل اول آلاءه مانند هلال
خاکه سورر یوزینی باد نسیم
چونکه رفعت کوزه در ابر سما
ایتمسون بر کشی منصبده غرور
خاکدن حاصل اولان مردم پاک
شرفی علم ایله در انسانک
صاحب جهل مرکب اوله
علم ایله قلبکی آباد ایدنه کور
صنعت و علمی اولان آج اولز
فرض و سنت که ادا اولنه هب
کی صافن شویله معطل اوله
بیر و کوکی یارادن رب اله
آدمک اولز ایسه کوکلی غنی
عالم ایچنده عیان و پنهان
رزقه قانع اولان اهل مذاق

دال و ش سجده به وار ایله نیاز
اولیا کبی نمازه یوز یو
غیردن ال یومغه ایمادر
یره سور کون کبی هر کون یوزکی
ایده سین جانب حق ایله کلام
سجده شکر ایدر الله شجر
هر زمان سجده ده در حیوانات
آکدرو بدر طرف قبله به باش
اولدی صدق ایله صلاته قائم
سجده حقه اولوبدر مایل
معنیده رمز صلاحیت ایدر
طاعت ایت سنده یوری ایل و نههار
اوله ساغر کبی میخانه نشین
برقازان صوبی ایدر جمله سیاه
التفات ایله بی عار اولانه
سویله جهل ایله مالا یعنی
وارد در هر کشینک برحالی
بوصفت پس بزه نه لایق در
آرنه کوندن کونه تاسنده جلال
قعره دریاده اولور در یتیم
آنی صدپاره ایدر باد صبا
ناکه مهزول اولیجق اولیه خور
آلاءه مایل اولور یتنه که خاک
فرقی بوق جا اهل ایله حیوانک
بوعذاب ایله معذب اوله
زحمت شعل ایله معتاد ایدنه کور
ایلارک نانه محتاج اولز
ایله برصنعتی برکاری طلب
کاهل و مهمل و نذل اوله
کیمی بنده ایدر کیمی شاه
آنی طوبوریه دنیای دنی
کلور البته سکا قسمت اولان
اولیمر مظهر اسم رزاق

یحی

ظاہر یدر آلت جرم و کسایہ
آخرتہ کتمو اولسہ اسکر
متبدل وزار و حزن و ملول
پشہ خلاسندن آچار بال و پر
باشنی قورنارمغہ در مانی بوق
جانہ زرین ایله اول خود پسند
صانکہ برالحق یازیدر قابی
ایلمہ التونلی اباسی قبول
غربت اولور دافع رای ریا
ذوقی بیمار بیلور صحت
درد و بلا مصلح انسان اولور
نار جفا پختہ ایدر عاشقی
موجب شادی اولانہ غم دیمہ

باطن یدر مزبلہ وجیفہ کسایہ
کند و بوخیل و حشمتی قور کیدر
قبری ایچندہ بالکز قالور اول
باشنہ یوزینہ کوزینہ قوز
ذوق و صفاسندن نک درد دی چوق
دکله نه نک کیدر ای درد مند
التون ایله یازمش انک صاحبی
معیندہ عریان ایدر نسانی اول
قال ایدر انسانی بونار بلا
مفلسہ صور لذتی دولت
جان و دلہ مرشد جانان اولور
آخر اولور دولتک لایقی
غم عین آدمہ آدم دیمہ

کلشن رازندن

وله

ارنود اصلی اولویدر اصل
نوله اول طائفہ شیر افکن
ارنود اصلی اولانده بوهر
دل دیوانہ می ازهار بهار
کالره ایردی اجل کبی خزان
باغی سیر ایلر ایدی زاغ سیاه
شجرک یاراغی جله صوادی
هر چیچک یومدی کوزین اولدی هلاک
نیجه بیک ییل اوله کر عمر حیات
سنبل اولور سه دخی طرہ رک
عشق مولایه شوکیم مائل اولور
یوانی پاک ایدر ارماغ کبی
کوشه فقرده اول ايسم اولور
خانه جان ایدر نورانی
عالمه شاه اولانک اوتاغی
دیده جان آچار نور بصیر
ایلمز زنت دنسایه نظر

قیلج ایله دیریلور هر نسلم
قیلسه شاهین کبی طاشلقده وطن
اکا بکرز که اوله طاشده کهر
برزمان اکرا یکن لیل ونهار
اوچدی اول خوف ایله بکرزنده کی قان
صانکہ محشر برینی اهل کناه
برایاغ اوزره بیک اباغ اولدی
باشنه دست زمانه قودی خاک
ایچورر دست اجل جام ممت
عاقبت خاک سیاه اوله یرک
صبح صادق کبی صافی دل اولور
سویلز سویلمدین طاغ کبی
کاف کوفی کبی قدی خم اولور
واردات قبل ربانی
کورینور آکا اورمچک آغی
غیر راجع اولیز آنده ضمیر
کند و نه کند و سنک دردی نتر

بر اشك آروسی بوزینی صوفار
 باغ طلومی کبی قبار بوزی
 بوزی هواندی مثال حباب
 کلدی چو دیوانه مانند دیو
 ایلدیلر اصلی انت سـؤال
 دبدی که هیچ اوله می شاه جهان
 آکمز اول پادشهن شوکت
 قنده که وار کبر خفی کبی عیب
 مائل اولوب فقر و فنادن بکا
 شاهلرک سلطنتی ای همام
 مملکت حاکم ایدر برخی
 سارقه تفتیش ابله گفتار ایدر
 خلق خطاسی دم اولور کولدر
 سروکی صالح اولان چوق باشر
 کورمدی عمرنده بر اهل شهود
 آدمه بو تجربه اولدی دلیل
 فسقیکي ترك ابله عیان ونهان
 ساغر میدر شرر معنوی
 زلزله در بیت وجوده شراب
 فاسق اولان بی مزه و یادگار
 سبزه چیقار برمتکبر وزیر
 ظلمی زیاده المی بی شمار
 بل کبی اشخاصی بصاولاری
 برکشی یاننده انت اول محل
 شوکتته چون فلک بی ثبات
 کلدی عتاب ابدی اکا بر جوان
 وار ایسه سن بوکلنی بیلدک
 قارشـوله ایام سعادت کبی
 ویردی جوان دبدی ای بی اصول
 اولی برقطره آب کربه
 باشنه دیوانه کبی خلق اوشر

یوزی شیشر عقلی شاشرب کودوشر
 ابوا دینه دوزر ایکی کوزی
 آغلادی آه ایلدی ابدی حجاب
 شاهه نه اولدی دیوقو پدی غر بو
 ویردی جوابنی اوفر خنده فال
 بر اشك آروسنه مغلوب اولان
 بر اشك آروسی بوزنه صورتن
 عینی بوزینه اورر دست غیب
 شاهلرکدن کچوب اولدی کدا
 بردیشی آغریسنه دکر مدام
 آغلادر آچی سوزی مردملری
 برنجه شخصه اوینی دار ایدر
 طوغرونی اوغری برینه اولدر
 عاصی چورویک شاخ کبی تیزدوشر
 فاسق اوله بوزباشـه به بروجود
 عمری حرامیلرک اولور قلیل
 عمرکه و مالککه ایلر زیان
 نکبت صوری ضرر معنوی
 بیت وجودی بیقرار ایلر خراب
 کندن ایدر مسخره روزگار
 مرحتی آز عتابی کثیر
 جویری نهابتده غمی صد هزار
 برک خزان کبی سورردی کری
 طوردی صاولمانی مثال اجل
 ذره قدر ایلدی التفات
 دیدی ایا ابله دور زمان
 حرمتی عزتی قیلدک
 یاننه وار سایه دولت کبی
 اصلی ابله بیلدو کم آدمدر اول
 آخری برپاره تراب کربه
 قید جهان ابله بلایه دوشر

وای اگا کیم عمر بنی اسراف ایده
چو غی ابرقدن کاه قاله ذلیل
ایله لر اوده کی اولادی یاد
خلفک آلوب کوزی یاشن بقیاس
دوست اوله آکا فاشق دشمنی
یوز ویره کا کل کی هر ظالمه
نیلر ایسک ایله بوری قیل بین
شیر کی طاغله نوش بیروان
نینه که ابروی جفا کار یار
باز کی بر نیجه اهل هوا
داره سی طولدی کلاب شکار
باغچیل ایچنه اوغزار دی بول
بکر ینک بیری مکر اول محل
دیشلرینی قورجالادی ناکهان
دید یایا ظالم اهل عذاب
برشجر میوه یوق حرمتک
ایلاره قارشومده ایدنلر تعب
منصبی آلدی عتاب ایلدی
داخی اوته کندی براز پادشاه
دوشدی طوغان آردینه بر قاج جوان
تارلابی کورد کده دیدی آه آه
غایت ایله اغلادی آجیدی هم
توبه ایدوب ترک شکار ایلدی
شاهلرک اعلمی واعظمی
بر کیجه بر عالی ضیافت ایدر
جامه فاخر لر بنی کیدی هب
یعنی بو اولدی غرض ونیتی
زینتی موجب عنوان ایده
بکری دیوانده چکر انتظار

مصلحتن قویه شکاره کیده
اغلابه بوینن بو که مانند نیل
کادوی بیر کیده لر ناصراد
قوللرینه ایده مجوهر لباس
آکلامیه فکرزن رهزنی
حاکم اوله حاکمه بر حاکمه
اوله بو اصحاب شماله قرین
عزم شکار ایتمش ابدی بر زمان
طولدی اوچار شاهین ایله لاله زار
قول قول اولوب اولدی هوادار اگا
کثرت اغیار ایله کویا که یار
هپ شجر میوه ایله صاغ وصول
برشجرک اوجنی کسدی سهیل
کوردی قضا ایله شه گاهران
مست می معصیت و بی حجاب
مملکتی نیجه اوله شفقنک
کورمدیکم یرده نه ایلر عجب
دو کدی خراب ایتدی عذاب ایلدی
صاغنه صولینه ایدر کن نگاه
چکندی برنارلابه ایتدی زیان
کندم ایتمش باعث ظلم و کناه
شفقت ایله طاشدی اونیل کرم
کیدی سراینده قرار ایلدی
قطبلرک محترمی ادهمی
بکری دیوانده دعوت ایدر
زینتی اولدی عجب اندر عجب
شابع اوله شهرت ایله شوکتی
خلق اگا تعظیم فراوان ایده
تاکه کاه پادشه نامدار

اودر سالک راهه کله کونه رحش
 اورخش ایله قطع منازل کرک
 انک جنبش ایله برآدیم کله
 اوفض خدا چشمه دشت نور
 رخ زردبمز ایله تابناک
 که تلخ ایلدی عیشمز روزگار
 نه یارانی یاران نه بزمده شوق
 که هر ذره سی اوله بر آفتاب
 بویجه بکا جامه قیل باده پی
 که جان عالمن ایله نوره غرق
 یانه خرمن تهمت اختیار
 که آب حیات ایلراندن حجاب
 حیات ابد طایب مرده در
 بولنزمی برجام کیتی نما
 صنق کوکلی لطف ایدوب آل اله
 نیام تغافلده نبلر اوتیغ
 کرم قیل قومه نیم بسمل بنی
 که حال سپاه غم اوله تباه
 انی ایله خسرو عشقه خاص
 دکللی دم نغمه الصبوح
 بوششخانه یه یته آواز هصال
 که پرسوزسوز خوش کلور ساز ایله
 فک شوقه کلسون سماع ایلسون

قنی ساقیا اولمی روح بخش
 اولان سالک راه فازل کرک
 بزم مقصد اولورسه صد مر حله
 قنی ساقیا اول شراب طهور
 که لوٹ هوادن بزی ایده پاک
 قنی ساقیا اول می خوشکوار
 نه عیشنده حالت نه نوشنده ذوق
 قنی ساقیا اول می مهر تاب
 کنور ساقیا اول می ساده بی
 قنی ساقیا اول در خشنده برق
 او برق جهانسوز اوله تابدار
 قنی ساقیا اول کوارنده آب
 کنور کیم کوکل باغی بزم مرده در
 قنی ساقیا اول جهان صفا
 بولنزمسده ساغر جم هله
 قنی ساقیا همت بی در بغ
 فدا ایده بیم سا که جان وتی
 قنی ساقیا اول شجاعت پناه
 عدودن کوکل ملکی ایده خلاص
 قنی ساقیا اول صباح فتوح
 یته مطربا دس نکه عودی آل
 اوقی نظم بحیابی آواز ایله
 ملک نغمه می استماع ایلسون

کلشن انوارندن

لازم اولور قوله صلاحی
 قوللری داخی اکا تقلید ایدر
 عامه ناسه دکر نکبتی
 صالح اولان شاه ولایت اول
 دین اوینه قاتی اوله عما
 اکا توجه ایده دولت یوزی
 خوف ایده خلق اندن اوللهدن
 سبل بلایه اوله احسانی سد

شاه که زهد ایله ادله کثری
 ظالم و بی دین اولور ایسه اگر
 ظالم اولان شاهک اولور ظلمتی
 هی نه کوزلدر بوککه یار بنا
 اهل صلاح ایله ایده اتحاد
 عین عبات اوله کورر کوزی
 صبر و سکون ایله کچه راهدن
 المکن سه و بله هر نک و بد

بلورسه هرچن یلدن نشانه
 قچن کم عشق پاك ايرسه كاله
 اوصائش ایدی جان ناتواندن
 بلا صحر الزنده قالدی تنها
 بولی دوشوب گلور کن ماء کنعان
 کچر کن بولدن اول دلدار سرکش

اوبندن خانه باشلاردی فغانه
 الم بر عالم اولور اهل حاله
 الن چکمش ایدی قید جهانندن
 کوزینک نوری کتدی اولدی اعما
 اوبندن خانه ده ایلردی افغان
 چقاردی خانه نیدن صدا وش

ساقی نامه

کل ای نشوه دار شراب الست
 در میکرده باز در قیل شتاب
 نه در حلقه سیدر هلال فلک
 ایدر فرشی پاك چاروب لا
 آچیق دستباری مولا ايله
 قیامت اومیخانه هیچ بر زمان
 شومیخانه کیم اوله ساقیسی بار
 پرایت ساقیا جامی رندانه صون
 اومیدن که تریاك اکبردر اول
 انک مستیدر غمزۀ فتنه ساز
 اوجامک می نابی مهر صفا
 حبا بنده پنهان انک نه قباب
 او بر شجر اغ جم عشق قدر
 اودر نور بخش زمین وزمان
 اودر ساقیا آتش آب سوز
 سپهرک مه بدری ماه نوی
 انک اصلیدر حب حب خدا
 ایدوب تربیت باغ دل خاکنی
 نه خدر بوخم یانه ملدر بومل
 تهی اکلایان انی کراهدر
 او خدن اولوب فیض حق آشکار
 هوایی ایدوب معتدل رشحه سی
 زهی فیض کیم بی طیب و علاج
 ینه حکمی ویردی او مل ینه
 انک زکس باغ مستانه سی

بلا کوجه سی ایجره اوکار مست
 بحمد الله اوردی دم قح باب
 روا اولسه چاروبی پر ملک
 قومز ذره جه انده کرد هوا
 انک قفلی مفتاح الا ايله
 انک روزه وعیدی بر در همان
 انک ویردیکی میده اولمز خجار
 کوزت عهد و پیمانی پیمانه صون
 نه تریاك صهبای کوثر در اول
 انی بیلمینلر صانور مست ناز
 انک هر حبابی سپهر وفا
 زهی بارگاه رفیع الجناب
 او بر تیر عالم عشق قدر
 اودر پرتوانداز کون و مکان
 اودر ساقیا آب آتش فروز
 آنک پرتویدر انک پرتوی
 که اندن ظهور ابدی تا کرضا
 او خاک ایجره غرس ایتدیلر تا کنی
 اوله مهردار اکا ختم رسل
 او ختم منبع صبغة الله در
 بخاری اولور آنک ابر بهار
 صفا بخش اولور گلشنه نفحه سی
 اوله رطب هر نخل یابس مزاج
 ینه روی باغ اولدی کل کل ینه
 شب روز دستنده پیمانه سی

دم فرقتده آرتار حسن جانان
 قویوب کتسه قچن کیم عاشقی یار
 کلن اغلار کیدن اغلار عجبدر
 دیرایدی کاشکی جامه ک اولایدم
 نولایدم پیرهنده تار اولایدم
 دیدی ای پادشاهلر پادشاهی
 کوکل اولدی اوماهینک مثالی
 بونک کبی وصال ایرس-ون زوايه
 او پولز بوسه دن کبرلر دهان
 یوزیمه باقماق ایچون همیشه
 سکوت ایتسون دیوعشقم زبانی
 زمانه بیوفا یار ایسه سرکش
 ایدردی محنت ایله آه وزاری
 تنی غرق اولدی باران بلایه
 وفاسز یاره شفتهسز نیکاره
 فنا اهللی اودم اوغرار بلایه
 سهوالی عاشق ابرمز تمامه
 دیدی پروانه به ای عشق مستی
 ایدرسن آتش شمعه تحمل
 دوشوب نار وصاله نور اولدک
 خلیل آسادیعه کیم ناره دوشدک
 نه خوش وقتک نه عالی عالمک وار
 نه آهک عالمه ابرجفادر
 خلاص اولدک غمندن کاشانک
 نولیدی بنده پروانه اولایدم
 بویوقلقدن وجودم وار اولایدی
 نه خوشدر عاشقه اول درد وزاری
 مزید اولسون اونهر اشک فرقت
 محبت باد آهی حاصل ایلمر
 قامشدن ایلمدی برخانه بنیاد
 وجود ذات پاک کی نته کم نای
 کچردی یوسف اندن کا اولوردی

عزیز اولور اولور کن جان انسان
 چیقوب کتمک کبیدر جان بیمار
 بو عالم دار آلام وتعبدر
 سنی هر لحظه قویمنده بولایدم
 سزاوار وصال یار اولایدم
 فقیرک یاری درویشک پناهی
 دگر زرده آرار آب زلالی
 که هر کون باعث اولور انفعاله
 کناره اوغرا من صافلار میان
 کتابن اوقومخی ایتدی پیشه
 تلاوتدن تهی اولمز دهانی
 قرار و صبری یوق عشق ایسه آتش
 کچردی حسرت ایله روزکاری
 وجودی دوندی ایام شتابه
 بولمز اغلامقدن غیری چاره
 که کوکل ویره عاقل دلربایه
 قچن شا کرد اوله یار بنامه
 محبت بزمنک آتش پرستی
 دخان سنبل ایتدک شعله سن کل
 عجب شاد و عجب مسرور اولدک
 جان آتدک عالم انواره دوشدک
 نه دردک وار نه بیک در او غمک وار
 نه کوزک باشی باران بلادر
 جهانک قیدینه یوق التفاتک
 فنا اقلیمه وصلت بولایدم
 سزاوار وصال یار اولایدی
 که اوله باعث رحم نیکاری
 که اوله دلربایه دام وصلت
 نهال قدیاری مائل ایلمر
 ایچنده قیلغه نی کیمی فریاد
 فغال وناله اولدی تاسر و پای
 دل بیچاره سی آگاه اولوردی

کوکلمراشتیافتند ه پریشان
النی اویمکه ال ایرمز اصلا
طوقنسه ناکهان پیراهنه
یاراشمش ایکی پستان اول جاله
کون اولوردی که آق آته بنزدی
سیاه اولوردی گاه انک سمندی
قاره آته نوله بندسه اومهر و
بلای یوسفه اولدی خبردار
بیلمز اول همانک آشـیانی
دیرایدی ای پری یوزلو دلارام
ایا حسن ایلنک تازه جوانی
نه شهرک ماهیسن بیلدر بیان ایت
نه برده بیودک ای سرو قامت
کیمک یاری کیمک جانانیدن سن
بنی آهم بلی کردابه صالیدی
غم عشقم کورغمز برقصا در
شب قدرایدی بردلداری کوردم
یاناغی آل کند و آل ایشی آل
ملکدر یاپری یار وچ ثانی
تحمل ایده مز بوذوقه انسان
سـکا بر کره کورغمش ایکن یار
زهی ذوق وزهی شوق وزهی حال
عیان اولسه قچن بولطف و احسان
محبت اهلی فرضا سوسه ماهی
دیرایدی مشکل اولدی درد و هجران
کوردن ای عالم معنی حبیبی
سکا دوشده دخی دوش اولمز اولدم
یوردم درد هجرانه کـرفتار
حجاب اولدی وجودم افر بامه
اوطورسک غنچه طورسک سروبالا
قول اولق برسنک کی امیره
بنم انجق مرادم سـندن اولدر

کورنلر کور میانیلر اولدی یکسان)
مکر آل اینک ایله اوپه حنا
یاناردی برک کل نازک تنه
دیزلمش ایکی غنچه برنیهاله
سحاب اوستنده خورشیده دوزردی
سمندینک مه ایدی سینه بندی
اولورز برا چراغ آلتی قرا کو)
دکل اما که یوسفدن خبردار
نه اقلیمی نه کانی نه مکانی
نه برده در مقامک ایله اعلام
ایادل ملکینک کنج نهانی
نه برجک آفتابیدن عیان ایت
نه برده قویدک ای روز قیامت
کیمک شاهی کیمک سلطانیدن سن)
بنم ایشم همان اللهه قالیدی
بلا بودر که دردم بی دوا در
دوشمده بر پری رخساری کوردم
بیاننده لسان ناطقه لال
نه کورممش نه ایشتمش کیمسه آتی)
طوررکن بیگس وی یار و بی جان
ظرافت قصد ایده کورینه تکرار
برایکن ایکی اوله روی اقبال
کر کدر چاک اوله یوز بیک کریبان
کنند اولور چکر آه سـیاهی
تجلی ایله ای خورشید یزدان
اسـبر که بن غریب بی نصیبی
ایشم اغلامق اولدی کولمز اولدم
نه کندمدن نه عالمدن خبردار
بلایم کندمه هم آشنامه)
سنی عالی یار اتمش حق تعالی
نه دولدر بنم کـبی فتیره
بنی برکون یا احیا ایت یا اولدر)

وهی

نه بلاد در هله برش وافیون
بنکی کتم ایلده من اسرارین
تلخ اولور ذائقه ادراکی
مبتلا در ظرفا شمدی بتون
عادت ایت قلت استعمالی
قهوه خانه بوجاغنده قوقه
خوشبجه برکیف ابدی انقیه خبیث
آکلادک اشته بوکیفیات

که ایدر آدمی سست وخنون
شبهه کش طانلو صانور کفزارین
شکر ایلر سه دخی تربای
بوی اکرام و بررقهوه توتون
ضررندن اوله طبعک خالی
اویله سفلی بره باشک صوقه
ایتمسه ریش و بروننی تلویث
آدمک کینی کرکدر ذاتی

یوسف وزلیخا دن

دلیل کوی جانان ترک جاندر
ایکلدر بوسدادن کوه وواد
کونش کی وجودین طاعدن آندی
یقلدی خاکه نه مست ونه هشیار
بره سوردی یوزین مانند چاروب
محصل کوزلرینک ماجراسی
بنی اوغلندن آردی بونا چار
دوکنسون اغلاسون یا نسون یا قلیسون
ایشی عاشق لک سهو وخطا در
جفا ایتک مراد ایلر سه جانان
یونلدی نیله اوسر چشمه جان
چیقاردی جامه سین اول قد موزون
قوشاندی پشتل اول سروچالاک
چونیل ایرماغی اولدی جلوه کاهی
جل اوستنده کوردی جمالی
دیرایدی قد طوباسن کورنلر
کورینور نور ذاتی پیرهندن
ایرشدی عزت ایله برسرایه
اشیکی اولدی مقناطیس انسان
قپوسی دوندی بردار الشفایه
طورردی منتظر درد اهل قات قات
کورنلر بردخی کورمکده حیران
او برکز کورمکه ایتمز قناعت

نشان راه کعبه استخواندر
بلاد انقطاع اتحادی
نیجه کون سایه کی دوشدی یاندی
نه دیری نه اولی نه صاغ نه بیمار
آغاردی اغلامقدن چشم بعقوب
او بخره دوندی که اولمز قراسی
آنی اوغلندن آبر آخر کار
نیجه اولور اوغل آجیسی بلسون
قو معلوم یار دلربادر
بهانه بولمق اولور آکه آسان
یوریدی سلسبیله صانکه رضوان
صدفدن چیقدی صانکه درمکنون
طوتلدی صانکه نصف بدر افلاک
ایرشدی حسنی مهدن تابماهی
سرطور اوزره نور حق مثالی
تعالی شانه الله اکبر
نته کیم جامدن خورشید روشن
هوایی دلکشار عنا فضایه
کیمی نالان کیمی سوزان وکریان
کلور مجنون وشیدار اورایه
نجلا به نته کیم اهل جنات
یوزینی کور میانلر ایلر افغان
بواغز آرزو سندن فاعت

طاشلیجه لی یحی

ظاہرا دوست طوتار محبوبی
 یوانور عشق حقیقی پک آز
 نہ کوزلدر خدمہ اولسہ تمیز
 چوقدر او بلہ بیغن یولدرمش
 بر جوانسال خطر آور پکنور
 ابن خلدون حقایق پرور
 درده تقسیم ایدوب خدای
 بری ہم عاقل وہم صادق
 آنی ہر بر آریان صانہ بولور
 بری ہم خائن وہم احقدر
 بریسی صادق احقدر ہم
 بریدہ خائن اولور عاقل اولور
 اختیار ایت آنی استخدا
 ہرنہ ایسہ ایدوب امعان نظر
 ہوس ایتہ خدمہ چوقلغنه
 ایتہ خدای امورہ محرم
 استماللہ کواوب یوزلریتہ
 پک خطادر انا عورت سو کہ
 کتخدا عقلہ اولہ محتاج
 مصرفہ ایتہ وکیلخرجی امین
 لیک امکدارہ رعایت ایلہ
 ہلہ ہر درلو قصورہ باقہ
 چارہ یوق چکمہ لی چار وناچار
 بادہ نک جملہ بیلور حرمتی
 ای اوغول ام خباثتدرمی
 شعرا بادہ بی ایلسہدہ یاد
 ساقی و مہیچہ معناسی مجاز
 صانہ صہبای بہاری چکیلور
 مسلمانہ کورہ در نامسعود
 کلسہ دہ باد ہوادن بادہ
 ہم عرق اولدی مقطر جیفہ
 غنبرہ دیدی چوق بیچارہ
 طالدروب کندوکی عیش و نوشہ

چار میخ ایملہ در مطلوبی
 ہب علاقہ کورین رسم مجاز
 چیز ناپاکدن ایملہ پرہیز
 چہرہ سن دوز کون ایملہ صولدرمش
 پیر پرورده سی دلبر پکنور
 یعنی اول صاحب عنوان عبر
 بیلدر ر لایق استخدا
 اعتبار و نظرہ لایقدر
 پادشہلر دخی کوچ مالک اولور
 جملہ سندن ہلہ بوالحقدر
 آنیدہ ایتہ دیمش مستخدم
 حسن و قبحی ینہ عقلیلہ بولور
 بویلہ تحریر ایدر اول علامہ
 ارتکاب ایتلیدر اہون شر
 طورسہلر دہ بوغازی طوقلغنه
 آیریلور دہ پاپشور دشمنہ ہم
 اعتماد ایملہ چوق سوزلرینہ
 طاریلور سک قیودن سوردو کہ
 آچسونلر کوزیکی سن کوزک آج
 چوغی خاندرایدر صکرہ بین
 صادقہ سبندہ صداقت ایلہ
 جانی یانمشلری نارہ باقہ
 قومسون حق سنی بی خدمتکار
 اسستہ مم آچغہ کیفیتنی
 فسق تولیدہ سبب پیدر پی
 نشئہ عشق ایدر جملہ مراد
 بلور ارباب حقیقت نیچہ راز
 مہر جان کپی خجاری چکیلور
 مشرب پیر مغان شرب بھود
 خرمن عقلکی ویرمہ بادہ
 صانہ کیم آنی مطہر جیفہ
 او بلہ بد رایحہ لی مردارہ
 خم صہبا کی کلہ جوشہ

عقلا آنده تحری ایلر
چونکه هر کسده طبیعت بشقه
اختیار ایت آنی کیم رعنا در
بونده بن اکلادیغم رأی صواب
مانه حسننه ایتنه رغبت
ثبات اولسه دخی معوره
شبهه سز با کوره در مستحسن
عورتک مانه اولسون لغت
عورته و یرمه حذر قیل رخصت
انلری ایتنه اموره محرم
رخصت فاحشه در اولر رخصت
ماکیاندن کلچک بانک خروسی
شوم وادبار بی جزم ایله تمام
مرد ایشنه قاریشورسه نسوان
عرض اسلامه یا قشمنز حاشا
چون خدا قیلدی رجالی قوام
طور اتباعکه ایله دقت
نه بلا در سفهای خدمه
بولسان یخنی قیاندرا کثر
آیلغه ییلاغه ایلر خدمت
نه قدر ایلر ایسک لطف و کرم
منصب اولدقده قیارلر پاره
عزل اولنجیه یانکه کلزل
اتفاق ایلسه لر ملعته
و یرمه سوزلینه استحکام
ملک ایرانده نلر چکدم آه
اوکنز انلرده بلی چوق سورینور
طورر البت کوزینه نان و نمک
خائنی اوغرا در الله فهره
هله صادقلری پک نادر اولور
آق بیق دیرلر آنک کهنه سنه
عیبدر عرضی اولان انسانه
اوله هر حالی یاننده مقبول

اکثری میل تسری ایله
خواهش نفس و طبیعت بشقه
چوق تصرف کوتورر معنادر
اخذ منکوحه بقول ماطاب
عرضنه دیننه ایله دقت
آله کوز باکره باکوره
در ناسفته در البت احسن
مال ایچون عورته اولمه عورت
که آنک چوغی اسیر فرصت
چقمسون طشریه هیچ صوت حرم
که کوره کار رجالی عورت
اولوب اول خانه نک اهلی مأیوس
باشنی کسمکه ایله اقدام
چاره سن کورملیدر بویله همان
زن کفار اولور او یله رسوا
اولمه مغلوب زن بدفرجام
که بوله قو کشت-ولرک امنیت
کوندرر آدمی ملک عذمه
قاب قاج اربابی قیوقاپو کزر
آره مز حق ولی نعمت
ایدر انلرینه کفران نعم
اوله رقی خدمته پاره پاره
اوزمان بلکه سنی بیلزل
جمله سی یکدل اولور مفسدته
قلج آتلارلر او پرلر انعام
ایستدیلر ماملکم محو و تباه
علت فقر ایله مسکین کورینور
کورا و اور شبهه می واراویله کوپک
بولور ارباب صداقت بهره
انلری بولغه کیم قادر اولور
فخر ایدر تازه سی بیلم نه سنه
صفالان بولدره براوغ-لانه
قاله اقران آراسنده مدخول

آچر اول بسمہ سز دکانی
کور نور کرچہ بلندہ مسواک
اوقیانہ نہ جانلر یا قش
نہ روا عرضی اولان تبارہ
عاقبت الحق ایدوب پایہ سنی
ویرسدہب مالی آلمہ ویرہسی
لامحالہ سنی مقبون ایلر
غیبر عاقلہ مقبون اولق
پیل حسابک چکرایسکده تعب
عقلکی ایلمہ ہمیشہ اعمال
عقل ایلمہ اولدی مشرف انسان
لیک یک عقلہ دہ مغرور اولمہ
بکثوب عقلن اولانلر خود بین
قلبی وحی ایلمہ اولان مشرق نور
متفاوت اولور البتہ عقول
مستشارک اولہ اما کہ امین
حق بروجهلمہ کتم ایلمہ
ایلمہ راہ صوابہ ارشاد
بودہ نادر بولنور عالمہ
آرابوب بول نہ ایسہ اہونی
حق بیلدکده ولی ایتمہ عناد
ایغیوب رأی خطادہ اصرار
اولور انساندہ نسیان وخطا
مجتہدلدردہ دخی واقع اولور
ایلمہ تدبیر امور بیتک
منتظم اولمایدرد خانہ ہمین
ویرمین خانہ سنہ حسن نظام
مصرفک اویدرہ کور ایرادہ
لیک اولاد وعیالی قومہ آج
انلرک رزقنی اللہ ویرر
امتان ایتمہ عیلمہ حذر ایت
بیلیموز حالمزی عقبادہ
ازدواج امری ہلہ امر خطیر

آنداز بولسہ ولی شیطانی
دہنی کذب ایلمہ اما ناپاک
آتش حیلہ بہ چاقق چاقش
ضم ایدوب حیلہ بی کسب وکارہ
کدی بہ بوکادمہ سرمایہ سنی
قپودن طشرہ چیقار اول ترسی
کچورر دفترہ مدیون ایلر
صوک پشمانلغہ مقرون اولق
کیم تفرر اولور افلاسہ سبب
طورمہ جبر بہ وقدر بہ مثال
قالمہ مانند بہام حیران
مشورت ایلمدن دور اولمہ
قالدیلر کنج ندانندہ حزین
اولدی شاور ہم ایلمہ چون مأمور
مشورتلہ بیلنور ہر معقون
صاحب تجربہ وصاحب دین
کندویہ نافعنی سو یلمہ
ایتمہ یعنی اموری افساد
قالامش صدق و وفا آدمہ
بولمہ مز سنین بیلورم احسنی
اولمہ غیرت ایلمہ بادی فساد
عودت ایت راہ صوابہ تکرار
عیب ظن ایتمہ آنی سن اصلا
رجعت ایتمک بیلہ سین نافع اولور
کور تمامیلہ قصور بیتک
بیت شاعرکی تا اولمہ متین
کوردمز روی صفاو آرام
تا کہ غمدن اولمہ سین آزادہ
ایلمہ غیری بہ اصلا محتاج
نہ وزیر ونہ شہنشاہ ویرر
رحم وشفقت ایلمہ حسن نظرایت
خوش کچمک ایودر دنیادہ
آندہ واردرد نیجہ محذور کثیر

دوش اولوب چاره سی یوق رنجه
یوزی یوقدر که واره صرافه
هر طریق شرفی ذات ایله در
دخی لازمدر اوله قوت بخت
صانع آسایش ایدر بر فردی
اهل جاهک هله هیچ راحتی یوق
بلکه اتباعی ایدر ذوق وصفه
لطف ایله عالمی ممنون ایده من
باخصوص اولدی زمانه غدار
ایشیدرسه اولور البت غمناک
بویله محتله پکر ایامی
سکر منصبه یاتورکن سرمست
باخصوص اکثریدردون همت
بلدیکی یار صدیقن اونودر
عار ایدر انلر ایله الفدن
یانه کیرسه ده باقار یوزینه
قطره همتن ایتمن تسو یغ
سفه هایه قاپلور منصبده
کندوبی عالمه ایلر رسوا
یعنی بر درلو موفق اوله ماز
کیدیک صکره الندن فرصت
ایک فرصت ینه کیرسه الله
طوتار البت ینه اسکی صوبنی
بعض اصناف ایدر اما راحت
یوقدر آنلرده معزز بر فرد
نیجه سی نقد حیل صرافی
خواجه کیلرده عجایب دولاب
صنف اصنافده یوقدر انصاف
ایده رک حیل به صرف مجهود
بذل ایدر ملعنته مقدوری
کذب سرمایه ایدوب حیل بی کار
نظری درهم و دینارده در
نیجه سی شکل تعصده کزر

دوش و شطرنجی ایدر اکلیجه
یکیدن دین ایدینور اصنافه
صانع کیم رخت ایله در آن ایله در
شخص بد بختک اولور ایشلری سخت
بولور هر کسک البت دردی
دوش و نوب عزانی امنیت یوق
کندونک چکدیکیدر جور و جفا
هر کسک خواهشی اوزره کیده من
سویانور حقنه یوزیک گفتار
غیرت ایتمی درون صد چاک
دوشونور کیم نه اولور انجامی
جام اقبالی اولور گاهی شکست
بیودیکه اولوب اهل عظمت
اسکی اصحاب شفیقن اونودر
اجتناب ایله رک صحبتدن
التفات ایلمن اصلا سوزینه
ایدر الدن کلن احسانی دریغ
انجق انلر یاپلور منصبده
قازانور باشنه بیک درلوبلا
آرایوب راه صوابی بوله ماز
ایدر اظهار ندامت قت قت
نام احسانی آلمان دیلنه
چیقسه ده جانی دکشمز خوینی
هیچ چکلمن هله ذل حرفت
چون یکیت باشیلری باش نامرد
نیجه سی اولمش آغز خفافی
آجدیلر خلقی طولاندر مغه باب
یعنی نادر بولور سینه سی صاف
انلرک عقلی اولور عقل بهود
اوسته دن او یله آلور دستوری
دوشورر دامنه انواع شکار
چیجه جق ایکی کوزی کار در
سورمه لی کوزلر بنی خوش نیجه سوزر

آتش فقر ایله سوزان اولمش
صبر ایله تاب و توانی کسیلور
ینه ستره چالشور احوالن
اوتانور جر و سؤال ایلمکه
سیرینی کیمسه یه فاش ایله من
باخصوص اوله عیال و اولاد
ارایوب بویله فقیر ناکام
صدقه اشته بوکونه احسان
خواجه کانلق دیمش اول نابی
کترتی مانع اولوب عزتنه
اکثری دأره سن بسلیه من
سر و سامانی خراسانیدر
آچاغندن آتئی صائسه مثال
بعضیسی مائل اولوب عنوانه
فخر ایدرخیلی معنون کورینور
پک بیوک غنغله ایلم اظهار
اوايسه مصرف عید ایله ملول
باشنه کیدیکیدر قوری قفس
مال صراف ایله در عنوانی
کلچک وقت ادای دینی
یقاسینه دیکیلور سه قره بت
خواه و ناخواه مدارا ایلم
دیرکه یاقلاشدی هله توجیهات
یا عطیه آلورز یا منصب
بویله لاف ایله پکر اوقات
ویرز البته کلجه بیرام
ایله دعوتی آلدقده خبر
قولانغی سسده کوزی درده قالور
حرم و دأره سندن اوتانور
ارتکابات پشیمان اوله رق
قیلوب ارکان صلاح اوزره نماز
که منجم آرایوب که رمال
رفته رفته طاغیلور اعوانی

جگری درد ایله بریان اولمش
تیغ یأس ایله امانی کسیلور
عرض ایدر رب کریمه حالن
سفره باشنده اوتورماز یمکه
آج باتور آغزین آچوب سویلیه من
ایده لر نان طلیله فریاد
دائما ایله عطا و انعام
صدقه دوشمه کیدر نیدسان
شمدی سد ایلدیلر اول بابی
سبب اولدی چوغک ذلتنه
دفتری اولسه ده چالوب یه من
مفخری خواجه دیوانیدر
قالسه راجل ینه دیرنجن رجال
چالچق عیدده مهتر خانه
سیرایدن خلقه مطمئن کورینور
ایشیدن اولدی صانور دفتر دار
دور دن خوش کلور آواز طبول
متواتر اولان ایرادی نفس
ویره سی اوستی ایله ارکانی
خسته یم دیر قیایوب مابینی
دیه من چیق یقیلوب کیت بره ایت
دینه وعده نمنا ایلم
بو بلادن بولورز غیری نجات
ویره لر بلکه برعلا منصب
کوزه در ليله توجیهاتی
اوستنه باشنه برخوشه نظام
موم طونتماسی ایدر تابشور
دعوت اولماز سه باشی درده قالور
اوزمان نیک و بدی خوشجه طانور
نقش بند غم دوران اوله رق
خواجکان ختمه ایلم آغاز
آچدیرر بختی ایچون گاهجه فال
طور میوب بلکه کیدر غلمانی

خست اربابی اولان شخص دنی
مال ایسہ آدمی ایتمز اغنا
چشم حرصی طوبور خا انجق
اهل خست هله پک نمکت او اور
منجج خیر اوله ماز آمالی
قاریشوب غیر بسک قسمته
هیج دوشمنز که کبرسه او اشک
کنج ایکن حرصی ایدن مایه جان
ریشه نخل کهنسال مثال
اولسده نقد کثیری موجود
بسط کلی ایسده نامقبول
اقتصاد اوزره کرک یعنی سخا
مال موجودی ایدوب محو و هبا
صاچه رقی آقچه کی ناحق برده
یوقدر انصافی و حیاسی خلقت
اکل ایدر مالکی اولجه تمام
بولجق اهلان ايله کرمی
لیک وار نیجه حیاسن جرار
کیمسه دن شرم و تحاشی ایتمز
بعضیسی مکه مدینه عربی
کیمی سالیس کیمسیدر عکام
کسوت جری تمام او بدرمش
ظاهرا دیرسه ده شیئا لله
ال آچار اولسه داخی محتاج
بعض اعی کورینور پایی شکست
طوتدیغن جبرائله تجریم ایلر
بدصدا بوبله دیلنجی به تمام
بعض جرارده شاعر کچنور
طاغیدر خلقه مزیف تارینخ
ایشیدن یونس الهیسی صانور
سوزلری برچورک آقچه ایتمز
سینی مدح ایتمک ایچون جراره
لیک انعامه سزادر او فقیر

ظن ایدر کیم اوله مال ايله غنی
اولا کلمیچک قلبه غنا
موت ایدر چرکن انک پاک انجق
خلقی ایچنده قتی بی حرمت اولور
دوستی یوق دشمنه صاقلر مالی
صانکه صاقلر قیرینه عورته
یه ل عورتی یغالبه رک
کندوسی پیر اولور حرصی جوان
کوکلشور حرصله طول آمال
ینسه انلر فقرادن معدود
الکی بونکه ایتمه مغلول
اولیه واصل طور سفها
یاقشوری کیه سین صکره عبا
اوله محتاج صاقلر نامرده
چوقدر اوبله سفهای خلقت
صکره و برمنز کوریمچک بولده سلام
خلقه بیهوده طاغته درمی
انخاذا ایلش اول صنعتی کار
قیویه دیکسه عصایی کیمز
اکثری مصری و شامی حاجی
صارینوب شمله بورنمش احرام
حاجی فشفش دیونام او بدرمش
آلور البسه اوخواه و ناخواه
قارنی طوق اولسینه کوزلری آج
طولا شور کاسه در یوزه بدست
باتکه شیخی بونی تعلیم ایلر
خرک دادبر ظرفای اعجام
جراثقالده ماهر کچنور
اوله رقی لایق لوم و توینخ
بوداسن کورن آدم اوصانور
جائزه آلمسه قالقوب کیمز
صاقلنوب و یرمیه سین بر پاره
که قالوب دست ضرورته اسپر

کھنہ تفویم دیویدہ آئمہ
 سوزینی ایتز ایسکده اصفا
 پدر و مادری تعظیم ایله
 اف دیعه باشکده اورسه فرضا
 وار ایسه خویش و تبارك سائر
 تجربہ ایلمشوز عالمده
 بربرینه حسدی ظاہر در
 بوسوزم صاعمه تھی اعلایل
 اقر بانك حسدیر مشهور
 عم و غم بریازیلور املاده
 هب عقار بدرا قارب یله سین
 مشفق و محاصی نادر بولنور
 اغنیاسی وار ایسه فاسد اولور
 بیلورز نیجه کبار دوات
 اقر باسیله بلاسن بولادی
 سکا ایتدم بوقدرجه افهام
 لیک سن حسن موالات ایده کور
 آکله مفهوم اولی القربایی
 صله در موصله رحمت رب
 اقربا اولسده فرضا دشمن
 اولیحق بعض وعداوت درکار
 انلرک عینی قلمه افشا
 وعدا لطف ایلر ایسک آز ایله
 وعد عرقوب دکدر مر غوب
 بعض ذات ایلیوب اظهار هم
 اولیحق نائل جاه واقبال
 عبیدر او یله مواعید دروغ
 صادق الوعد اولور اهل همت
 اوچدیلر قافه هم اصحابی
 احتراز ایلیه کور خستدن
 زنده در تاباید اهل کرم
 بخل ایله اولدیغیچون پک مردود
 سبب عزت اولور جود و عطا

بونامشدر دیو مفتہ صاعمه
 ایتمه معنوهی دخی استهزا
 یعنی افراطله تکریم ایله
 دائما ایلیه کور جلب رضا
 اوله چوق دائره سنده دائر
 وار بوخصلت که بنی آدمده
 اقر باده هله پک باهر در
 بلاو در وقعہ قابل هابل
 خصمی خصمی بیلور اهل شهو
 فرقی برنقطه در انیحق ساده
 بربرینه متقارب یله سین
 پک ایچنده ایکی یار بولنور
 فقراسی دخی پک حاسد اولور
 صدر پیرای مقام رفعت
 انلر ایتدی اوجزاسن بولادی
 قبل توار نیخه نظر آکله تمام
 اقربا ایله مواخات ایده کور
 ایلمه کندوکی پک هر جایی
 قطع رحم ایتک اولور بعده سبب
 اجنبیدن ینسه البت اهون
 ایتمه بیکنه یه کشف اسرار
 عاقبت راجع اولور قبحی سکا
 لیک موعود بیکی انجاز ایله
 صکره خلفیله اولور سین محبوب
 وقت عزانده ایدر وعد کرم
 ایدر انجازینی ترک واهمال
 شمع جاهنده قوماز نور فروغ
 شمدی اول زمره ده وارد رقت
 صانکه عنقادر انک اصحابی
 کندوکی قورتار اوسغلیتدن
 دخی طی اولمدی نام حاتم
 کیرمدی مصحفه نام نمرود
 خلقه شیرین کور بنور اهل سخا

متکبر اولور بویله حقیر
لیک هر شخصه تعلق ایتمه
سکا کبر ایلمه کبر ایتمک
اولسه ده فخره سزا اسبابک
زر و زیور یاقش وور نسوانه
اهل ایمانه نظافت لازم
کیمه سفلیت ایله کبر و لباس
ایتمسون حدی تجاوز انجق
کورکی صانع سبب عنواندر
مایه فخر اوله ماز ثوب حریر
ستر ایدر عیبی انسانک هب
کرچه حلم اولدی پسندیده نما
ینه آدمده حیت لازم
واردر اسماء الهیده صبور
کظم غیظ ایله دخی عفو جیل
مشکل اما که بشمرده بوخصال
آدمی غیرت ایله بعض امور
با خصوص ایله شماتت اعدا
عفو اگرچه ابو نام آلمقدر
اولسه رخصت اکر نوعما
ممکن اولدقجه چالش عفو وولی
اهل علمی بولوب ایله توقیر
کورکنه بورکنه باقه اصلا
پوستی صرتمده کزر حیوانک
خاک ایچنده در و کوهر بولور
نیجه بول یکلای مفخم کوردک
اویله چوق قوجه قاوقلی جهلا
کورینور خیلی عجیب الهیکل
کور بچک پیترلی اکرام ایت
زور پرواز و یررتیره کمان
یعنی پیران ایله ایله الفت
انلرک تجربه سی افوا در
کرم و سردین چکه رک دورانک

کبره راضی دکل اول رب کبر
طور ذلله تخلق ایتمه
صدقه و برمه کیدر بی شک
اویدر اقرانکه هراثوابک
جامه مرد کک مردانه
جامه ده یعنی طهارت لازم
پاک اثوابه نظر ایلر ناس
سقفها ذیلنه اوله ملحق
قوری برپوستکی حیواندر
یاز بلاغله حریری به نظیر
نه کوزل جامه ایتمش ثوب ادب
اولیه حلم حماری اما
بعض حالاتده غیرت لازم
اولدی براسمیده اما که غیور
اولدی ممدوح خداوند جلیل
مکر اقدار ایده رب متعال
انتقام آلمغه ایلر مجبور
آکا طاقت کتورلمز اصلا
انتقام آلمده ککام آلمقدر
مستقم اولماز ایدی نام خدا
حسن اخلاقک اودر یک کوزلی
تا ایده علمی الله توفیر
عرف و ظرف آدمی ایتمز اعلا
علمی صدرنده اوور انسانک
کینکده دیدیلر اربوانسور
محاسن بحثده مفخم کوردک
باشنه صاردی تعظمه بلا
مبحث علمی آچنجه باشی کل
احتیاجی واریسه انعام ایت
بودر آکله مثل پیر و جوان
نصح و پندنده بولور سین قوت
نیجه سی اهل دل ودانادر
آکلا مش نیدوکنی دنیانک

بی سبب دشمن ارباب نعم
 پکنور دوتہ کو یا کوسکون
 قبضہ شوقہ فرصت کیرمن
 چارہ امیدی ایلہ کینہ سنہ
 طعن ایدر زمرہ اہل جاہہ
 کندوسن صاحب امانت دیہ رک
 ایدرک رابطہ سز خط کلام
 قصدی غیر تکشی دولت و دین
 رأی و تدبیری دخی فاسددر
 منقرض اولدی دیو جہہ رجال
 سوز ایلہ قسلیق ایچون دفع کیدر
 طاش آتار نیچہ معلا قصرہ
 سوزنی بیلز اولنجہ مایوس
 طور میوب سویلر اونکت سویلر
 کورینور نیچہ علامت دیہ رک
 یقلور دیر بوجھانی فی الحال
 عمر دنیایی ایدر بی پایان
 اوغراسون باشنہ سوء حالی
 صاحب عرض و وقار وادبہ
 میتدل زمرہ سی پس پایہ ایلہ
 کتب فاخرہ وش وارمی انیس
 قدریکی محو و ہبا ایتمکدن
 لیک اطوارینہ دقت ایلہ
 قالقہ کور طورمہ او تورمہ فی الحال
 پست اولور طالب صدرك قدری
 کوشہ یہ کچمہ اولوب فخر آیین
 جایک اواسہ نہ ضرر صف نعال
 وارمیدر فائدہ صدر اواسہ رک
 پکوررل سنی صدرہ البت
 رتبہ و قدرینی ایلر ترفیع
 لایق لعنت اولور چون ابلیس
 اولدی سجدہ سنہ سر بزمن
 صکرہ اولادینہ اولدی پزہ ونک

بوانور نیچہ بغیض عالم
 طاق اقبالدن اولش دوشکون
 النہ دامن دولت کیرمن
 تسلیت و یرمک ایچون سنہ سنہ
 اولا باشلا یوب آہ و واہہ
 جہلہ سی اہل خیانت دیہ رک
 کندو زعمجہ و یرر دہرہ نظام
 ظن ایدر آنی نیچہ ظاہر بین
 اوایسہ مرتکب و مفسددر
 او مقولہ منجاسر قوال
 بی محابانہ جسارتلر ایدر
 یور یوب فصل کبار عصرہ
 پیلورز اویلہ ہزاران منحوس
 اغزین آجدقجہ مصیبت سویلر
 پک یقین اولدی قیامت دیہ رک
 گاہ مہدی چیقرر کہ دجال
 اولسہ اقباللہ اما شادان
 دکلہ اویلہ کربہ اقوالی
 احترام ایلہ شریف النسبہ
 اخطلاط ائمہ فرومایہ ایلہ
 جستجو ایلہ یاران وجلیس
 ناسزا بزمہ صاقن کیتمکدن
 گاہ احبابی زیارت ایلہ
 کور یچک شائبہ استہقال
 وارد یغک پردہ کوزنمہ صدری
 اولہ خانہ کدہ دخی صدر نشین
 وارایسہ جوہر ذاتکدہ کمال
 یوغیسہ مایہ فضل و ہنزک
 ذاتکی ایلہ سزای رغبت
 متواضع اولانک رب رفیع
 کبر و عنوان ایدن اہل تلبیس
 حضرت آدمک اول اولعین
 ایلدی عجب و غرورہ آہنک

حرف کبر اوله ظرافت صائمه
 شاعر اولسکده بلادن حذرايت
 دهن کاذب اولور زهر افشان
 آتسه يانسه ده بيت کذاب
 نه سعادت سکا صادق ديه لر
 مجلس آراق ايجون الحاصل
 بيلورز چوق منشوق چاي
 کوزيني قاشني برخوش سوزهرک
 اصطلاح اوزره تکلم ايلر
 سوز بيلور ناطقه پرور کچنور
 بيمحل فقره به آغاز ايلر
 جوش ايدر صائمه يم عرفاني
 کوسترر کندوبی قاموس لغات
 بسط ايدوب کاهجه مخلوط کلام
 ايدر الفاظ غريبه آهنگ
 کيمسه بي ايمه صافن استهزا
 خوبدر کرچه لطافله مزاح
 کورمشز اولديغنی هزل وشقا
 مجلسک مجلس عرفان اولسون
 يعني هر لفظک اوله بر معنی
 کلمسون ستمکه ارباب نفاق
 کيمسه بي فصل ومذمت ايمه
 غيرينک ذمن ايدن شخص دني
 حذر ايت کيم او مقوله نکبت
 کورمشز کيم چوغنگ افسادی
 دأره کده هذيان سويلتمه
 خانه کی ايمه حوادث خانه
 دواته دأر آچلسه صحبت
 بزه انجق يافشور خير دعا
 وار نيجه حدیثی بيلز نادان
 ناسزا خلط کلامه مائل
 اهل جاهی اوتوروب هزل ايلر
 اوله دلال مصيبت چوق قدر

سوز يکه کذب ودروغی قائمه
 طوغری بولدن ره صدقه کذرايت
 بردر املاده يلان ايله يلان
 ايناتوب کيمسه کنورمز آکا آب
 اعتماد ايمکه لایق ديه لر
 اوله تزین کلامه مائل
 نازکانه آچیلوب غنچه لي
 اوينادوب باشنی آغزین بوزهرک
 باقوب اطرافه تبسم ايلر
 خيلیدن خيلي سوز آکلر کچنور
 ظن ايدر کيم هزاراز ايلر
 اصطلاحاته بوغار يارانی
 سويلوب نيجه عربجه کلمات
 فارسی خلطنه ايلر اقدام
 صائمه سين وانقوليدز يافرهنگ
 کورمه حق قولنی هزله سزا
 اوليه ليک مؤدی سلاح
 اصداقايه سبب بعض وشقا
 هر کورن شوقله حيران اولسون
 ارتکاب ايلمه ما لايعی
 شخص تمام رذیل الاخلاق
 اهل غيت ايله الفت ايمه
 بيلکه مدح ايلز البته سنی
 کندو قون سکايلر نسبت
 اولدی انواع شقاقه بادی
 اولور اولمازه بلان سويلتمه
 سکا لازم دکل اول افسانه
 منقنه ايله اوساعت خیرت
 ايلسون آنی مؤيد مولا
 بی ادبک ايله سويلر هذيان
 بيلسه ده حقه دکدر قائل
 کيمی نصب وکيم عزل ايلر
 عرض وانصاف وحياسی بو قدر

شعر و انشا ایکسی تو اُمدر
ویسی وز کسیدر کار قدیم
کندک ایجاد ایدہ کور آثاری
فن امثالہ ایدرسک ہمت
فارسی و عربیت لازم
بو العجدر ہلہ ابنای زمان
فارسی کو بی قزلباش صانور
عربی کرچہ ہندرسوز یوق
بلی انواع نقوشک کوزلی
سہیکی ایلمہ اما مقصور
اولیحق خط و خطا املا دہ
لیک اولماز ایسہ املا دہ غلط
اولمہ سن تختہ و طاش نقاشی
لعب و لہو ایلہ چودنیا مشکون
نہ روا دوندہ صاحب خانہ
زردہ کوردم ایسہ نزد و شطرنج
زار درکاری اولور می دلشاد
نیجہ سی برپولہ اولمش محتاج
دخی شطرنجدر ادبارہ قرین
ایومنصوبہ سنہ اسم وصفات
عجمیسی دخی ماهر کچنور
تختہ باشینہ کچوب شاہانہ
خیلی فرزانه ایدر دعوائی
قبرارر کرچہ رخی خجالت ایلہ
کیش کیشہ صرف ایدر امانفسی
ادعایی براغوب آخر کار
صیصہ و داهربنی سیر ایتدک
اکثری آلت شطرنج مثال
صانکہ لجلاج ایدی حق الانصاف
نہ روا بویلہ او یونہ طالہ سین
کرچہ شطرنجدر چوق صنعت وار
بر او یوندہ آکا عالم بابلور
لیک ادمانی دکلدہر مقبول

لیک انشا دخی پک الزمدر
شمدی متروکدر اطوار قدیم
چکہم بصرہ قالب کفتاری
کلور انشای کلامہ قوت
یعنی ائلردہ مہارت لازم
کور مشرچوق متعصب نادان
صائب و شوکت اوقورسک اوصانور
فارسی لیک شکردر سوز یوق
حسن خط اولدیغی مشہود و جلی
سادہ خط ایلمز اتمام قصور
حسن خطدن نہ چیقہر معنادہ
اوقنور اولسدہ خطک اوسط
ایتسدہ لردہ سنی تختہ باشی
استمر عاقل اولان غیری او یون
خانہ سن ملعبہ صبیانہ
مبتلا سندنہ ہویدا صدرنج
قالہ دہ مہرہ بششدر نراد
قوری تختہ اوززندہ باتور آج
آنی اکلنجہ ایدر معزولین
طمہ بہ چیقہر ایش یاخود مان
فرزی طرح ایتدک قادر کچنور
فیل سورر آت چیقہر میدانہ
یکیاورسہ کورہ سین غوغایی
طورماز او ینارینہ کر میت ایلہ
قیانور پردہ آچاز دہ سسی
صلح اولور قیمہ چار و ناچار
یعنی چوق ماهرینی سیر ایتدک
خانہ بخانہ کرر روز و لیل
او کدی کتدی جہاندن صحاف
آت فکر یلہ پیادہ قالہ سین
نیجہ عبرت الہ حق حالت وار
پیلسمی نوع ہزدن ضابلور
کہ ایدر آدمی غایت مشغول

دعہ مطربہ یلا یلا
 طبع ایلر سہ اگر میل نوا
 نایہ تضحیع نفس ایللی
 چالہ اوبلہ دودی مولانا
 پردہ سزا کدر امان ایتہ کان
 نہ رزالت دیلر سہ نظوری
 نغمہ دہ کرچہ نیچہ حالت وار
 اولجق سمع حقیقت آکاه
 شو قلہ زمزمہ لی آوازہ
 طبع انسان نیچہ ایلر کہ قرار
 ادبیات ایلہ تاریخ و سیر
 آنلر ایلہ نیچہ معنا بیلنور
 بیلین بونلری پک غافل اولور
 انتساب ایلہ کور تاریخہ
 اوقیوب تجربہ الامصاری
 نہ صفادر بیلہ سین حال ام
 اولہ سین واقف اطوار دول
 جنک وصلحن بیلہ سین فائدہ سن
 حال عالمدن اولوب یعنی خیبر
 نہ زمان درج دھانک آچہ سین
 ایشیدنلر دہ صفار بولہ لر
 ہرقفادن ایشیدوب بر آواز
 شہر وانشا ہنک اعلاسی
 شعرا طالعیدر سہم الغیب
 نہ صفا رند سخندان اولق
 شاعر ماهرہ سلطان دیرلر
 باخصوص اولہ فضائل پرور
 شہرینی ایلہ علمہ تطبیق
 سویلہ طوطی کی گفتاری
 ہلہ خوش بیلدیکمن معنادر
 آنی جمع ایلش اشتہ وصاف
 آکا تقلید ایدن اہل انشا
 کرچہ لاف ہنر ایلر چوقدر

اولہ ہرطنبورہ نک اورنہ تلی
 بیل مقاماتی بی صیت و صدا
 اوقیوب یعنی آنی نیلملی
 کہ دینہ آدیکہ نیزن منلا
 یاقشہ ورسینہ جورچی بہ کان
 شہرنک یاخود اولہ طنبوری
 نیچہ دقت ایدہ جک حکمت وار
 ایشیدر نیچہ صدای جاننگاہ
 بلبلاک قوندیغی چوقدر سازه
 حظ ایدہ اشتر اشکستہ مہار)
 سیرت اہل ادبدر یکسر
 دھرک احوالی نہ رعنا بیلنور
 علمی وار ایلہ دخی جاہل اولور
 کہ سبزا اولیہ سین تو بیخہ
 کشف و تحقیق ایدہ کور اسراری
 جملہ مضبوط اولہ احوال ام
 سہکا معلوم اولہ اسرار دول
 دولک اوکرنہ سین قاعدہ سن
 اولہ سین صاحب رأی وتدبیر
 بزم عرفانہ کھرلر صاحبدین
 باقہلر آغز یکہ حیران اولہ لر
 دھنک ایلہ شاشقین کی باز)
 یعنی ہر معرفتک رعنا سی
 شعرہ طعن ایلہ در غایت عیب
 زیور مجاس عرفان اولق
 شان و یروب صاصب دیوان دیرلر
 فیض اسرار علومہ مظہر
 بیلہ مفہوم معانی دقیق
 اولہ ہمدرد شکر اشہاری
 بونور منشی شاعر نادر
 طرز انجاز دہ حق الانصاف
 اولور البتہ حقایق پیرا
 لیک و صافی بیلور ہجج بوقدر

بیلہ سین انجق ایدر رب قدیر
 او قوسک علم تصوف نہ ضرر
 چون اودر علم شریف ابرار
 قوم صوفیہ در اہل تحقیق
 وارد اول زمرہ دہ چوق صاحب حال
 صاقن اسلافہ صاقن طعن ایتمہ
 ایلمہ نخطئہ قول فصوص
 هیچ یا قشماز ہلہ اہل دینہ
 کور فتوحاتی کیم اول نجریر
 صائمہ کیم راہ شریعت بشقہ
 شمدی کور دکلرک اہل تقلید
 نہ شریعت نہ طریقت اکلار
 اکثری دیش بیلہ یوب قربانہ
 بوکاراضیمی اولور رب خیر
 آغلایوب خالق ایناندر معیچون
 طالعہ توحیدی دیوجوش ایدر
 کورسہلر برکوزل اوغلان کلور
 تاقیہ قایمق روشندہ آکا
 ستر ایچون ایلدیکی خذلانی
 حاش للہ ندر اول قول سخیف
 بوانور نیچہ وجودی مذهب
 وارد اول زمرہ دہ ضعف ایمان
 اویلمہ ملحدہ کرامتمی اولور
 بونلرک ظاہر اولان بطلانی
 برکوی بونلری ایلر انکار
 ینہ سن ایلمہ طعن و تشنیع
 قلب درویشہ طوقمہ حذر ایت
 اولہ چون جذبہ می من عند اللہ
 بیلور زآغزی ایلمہ قوش قاپہ ماز
 صائمہ الفلرینی احسندر
 موسیقی فنیہ حکمتد ندر
 بیلورم راحت ارواح اما
 بستہ خوانلق سکاشایستہ دکل

حجری جوهر و خاکی اکسیر)
 پاک ییل تصفیہ باطن ایدر
 کنج اسرار حقایق آثار
 دل صافیلری دریای عمیق
 واصل رتبہ اعلائی کمال
 متعصب روشندہ کیتمہ
 اصطلاحات اولہ شاید مخصوص
 افترا حضرت محی الدینہ
 نیچہ اسرار ایدر آندہ تحریر
 مساک اہل طریقت بشقہ)
 بکرہ من انلرہ کرشیخ و مرید
 نہ مجاز ونہ حقیقت آکلار
 کوز دیگر نذرہ باقر احسانہ
 حلقہ ذکر اولہ دام تزویر
 دونلر آچہ دولاندر معیچون
 عشقنی آچہ می نوش ایدر
 دیلر تکیہ بہ قربان کلور
 سکہ صورتلہ ایدہ خلقہ کلاہ
 حاجی بکتاشہ ایدہ بہتانی
 دیلر ساقط اولورمش تکلیف
 نیچہ زندیق و حلولی مشرب
 انلرک عرفہ کیرمش شیطان
 اولیا اہل ضلالتی اولور
 صائمہ اسلافہ و برر نقصانی
 سوبلر حق سلفہ کفتار
 اہلنہ راجع اولور فعل شنیع
 فقرادر دیوحسن نظر ایت
 ایتمہ مجذوبہ حقارتلہ نکاہ
 آدمی بیقصدہ آنلر پاپہ ماز
 اوزاق اولوق قتی مسخندر)
 علم اصحاب طبیعتد ندر
 مایہ قوت اشباح اما
 سلسلہک انلرہ پیوستہ دکل

فلاکیات و طبیعیات
 اوقیوب بن دخی کشف ایتشیدم
 جله برهانلریدر ناموثوق
 آنی نه صاحب قانون آکلار
 منطقه ایله ولیکن اقدام
 حد ذاته اوده اودرفن دقیق
 نقیدر حاصلی بیحد و قیاس
 چیررل سنه ده بر تقویم
 رجم غیب ایتدیکچون اهل نجوم
 اکثری سوزلریدر کذب صریح
 نیجه منجوسه ایدر نسبت سعد
 شاهد حالی دگلی باری
 چوق منجم بیلورم بی پیوند
 ایتدی موت هلاکوی عیان
 قالدی حیرته کوروب خواجه نصیر
 بوسعید ایتش ایدی نیجه زمان
 بیلدی قاتلی یاننده
 بالههاده بیلورز عالم غیب
 صورت حال خسوف ایله کسوف
 آنی ظن ایله بر امر عظیم
 سحر ایچون بت وارون اوقومه
 اولیوب سحر حرامه میال
 اخرج اخرج دیمک ایله نه چیر
 کیمیا علمی کیمی ایتدی غنی
 جلدکی قوی بالاندر جله
 جبارک اکلاشوز بطلان
 اصطلاحات مزیدر هب
 زروسیم آدی ایش شمس وقر
 کیم بیلور زیبق رجراج ندر
 بویله لافه قاپیلوب نیجه فقیر
 مالی ناره یاقر مفلس اولور
 چوغی مایوس اولیبق آخر کار
 نیجه تحویل اولور ماهیت

انفسال و کم و کیفیات
 فلسفی مسالکده کیتشیدم
 حکمت خالق بیلر مخلوق
 نه ارسطو نه فلاطون آکلار
 خلط ایدردکله کیم دیرسه حرام
 که ایدر طالب اهل تحقیق
 بیل نتیجه آنی هر علم اساس
 اوله سن طالب علم تجیم
 اولدی مانند شیاطین مرجوم
 نه عمل بیکده بری چیقسه صحیح
 کذب تصدیق اولنورمی من بعد
 آنلرک ظاهر اولان ادباری
 یلدزه آقچه ایچون آندی کند
 زایچه سازی زیج ایخان
 کوردی کیم برده لیدر چشم بصیر
 رصد آرای زیج کور کان
 زخی کار ایتمیچک جانتده
 رب علامدر انجق لاریب
 اولور ادنی عمل ایله مکشوف
 اوحسابی سکا ایتدم تفهیم
 رقیه خوانلق ایله افسون اوقومه
 شعره سعی ایت که اودر سحر حلال
 کیم یا پر آنی که الله یقر
 سمیه سیمه باترمن بیلنی
 او مجلد همداندر جله
 بی نتیجه بیلورز برهان
 بر آلی قول مز خرفدر هب
 بویله اسماده سمانی اینز
 موی سردهنه محتاج ندر
 قرعه دن روحنی ایلر تقطیر
 آتون آدی بوز بلورده مس اولور
 قلمر نلکده ویرر ککاره قرار
 کار کر اولیه بونده صنعت

مال برنسنه که چوق دشمنی وار
 علمه سینہ می ایله مالی
 علما چکسده فرضا خسران
 آتسه یانسه جهان حرق اولماز
 جبر ایله حاکم و والی آله ماز
 کسرو نقصان ویره مزبذل و سرف
 بویله صرفیله اولورمی افزون
 دار عقبایه برابرجه کیدر
 صائمه تحصیل فنون اوله جنون
 کیمیا فضل و هنر در انجق
 علما هب ایشن التون ایلم
 اهل علمه زر و زبوررخ زرد
 عالم فاسق اولاندی ترجیح
 اولی سعی و صوکی موهبه در
 خواجه که ایله بغایت تعظیم
 حرف برنگسته من علمی
 قید محنتدن اولور آزاده
 خواجه به هرکیم ایدرسه آزار
 طالبه خیر دعای استاد
 علم تفسیر و احادیث و اصول
 فقه ایسه بحر عمیق عرفان
 علم ابدان آکاهم نوآمدن
 چون صحیح اولمچق اصل وجود
 علم طبه ایده کورکم دقت
 اوقو اسلوب حکیم اوزره همان
 قائدی شمدی طیب حاذق
 اقتضا ایتمسه تداوی و علاج
 ایتمه آنکله ولی کسب معاش
 کنددی در دین راغوبده آدم
 لیک اول فنی ایدرکن تحصیل
 کیر اودر حکمت رب متعال
 کورینور کچه موافق عقله
 فلسفیاته توغل ایتمه

یولینی بکلیجی رهنی وار
 صاقلسون مخزنه هرکس مالی
 علم سرمایه سی بولماز نقصان
 قویسه طوفان صوبه ده غرق اولماز
 قالسه میدانده خرسین چاله ماز
 یوقدر آنده خطر محو و تلف
 بره یکسون هله مال قارون
 هم جهانده براغور نیجه اثر
 بوسوزی سوییملز الا مجنون
 استمن کلفت عقد زیبق
 کیمیا کر جکرین خون ایلم
 یوکلنور مال اشکی صرته درد
 جاهل عابده بانص صریح
 قولنه جانب حقندن هبه در
 حق استاد عجب امر عظیم
 آکلا در قیلدیفنی بنده سنی
 دائما قوللق ایدن استاده
 کورمک اولدیفنی برخوردار
 دو جهانده سبب نیل مراد
 آدمی جسته ایلم موصول
 واردر آنده کهر بی پایان
 بلکه آندن دخی چوق اقدمدر
 علمه بذل ایلمه مزین مجهود
 اوله سین قادر حفظ صحت
 فن تشریحده ایلمه امعان
 اولدیرر خلقی کیدیلر بازق
 اولمه اوله جهلایه محتاج
 خسته لر مالی ایچون چکمه تلاش
 نه بلاغیری به سورمک مرهم
 ایلمه قول حکیمی تاویل
 حکما سوزل یدر وهم و خیال
 اکثری لیک مخالف نقله
 روز و شب آنی نامل ایتمه

ایدرم عرضحال ایله تکدیر
جرعه کبی ایاقده قالدیم آه
چرخ دون ابتد زبور خلخال
کندی کنده له گفت و کوی شنید
طولا شوب جای ایدوب یکیشهری
غربت ایلده عیال دن دورم
کنهم بیلم ایدم استغفار
قنخی جرمم بلا سیدر بوبلا
نه کنهدر عفو اولمز ابد
او کناهی هنوز بن بیلم
یوقسه یازدم می ساخته فرمان
دشمن دینه قلعه می ویردم
قولک ایتدم بوماعتلری هب
دکل ایسه مده لایق احسان
که شفاعتله جرمی عفو اولنور
اولور اهل کبار ره ملحق
معصیت کبی توبه معرفته
شعره شغل ایتم ثواب ایسه ده
آبدست آلمدن بویایم ال
وسخ جهلی غازه رخسار
خر لایفهم علف خوارم
جرید آتق یلورمی دبوسوال
صانکه جندیلرک بریده بنم

اوسیدن جنابکی بوفقیه
دور اولوب بزم کامدن ناکاه
کهر قدرم ایلوب پامال
ایدرم گاه و که بیاس و امید
رقه وشام و کعبه دهری
آلتی یلدر که زار و مهجورم
دشمنم بیلم عذر ایدم هر بار
کنهم جوق خدا یلور اما
باب توبه اولندی می منسد
باخصوص ای خدیو نادره فن
قلبر ناک می ایلدم بر آن
حرم اهل عرضه می کیردم
اوله فرض ایدم نعوذ بر رب
ایتمش ایسه مده جرم بی پایان
یک بنم کبی متهم بولنور
مصطفانک شفاعتی انجق
اولمز ایسه وسبله مرجه
نظم او قومایه بم کتاب ایسه ده
قلیم فارسی اغتله عمل
بعدازین بنده ایدم اظهار
جاهلم ترک مرکب اطوارم
ایدرم ذکر اولنسه ابن کمال
دکلم حاصلی بنی آدم

لطیفه دن

درج دلد کهرلی بدلم
درکی کوشکه منکوش ایده سین
دیسسه لرده سکاوهی زاده
علیدر نجل اصیلک پدری
آکله کیم بونه وراثت نه غنا
ماله رغبتله واروب الدانمه
کور مشن نبجه سنی عالمده

ای بنم نور دو چشم امل
پدرانه سختم کوش ایده سین
وارمیدر فاندی سی دنیاده
ارث اولورمی اب وجدک هنری
انبیا وارثی اولمش علما
مالله علمی مساوی صانمه
اغنیا مفلس اولور بردمده

بزدن اورنگ آلوب پری رویان
 بویله دیوب اوچار تازه جوان
 آچلوب اطلس سفید بدن
 جوی شفاف و صافه کیردی بتان
 صاف ایدی جو مثال آینه
 نهر شیر اوزره نافلر کرداب
 دوشدی شب لرزه محبتنه بید
 صوده رفتاری هر پری رویک
 آشنالده چوق هنر کوردی
 ایلدی صانکه موج نهر صفا
 چوق کیرش چیقش اوینابوب خوبان
 بوسه چین اولدم اول و آخر
 لیک بر سر کش سر آمد قد
 دیدی اول سر و قدسیم اندام
 تاب یوق آفتابدن غیری
 اجرت المق دیلرسه خدای
 دیدم ای دلبر جفا کردار
 اولدی بوجای دلکشک زیرا
 اورنه صفا سیدر زمین جسم
 نه فلک نه قبابدر کویا
 رسن قبه در شهاب سفید
 روز و شب فوطه در سفید و سیاه
 قفص نار اولوب افقله شفق
 بنکه مختومی و حید قتم
 فرض اولور جسمک ایلک تطهیر
 کر مندن او آصف سامی
 حافظ دین مصطفی پاشا
 کشتی دانشنده اولسه جلیس
 دور عدلنده عقدایدوب خلعت
 نیجه بحرئ آتشین زیرا
 کیمسه دن کیمسه ایتمز آه وانین
 آصفا زیب صدر معدلتا
 راز ینهانم ای کریم نسب

چکسون ال ناز و شیوه دن خوبان
 اتفاق ایله اولدیلر عریان
 کجادی اندازه نکاهمدن
 اولدی کویا پری به شیشه مکان
 کومش آینه ایدی هر سینه
 اولدی پستانلر او جوده حباب
 رعشه دار اولدی نیجه خورشید
 یورکن اوینادر ایدی جویک
 چشمی ماهیلرک نلر کوردی
 نیجه کرداب سر نکون پیدا
 چیقیدیلر چونکه جویدن عریان
 صولو شفتالو لیدم وافر
 ویرمیوب بوسه ایلدی بنی رد
 کیمک اوله بو بوالعجب حام
 قبه کورم حبابدن غیری
 سویلسون باری نام حامی
 نازدن فارغ اول مدد زنه ار
 نامی حام قاپودان پاشا
 هفت خلوتدر آکا هفت اقلیم
 جاملردر اکا نجوم سما
 حولیلر در سر یلش ارس سفید
 زرطلا ایکی طاس مهر ایله ماه
 بدر آینه در هلال طرق
 اشته کلخن جیدن حامی بنم
 کیرلند بجه ای صنم کل کیر
 بکا باغشلا دی بو حامی
 صدر جم پایه قاپودان پاشا
 غار دیان اوله من مراد رئیس
 آتش آب ایله اولدی کرم الفت
 آلدی قوینده صاقلادی دریا
 دور الندن مکر و حید حزین
 کامبخشا ستوده منقبتا
 چونکه معلوم دولتکدر هب

دیمک اولمز برینه آچقدرد
 حسن دنیاده کعبه اولسه اکر
 بر سحر جمع اولدیلر ازهار
 بوزیلوب نرخی رایج سرما
 کل و نرکسله زین اولوب کاشن
 پرایدوب لاله جام کارنکی
 یسد مجنونی ایلوب چاروب
 کل خندانه بلبل نالان
 یکیشهر ایجره ناکهانی سحر
 صان ظهور ایلدی برامی مهم
 هربری کندی حرفتی بولوب
 نقدر وار ایسه گروه رجال
 زورق ایله اوجمع نامحصور
 اوفضای بهشت آساده
 انجه ناز عیش اولوب یریر
 ناکهان کلدی اوسته اولدم
 دیدیلر ای غریب شهرجهان
 ایده لم عزم فصل خرمدر
 انده کور صنع پاک یزدانی
 او قورز بسته مصنفار
 نی کی چون بوقولی کوش ایتدم
 اولدم اول چار نوجوانه جلیس
 خوان دیشه دل اوردی بنجه کام
 نوله رشک ایتسه باکاجله بشر
 واردق اول جای جنت آسایه
 دیر صحرا بتان ایله طولش
 دل دوچار اولدی جمع خوبانه
 دیدیلر نام نهر شهر ایجره
 قنغی دایر کیررسه بوآبه
 اهل حسنه بهانه لازمدر
 هب کوزلر بوقوله راغدر
 بز مقدم کیروب بوآبه سکا

چار مذهب کی که هب حقدرد
 رکن اولوردی اگا بوچار پسر
 یکیشهر چنده فصل بهار
 باغلاندی دزدکان شتا
 چیقدی اصناف چارسوی چن
 غنچه چاک ایتدی جامه تنکی
 باغی سیلدی سوپوردی باد جنوب
 ایلدی قوشجه جانی قربان
 قوپدی رشورش قیامت اثر
 سوق و بازارده باجه مهم
 یعنی هر فرقه برجاعت اولوب
 چیقدی لر اول مسیره په درحال
 نهر کوسمدن ایلدیلر عبور
 ایدوب اسباب ذوق آماده
 خیمه لر قوردیلر فلک پیکر
 سایه صالیدی اوچار نخل کرم
 الکریم اذا وعد بخوان
 قرامانلو قوریسی بودمدر
 سیر قبل جیش جمع خوبانی
 کارلی نقشلر مر بعلر
 دم بودمدر دیدم خروش ایتدم
 که مر بعلرین ایده م نخیس
 قول خس مبارک ایله تمام
 بشلی بایراغی آچشم بوسه بفر
 باشلادق عالمی تماشا یه
 بر صمنزار پر بلا اولمش
 دوندی پروانه چراغانه
 یالی جامیدر بودهر ایجره
 آل ایکی بوسه مزد کرما به
 لطف شاهه بهانه لازمدر
 جله ایقای نذر طالبدر
 ایکشیر بوسه ایده لم اعطا

کوکل الخلقنی ایدوب ناکاه
 قطب ذاتکله قیلدک ای دلداری
 کاشن رویکز کی خرم
 یکیشهر فشارده ایا
 درت یانن جای ایده فریح البال
 خنده شکرین ایدوب ایشاز
 بو ولایتده بر عمل وارد
 عرصه وقفدر برای صفا
 علم اولمشدر ای هنر مایه
 چون بهار اوله آچیله ازهار
 شهر اولور بر بلورتن دلبر
 چکر اشخاصی ایلوب تسخیر
 اوتیه یاقه یه کچمکه مطلق
 نهر بر صوف دستکاهی اولور
 پیرو برنا بتون صغیر و کبیر
 اتفاق ایله الفت ایتک ایچون
 او محل خلقه جای عشرتدر
 کرم اولور همچو آهن تفته
 تاب کرمان اولوب آسوده
 آتش عارضیه هرابی مل
 زیور بزم انس اولور بربر
 صدف جامه دن اولوب عریان
 سیم تنلر مثال پاوده
 حاصلی دیدی وصف ایدوب اوملاک
 سکا اول موضعده دلیل اوله لم
 لیکن اول شرط ایله که بانمیز
 اسم نامیسی لاله زار اولسون
 هر کوزلدن توسط ایلیه لم
 آله لم ساکا بر بهانه ایله
 بوسه و برهنه بری بوزار سه او یون
 در دیده پی و یروب بحکم قضا
 اومبارک مقردن آخر کار
 در دیده دلبر موافقدر

بزیمز روشن ایلدک ای ماه
 جعمن وفق چار اندر چار
 اوله مز چار باغ ملک عجم
 قنخی عاشق بولطفه اولدی سزا
 چار بالش نشین تخت جمال
 دیدی اول طوطی شکر گفتار
 قوری نامنده بر محل وارد
 قرامانلو قور یسی دیرل اسکا
 قارشو یاقه دیرز بزاوول جایه
 سایه دار اوله هر درخت چنار
 قوشادر شهری نهر همچو کمر
 موجه آب نهر اولوب زنجیر
 قوریلور نهرک اوستنه زورق
 مگوی زورق سیاهی اولور
 نیجه انبوه موجیز کثیر
 کچر اول جایه صحبت ایتک ایچون
 یکی شهر ایجره اسکی عاندر
 صحبت خلق آنده برهفته
 سایه بیدده لب جوده
 ایدر اورمان کبابی نیجه کوکل
 هر درختک یاننده یوز دلبر
 آتیاور صویه یوز درخشان
 دترشورل یوزه یوزه صوده
 صبر قیل تا او وقت خرمنه دک
 کسب ذوق ایتکه کفیل اوله لم
 دوزه سین حقارنده شهر انکیز
 اهل عرفانه یادگار اولسون
 بز میانه کیروب ویرک دیه لم
 ایکیشر بوسه عارفانه ایله
 بو نیمز بورجی بز کفیل دیون
 حجت نذری ایتدیلر امضا
 کتدی اول چار یارین ناچار
 هر بری دیگرینه عاشق قدر

بالش نازه باصلانوب اول ماه
 ديدم اي كلين رياض ادب
 ديدى رنجور عشق جانانم
 ادب اولماسه مانع اظهار
 نادم اولور آنى كوروب زيرا
 برميدر هيج ضياده شام و سحر
 نامى منلا حسين خوش الحان
 ارنابود زاده در او عاليشان
 زخم جان و دل اول پسر دندر
 نجه يوسفك او مهيپاره
 اولدى روييله صان او اعل تر
 منفهم صفحه رخنه خاص
 حسنه صوتى نه موافق اولور
 علم افراز ناز اولوب اوجوان
 آتش انداز اولور نه افلاكه
 جعه كون وار او مسجد خويه
 مصحف عارضن قلوب ازير
 مسجد جعه كون شتاب ايندم
 معتكف اولدم او قنجه اذان
 ديدى بر كيمه ناسه ناظر اولك
 كوردم اول شاه كك شور خوبى
 سجده واردى طاق مسجد و بام
 ارقه سين و بردى خلق محرابه
 محفلى ايندى ناز ايله تشريف
 دور او قوماغه قيلدى چونكه هوس
 حين ترنيلد ديديلر اكا
 چونكه اتمام اولندى امر نماز
 متفرق اولوب جماعت عام
 سالف الذكر اوج كزیده جوان
 آشنالى ايدوب وسيله اودم
 دعوت ايدوب اوماه سيمابى
 ديدم اي دلبر مسيح اب
 ايلدك حسن صوت ايله حالا

گاه و بيگاه ايدر نهانى آه
 نه هـ وادر بواضطرابه سبب
 مبتلاى بلاى هجرانم
 ايلرايدم سكا هزار آزار
 بنى حسن ايله مدح ايدن شعرا
 كرم شبناب و كوهر خاور
 حسن الخلق حافظ القرآن
 لاله اولسه اولوردى اسمى سنان
 جمله فريادمز جكر دندر
 ايلكنى چيقاردى بازاره
 آيت نور و سوره كك
 معنى نصف سوره اخلاص
 كوش ايدنلر قولقدن عاشق اولور
 وىردى بايرافلى جاءه عنوان
 دور خواندر او معبد پاكه
 ايله توجه چشم او محبوبه
 آيت صنع حقه ايله نظر
 بر مناسب بر انتخاب ايندم
 جمع اولوب خلق طولدى چون ارگان
 آيت سجده كلى حاضر اولك
 يكيشه هرك ككزیده مجبوبي
 فامته مناره ايندى قيام
 اولدى قبله او كعبه اصحابه
 برده يانجه بر عروس حريف
 سوره يوسف او فودبدى او كس
 بوملكدر دكل بشر حاشا
 ايدوب اخلاص ايله دعا و نیاز
 قالدی خاصان ايله اوشاه بنام
 همدخی صدر اعظم خوبان
 كلدیلر يانمه او اوج محرم
 هاله بزمه آلدق اول آبي
 ايله اعجاز حسنك افزون رب
 نجه دلرده غمی احيا

حاصلی چونکه ایلدی دوران
 همچو سیاح رهنورد زار
 چونکه روم ایینه کذار ایدم
 نهر شهری کوروب صفابولدم
 زخم دیرین بولجه مرهم
 هر کجه جمع اولوب نیجه یاران
 صبحه دك ذوق وصحب ایلر ایدك
 بر کجه اوج ظریف شیفته حال
 غیردن بڑی خلوت اینش ایدك
 نام نامیسی سید احمد ایدی
 اولدی کلزار بزمه اول دلبر
 نکه دیده کبود نما
 ایلر ایکن بو وجهله تحسین
 بن کیم کیم اولم بومدحه سزا
 بونده صد شوخ معتبر واردر
 باخصوص اول کل ریاض کمال
 شهلاوند یکانه دوران
 سرخپوش اولسه لالهوش موزون
 مدحه شایان کوزل اودر انجق
 سحر اول شوق ایله اولوب پویان
 برخ مهر التماع کوروب
 کومش آینه کی سینه سی آفی
 خط باقوت لعل رخشانی
 مامضادن خبر وروب روشن
 دیدی ای مست باده دیدار
 راغب ایسه ك جمال جانانه
 بر قوزی واردر او مأوده
 نام نامی لری محمد در
 اولدی شهر ایجره اول مهك الان
 سوز مدحیله جانه اول مهوش
 شوق ایله عزم ایدوب بدستانه
 کوروب اول خوش قاش رخساری
 اطلس جسم صافنك کوبا

بنی سنك فلاخن هجران
 دور ایدوب عالی دیار دیار
 یکیشهره کلوب قرار ایدم
 برایکی تازه آشنا بولدم
 او فودلادی براز کچن دملر
 که غزل که مناقب خوبان
 حاصلی دفع وحشت ایلر ایدك
 سائر احبابی ایدك استغفال
 بر پری چهره دعوت اینش ایدك
 شبنم و نازده سرآمد ایدی
 فرح آور مثال غنچه تر
 کوکدن اینش بلا ایدی کویا
 دیدی اول غنچه لب حزین حزین
 بدن احسن بولمیه حاشا
 شهر مزده دخی نلر واردر
 سرو موزون گلستان جمال
 غنچه گلشن حیا عثمان
 قامتی اوله نیزه گلگون
 اعتماد ایلز ایسه ك واربق
 اولدم اول ماهه دوردن نکران
 خیره لندی کوزم شعاع کوروب
 کردنی تیغ برقدن براق
 رونق آرای رسم عثمانی
 ایلدم نقل ماجرای کهن
 بنی مدح ایتمه ایله استغفار
 بر طریق ایله واریدستانه
 پدریدر چوبان ولی زاده
 جله دن شهر ایچنده سرمددر
 لقبی صدر اعظم خوبان
 صالیدی سوراخ کوشدن آتش
 طاب اولدم متاع جانانه
 اولدی جان دل ایله خریداری
 تار و پودیدی صان حریر ضیا

وحید

خرمن ایدوب یوز یوکی دو کدم بره
طالع میونه شکر ایلدم
حقنه فیضک ایدیجک اعتماد
چون طاغیلوب خرمن زوز دوم
قابومه کلدی دیدی فیض دلیر
بن دیدم ای شیخ بونه سیر اوله
قنغی دوه قنغی جوال قنغی مال
هم دیدم اول مکمله بی ویر بکا
نصفی ایله بوکیجه افطار قبل
قوینه لاهول اوقیوب صوفدی ال
ایتمک ایچون تجربه ککلی درست
فیض نظردن بنی دور ایلدی
دستمه بر اقچه قویوب پرستیز
دیدم بنی آدم اولان کس اشک
انجنوب اول مردم پرهیز کار
عادت ایله خالق ارض و سما
قان آقیدر دمه دن اشک ندیم

قالدروب انباره قودم یکسره
بخت هما بونمه شکر ایلدم
اول یوکیده ویر مامک ایتدم مراد
کیل زر مهری سپهر ایتدی کم
بردوه یوکی زر مهوردی ویر
واقعہ کوردکسه اسکرخیر اوله
نه دوه کوردم نه کوچک نه جوال
برزر سرخ ایدیم احسان سکا
نصفه یار بن یرایب آلدہ اصیل
مکمله بی ویردی بکا اول محل
ایکی کوزم سورمه ایدم جست جست
سرمه ایکی کوزمی کور ایلدم
اکسسه برسله پاشدردی تیز
حق یوانه وارینی ویرمک کرک
دیدم یوری بعد ازین ای نابکار
سسه ایله ذل سؤالی سکا
حال بودر اشته اودمدر بودم

شهرانیکیزندن

وله

صندلی زیب داستان خیال
شمع حسنه تمام اولوب انبار
بر زمان بوخیال باز کهن
مهره جسمی چرخ نافر جام
که دف طعن چالیدی گاه نفیر
عرض ایدوب حادثات شعبه لر بن
سیر ایدوب حالی رفیقلم
چاره خواهانه ایلدکجه نیاز
بودر ابنای عالمک کاری
بولکه صانع جان ویرلر هب
کاسه ایس سماء احسانک
انلریده بن ایلیم تعیب
کلچک مرک پایدار اولمز
عقلا هب یوقوله قائلدر

قصه خوان بدیع حسن و جمال
ایتدی تقریر سوز ایله آغاز
کوستروب صورت جلای وطن
ایتد باز یچمه ید ایام
دست برهمن اولدی میر وفیق
بنده کوستردی خلقه هب هنرین
یار صادقلم شفیقلرم
خنده هزله ایتدیله آغاز
رسم منس و خدر وفاکاری
حین حاجنده یان ویرلر هب
اولور اول دمه دشمن جانک
اجنبیدر دکلدن امر غریب
آدمه کندی جانی یار اولمز
دوست ایدمک زیاده مشکلدن

ایلدک اول یوز دوه بی بر قطار
 بولده کورنلر بزی چون کهکشان
 چونکه شهر دن چیقوب اولدق روان
 غار قاپوسینه کلوب یکسره
 شمع یا قوب غاره چون ایتدک دخول
 نسنه یوق اول غارده اصلا عیان
 فیضه دیدم نسنه کورنمز جلی
 فیض دیدی جله جهان کنجدر
 دینه ده هر رنجه جناب خدا
 یانمه کل قدرت سبحانی کور
 یاننه وارد قده اوهر د خدا
 قرطه کوش دل و جان ایت کوزم
 فیض ایله مانند درون کرام
 قالدی همان جزو کالوله شادمرک
 خواب اوله شاید دیو چکدم کدر
 فیضه باقوب بهت ایله مجنون مثال
 آجیدی کورد کده بو دیوانه بی
 ایکی کشی ایلدک اقدام تام
 عودت ایدوب مال فراوان ایله
 نابض اولوب عرق طمع خود بخود
 مالم ایکن جله جوال ورسن
 فیض ایله یکسان ایده یوز خدمتی
 یوز دوه به بوکلنه جک بی کان
 کرچه طمع ایتمک ایچون اودم
 لیک زر اولد یغنی بیلسم اگر
 مسئله معلومز امر قضا
 تارک دنیا پکنور در بدر
 فیض ایشیدوب دیدی که چکمه تعب
 یوز دوه ده ویر بر بنی باکایس
 بویله دیوب شهره دخول ایلدک
 صبح اولیجق فیض دیدی کیدهیم
 کوندز آلوب کتمده واردر خطر
 بن قاپو بی سد ایدوب ایتدم قیام

ایتدک اودرویش ایله عزم کنار
 کیجه صمان اوغریسی صاندی همان
 قارشوده برغار کورندی همان
 ناقه لری جله چو کردک یره
 ایلدم امعان نظر صاغ وصول
 کیسه مفلس کی خالی همان
 یوز دوه به غاری می بوکتلی
 حرص ولی دیده به بررنجدر
 لطف عمیله قودی بردوا
 صکره بوغار ایجره نه وار آنی کور
 اولدی ایکی دیده مده سرمه سا
 نظره اولاده نه کوردی کوزم
 غار زر سرخ ایله مملو تمام
 غارتنی نقد روان ایده ترک
 کوز بوموب آچدم بنه ایتدم نظر
 بنک یدم می دیو ایتدم سوال
 غیری اوزانمه دیدی افسانه بی
 یوز دوه نک بوکتی طوئدق تمام
 شهره کلورکن سروسامان ایله
 باشلادم ایتمک که کفت وشنود
 یوز شترکوه بدن برده بن
 یوزده بر ایکی در آنک قسمتی
 بن یا کومور در دیر ایدم یاصمان
 غفلت ایله نیجه کز ایتدم قسم
 نصفه راضی می او اوردم مکر
 غبن که فاحش اوله ویرمز رضا
 دیر طمع اینه بکا کندی ایدر
 بر بوله بن قائم ای بی ادب
 غیریسی اولسون سکا آمال رس
 خانه فیض ایله نزول ایلدک
 اقی می حفظ ایتکه بر ایده یم
 کیجه کلوب ایلرم آنی بدر
 حوایده کی خرمنه ویردم نظام

جر ایچون الدہ طبق سیم خام
یوانہ دوچار اولدیغی شخصه اوکون
ایدیچک اول مبالغی محسن ادا
روم و عجم اولدیغی کسدن دوچار
اکسه سنی دوکدروب اول بی خرد
برکشی غایت متعجب اولوب
جر ایچون آچدقده کف افتقار
آردینه دوشدی دیدی لطف ایت یکیت
چون کرم ایتدی بزه بی شک الک
اهل کرم مردم ممتاز ايسهک
دوندی شتاب ایله کیدرکن ظریف
نه آکورم افچه بی ایتسک دبلک
محرم ایدرسک منی اسرارکه
ایلیهم اکهسه کی بی اختیار
قابل کتم اولدیغن بیلدی حال
دیدى که سابقده بکا ای جوان
انلره چون اشتر مست فلک
قافله نک کرم رواجی ایدم
بار چکوب انلر ایله صبح و شام
ایلرایدم ایک خدا ن رجا
کیل ایله اوچرسه زری هرغنی
ایلر ایکن بویله خیال محال
نوررخنی چون مه ایام بیض
معرفتی نامتاهنی ایمش
خاکه نظر ايسه اکیسروار
وپردی صد آداب ایله اکا سلام
کوشمه کلدی دیدی ای مردکار
یوزدوه یوکلمک اولور غالباً
وقت عشا اولم یوزکیم بدر
زجت ایچون ایتمز ايسهک امتاع
قول و قسملرله ایدوب استوار
دوندی طمع ایتمک ایچون همین
قازمه کورک جله جوال درس

دور ایدوب اسواقی کزردی تمام
دیر ایدی براقیچه ویر الله ایچون
اکسه سنی آچوب ایدردی رجا
برعربی سله چهره فکار
اورمیانک افچه سن ایلردی رد
حکمتی بیلمکه طالب اولوب
اول کشی احسان ایدوب ایتدی فرار
ایتدی کک احسانانی تمام ایتده کیت
بویتمزک یورجیدر اویمک الک
افچه کی آل سله بی اورماز ايسهک
دیدى نه ویردک آله مز سین حریف
نه اوررم سله بی چکمه امک
وضع شتر کر به اطوارکه
سله سخت ستمله فکار
ایتدی یواسلوب ایله بسط مقال
یوزدوه ایتشدی عطا مستعان
ناقه صالح اوله مز دی کوچک
یعنی که آنلره کراجی ایدم
ایلرایدم عزم ره مصر و شام
کیم بکا خرمنله ایده زر عطا
بنده بواونه ذهک خرمنی
کلدی همان یانمه براهل حال
دیرلر ایمش نامنه درویش فیض
فیض دلی فیض الهی ایمش
خاکى ایدرمش زر خالص عیار
نافه لک یوزینه باقدی تمام
یوکلدیه چک شونده براز نسنه وار
ایک رفیق اولیه کیمسه سکا
سایه مز اولیه بزه همسفر
نصفی آل هر نه ايسه اول متاع
باکاده خوش کلدی بوقول و قرار
ویردی بکا برنجیه کره عین
هب بيله آلدق نه ايسه استن

یا نا بی شاپور هر مرزغه زور
یا نا اردشیر ابن هر مرزغه کون
یا نا قیلدی شاپور شاپور کین
یا نا توزدی بهرام شاپور جیش
یا نا آلدی فیروز بن یزدجرد
یا نا شه بلاس ابن فیروز ابدی
قباد ابن فیروز هم توزدی بزم
یا نا بولدی جاماسب کشورستان
چونخت آلدی نوشیروان قباد
یا نا هرمن ابن انوشیروان
چو پرویز هر مرزغه چرخ اولدی بار
چو شیرویه آغاز کین ایلادی
یا نا اردشیر اولدی چون قهرمان
یا نا کسری ارسلان تاپتی فر
یا نا کسری اولدی جهان داوری
یا نا دهر توانی قیلدی عزیز
جهان آلدی پرویز بهرام هم
یا نا بولدی آزر م افسر پرست
یا نا فرخ آلدی جهان کشورین
یا نا یزدجرد آلدی ملک و دیار
جهان ملکین اوزملکی قیلدی کین
قوتولدی آلا دهر آزار بدین
ایاقچی منکا جام شاهانه توت
چو کینکوم دورور دهر بزمی غالب
مغنی سرود آیتیان رود توز
چو کینما کلبک آندین ارور نا کر یز
نوابی بویانکلغ اییش دهر ایشی
کیشی بودورر کیم اونوتسانک آنی

که سالدی سپه بیرله غالمغه شور
یشتی چو اول تنکریدن تاپتی عون
که آفاق آنکا بولدی زیر نکین
که ایلکیکا آلدی تولاجام عیش
جهاندا قلیب عدل وانصاف ورد
عدالت ببله عالم افروز ابدی
بو کاخ ایجرا لیکن قوبوب قیلدی عزم
جهان بولدی انصافیدین بوستان
اول ابی بنا دهر آرا عدل و داد
کینوردی جهان جسمی ایجرا روان
زمانی دا شاد اولدی ملک و دیار
عزیز ایلنی خوار و حزین ایلادی
آنینک قهریغه قالمای اهل زمان
عدم مالکیکا اول هم ابی مقر
که کردونین اوتتی آنینک افسری
که نسبت دا پرویزغه ایردی قیر
قولیغه توتوب تیغ ایله جام هم
کیم اول تاپتی نوران بریکا نشست
سالیب عدل آرا طبع دانشورین
که دیر لار لقب دا آنی شهر یار
کمانی همان ایردی کینماک همان
کیتیب باری قالدی جهان بار بدین
توکانکان سایی تولدوروب یانه توت
کیتای باری کامینی می دین آلیب
وفاسیز جهان بیرله پدرود توز
دمی خوشدل اولماق ارور دلدیر
وفا کورما میش هرگز آندین کیشی
چو تر کینک قیلور ترک تونسانک آنی

حکایه

نعمت و حشمتله فرید جهان
ایکی کوزی طبعی کبی کورایدی
طولانه رقی نجه سی پیرامین

وار ابدی بغداد ده برکامران
مال فراوان ایله مشهور ابدی
رنجه خدام طوتوب دامن

وحید مختومی

جهان اشك اشكانغا بولغاچ مقام
چو بهرام شاپورغا قالدی دهر
یلاش ابن بهرام سور کاج سمند
چو آلدی جهان هرمن ابن یلاش
یا نا نرسی ابن یلاش آلدی تخت
یا نا قالدی فیروز هرمن غه تاج
یلاش ابن فیروز چون آلدی ملک
یا نا خسرو ابن یلاش اولدی شاه
یا نا شه لبق ابی یلاش یلاش
یا نا اردوان یلاش اولدی تند
یا نا اردوان ابن اشکان اووب
جهان آلدی کوردز اشکان ینه
یا نا شاه تیری کوردز ایدی
یا نا بولدی کوردز تیری اولوغ
یا نا توتی عالم یوزین اردوان
بولارغا داغی باقی اولمای حیات
کیتور ساقی اول ساغر لعل رنگ
چو یوقنور درنکی فلک جامیغه
مغنی بوشه لار که چیکیم طراز
که نغمک بیله بیر قدح نوش ایته
نوابی بوشه لار که کوردی جهان
چو بار بغه اول یان عزیمت دورور
نواساز دهقان آذر پرست
کیتور تونجی خیل اولجا شاه ایردیلاز
که حالا عدم دور آلاغه مقر
بیری اردشیر ابن بابک ایدی
یا نا ایردی شاپور بن اردشیر
اول ابی بقا ملکی ساری خرام
یا نا تیکتی بهرام هرمن غه تاج
یا نا قیلدی بهرام بهرام جهمد
یا نا اوغلیغه دهر آرا کام ایدی
یا نا قیلدی نرسی چرخ ارجند
یا نا هرمن نرسی ابی غلو

ظهور ابی عیسی علیه السلام
باری دهر ابلی عدلیدین تاپتی بهر
فلک برجیغه محکم ابی کند
عدالت اونار دهر آرا قیلدی فاش
نیجه کون آنی کامران ابی بخت
او کوش تاجور لار دین آلدی خراج
تفاخر آنینک عدلیدین سالدی ملک
آنکار یوزین توتی خیل و سپاه
کشیکا آنینک بیرله بولمای تلاش
آنینک تیغی نی هم فلک قیلدی کند
زمانه آنینک غدرینی قولوب
آنکاهم جفا قیلدی دوران ینه
که مزلکھی بولکهن مرزایدی
آنی هم زوال ایلدی قایغولوغ
که چیکتی آنی چرخ اخضر روان
فلک ملکی بییدی بات آلدی بات
آنکا دوریدا ظاهر ایتمای درنک
کونکول قویمای آغاز و انجامیغه
آلار یادیغه نغمه چیک دنواز
دی نکته دین تیلنی خاموش ایته
بو کوز بارجه توفراق آرا دورنهان
زمانی خوش اولماق غنیمت دورور
بو نوع ابی سوز رشته سین باز بست
فلک قدر و انجم سپاه ایردیلاز
یکرمی دورور داغی توقوز نفر
که بعضی ایل آنی ولی هم دیدی
که شاه ایدی کاردان و دایر
قویوب اوغلی هرمنی قائم مقام
جهان ایجرا عدلیدین اولدی رواج
که دهر ابی تازه آنینک بیرله عهد
که بهرام بهرام بهرام ایدی
هم آخر عدم ساری سوردی سمند
که قدری فلک دین آشوردی علو

ادب بیره شاهانه ساغر سومور
 بیه او کیم بوسوز ایلادی ابتدا
 کیم ایردی کیانی ایکنجی گروه
 بولاردین بورونخی نی ییل کیقباد
 مکر رستم اول وقت ایدی نوجوان
 یانا توتتی کک اوس آفاقنی
 سپهداری کودرز ایردی وطوس
 یانا بولدی کیخسرو پاک رای
 سپهدار آنکا طوس و کودرز و کبو
 یانا بولدی لهراسب ملک اوزرا شاه
 یقین دین آنکا تیره بولدی بصر
 یانا ملک اوزا قیلدی کرشاسب حکم
 ولی توتتی زردشت آیینی اول
 یانا ملک اوزا توتتی بهمن قرار
 اکرزا بلستانغا سالدی فتور
 چو اول باردی ملکینی بپردی خدای
 چو توفیق آنکا بولدی آموز کار
 وفا قیلمای اول عالم آراغه ملک
 شهی ایردی اول پیشه سی عدل و داد
 آنینک اوغلی دارای دارا ایدی
 وزیر ی بولوب شاه ایله خشمناک
 سکندر که کردونغا چیکتی اوا
 کیانی لار ایردی بوتوقوز کشی
 ایا قچی می دوستانی کیتور
 که دوران که آیینی اولیش جفا
 نوابی می ایچ داغی بول ره شناس
 مؤرخ که یازدی ملوک عجم
 که اون توقوز ایردی اوچونجی ملوک
 ملوک طوائف که مشهور ایرور
 که اسکندر کار دان ایتی نصب
 آلاردین بییری اشک دارا ایدی
 نیجه کون قلیب ظلم یا عدل و داد
 چو اشکال داراغه قالدی جهان

دماغینک چو کرم اولدی افسانه سور
 قیلور فرس تاریخی بونوع ادا
 که عالم دا ایردی آلاردین شکوه
 که ایردی خردمند و عادل نهاد
 که بولدی آنینک آلیدا پهلوان
 طمع ایلادی چرخ نه طاقتی
 سیاوش غه یارودی نار مجوس
 جهان اهلغه رای ایله کدخدای
 فراخز ایلا رستم زال نیو
 کوبی بلخ ایردی آنکا تختگاه
 که لشکر کشی بولدی بخت نصر
 نیچوک کیم قیلور ایردی لهراسب حکم
 مجوس اولدی ایستاب آلاردین اول
 اوچوردی ضلالت اوتیدین شرار
 ولی بیت مقدس غه بپردی سرور
 قیزی غا که بار ایردی آتی همای
 نیجه ییل آنکا توقنادی روزگار
 یانا منقل اولدی داراغه ملک
 بو بوردی جهان اهلغه انقیاد
 که آدین سونک اول عالم آرا ایدی
 آنینک قصدی دین بولدی دارا هلاک
 آنینک عصر بدا بولدی فرمان روا
 که چیکتی آلارنی فلک کردشی
 نولا ایلا جام کیانی کیتور
 نیکی غه نی داراغه ایلا ر وفا
 بوشه لاردین ایت اوز ایشینکی قیاس
 بویانکلیغ قیلور داستانی رقم
 که بار ایردیلا ر عالم ایجرا ملوک
 بولار دور که دفتر دا مذکور ایرور
 ممالک آرا حکم ران ایتی نصب
 که کوک شوکتی آشکارا ایدی
 جهان ملکیکا ایلادی خبر باد
 قلیب ظلمی ایل کوزیدن نهان

نوارنج وضعی غا بحد فتور
ولی اولجه بیر کایلار آندین خبر
قیلیب اوز کالار بیرله تطبیق هم
بولارنی که ثبت ایلادیم تورت قسم
بورونغی غا کیلدی لقب پیشداد
اوچنجی کاشکانی اولغای لقب
ولی پیشداد اوردی اون بیر کیشی
آلار پیشداسی کومرت راد
توتوب کرجهانی اساسی آئینک
یانایا بیرجهاندار هوشنک ابدی
آنکا یوق خردمقلیق ایجرا حد
چو اول باردی طهمورث اولدی پدید
بسی شهر عالمدا قیلدی بنا
یانایا سوردی جشید عالمغه رخس
خلایق غه کوب بیتکوروب انتفاع
یانایا دهر داراسی ضحاک ایدی
نیجه کون ایشیکا کوروندی ثبات
فریدون ابدی سونکرا آفاق کبر
باشی اوزرا تاج کیانی بولوب
منوچهر بولدی ولی عهد آنکا
فرات آریغین اول روان ایلادی
یانایا تاپتی نو در جهان دین نوا
ولی دهر کامین روا قیلادی
یانایا شاه لبق قیلدی افراسیاب
زمانیدا کر اوردی آباد کم
بولوب زاب طهماسب نینک نوبتی
مسلم آنکا اوردی اورنک وناج
چو عالم تهی بولدی طهماسب دین
فلک توسنین کرچه رام ایلادی
کیتور سانی اول جام جشید ساز
چو یوق شاه لبق رسمی آگاه لبق
معنی عجم ایجرا تو تغیل نغم
نوابی عجب برکا نمیش سوزینک

که آندین بوفن ایجرا بولیش قصور
نظام الثوارنج دور مضبر
بوسرنامه فهرستین ایتیم رقم
ایشیت ابدی باربغه تاریخ اسم
ایکنجی ایش لار کبانی نهاد
یانایا بیرکا ساسانی اولغای لقب
بورون سلطنت کیلدی بوقوم ایشی
که اول قوایدی تخت اوزرا آیین داد
دو و وحش چرمی لباسی آئینک
که زینده تخت واورنک ابدی
بنیب نسخه جاودانی خرد
آنکا باغلادی عالم اهلی ابد
نشابور و مرو و سپاهان یانایا
که هم تخت کبر اوردی هم تاج بخش
غریب امر کوب ایلادی اخقاع
که ایل قانی نوکا ککابی باک ابدی
بارورچاغ کوروندی آنکا اسرویان
آنکا باری آفاق فرمان پذیر
درفشی آئینک کابانی بولوب
که مسند ابدی بوکهن مهد آنکا
شجر ایکنی و بوستان ایلادی
جهان ملکی کا بولدی فرمان روا
آنکا داغی عالم وفا قیلادی
ولی قیلدی ایرانی ظلی خراب
آنی قویمادی چرخ بی داد هم
فلک دین اوتوب چتری نینک رفعتی
که باغیشلادی بنی بیل لبق خراج
زمان زیب و فر تاپتی کرشاسب دین
چو وقت اولدی اول هم خرام ایلاد
که قیلغای جهان دین منی بی نیاز
ایرور می دین آگاه لبق شاه لبق
سیغور آندا ذکر ملوک عجم
نی ایل دور بولار خود بیلور سین اوزینک

آزکشی بیرلا اوستیکا سوردیم
 کیم اوانکونجه رزم اوچون بیغم
 یانا عالم سراسر اولدی منکا
 شاه غاز یغاهم بو حال اولمش
 چرخدین اویقوفا قالب بخنی
 چربکی هم قویوب عد و سیغابوز
 آزکشی بیرلا بیرطرف کیتیش
 تاپیش اوزگامی بیرلا دشمنینی
 لیک انصاف اکر آراه دورور
 که مین اینیم اول ایش بیاباندا
 یانا اول کیم خورنقی یاسامیش
 نی خورنقی ارم کاستانی
 آنکا داغی بوکام بولدی نصیب
 توفراغی مشک عنبر سارا
 یانا بیر بوکه ایلامیش ینی قصر
 چن آرا که بار آنکا بیر باغ
 منکا بولسا خزانه کونا بود
 بیلا شاهی که مونجا حالاتی
 شه لارا یجرا ابرور منکا مانند
 که جهان شه لاریغا شاه اولسون
 سین که آیندا برکین قل سین
 ابدی شاهینکغا دی سلامینی
 که جهان کیمسه کافایلماس
 شه که مینک ییل آننک حیاتیدوز
 یخشی لبق بیرله کرفالور آتی
 شاه چون سوزنی مونداغ ایتی تمام
 هم قویوب حد ایلا ثنا دیدیلار
 کوز آجیب آنکلادیم توش ابرمیش بو

آنکا بیر وقت اوزیمنی ینکوردیم
 اوچوروب ایردی باشنی تبغم
 ربع مسکون مسخر اولدی منکا
 کیم چو ملکیکا انتقال اوایش
 توشمش اعداسی ایلمکیکا یخنی
 اوزی قافاندا بیکس و یلفوز
 خصم باشیغا ایلغابان یتیش
 ایکلاب تاج و ملک و مسکینی
 مندین آننک ابشی زیاده دورور
 لیکن اول شهر بیرله قورغاندا
 دهر باغیغا رونقی یاسامیش
 فی ارم بلکه روضه بستاننی
 دهر آرا باغی ایلادی ترتیب
 آتی عالم آرا جهان آرا
 هر بیری اوزچاغیدا زینت عصر
 روضه باغیغا حسرنیدین داغ
 آنکا بوقتور خزانه خود موجود
 طرفه وضع و عجب کالاتی
 دی آلورمین منکا ابرور فرزند
 تاقیامت جهان پناه اولسون
 باغیدا خوش ترانه بلبل سین
 سونکرا مونداغ بتور پیا یمینی
 شاه ایغ ترکیکا کرا فیلماس
 غرض اولکاندا یخشی آتیدور
 بو ابرور موجب مباهاتی
 اول سیکیز سروقد سیم اندام
 مهد علیاغه کوب دعا دیدیلار
 کوز بوموب ایستادیم یانا اویقو

اسکندرنامه دن فهرس ملوک فرس

همانا که بار ایردیلار نورت خیل
 بنیب دور آلارنی ملوک عجم
 حوادث که عام ایلامیش آسمان

کوب اینیم تواریخ اوقورساری میل
 که تاریخ تحریرین ایتکان رقم
 که سالمش دورور امتداد زمان

مین چوقیلدیم وداع دار غرور
آیتینک مونجا داسنن میندین
آتمسا او چمیش ایدی آوازه
بولسا ایدی مینینک چاغیدا بواش
تا که توشنی مینینک قولومغا جهان
هرنی ایلکیمکا توشنی صرف ایدیم
کنج قوبسام ایدی فریدون دیک
منکا راحت بنب بو چاع آندین
شاه لار کیم کوروب زماندارنج
آدمی بولمادی چو عالم غیب
کرچه سندن بسی خجل دورمین
کونکلونک از سرو کوب مشوش دور
بیری بوکیم بونوع دیرلار خیل
دهر ایشیدین ملالتینک بار ایش
بوق ایش جا ساری پروا ینک
هرنیکیم دهر مالی تاپسا وجود
نیمه کیم خاطر نیکغا دلکش ایماس
یانابیر بویکه دوزه افلاک
آنکا هم بیتی صرصر بیداد
قلمادی عالم ایجرا آثاریم
لیک شاهی که شه نشان بولغای
که جهان اهلی سرفرازیدور
شاه سلطان حسین چرخ سر بر
سین آنکا کیم بودم ملازم سین
شاه لار کیم جهان آرا ایدیلار
باریغه کورچه بار مشابهی
بیری اول جله دن شجاعندور
قیلیدی خاقان چین دیاریمه عزم
سپهیم بیو فالغ ایلار دیلار
منحیر بولوب بو صورتین
آنکا باردی ایل وسپاهم هم
اول باری عالم اوزرا شاه اولدی
عاقبت بخت نینک هدایتی دین

ایکی مینک بیل سپهر قیلیدی مرور
سالدینک ایل ایجرا کوب نهان میندین
آنی یانکی باشدین ایلادینک تازه
کنج لار ایلکای ایدیم بخشش
قیلادیم برتوپیدا کنج نهان
کنج وکان بارچه دهر دین کیتیم
نقدلار کومسام ایدی قارون دیک
سنگا بیر کای ایدیم سراغ آندین
برتوپیدا قوبارلار ایش کنج
منکا بواش کورونور ایدی عیب
شکرینک آتوردا منفعل دورمین
ایکی ایشیدین ولی بسی خوش دور
کیم سنگا بوق ایش جهان آرا میل
جاهدین صعب حالتینک بار ایش
مالیدین محنت ایش راینک
کوزینک آلیدا بار ایش مردود
سنگا قیلماق رجوع آتی خوش ایماس
که وجودیم قیلیدی توده خالک
ایلا کیم بپردی بارچه سین بزباد
نوتی بوق حکمنی بوق وباریم
کف احسانی در فشان بولغای
ایمیدی عالدا شاه غازی دور
کیم آنکا بوق جهان ایلیدا نظیر
جان بیلا قوللوغیغا جازم سین
دهر ملکیدا کدخدا ایدیلار
منکا کور کدور مناسه بیتی
شهفه بواش او اوغ بضاعتدور
ایستادیم رو بروی قیلماق رزم
بارچه مندین جدالغ ایلار دیلار
اوزنی چبکتیم راق ضرورتین
قولیغه توشنی تخت وجاهم هم
منکا هر بر کر یزگاه اولدی
بخت بوق شکری نیک عنایتی دین

منجبر که فی مثال ابرکین
 که بیاو کیلادی اول طرفدین تیر
 قوب و بیر لحظه رنجه ایلا قدم
 یانا بر قیز اهتمام ایلاب
 سوردی بونکنه شوخ شیرینکو
 بی سی شاه کامرانغه حرم
 نطقینی ایلادی کلام آور
 دیدم ای ایکی نکنه کوی فصیح
 منکا اول بوشاه آتینی دینک
 تابلیب اول ساری قدم اوراین
 دیدیلار بوشه بلند مقام
 حرم اهلی بی کل اندامی
 بیلکاج اول سوزنی شادمان اولدیم
 چوبر اویدیم شه ایستادی اوزیکا
 سورتدیم تخت پایه سیغه جبین
 چیکنی آغو شیغه نخست مینی
 شاه بیرله قوجو شه فوجی بیرله
 شاه توتعاج قواومنی اولتوردی
 نیجه دیدم یریم ایماس بومکان
 بولمادی توشماک اضطرار بیه
 قویاش الیدا ذره دیک بی تاب
 منکا بوز طوتدی شاه فرزانه
 کای سخن ملکی ایلکان تسخیر
 نظم کشور ستانی هم سین سین
 بوکه تار یخیمز بیان قیلدینک
 اوزکالار هم یونوب بواشکا قلم
 فی ایشیتکانی ایلابان تصدیق
 چین دیلغانی قیلما بین معلوم
 سنکا نوبت چوبیتی سعی ایتینک
 سین بواش سیغه چون باردینک
 لاجرم کوب غریب اولدی عیان
 یانابو کیم آلا ر قیلور دا رقم
 فارسی بیلکان ایلادی ادراک

منکا بوتوشمو یاخیال ابرکین
 دیدی کای نکنه کوی سحر آمیز
 که تیلار صحبتینک فی شه بیردم
 بی هم بوزمان خرام ایلاب
 که سلامینک دیدی سکر بانو
 بیر محبوب مونس و همدم
 ابلاکیم بورناغی پیام آور
 نطقینکز داخواص نطق مسیح
 یانا سکر پری صفاتینی دینک
 نکنه سور سام وقوف ایلا سوراین
 بی اقلیم شاهیدور بهرام
 بیر سی دابر و دل آرامی
 قویوبان اول ساری روان اولدیم
 قدم اوردیم مطیع اولوب سوزیکا
 آنچه کوردیم که قویدی تخت نشین
 قوچنی تکرار بیرلا رست مینی
 خوبلار هم ایلک اوجی بیرله
 ذره قدرین قویاشغه یتکوردی
 توشکالی قویماق اولمادی اسکان
 ساکن اولدیم تومان حجاب بیه
 تیربان جسمیم ایلاکیم سیما
 نکنه آغاز قیلدی شاهانه
 نیزه کلک بیرله عالمگیر
 بلکه صاحبقرانی هم سین سین
 ایلکا احوالیمز عیان قیلدینک
 ایلا دیلار بودا ستانی رقم
 قیلدیلار نظم انماکان تحقیق
 نامه ضمیمه قیلدیلار منظوم
 قصه نینک حرف حریفه یتدینک
 ایسی دفتر بسی کوب اختاردینک
 بوکه افسانه ایجرا تاپتی بیان
 فارسی فی مکرکه اوردی قلم
 لیک محروم قالدیلار انراک

جانانغا اول فدا قىلىپ جان
ايل كېردى اوى ايجرا بى شماره
جسمى باتىپ ايردى يرگا مقرون
حېرت قىلوب اول قىيله نى لال
بارى دىدىلار بوايكى غناك
كېم عمر لارىدا عشق قاتل
هجر ايجرا قو يوب ريمده جاندين
چون روحلارى غا دور نهانى
نېنكاي قوش-ولوب ايكي بدن هم
وصل اولدى چور و حلا رغا حاصل
هم شرح وصيتن قىلىپ باد
برنەش غە صالدىلار ايكاونى
كېردى ايكي جسم بر كفن غا
برنەش آرا اول ايكي دلارام
يوق يوق دېمآنى ايكي دانه

بوجان بېرىپان نېچوك كه جانان
مجنون سارى قىدىلار نظاره
ليلى ييله بارمېش ابدى مجنون
كېم تاپنى وقوع بولماغان حال
هر شائبه فساد دېن پاك
قىلماي نفسى آلارنى خوشدل
ارمان بېلا باردىلار جهاندېن
جنت دا وصال جاودانى
كور اولسا آلارغا بېر كفن هم
توفرغ توفراغه اولدى واصل
بارچا بوفساته دېن بولوب شاد
جانسز كلېن واولوك كباونى
يوق يوق ايكي روح بربدن غا
انداق ابدى كېم دوكانه بادام
اول دانه ايماس ابدى دوكانه

هفت اورنگ دن

لله الحمد كېم بىنه اقبال
طامع سعد بار ليغ قىلدى
يالغوزىن بوقكه در عمانى
ايلادېم حېره عزى بىماق اوچون
بېر كهن بوريا فراش ايردى
بولغاج آرامكاهېم اوشبو فراش
اويقو ايتماى هنوز كوزكا نزول
جلوه قىلدى نظر فضا سېنىدا
شور و غوغا دا بېر كروه كئير
وضعى اول تخت نېنك مئىن اولوب
باشىدا تاج سلطنت ظاهر
يانا اول تخت آسمان سايه
پايه لار اوزرا ايردى سېكىز برج
درج لاردا سېكىز نېن كوهر
هر بېرىن بېر قوياش نشېن ايتىپ
مىنكا اول تخت كىلدى اوترودا

كوكب بخېم ايتى فرخ فال
قېلىم در نشار ليغ قىلدى
بىلكه تولوك جواهر ككائى
كوزلارم اويقودېن ايسېتماق اوچون
مىنكا كوشه اوزرا تاش ايردى
اويقو ايتماق قوياش اوزا باش
كونكول اولماي خيال دېن معزول
نوم و اويغاق ليغ آرا سېنىدا
باشلارى اوزرا برباند سرىز
اور تاسىدا بېر اوكا مېكن اولوب
يوزىدا نور معدادت باهر
كه آنكا بار ابدى سېكىز پايه
هر بېرى بېر جال دريغه درج
برج لاردا سېكىز مېن اختر
برجنى عكسى بېرلا روشن ايتىپ
مېننى اويغاق ايدىم نى اويقودا

بیر مهد آرا یا تغوز ایکی فرزند
هم سوزدین وهم اناسیدین کوز
هرکز ایلی د بکیل یوق اوردی

چون روح ایلا روح تاپتی پیوند
یومدی توکاتب اناسیغا سوز
جانین مجنون سوزیدا بیردی

وفات مجنون

وله

مجنون سوزین ایلائی ابدی تقریر
عریان اهل نشور ایچندا
کور اهلی کیی وجود خاکی
یقتی آنی داغی خسته جانلیق
عاشقنی داغی هلاک بولدی
که نوش بیله که خیال بیرله
دلدار بدین ایلاب آنی واقف
بولدی اجل ایلکیدین قدحکش
تیزاب کونکلی نیچوک که سیاب
آیتور ابدی بوخبر سروشی
عشق اهلی فاشینکدا خاک درگاه
هم زمره عشق حکمرانی
قویغیل که یاتار غارقت ایماسدور
تانک یلبیکا اوچرادی چراغینک
پروانه لیغینک نی ایلا آغاز
همره غا دوروز ولیک موقوف
کرچه تنی اوردی ضعفدین نال
یا ایلا که کوک غزالی تاغدین
آغزیدا ترنم وصالی
سیکریب اوزی جان سپارلیق غا
هم پویه داسیکریی چاقین دیک
بل مهر کیی توتوب جهانی
نی دشمن ایچندا وهم وپاسی
کیردی اوی ایچیکا بی نحاشی
ایلاردی اناسیغا وصیت
مجنونی قبلور ابدی سپارش
یوق یوق رفیق جاودانی
هم بووهم اول مراد تاپتی

ایلی غا سالب بو حال تقدیر
بانیش ابدی اول قبور ایچندا
کورستان ایچرا جان پاکی
ایلی غا چو بولادی ناتوانلیق
ممشوق چو دردناک بولادی
آنیزک بیلا بارچا حال بیرله
که پاک ضمیری گاه هاتف
اول کونکا دیکونجا کیم پری وش
دیوانه دا اوردی بیج ایله تاب
کیم بنی قولا غیغا خروشی
کای درد وبلا سپاهی غا شاه
هم ککشور درد قهرمانی
عشق اهلی غا قوللوغنک هوسدور
کیم نوشتی خزانغا نازه باغینک
بلبل لیغینک اولسا ایلا پرواز
یار اولدی سفر ایشیکا مشغوف
دیوانه چو بیلدیکیم نبدور حال
قاپلان کیی سیکریدی یا تاغدین
یوز اوردی قبیله ساری حالی
جان قولغا توتوب نثارلیق غا
هم اشک نشاط انکایاغین دیک
مهری اونی یاروتوب جهانی
نی کونکلیدا قتل دین هراسی
چون بنی اول استانغا باشی
ایلی قیلیان سفردہ نیت
هرنکته که ایلا بان کذارش
کیم کیردی اوی ایچرا یار جانی
بیربیرکا نظر کشاد تاپتی

اچیلدی کند زلفیدین تاب
 قان باش ایتمی کلینی تازه
 جزم ایتدی که کیتماکی کرکدور
 خلوت طلب ایلبان زمانی
 اوزالغا ایستابان اناسین
 کای جانینک اولوب منینک مکا نیم
 رنجیم نی اوزینک آلدینک اسرو
 منینک ییل هم اکر تبریک بولایین
 خاصه که کلوم خزانغا توشتی
 بودم که ابرور محل پدرود
 سین ییلدینک ایلدینک مدارا
 بیر لحظه که تابشوروب ودیعت
 دبسام که عزغا قیلما غیل میل
 برتوما غوسی بوسوز ییلورمین
 کیم توتما بوسوک آرا عزاکوب
 ناتمکن اوزینک صبری یار ایت
 تنکری سنکا صبریار قیلسون
 کر بولسا بوماتم آشکارا
 شک یوقی که منینک هریب زاریم
 جسمیدا حیات یادیم اولغان
 که دشت اوزا سیرایتیب صبادیک
 بوسوز قولاغیغه یتکو سیدور
 ممکن که قاچان بوراز ایشینکاج
 روحوم ساری روحی ایستابان بول
 یا اول که بویان عزیمت ایتکای
 اوزدین کیتاریب فراق جورین
 طوفراغیمه توفراغینی قاتغای
 جانسز بولوبان تن نزاری
 زینها که ایلاب احترامین
 اول جسم شریف خود ابرور پاک
 قوی کینه واطف و مهر فن قیل
 چرما مینی داغی اول کفنغا
 فرزندینک ایلا انکا اسباب

جانلار یوینی دین الدی قلاب
 مشاطه مرک اوردی غازه
 جان ترکیبی ایتمای کرکدور
 ایل کثرتی دین تاپیب امانی
 عرض ایتمی نهفته ماجراسین
 کیم جانینکا صدقه خسته جانیم
 درد و المیغا قالدینک اسرو
 عذرینک نی تیل ییلا تولایین
 دی ییلی بوکلسناتانغا توشتی
 قصم نی یاشور ماغیمدا یوق سود
 مین ایتدی قیلورمین آشکارا
 توفراغ ساری ایلاکوم عزیمت
 هرساری آقیزما اشکدین سیل
 بیر اوزکا و صیتنک قیلورمین
 کیدور ما عذارینکا قراکوب
 تسکین شکیب اختیار ایت
 خیلینک اوزا پایدار قیلسون
 فهم ایتکوسی اهل کوه و صحرا
 غم شامیده تیره روز کاریم
 اولما کلکی خیر یادیم اولغان
 که تاغ اوزا چرمانور صدادیک
 بو حادثه نی ایشینکو سیدور
 بوقصه جانکداز ایشینکاج
 اوز قالین ایلاکانهی اول
 عمریم کونی دیک یاشیغما یتکای
 کور کوز کان اولوسغا طورین
 روحینک نی منینک ساری اوزاتغای
 توفراق اوزا یاتسا جسم زاری
 یانیمدا یاساغا سیز مقامین
 یاشینک بیلاهم بوسانک ایماس پاک
 جان پرده سیدین آنکا کفن قبل
 بیر جنس کفن ایکی بدنغا
 فرزندینک ایلا قیل آنی هم خواب

نوابی

اورتاب ایدی آنی یار داغی
هجران بیریب ایردی زهر قاتل
درد اوستیکا دز دچون اوزالدی
چون مونچا غم و بلا بیقلدی

ضم بولدی بوایکی زاد داغی
اولکونچا بوسوک قیلدی بسمل
اول کورستان ایچندا قالدی
اول غمکش مبتلا یقلدی

وفات لیلی

وله

اول واقعه لار که دست بیردی
بومحنت آنی نژند قیلدی
یغفلار ایدی بوفسانه نی دیب
کیم ای کچرو سپهر خود رای
جانیغه تومان ستم قیلور سین
برکل کا نچا طپانچه اورماق
ایلی ضعیف بی نوانی
اولتورماک ایلاهم ایتمنین بس
سااورولغا سیر ای رونده افلاک
جسمیم نی قیل قیلدینکیز لا
بوغدا ی کپی نچا قاورو لایین
جسمیم کوردین اوچوردی آهم
بوزدی کونکوم اوین شکنجینک
بودرد شکنج هم منکا دور
آنکا آنا آنک غمی دور
ایلی که بلای فرقی بار
عر آنکا غلط هوسدور آخر
چون نوحه سی اوتی حدین آشتی
اول اوتدین ایستی مهر کلچهر
کلبرک تیریدین اولدی سیراب
تیرسوی بیلا عرق نشین کل
بار ایدی آنا ایشیدین آکه
ناکه ایشی اضطراب بولدی
یغلاب آنا آنا بل احبا
کوب بولدی قویا شینک اضطرابی
یوق ایردی معالجت دا بهبود
چون یتی بونوع روزکاری

ییش ایدی کیم سبب اول ایردی
اندوه اوتیغه سپند قیلدی
نوحه بیلا بوترانه نی دیب
ظلمینک دین وای یوز بونان وای
کونکومکا نصیب الم قیلور سین
یافراغلارینی اوزوب سا وورماق
یوز درد و بلا غم مبتلانی
هجر اوتیغه سالماق ایلاکیم خس
قوز غاغاسیر ای نجوم بی باک
جانیم نی ذایل قیلدینکیز لا
سامان کپی نچه ساورولایین
ای چرخ اریما دیمو کناهم
ای چرخ توکاما دیمو رنجینک
یاریم داغی رنج هم منکا دور
هم بومنکا هم آنینک غمی دور
ایکی مجنونچا محنتی بار
جان ترکی عجب ایماسدور آخر
جسمی غا حرارتی توتاشتی
انداق که زوال وقتیدا مهر
هم تاپتی ایستیمه اوتیدین تاب
حما اونی بیر لا آتشین کل
چون قیزنی بونوع کوردی نا که
کویا جگری کباب بولدی
باشی غا کیتور دیلار اطبا
یوزدا ساریغی تنی دا تابی
چون یتی اجل علاج نی سود
اوچرادی خزانغا نوبهار ی

تابه اوزا جسم سوز ناکه
 قیلدی آناسیغه مویه آغاز
 کای جانیا قبله قبله نور
 جانیم طربی کوزوم چراغی
 سالیب سنکا اضطراب هر دم
 کیم بولایش منینک خرابیم
 جسمینک صد فیدا چرخ او باش
 توغغندانی بولغای اولسام ایردی
 هر کون ایچنکا ایشمدا قابغو
 اویقونکنی حرام اییب فغانیم
 کوندوز کیمه مختیمدا تیمای
 کر لقمه نان که ایلا بان قوت
 بونوع امید ایلا که ناکه
 محنت بوکیدین قدینک خم اینسا
 جسمینک غا ضرورت اولسا بستر
 هم خم قدایلا توروب قاشینکفا
 قول بانکلیغ اوغولایغینک نی قیلسام
 چون بولدی عیان بولایش همانا
 مونداقدا مین اییم مدبر
 شفقت بیلا توغما بین قولینک نی
 رنجینک تن ناتوانغه قویمای
 یوقکیم خدمتلیغ ایلادیم کوب
 سبندین تون وکون جدالغ ایتم
 دردینک غه خود ایتادیم دوابی
 میندین سین ناتوان غا بی
 کویا که بورنج بی ککراندین
 مین هرزه سرای دشت پیمای
 روحونک نی که روضه دور پناهی
 میندین بیلسام که شاد ایماس دور
 بیچاره مین اوزکا نیلاکای مین
 مشغوف بونوع سوزنی دیر کا
 بوصفحه نی ایلاکان زر افشان
 کیم تیلبه که بار ایدی نواسز

بوغدای کپی کوکسی اوزرا چای
 یوز درد ایلا بولدی نوحه پرداز
 مشکونک بولوب ایمکا کیمدا کافور
 کونکلوم خوشی خاطریم فراغی
 کیم نی قلیب خراب هر دم
 تنکریغسا نی بولغوسی جوابیم
 سالغان ایمیش اینجو ساغنیب تاش
 توغغان ایلاتینک اولسام ایردی
 هر کون کوزینکا حرام اویقو
 تیمای کیمه زار بیغلا غانیم
 ایچمالک نی یماک نی هم ساغینای
 آندین غرضینک منکا بولوب سوت
 بولسا سنکا زال چرخ کین خواه
 چین بیرلا یوزینک نی درهم اینسا
 باشینک داغی بولسا تکیه ایستر
 کردون کپی ایورولوب باشینکفا
 اوغول کپی قوللیغینک نی قیلسام
 سین زار ضعیف مین توانا
 بولمای نفسی باشینک دا حاضر
 کوز بیرلا سوپورما بین یولینک نی
 اوشبو منت نی جانغه قویمای
 کافر نعمتلیغ ایلادیم کوب
 بیلماس لیسک یو فالغ ایتم
 بو طرفه که هر نفس بلا بی
 کونکونک المیم دا جازغا بی
 چیقینک غم رنج ایلا جهاندین
 یوق کیم مجنون بی سرو پای
 جنات نعیم جلوه کاهی
 اوزدین اوزیما بو ظلم بس دور
 دردم کانی چاره ایلاکای مین
 کوب اوردی سینوق باشینی برکا
 سوز بوصفت ایی کوه افشان
 چون بولدی آناسز آناسیز

بیر کون آشیمن باشی غه قابغو
چون کوزلاری بولدی راحت آمیز
کیم ایکی کبوتر یکانه
چون چیتی جوانه غار وبال
آشفته بولوب دماغ رابی
آنا آنا دین تمام اوزولدی
اول ایکی سی کیلتورورکا آنی
تاپتی لار رام بولمادی هیچ
باندی لار آلا ریکا ولا نومید
یوقاریدین ایندی ایکی بورکوت
چون واقعه کورکوجی کوز آجتی
چون ایستادی اول توشیکا تعبیر
یلدی که آنا آناسی اولمیش
تاغیدین قویوب ایلادی قویه میل
اول بیر کا چایلاب آه وزاری
قیلدی چوقبورنی نظاره
توفراق لار آرایانکی یاسالغان
چون کوردی آنا آنا مزارین
باشیغا سوردی آنجا طوفراق
تاش اورماق ایلاتن نرنیدن
چون چیکنی فغان جانکدازین
کای بادیه اهلی ارجندی
اعراب کرام زیر دستینک
هم کونکلینک اولوب غمیدنا شاد
بو غدا نیتب تریک بولای وای
امرینک بیلا چونکه تونمادیم بول
نا کام ایلا میندین ایلا توبدینک
عفو ایلا کرم بیلا کناهیم
تاش اوزرا قیلوب تبنی سرکوب
چون بولدی وطن اناسی کوری
یرنی تنکیز ایتی اشکدین میل
قوم اوستیدا لیک تاب آهی

کیلدی نفسی کوزیکا اویقو
کور کوزدی خیال صورت انکیز
بیر اوی دا چبقاردیلار جوانه
چرخ ایلادی آنی مضطرب حال
بولمیش ایدی مدتی هوایی
صهرایی خیل آرا قوشولدی
پرواز ایلا توتتی لار هوانی
جویای مقام بولمادی هیچ
کیم بولدی عیان بلای جاوید
قیلدیلار ایکی حمامه نی قوت
کوزدین قانلغ سرشک ساجتی
اوز حالغا دل تابتی بیر بیر
خور شید حیاتی تیره بولمیش
هر قول غا توکوب سرشکدین سیل
کام اوردی که خبلی نیک مزاری
بولدی ایکی فبر آشکاره
غم بالیغیدین یوزی سوانغان
کویا چاقین اوردی جسم زارین
کویا که یقلدی بو کهن طاق
کویا که آپردی بند بندین
مونداق توکتی نهفته رازین
کوک طاقی غه همتک کندی
مین یتیمان باری شکستینک
هم عرضینک اولوب ایشیدا برباد
عذرینک نی نیل بیلا قولای وای
روحینک غه نیچرک دین بجل بول
کیم غم تاغین آرقام اوزرا قوبدینک
روحینک نی خود ایلا عذر خواهیم
مرکانینی ایلابان زمین روب
نوشتی یانا عالم ایجرا شوری
بالیق دیک اولوب قبور هر خیل
اوز جسمینی قیلدی تابه ماهی

نامه نك غه فدا كونكول كوزوم هم
 نوفل سوزی كیم قیلیب ایدینك عیب
 اول عشق جنونی اولدی حادث
 اویلا نك ایشی كه نسبت ایتینك
 كیم ابن سلام ایتیب خیالینك
 كونكلینی آتاك قیلیب تراضی
 سین راضی ایرور ایماس نی بیلمان
 هی هی نه فسانه لار بولور بو
 كویا سودا بولوم نی اوردی
 بوسوزدا شعور ایماس شعاریم
 دیوانه مین ای پری صفت حور
 بولدوم چو سینك غمیکدا نابود
 یوق نینك نی سوزی بولور خطایی
 یوقلیق منكا کر اوروبدور ور یول
 اقبال ایلا بخت یارینك اولسون
 بو بزم غم ایجرا درد پرورد
 کیم نوفل اوبدین اول جگر خون
 چون بادیه ساری عزم قیلدی
 پس کیم کلبیان اولوس اویاتی
 یوزلاندی آنا سیغا ایستماق
 بستر اوزایاتی درد بیرلا
 كوراك نیجا قیلدیلار علاجی
 چون بتی سروش آسمانی
 یوزلاندی قیله غا عزایی
 بو واقعه ایجرا ناتوان زال
 بریاندین اوغول غم شکنجی
 پس کیم ایتی اوزین نی پاره
 آق ساچین اوزوب که ییلاک ایردی
 آتی داغی كشد جفا کوش
 کر اوغلی فراقی بیرله كیتدی
 توتنی لار آیتینك داغی عزا سین
 موندن که نی فعل قیلدی کردون

لیکن سنکا بار بیر سوزوم هم
 میندین ایماس ایردی واقع اول ریب
 سین عشق بیلا جنونغه باعث
 بیر کا اوز ایشینك نی تهمت ایتینك
 بل کیم طمع ایلابان وصالینك
 بولیش نی اول ایستا کانکا راضی
 بیلماس نی تهمتینی قیلان
 خارج نه ترانه لار بولور بو
 هوشیم نی جنون ییلا ساوردی
 یوق هرزه دیما كدا اختیاریم
 معذور دور اول که توتسا معذور
 نابود غا نیکته قابدا موجود
 توتماق کبراک آتی یوق حسابی
 سن یار بو یوق غا باری یار اول
 جانلار نقدی نثارینك اولسون
 بونوع چیکار سرود پردرد
 یعنی که غریب خسته مجنون
 تانکلا که آنا آناسی بیلدی
 قطع اولدی ایکی سینك حیاتی
 تیر سوینی جسمیدین آقیتماق
 اسینگ تیر وآه سرد بیرلا
 صحت غایوز اورمادی مزاجی
 تابشوردی ودیعت نهانی
 سوک اهلی غاتوشدی های های
 آندین که دیکای لار اولدی بدحال
 بیر یاندین ابوشقه درد رنجی
 یوق ایردی حیاندین شماره
 بیر تار ضعیفی جسمی ایردی
 اوز جفتی غه ایلادی هم آغوش
 نی بولسا ابوشقه سی غه یتدی
 کیدیلار آیتینك داغی قراسین
 نجد اوز را خبر سیز ایردی مجنون

هر کون وطنم بپراوزکا وادی
 قوم نطعی بولوب منینگ سر یرم
 آت منکا جبال قله سیدین
 که یار و مصاحبیم دد و دام
 حیرتدا و حوش و حشیدین
 اندوه و بلا کاندین آر توف
 بیر طور منکا عدم بولوب جسم
 بو ضعف بیلا چو پویه قلیب
 کوکسومنی که تیغ هجر اینیب چاک
 کوکسوم ایچیدا جیبین سالیب شور
 بونوع قاتیلغی و ایریک لیک
 بودم که کهر نثار خامه نک
 الفاظین او قوردا روح تاپیم
 لیکن ایکی سوز ایدی محرر
 اول که نظر غا بولدی معلوم
 کیم تارتیب ایکو سپاه خونریز
 الله الله بونی بلا دور
 پشه که وفیل لک خیالی
 بومونداق ایدی کیم اول سپهبد
 بیلاکاج غم و نا توانلیغنی
 بولیش نفسی قاشیدسا کن
 مین بپر دم اوزوم دامین دهی بوق
 سسوز ایجرا چو کوردوم اضطرابن
 اول آلدی مینی اوی که اکیتی
 چون کینه وقتلین آنکلا دیم راست
 کیم قینی غاسالدی خنجر کین
 بولغاندا فسون قیلور غه همدم
 نی آنکلا دیم ایلاکان خطا بین
 کونکلو مدین اولوب هم ابردی برباد
 قیلماق منکا مونداق ایشنی منسوب
 مین مونجا بلا چیکیب بلادا
 نیکیم بنیدین نذیب قیلاد زد
 غوغای جنونغه مبتلامین

هر تون یا نا بیر دمن سوادی
 کون قرصی بولوب منینگ فطیرم
 تون منکا سموم حله سیدین
 که توتمای آلا ر یله هم آرام
 مختدا طیور مختیدین
 ضعف آنجا که بولماس آندین آرتوق
 کیم آنکا وجود بیر بیان اسم
 اور که امچی طنابیدین یبقیلیب
 کیریب حشرات ایچیکا بی باک
 کوزم اویدا وطن قلیب مور
 یادینک دین اولوب منکا تیریک لیک
 تحریر اینیبان یتیشی نامه نک
 هر حرفیدا یوز فتوح تاپیم
 کیم جانیا سالدی اوت مکرر
 نوفل ایشی بولمش ایدی مرقوم
 خیلیم ساری تیغ چیکتینکیز تیز
 کیم دیر که بورشته اژ دهادر
 بامورغا شیرلیق مجالی
 تیکاندا منکا سپاه ایدی دد
 عشقینک آرا خسته جانلیغنی
 سوزلار داغی دیمیش اولجا ممکن
 موندین عجب ایلاکا عالمی بوق
 بیلمان نی دیدیم آنینک جوابن
 اول برکا یتیشی ایش که یلتی
 قیلیم نی که ممکن ابردی درخواست
 توتنی بانیدان اوتیدا تسکین
 اوی لانتاک ایشین دیدی ایکن هم
 نی آنی که مین دیدیم جوابین
 نامه نک او قوغاندین ایلا دیم باد
 توتغایمو مروت اهلی محبوب
 سین بیلا خیال و مدعا دا
 نی قیلسا قیلور که اولسا بخود
 باشدین آبا قیفه جه خطامین

نوابی

اول تنکری آتی بیلا بونامه
فردی که یوق اول ایتداسی
تاغ باچلیغی اوزرا لاله اورغان
هرکیمی که ایلا بان پری روی
هجر ایتمکا کینی قاتبع یاراتغان
عشق اوتیغا کیمی کویدوروب چوم
قیلغان نیجا عاشق اولسا ناشاد
معشوق غاکیم ایسیب نسیمی
اوشبو الم درون بیسانی
میندین که ایچیم غینکدا فاندور
یعنی بوجنون فسانه سیدین
کارخ لار آراسیدا پری غا
نی خدیم آنکا دعا دیبکای مین
مدحینک دیبکای قانی منکاتیل
کون وصفینی قیلماق آشکارا
هرنیجا که تبانی چیکتی سوسن
ای کشور حسن پادشاهی
ای ناز و کرشمه باغیدا ورد
ای لطف جهانی نینک بهاری
آغزینک که عدم دا بار ایدی کم
قدینک قیلیمان هوای رفتار
ناز او یقوس سیدین آچار موسین کوز
کوبنک آرا یوق مینینک کبی خس
بو ابر میش اراده الهی
کیم کوز که او بولغای ایدی ای کاش
اول عارض دل باغه توشکای
فکر ایتسام ایدی بوزوع اوزوهنی
مین کیم ایدیم و بودرد جاوید
بیخواست بوزینکا بیر نکاهیم
کیم مونچه کیلیب بلا باشیمغه
دیوانه بواوب جیقیت جهاندا

کیم عشق ایلیدین کوتاردی خامه
حی که یوق آخر انتهای
قوم توفراغی اوزرا ژاله اورغان
طمن ایلا کان آنکا عادت خوی
غم شربتنی آجیع یارا تغان
معشوق غابیر ماکان ترحم
معشوقلیق اقتضاسی پیدا
عاشق ایچیکا سالیب ججهمی
جان گلشنی دا باغیر نشانی
سینکا که غمینک تنیدا جاندور
رسوالیق اوتی زبانه سیدین
انجم آرا مهر خاوری غا
یوز مدح بیلا ثنا دیبکای مین
بولسادی آلور موهم آتی تیل
خفاش تیلیکا قایدا یارا
کل وصفی دا کیلیدی لال والکن
حسن اهلی بوکشورینک سپاهی
نی ورد بهار ناز پرورد
یوزننک بوبهار لاله زاری
ایلارمو عیان آتی تکلم
ایلارمو جهان ایلین کرفتار
یوز ناز ایلا ایلیکا دیرموسین سوز
خسین داغی قدر ایچیدا واپس
کیم سوپرونی بیلماس ایلکاهی
نی کوز که کپیاسکای ایدی بوباش
جان بیرله کونکول بلاغا توشکای
کور ایتسام ایدی ایکی کوزومنی
ذره باشیدا هوای خورشید
توشکان کا مینک نیدور کنهیم
یوز درد و بلا قرا باشیمغه
آواره دبار و خانم اندین

ای کاش سپهر سبزه انجم
 کیم تون و کون اولغامین رفیقینک
 سین بولسانک مین جهاندا موجود
 که ثابت و که جهاندا سیار
 دلخواه ایله ایکیم معاشی
 مامن بدنیم غاقوبونوک اولسا
 که ایکنیا تکه قیلسا باشینک
 که بوزیما بولسا یوزینک آرام
 نبلا ی که سپهر هرزه ناورد
 سینک نیجا کیم غمینک غایوق مهل
 هر ساری اورای دیسانک تا کینک نی
 ایتاک داغی پای بندینک ایرماس
 مسکین مین زار پای بسته
 نی میل سکون نی حد رفتار
 بولماق یوز الم اوی دا محبوس
 ایر مجلسی ایجرا راح ایرور زیب
 بو محنت عشق پیچ در پیچ
 پرده سینی غنچه ایلا ساچاک
 سین تار تیبان آه آتش آلود
 هر نیچه غم دین آه چیکتینک
 خیلیم یوزیکا بلا اوروب کاج
 ایستاب آتاهم هلاک جانیم
 مین مونجه بلیت ایجرا خوشدل
 کر واقعه جزه هلاک ایماستور
 مونداق داغی دیدیلار فسانه
 چون جمله سی ساری کوز سالیب سین
 بولسون سنکا بخت یار ویاور
 بولسا داغی چون سنکا ایرور کام
 باغ ایجرا قوبوب قدمی بیر کون
 هم خوب هم ایلیکا مهر باندور
 یاور سنکا حق تبارک اولسون
 بولسانک نیچه آنینک ایلا خرم
 انصاف غا هم کناره توتما

بیر کای منکا داغی اول تنم
 یول سیر یوکورور دا هم طریقینک
 بولسا یانا کایناات نا بود
 یوق دهر دیاری ایجرا دیار
 آیین وصال بی تمناشی
 مسکین ایلیکیم کابوینوک اولسا
 طوق ذقیم دا اولسا قاشینک
 آغز نیکا بتورسه ایلا ریم کام
 قیلدی بومراد دین مینی فرد
 چون ایرکیشی سین بوسهل ایرور سهل
 توتقوجی تیکن دور ایتا کینک نی
 دور زهی هم کندینک ایرماس
 یوق یوق که ضعیف پاشکسته
 یوز قید بلا آرا کرفتار
 بیر یان یانا بیر یان اولدی ناموس
 خاتون کیشی کاصلاح ایرور زیب
 ناموس چو کیتی بارجه سی هیچ
 بر باد ایتار آنی چرخ بی باک
 مین اوت باقیان چیقار مابین دود
 نوفل بیلا کیم سپاه چیکتینک
 اهل حشمیم غم بیم تاراج
 توکاک تیلان یاروزرا قانیم
 کیم یارغا کام بولسا حاصل
 یوز مونجه هم اولسا پاک ایماستور
 کیم نوفل ایلا بولوب یکانه
 تولماقغه قیرینی سوز سالیب سین
 بالله سنکا توشمادی بوباور
 نی کام سنکا منکا ایرور کام
 کورمیش ایدیم اول صمغی بیر کون
 نیچا دیسا بخش یغینا جاندور
 بوخیر ایشینک مبارک اولسون
 یادایله کهی بوخسته نیکی هم
 بیر نی داغی بیر بولی اونوتما

نوابی

بوايشـدانی بيلسون ايل کاهی
ليکن بو طرف کونکککا يول دور
تابغانغه قناعت اول که قيلماس
بيزدین نيکه کيلسا بی جهت دور
دایم قيلبان سوئال ورزش
کوندوز سنکا بير کدای روسی
نون در کهينکا تيلانجي زنگی
دریا سنکا طالب نواله
ملکونک ايکی باغی ايکی عالم
باغينک ايکی وردی مهر ايلامه

نی ارکان فی حکمت الهی
هر نيکیم ايلادينک ايش اول دور
اوز مصلحتی سـین جابيلماس
سيندين نيکه بولسا مصلحت دور
خوان کـر مينکدين آفرينش
خورشيد دين ايلکيدا کدوسی
اکـنيدا تيريسـيدور پلانکی
کشتی کفـيدا يغاج پياله
سلطان ليق ابرور سنکا مسلم
فی باغ فی ورد الله الله

نامه لیلی

وله

اول تنکری آتی بیلا بومشور
اور غاج می عشق نینک جلاسی
بیر جرعه که چیکتی اول جکر خون
اول می بیلا کیم کا کیم بیرب بهر
بیر کانکا مفارقت بلا سین
کیم اوشـبورقم که نقش چین دور
یعنی مین زار و مبتلا دین
ای عشق اوتبدین خسیم نیچوک سین
ای بولغالی عشقیم اجرا مدهوش
ای فرقیم اجرا کریاغیب تاش
ای هجریم اوتیدا کر بولوب کل
حالینک نیدورور فراقیم اجرا
ساجینک غه یاپوشسه خار و خاشاک
فرقینک که ایش قوش آشیانی
باشینک که سپهر اوشاتی درهم
اولتورسه بوزینک کا کـردخاری
جسمینک که قاناسه غم تاشیدین
خاری که کفینک غا بادرو رار کن
قوم اوزرا بیلغسه جسم زارینک
هریان یوکـورور دا زار بیکس
تاغ اجرا ایسیغ اولسا معلوم

کیم بیردی کونکول کا عشق دین نور
آدم غا ینشدی ابتلا سی
مست اولدی فی مست بل که مجنون
تلخ ایق فراقـدین قاتیب زهر
یتکوردی مواصلت شـفافـسین
بیر خسته غه بیر شـکسته دین دور
سنکا که قوتولما دینک بلا دین
ای بیدل و یکسیم نیچوک سین
بیر جرعه وصل قیلماغان نوش
مینک تاش بیبان باشور مایین باش
هر شـعله کوروتوبان آنکا کل
فکرینک نیدور اشتهاقیم اجرا
کیم تارتار ایکن بیرین بیرین پاک
کیم هور کوتور ایرکان آندین انی
کیم باغلار ایکان آلا رغا مرهم
کیم آریـتور ایرکان آنی باری
کیم بورایکن آنی کوز یاشـیدین
کرپیک بیلا کیم چیقارور ایرکن
کیم بار ایکن اندا غمکسارینک
سایه نک سنکا همره ایرکان بس
سایه قیلور ایرکان اوستونکا بوم

ای یوق قیلیبان جهانی بودونک
ای حسینی دلپذیر قیغان
ای عشق اوتین ایلاکان جهانسوز
ای اورتاب اول اوتغا خانانلار
ای کیمی قیلیب پری غا مجنون
ای هر ساری کیم قیلیب تجلی
برکوک کبی پستی مرتفع سین
صنعونک بیلانورت ضد موافق
هرنیکا که دیسام اوخشا ماس سین
هرنی سینی دیسا رای صایب
افلاک غه سین شتاب بیردینک
کون بوزینی ایلا دینک مشکل
کل یافراغینی هواغه ساجتینک
کیجه آنکا بولماسون دیبان بیم
چون کوکونی کسوف زاد قیلدینک
کاهی که کسافت اینی مهتاب
بیردینک چوجمته غه زیب ایلاف
عنصرنی توزوک سرای قیلدینک
کیدوردینک زینت ایلا ماکدین
کوک اطلسی باری زرحل ایتینک
جسمی آرا تکه تیر ونا هید
یوق یوق که تونینی جرم ماوی
کیم پارچه لارینی فاعل ایتینک
آبا چوبولار غه آت بولدی
ایلاب بو انا اناغه پیوند
هر بیرینک اوزکا چا صفاتی
آنداق چوتوزولدی کد خدایق
بیرکیمسا کا تورت اگر طلب دور
هر میل غه تاقدینک ایکی زنجیر
هر شاه که آندین ایل هراسان
یا قایسی کدا که نانی یوق توق
بس عالم ایچیدا ایلا دینک قان
بس جاهل ایرور که بیغم ورنج

یوقلیق نی عدم قیلیب وجودونک
ایل کونکین آکا اسیر قیلغان
هر بر شررینی آسمان سوز
نی خان ونی مان که جسم وجانلار
اشکی سوسین آقیزیب جگر خون
اول مظهر اولوب جهندا لیلی
بل کیم بر وکوککا مخترع سین
حکمونک بیله ینی کوک مطابق
سیندین اودوروسین اول ایماس سین
اول سیندین وسین آرادا غایب
انجم غه بونور وتاب بیر دینک
تون کوزینی ایلا دینک مکمل
غنچه کرهین صبادین آچتینک
بیر دینک زکس غه مشعل سیم
ای نینک کوموشین سواد قیلدینک
مهر التونین ایلا دینک سیهتاب
باشی اوزا تیکدینک آلتی کوهر
دیوارینی چار دای قیلدینک
توقوز خلعت آنکا فلک دین
انجم دریدین مکمل ایتینک
ایکینی دا طرازی آی خورشید
آندی چابک سماوی
سیر وحرکت غه شاغل ایتینک
اول تورت هم امهات بولدی
اوج بولدی ارا لاریدا فرزند
حیوانی کانی نیاتی
بونوع اولدی انا انا لیق
ینی آرا تورت بس عجب دور
قیلدینک لقین قضا و تقدیر
یوق قیماق آنی قاشینکدا آسان
شاه ایتسانک آنی کیم آیتغای یوق
بیر لقمه یونار غه بوتنی مینک قان
توکدینک انا کیکا مخزن وکنج

باشیدا خسرو آیین بار کاهی
توریدا بار که نینک بر بیک تخت
آیاغی آستیده تخت کیانی
تعبیر بیره آئینک ساری باقیب
یقین یلیدی چو بولادی فکرت اندیش
ادب بیره حیا رسمین قلیب فاش
شکو هیدین یذب خسرو غه تغیر
اونونی ایلاما کنی قتل و بیداد
دیدنی قایدین سین ای مجنون کره
دیدنی نبدور سنگا عالمه یشه
دیدنی بواشدین اولماس کسب روزی
دیدنی کیم عشق اونی دین دی فسانه
دیدنی کیم کویما کیننکی ایلام معلوم
دیدنی قای چاغدین اولدینک عشق آرامست
دیدنی بوعشق دین انکار قیلغیل
دیدنی عاشق غه نه ایش کوب قیلار زور
دیدنی عشق اهل نینک نبدور حیاتی
دیدنی کیم دلبر نینک دی صفات
دیدنی وصیلی غه بارسین آرزو مند
دیدنی جاننکی آلسا اهل یادی
دیدنی کو کسینک نی کر چاک ایتسه بی پاک
دیدنی کونکلونک فدا قیلسا جفا سی
دیدنی بوعشق ترکی بخش راقدور
دیدنی آل کنج وقوی مهرین نشانی
دیدنی جاننک غه هجران کینه کشدور
دیدنی کیم شه غه بولاشرکت اندیش
دیدنی کشور برای کج بو هو سدین
دیدنی عشق ایجراقتلینک حکمین ایتکوم

توروب اطرافیدا خیل سپاهی
آئینک اوستیده بر شاه جوان بخت
باشی اوستیده تاج خسروانی
باشینی ایرغایب ایلامکینی قاقیب
کندی فعل ایلامیش چرخ جفا کیش
بورون ایندوردی مجلس اهل غه باش
قلیب هم عشق اونی کونکلیکا تأثیر
آنکا باقیب تکلم قیلدی بنیاد
دیدنی مجنون وطن دین قاید آ که
دیدنی عشق ایجرا مجنونلیغ همیشه
دیدنی کسب اولسه بس دور عشق سوزی
دیدنی کویمای کیشی تا ماس نشانه
دیدنی آندین ارور جا اهل محروم
دیدنی روح ارماس اوردی تنکه پیوست
دیدنی بوسوز دین استغفار قیلغیل
دیدنی فرقت کونی عشق بلا شور
دیدنی وصل ایجرا جانان التفاتی
دیدنی تیل غیرتی دین توماس آتین
دیدنی بارمین خیالی بیره خورسند
دیدنی کیم اوشبودور جانیم مرادی
دیدنی کو کلوم تونای هم ایلا دیب چاک
دیدنی جانینی هم ایلا فدا سی
دیدنی بوشیوه عاشق دین بیراقدور
دیدنی توفرا قغه بیرمان کیمیانی
دیدنی چون وصل یارامیدی خوشدور
دیدنی عشق ایجراتای دور شاه و درویش
دیدنی بیچاره کج بو ملت سددین
دیدنی عشق دامقصد یغه یتکوم

لیلا و مجنون دن

ای بخش آئینک بیلا سر آغاز
ای سیندین اولوب خجسته فرجام
ای عقل غه فایض معانی

انجامی غه کیم بتار هر آغاز
آغازینکا عقل تاپمای انجام
باقیسین خلق بارچه فانی

نواب

ایکسی چون باند اشیب اولتور دیلار
زال دیدی کیم قزاق ایرکندا شاه
بارایدی مین توافقه جکر گوشه
باغیم آراسرو سهی شبه اول
شاه قلیچی جکریم قیلدی چاک
تیغ ایله یاریب جکریم یانینی
ایتی قاضی کیتور ایکی کواه
دیدی کر ایکی تانوق اینسام هوس
بیله چو ایکی تانوق اونکا ردی زال
قاضی اولوب عدل حریمی غه خاص
شه دیدی شرع اینسه بویانکلیغ ادا
یاغلیق ایله باغلادی بویینی رست
تیغ بیروب زال غه بی وهم و بیم
دیدی قصاص ایلاسانک آینکد اباش
من ایدیم اول امرده بی اختیار
تیغ نی اول عدل ایله انصاف تند
توشتی اباغی غه بولوب عذر خواه
کر سکنیم قیلدی فدا جان سنکا
مندی اکر بولدی عنان اضطراب
وه بونی اظهار خجالت بولور
زال کچیپ دعوی دستا نیدین
طرفه بوسیم خسرو عادل آنی
زال نی انجم کچی سیم روان
سیم کوچیدین بولوبان سیم بز

هرساری ایل خیرت ایله تور دیلار
تیغ چالیب کیم چیکار ایدی سپاه
بل جکریم مزرعیدین خوشه
بلکه قوروغ نخلیم اوزا میوه اول
اول جکریم باره سین ایتی هلاک
یرکه آفیزدی جکریم قانینی
تا قیلان حکم نی بی اشتباه
هم آتیک اوق عدلی انصافی بر
بولدی مقر خسرو فرخنده فال
قیلدی روان حکم دیت یا قصاص
شرع نبی حکمی غه جانیم فدا
بوز همیا نیک دخی بویینی مست
ییرساری داغی توکوبان کنج سیم
سیم نی آل کر غرضو کدر معاش
هرنی سین اینسانک مینکانی اختیار
زال حزین تیشلاری دیک قیلدی تند
دیدی که ای خسرو انجم سپاه
مین قاری جانی داغی قربان سنکا
لطف ایله عفوایت که مین اولدوم خراب
بونی دیکن لطف عدالت بولور
یوق که اوغول قانیدین اوز جانیدین
عدل ایله اول دورده ایلاب آنی
زال فلک دیک قیلیمان نوجوان
خلق لقب ایلاب آکا زال زر

فرهاد و شیرین دن

بو بخود لیغ بولی نیک هو شمندی
که چون فرهادنی اول خیل چالاک
بولوب خسرو اول ایشدین شادمانه
دیدنی مجنون غه سالدیلار آغیر بند
مجانین دیک مقید قیلدی حاصل
بو یوردی کیم حکیم اولوب هم آغوش
کوزن چون آجتی اول مجنون بخود

وله

بولور بونوع معنی نقش بندی
شه آلیغه یئوردیلار طربناک
عطا ایلاب آلا رغه خسروانه
ایکی ایلیکین قلیب بند اوزرا پیوند
باری اعضا سین اغلال سلاسل
کیتوردی ناتوان نیک مغزینه هوش
که بولیش ایدی مجنون دیک مقید

نوابی

آج بوری لار طعمه سیدور باری بیل
نخل ترین آنکله قوروغان اوتون
سو پر بیان باغی معمور قیل
باغ کل میوه نافع بیرو
ایش روشن ایله آنیک دیک قیاس
ظلمونکا بیچاره مظلوم ابرور
سیندین ابرور آرتوق آنیک پابهسی
ظالم مظلومنی ایلار سوال
آنکا بو یوک لیک سینکا افکنده لیک
اول سینکا آنداق که آنکاسین بودم
بولغوسی دور هر بریکا بوز عذاب
اوشبوجهت دین که حق الله ایماس
باغربنک آرا خنجر الماس دور
دوزخ آرادور وطنیک متصل
بیل که ناموغ اوتیدا جاویدسین
اورغوسی دور کوکسونکا بوز تیغ تیز
دوزخ اونی بولغوسی پاداش آنکا
قتلینکا اول رشته نی بیلکیل یلان

قوینی شبان اسراماسه آی بیل
باقاسه دهقان چین تون کون
بورینی داغی کله دین دور قیل
غم بیسانک اول کله منافع بیرو
کوز آج اگر خود بار ايسانک ره شناس
کیم فی کبشی کیم سنکا محکوم ابرور
کرچه که بوق شوکت سرمایه سی
نیکه که چون حشر کونی ذوالجلال
آنکا عوض دور سینکا شرمنده لبق
آندا نشاط وسینکا اندوه وغم
هرنی خطا قیلغانینک اولغاج حساب
تکری بودر دینکا دوا ایلاماس
کرچه سینوق ایکنه حق الناس دور
قیلماسا مظلوم کنا هینک بحل
عفوین آنیک توتماسانک امیدسین
کیمکه تیکان بیرلا قلیب سین ستر
کیمکه بولور برشر رینک فاش آنکا
کیمکا که بیر رشته بیتور دونک زمان

واقعه عبرتنامه

وله

کیم شه غازی غه مسلم دورور
تاج آلابن دیب تالاشور ایردی تخت
که بری خوارزم ایدی کاهی اواق
تیغی عد و باشینی پران اینیب
کیم آنکا حق بیردی جهانداریق
تخت اوزا اولتوردی داد ایلادی
ظلمی دفع ایتی عدالت بیله
شیفته زالی ایتا کین توتی رست
دیدي که ای شاه شریعت پناه
سینک ایله دعوی شرعی بوکون
محکمه شرع دا بیرکیل جواب
شرعی اینه منتهی دور جائیه
قاضی اسلام حضوری غه عزم

شه لار آرا بیله صفت کم دورور
آندا که غازی شه فرخنده بخت
بوز ایکی بوزجه کبشی بیرله قزاق
ناوی دشمن یوراکین قان اینیب
بار ایدی ذاتیدا سزا وارلیق
عدل ایشیکین ایلکه کشاد ایلادی
توزدی بوز وغلارنی عمارت بیله
بیرکون ایدی سیرغه عزمی درست
ناله و افغان چکیان تارنوب آه
قیلغوم اگر عدل اینه مرئی بوکون
شرط بوکیم ایلامه محکم عتاب
شه دیدی کر دعوی اینه قائمه
ایلادی لار بولدی چو بونکته جزم

نابی

ایلیه دنیا ایچون اول بی نوا
اولیجی اذن خداوند کاز
ایتمیجک صاحب سایه مدد
دیددی که وار کنند به صورتی کذاب
دیدیکه قنده بوله یم بن آنی
دیدیکه وار آره دکادر بعید
بان آجوب چیقدیغی دم کلخنی
رده سامانی اولوب چاک جاک
نا که اوسا طان رفیع الجناب
حل اولوب رشته قید زمین
ایلیوب اول ساقی فیض التفات
آلدی سنائی چون انی ابتدی نوش
یکسر اولوب خاع لباس صفات
رسم انانیتی اولوب هبا
مرد خرابادن آلدی نظر
اولدی مثال مه مشکین نقاب
اوردی مس نفسنه برکیما
اولدی چو معبودی ایله آشنا
بویله در اشته نظر کمالان
فیضی ایدر سنیکی عقیق یم
نقصی ایدر نائل اوج کمال
اکثر اولور ذروه نشین کمال
ایتمه نظر ظاهر افعاله
قشرده یوق مغرده در سرکار

کنندی کی بی مدده النجا
عاجز مخلوقک التده نه وار
سایه نه قادر در اید نیک و بد
فضله ایلری اوده اعتراف
اولسه ده کبرری الهمانی
کلخن او کنده طورر اول ناامید
کوردی سنائی فسرده تنی
پانی کرفتار وتنی لرزه ناک
کل ایجری کیردیو ابتدی خطاب
کلدی حضوره قودی خا که جبین
صوندی همان دسته جام ممت
قطره ایکن بحر اولوب ابتدی خروش
اولدی غریقی یم انوار ذات
بولدی او بیچاره بقادر فنا
ایلدی نه طاق سپهری کدر
غرقه نور کرم آفتاب
ایندی زرین سکه شاهه سزا
قالدی محموده ضمیرنده جا
غوره بی انکور ایدر در زمان
قطره کپایه بی در عدن
برکه چرکابه بی حوض زلال
اویله خراباتی آشفته حال
ایله نکه باطن احواله
سیرته در صورته یوق اعتبار

خمسه سندن

نوابی

ای فکاک اوجی دین اوتوب رفعتیک
ملک سلیمان اوزا عشرت نمای
حق که سالیب سایه رأفت سنکا
خلق نی آلینکدا قلیب ناتوان
خد متیکدا ایلنی زیون ایلادی
بیل مونی کیم سین داغی بیربنده سین
اولدی رعیت کله و سین شبان

ای و فویاش دین چالینیب نوبتیک
باشنکا سالمای کولا کا جز همای
روزی ایتیب تحت خلافت سنکا
بارجه سیغه ایلادی حکمونک روان
قدلارین الینکدا نکون ایلادی
کو بر اکیدین عاجز وافکنده سین
اول شجر مثره سین باغبان

صبح نمازنده کلوب خدمته
عادت اوزره بنه وقت سحر
استرینه شوق ایله اولوب سوار
بندیکی اول دابه راهوار
چون شکم استری زخم رکاب
اولدی بک خطوه جنبش پدید
خادمی ابتدیه ندکلو عمل
ماجز اولوب عاقبت ایندی بره
کوردیکه یکمیش بره زانویه دک
استر ایچون قلبی اولور کن حزین
دستخوش حیرت ایکن ناکهان
کوردیکه پرتاب سمندر صفات
بیلدی که برکلخن دوزخ ماب
بوی بد وتوده سرکین ودود
لیک بر آتش دم عیسی نظر
مست خراباتی ناهوشیار
دائرة عقلدن اولمشدی کم
خم دینه ایر کلیچک مهملات
روز و شب اول مست ملامت زده
کلخنه قنده یاقشور نقل و جام
اولدی سنائی کور یچک دنک و لال
کوردی همان اول شه عالمجناب
رغمه محمودکک ای خوشنصال
دید ای کا کلخن ای نا بهوش
حارف و غازی اوشه بی بدل
خنده ایله دیدی اوسر مست ناز
داور اودر اولیه نفسه زبون
ایلر ایدی عقلی اولایدی اگر
دید کتور بردخی اول مردکک
دید بنه کلخن ای خوش نهاد
اکا نه لایق بو مقوله ادا
دید بنه خنده ایله اول فقیر

نیم شبان وارر ایدی راحته
ایتمش ایکن داعیه غم در
شاه سراینه ایدر کن گذار
ایلدی برکلخن اوکنده قرار
ایلدی هرچندکه پر خون ناب
اولدی نوتونلکده اصلش فدید
اولدی امکان عبوره محل
ناکه ندر اصل توقف کوره
چار ستون قصر بنه اولمش دیرک
کندی دخی اولدی اسیر زمین
چشمه اولدی درکلخن عیان
همسر آتشکده سومنات
چرخ اثر آکا نظر جوی آب
ایلمش اطرافی جهنم نمود
کوشه سنک بیرینی ایتمش مقر
نامی انک کلخن لایمخوار
اکا غدا اولمش ایدی لای خم
آکا و بروردی برای زکات
ایتمش ایدی کلخن عشرتکده
کهنه سفال ایله چکردی مدام
کندیده استر کی آشفته حال
ایلدی کلخنچی یه بویله خطاب
طولدره نوش ایلیلم بر سفال
ذوقکی کور لایکی چک اول خوش
بودید بکک لفظه دکلدر محل
اکلا دیغک کپی دکلدر بوراز
اولیه آلوده دنیای دون
بار جهان دغدغه سندن گذر
رغمه پابسته سنائی بکک
عالم و فاضلدر اوصاحب سداد
ایله بویله سخنه اجترأ
عالم و فاضلدر اول ناخیر

احضار بنه چون اولندی فرمان
مفتاح ایله فتح اولندی چون باب
نقاش صور نمای قدرت
اخراجنه قصدایدن اوچهدن
آخر آنی بیلدیلر کا و مهوش
برشمک اولوب شراری افشان
نه آب و قدح نه جام جشید
مجموعن ایدوب فنا به ملحق
کیمش کلی کاستانی قالمش
بووقمه دن اولدی اول جماعت
خونابه اشک ایدوب ثریه
اطرافه ایدوب فغان سرایت
چون کوردی بو حالی فخر ناکام
تد بیرن ایدوب شکسته تقدیر
شرمندن اولوب هلاکه نزدیک
اولدی بو حجاب ایله اونا لان
آرامن ایدوب بونقش بغما
واقف اولیق بو حاله خرم
غم جامه صبرین ایلوب چاک
من بعد بولوب خلل دماغی
دولندن ایدوب فراغی تصمیم
کا آلمیچون شمیم یاری
اول فکر ایله کیم ایدوب فراغت
ماننده شمع اوله دائم
بونیتی دلد ایندی محکم
هر شب کتوروب طعام و آب

هب اولدی مفریان شتابان
برکونه دخی کوزندی سرداب
برنقش غریبه و یردی صورت
حس ایتدیلر اثر او مهدن
اولمش هدف خدنگ آتش
نه وارایسه ایتش انده سوزان
نه بستر و بالش ونه جاوید
برتوده زما د قالمش انجیق
بلبل اوچوب آشیانی قالمش
خاکستر دود مان حیرت
دوشدی یکیدن فغان سرابه
هر کوشده قوپدی برقیامت
محو اولدی شعوری اولدی سرسام
دود دلی اولدی آسمانگیر
عالم نظرنده اولدی تاریک
آتشزن سیننه بیابان
صحراره دوشدی بی سرو پا
خرملکی اولدی عین ماتم
ساغر کی چشمی اولدی نمناک
سویندی درونک چراغی
ملکن وکلایه ایندی تسلیم
ویردی اوده خلوته قراری
خلافتیه ایله عبادت
کوند ز صائم و کیمه قائم
سردابه نزول قیلدی خرم
سد ایلدیلر کلید بابن

حکایه

غزنه ده محمود شه کامکار
وار ایدی بزمنده انک برندی
اولمش ایدی بحر فنون ایچره نون
نغمین ایدوب صرف حصول علوم
برنقش ایتزدی آنی شاه دور

اولمش ایکن پادشه نامدار
نامی سنائی و مزاجی حکیم
حکمت طبعنده ارسطوز بون
اولمش ایدی خواجه عالم رسوم
آره لغه کبره سه خواب حضور

پنهان ابدی بر عمیق سرداب
 ابتدا کده ملوک میل طاعت
 خدام و خواص اولوب نگهبان
 اول زیر زمینه کبردی جاوید
 بسط ایندیله آنده جامه خوان
 باقدیلر اکا سه شمع کافور
 فخر ابتدی البله بسته بانی
 کنجوره ایدوب کلیدی تسلیم
 چون جله اموری ابتدی اکیال
 چون صبح نکا شاه جرجان
 اطرافه صالوب سفیر انظار
 هر صبح اول آفتک لقاسی
 چون کوردی که بوق او مهر حشان
 چون یوغیدی بالاشنده دلدان
 بی یوسف اولوب سرای زندان
 چشمنده او خوشترین نشین
 ابروسی کمره گرفته غم
 دوشدی غم فرقت ابله اول شاه
 نه اکل ونه شرب ونه تنعم
 اما که ینه وقار شاهی
 ایلردی نهفته آه جانگاه
 نه حال اینه هضم ایدوب اودردی
 بالای سر بر عز و جاهه
 جمع اولدی مقربان حضرت
 بر قاعده ینه فخر خوشه کو
 اینمکه ایکن خدیو کامل
 کنجور کلوب حضور شاهه
 اصلندن اولنجه شاه پرسان
 اول رأی که فخر ابتدی بیناد
 بر کونه صفادن اولدی خرم
 بر کونه نشاطه اولدی دمساز
 فخرک ادبندن اولدی سلطان
 تحسین و یسند ایدوب بورای

کیم آکا دکلدی وهم رهباب
 ایلر ابدی کیروب عبادت
 فخر ابتدی او شوخی آنده پنهان
 کویا که غروب و واردی خورشید
 باشی او جینه قودیلر آبن
 خلوتکده اولدی غرقه نور
 سد ایلدی مدخل عتایی
 حضار شهودی ابتدی تقدیم
 ما واسنه کیندی فارغ البال
 اولدقده لحافه چاک مرکان
 ایلردی تفحص رخ یاز
 اولمشدی نگاهنک غداسی
 اولدی کوزین آچهدن پشیمان
 ممنون ابدی اولمشیدی بیدار
 هر کنجی کورندی بیت الاحزان
 تنک ابدی مثال چشم سوزن
 رخساری ترش جبینی درهم
 بر محنته کیم نعوذ بالله
 نه نطق ونه طاقت تکلم
 اظهار قومزدی دود آهی
 غیر اولدینغ استزدی آگاه
 کتم ابتدی اینده آه سردی
 عزم ابتدی ولی مع الکراهه
 ارکان مبانی سعادت
 قربنده خدیوک اوزدی زانو
 اطوار شبانه دن تغافل
 مفتاحی کستوردی پیشگاه
 عرض ایندیله اصلانی اهل دیوان
 هب ایلدیله یکان یکان شاد
 اولدی یکیدن خدیو عالم
 آرقالدی که روحی ابد پرواز
 دلبسته آکا هزار چندان
 بردن کو که ایلدی دعای

کادی شهه عار نقص همت
دیدنی آنی ساکا ایتدم احسان
انعام شهان دکل مجازی
اما که بووضع سردی جاوید
هم سرده بخار جام صهبا
نه راه روش نه پای آرام
چون کبردی بو صورتی حکابه
اما بو طرفده اول سخن سنج
بیم شه ایله وصال جاوید
تدقیق خیال شاعرانه
اصحاب سخنده در حقیقت
البته ایدوب خلوصن اثبات
فکر ایتدی که داور جهان دست
ایتدی اثر نشاط یاده
اول نشوه ایله اومهر رخسار
فردا اولیحق دم سحرگاه
البته اولور لب ندامت
هر صبح اولور نگاهش شاهک
فردا اولیحق مثال بلبل
یا خود اوله امتحان مرادی
جائز که کیروب آرایه غیرت
دریای محبت ایلوب جوش
یا اونوده ایتدوکنی احسان
شاید اوله بوخیاله ذاهب
عصمت او پریدن اولدی زائل
ردایله قبول ایدوب کشاکش
بر ستمه چکه محبت یار
آخر بو ذو آتش جهان سوز
بو فکر ایله فخر عاقبت بین
اول رأیی که ایتش ایدی اخمار
انلر خود اولوب بو حاله حیران
تدبیرینه فخرک اولدیله شهاد
تحتنده مکر که تخت جاهک

زور ایتدی محبت حبت
تکلیف رجوعه یوقدر امکان
احسان ملوک اولورمی بازی
هیچ شاهدن ایلزدی امید
هم دلدی ملال روح فرسا
دیوانه به دوندی اول کل اندام
عزم ایلدی شه حر مسرایه
دوندی بو محله بولشه کنج
سرمایه موج بیم وامید
قویمادی سرور شادمانه
شاعره اولور اولور سه غیرت
نان ونمکه ایدر مراعات
اولدی بو کیمجه تمام سرمست
قلبی کی دسنی کشاده
اولمادی کوزنده ذره مقدار
اوضاع شبانه سندن آگاه
انگشت کزای صبر و طاقت
کلچیده کلشنی اوماهک
نادیده بهار خبلی مشکل
بووضع اوله سوء حاله بادی
جنیده اوله رک حبت
لطف ایتدوکن ایلیه فراموش
یا خود اوله لطفنه پشیمان
کیم اولدی لبالب اجانب
من بعد قبولی امر مشکل
شاهک اوله خاطری مشوش
بر ستمه دخی حبت عار
اوله برفقیره خانمان سوز
بنیاد خلوصه ویردی تمکین
خدام و خواصه ایتدی اظهار
اولشلر ایدی حزن و ترسان
یکسر دیدیلر صد آفرین باد
یعنی که سریر پادشاهک

دعہ مطربہ بلای
 طبع ایلر سہ اکر میل نوا
 نابہ تضییع نفس ایللی
 چالہ اویله دودکی مولانا
 بردہ سزایکدر امان ایتمہ کان
 نہ رزالت دیلر سہ طور ی
 نغمہ دہ کرچہ نیچہ حالت وار
 اولیحق سمع حقیقت آکاه
 شو قلہ زمزمہ لی آوازہ
 طبع انسان نیچہ ایلر کہ قرار
 ادبیات ایلہ تاریخ و سیر
 آنلر ایلہ نیچہ معنا بیلنور
 بیلین بونلری پک غافل اولور
 انتساب ایلہ کور تاریخہ
 اوقیوب تجربہ الامصاری
 نہ صفادر بیلہ سین حال ام
 اولہ سین واقف اطوار دول
 جنک وصلحن بیلہ سین فائدہ سن
 حال عالمین اولوب یعنی خیر
 نہ زمان درج دھانک آچہ سین
 ایشیدنلر دہ صفار بولہ لر
 ہرقفادن ایشیدوب برآواز
 شعر وانشا ہنرک اعلاسی
 شعرا طالعیدر سہم الغیب
 نہ صفا رند سخنندان اولق
 شاعر ماہرہ سلطان دیرلر
 باخصوص اولہ فضائلرور
 شعرینی ایلہ علمہ تطبیق
 سویلیہ طوطی کی گفتاری
 ہلہ خوش بیلدیکن معنادر
 آنی جمع ایلش اشته و صاف
 آکا تقلید ایدن اہل انشا
 کرچہ لاف ہنر ایلر چوقدر

اولہ ہرطنبورہ نک اورتہ تلی
 بیل مقامانی بی صیت و صدا
 اوفلیوب یعنی آنی نیللی
 کہ دینہ آدیکہ نیزن منلا
 یاقشور سینہ جورچی یہ کان
 شہرتک یاخود اولہ طنپوری
 نیچہ دقت ایدہ جک حکمت وار
 ایشیدر نیچہ صدای جانسکاه
 بلبلک قوندیغی چوقدر سازہ
 حظایدہ اشتر اشکستہ مہار)
 سیرت اہل ادبدر یکسر
 دھرک احوالی نہ رعنا بیلنور
 علمی وارایسہ دخی جاعل اولور
 کہ سزا اولیہ سین تو بیخہ
 کشف و تحقیق ایدہ کور اسراری
 جملہ مضبوط اولہ احوال ام
 سہکا معلوم اولہ اسرار دول
 دولک اوکرنہ سین قاعدہ سن
 اولہ سین صاحب رأی وتدبیر
 بزم عرفانہ کھرلر صاحبد سین
 باقہلر آغز یکہ حیران اولہ لر
 دھنک ایلہ شاشقین کی باز)
 یعنی ہر معرفتک رعنا سی
 شعرہ طعن ایلہ در غایت عیب
 زیور مجلس عرفان اولق
 شان و یروب صاصب دیوان دیرلر
 فیض اسرار علومہ مظهر
 بیلہ مفہوم معانی دقیق
 اولہ ہمدرد شکر اشعار ی
 بوانور منشی شاعر نادر
 طرز اعجاز دہ حق الانصاف
 اولور البتہ حقایق پیرا
 لیک و صافی بیلور ہیج یوقدر

بیلہ سین الحق ایدر رب قدیر
 او قوسک علم تصوف نہ ضرر
 چون اودر علم شریف ازار
 قوم صوفیہ در اہل تحقیق
 وارد اول زمرہ دہ چوق صاحب حال
 صاقن اسلافہ صاقن طعن ایتمہ
 ایلمہ تخطئہ قول فصوص
 ہج یا قشماز ہلہ اہل دینہ
 کور فتوحاتی کیم اول نجریر
 صائمہ کیم راہ شریعت بشقہ
 شمدی کور دکارک اہل تقلید
 نہ شریعت نہ طریقت اکلار
 اکثری دیش بیلہ یوب قربانہ
 یوکاراضیمی اولور رب خیر
 آغلایوب خانی ایناندر معیون
 طالغہ توحیدی دیوجوش ایدر
 کورسہلر برکوزل اوغلان کلور
 ناقبہ قایمق روشندہ آکا
 ستر ایچون ایلدیکی خذلانی
 حاش لله ندر اول قول سخیف
 بوانور نیچہ وجودی مذهب
 وارد اول زمرہ دہ ضعف ایمان
 اویلہ ملحدہ کرامتی اولور
 بونلرک ظاہر اولان بطلانی
 برکوی بونلری ایلر انکار
 ینہ سن ایلمہ طعن و تشنیع
 قلب درویشہ طوقمہ حذر ایت
 اولہ چون جذبہ می من عند اللہ
 ییلورز آغزی ایلہ قوش قاپہ ماز
 صائمہ الفتلرینی احسندر
 موسیقی فنیدہ حکمتدندر
 ییلورم راحت ارواح اما
 بستہ خوانلق سکاشایستہ دکل

حجری جوہر و خاکی اکسیر
 پاک بیل تصفیہ باطن ایدر
 کنج اسرار حقایق آثار
 دل صافلری دریای عمیق
 واصل رتبہ اعلائی کمال
 متعصب روشندہ کیمتہ
 اصطلاحات اولہ شاید مخصوص
 افترا حضرت محی الدینہ
 نیچہ اسرار ایدر آندہ تحریر
 مسلاک اہل طریقت بشقہ
 بکرہ من انلرہ کرشیخ و مرید
 نہ مجاز ونہ حقیقت اکلار
 کوز دیگر نذرہ باقر احسانہ
 حلقہ ذکر اولہ دام تزویر
 دونهلر آقچہ دولاندر معیون
 عشقنی آچغہ می نوش ایدر
 دیہلر تکیہ بہ قربان کلور
 سکہ صورتلہ ایدہ خلقہ کلاہ
 حاجی بکتاشہ ایدہ بہتانی
 دیہلر ساقط اولورمش تکلیف
 نیچہ زندیق و حلولی مشرب
 انلرک عرفہ کیرمش شیطان
 اولیا اہل ضلالتی اولور
 صائمہ اسلافہ و برر نقصانی
 سویلمز حق سلفدہ کفتار
 اہلنہ راجع اولور فعل شنیع
 فقرادر دیوحسن نظر ایت
 ایتمہ مجذوبہ حقارتلہ نکاہ
 آدمی بیقسہ دہ آنلر پاپہ ماز
 اوزاق اولوق قتی مسخندر
 علم اصحاب طبیعتدندر
 مایہ فوت اشباح اما
 سلسلہک انلرہ پیوستہ دکل

فلاکیات و طبعیات
 اوقبوب بن دخی کشف ایتشیدم
 جله برهانلریدر ناموثوق
 آنی نه صاحب قانون آکلار
 منطقہ ایلہ ولیکن اقدام
 حد ذاتہ اودرفن دقیق
 نفیدر حاصلی بحد و قیاس
 جبررل سنہ دہ بر تقویم
 رجم غیب ایتدی کیچون اهل نجوم
 اکثری سوزلر بدر کذب صریح
 نیجه منحوسه ایدر نسبت سعد
 شاهد حالی دگلی باری
 چوقی منجم بیلورم بی پیوند
 ایتدی موت هلاکوبی عیان
 قالدی حیرتده کوروب خواجه نصیر
 بوسعید ایتش ایدی نیجه زمان
 بیلدی قاتلی یاننده
 بالهاده بیلورز عالم غیب
 صورت حال خسوف ایلہ کسوف
 آنی ظن ایلہ بر امر عظیم
 سحر ایچون بت وارون اوقومه
 اولیوب سحر حرامه میال
 اخرج اخرج دیمک ایلہ نه چیقر
 کیمیا علمی کیمی ایتدی غنی
 جلدکی قولی بالاندر جله
 جبارک اکلا مشوز بطلانی
 اصطلاحات مزید در هب
 زروسیم آدی ایتش شمس وقر
 کیم بیلور زیبق رجراج ندر
 بویله لافه قاپیلوب نیجه فقیر
 مانی ناره یاقر مفلس اولور
 چوغی مایوس اولیچق آخر کار
 نیجه تحویل اولور ماعت

انفعال و کم و کیفیاتی
 فلسفی مسالکنه کیمتشیدم
 حکمت خالق بیلر مخلوق
 نه ارسطو نه فلاطون آکلار
 خلط ایدردکله کیم دبرسه حرام
 که ایدر طالبین اهل تحقیق
 بیل نتیجه آنی هر علمه اساس
 اوله سن طالب علم تجیم
 اولدی مانند شیطین مرجوم
 نه عمل بیکده بری چیقسه صحیح
 کذب تصدیق اولور می من بعد
 آنلرک ظاهر اولان ادباری
 یلدزه آقچه ایچون آندی کند
 زایچه سازی زیج ایلمان
 کوردی کیم برده لیدر چشم بصیر
 رصد آرائی زیج کور کان
 زخمی کار ایتمیچک جائنده
 رب علامدر انجق لاریب
 اولور ادنی عمل ایلہ مکشوف
 اوحسابی سکا ایتدم تفهیم
 رقبه خوانلق ایلہ افسون اوقومه
 شهره سعی ایت که اودر سحر حلال
 کیم یا پر آنی که الله بیقر
 سمیه سیمه باترمن بیلانی
 او مجلد هذیاندر جله
 بی نتیجه بیلورز برهان
 بر آلی قول مز خرفدر هب
 بویله اسماده سمانی اینز
 موی سردهنه محتاج ندر
 قرعه دن روحنی ایلر تقطیر
 آلتون آدی بوز بیلورده مس اولور
 قلبز نلکده ویرر ککاره قرار
 کار کر اولیه بونده صنعت

مال برنسنہ کہ چوق دشمنی وار
 علمہ سسینہ کی ایلہ مالی
 علما چکسودہ فرضا خسران
 آتشہ یانسنہ جہان حرق اولماز
 جبر ایلہ حاکم ووالی آلہ ماز
 کسرو نقصان ویرہ مزیدل و سرف
 بو یلہ صرفیلہ اولور می افزون
 دار عقبایہ برار جہ کیدر
 صائمہ تحصیل فنون اولہ جنون
 کیمیا فضل و ہنر در انجیق
 علما ہب ایشن التون ایلر
 اہل علمہ زر وز بوررخ زرد
 عالم فاسق اولاندی ترجیح
 اولی سعی و صوکی موہبہ در
 خواجہ کہ ایلہ بغایت تعظیم
 حرف بر ننگتہ من علمی
 قید محنتدن اولور آزادہ
 خواجہ بہ ہر کیم ایدرسہ آزار
 طالبہ خیر دعای استاد
 علم تفسیر واحادیث واصول
 فقہ ایسہ بحر غمیق عرفان
 علم ابدان آکاہم توأمدر
 چون صحیح اولمچق اصل وجود
 علم طبہ ایدہ کور کیم دقت
 اوقو اسلوب حکیم اوزرہ همان
 قائم دی شمدی طیب حاذق
 اقتضا ایسہ تداوی وعلاج
 ائمہ آنککہ ولی کسب معاش
 کندی در دین براغوبدہ آدم
 لیک اول فنی ایدر کن تحصیل
 کیراودر حکمت رب متعال
 کورینور کرجہ موافق عقلہ
 فلسفیاتہ توغل ائمہ

یولینی بکلچی رھزنی وار
 صاقلسون مخزنہ ہرکس مالی
 علم سرمایہ سی بولماز نقصان
 قویسہ طوفان صوبہ دہ غرق اولماز
 قالسہ میدانہ خرسبز چالہ ماز
 یوقدر آندہ خطر محو وتلف
 برہ یکسون ہلہ مال قارون
 ہم جہانندہ براغور نیجہ اثر
 بوسوزی سویلماز الا مجنون
 استمز کلفت عقد زیبق
 کیمیا کر جکرین خون ایلر
 یوکلنور مال اشکی صرتنہ درد
 جاہل عابدہ بانص صریح
 قولنہ جانب حقدن ہبہ در)
 حق استاد عجب امر عظیم
 آکلادر قیلدیغنی بندہ سنی
 دائما قوللق ایدن استادہ
 کورمدک اولدیغنی برخور دار
 دو جہانندہ سبب نیل مراد)
 آدمی جنتہ ایلر موصول
 واردر آندہ کھر بی پایان
 بلکہ آندن دخی چوق اقدمدر
 علمہ بذل ایلہ مزین مجھود
 اولہ سین قادر حفظ صحت
 فن تشریحہ دہ ایلہ امعان
 اولدیرر خلقی کیدیلر بازق
 اولمہ اویلہ جہلایہ محتاج
 خستہل مالی ایچون چکمہ تلاش
 نہ بلاغیری بہ سورمک مرہم
 ایلہ قول حکیمی تاویل
 حکما سوزلر بدر وہم وخیال
 اکثری لیک مخالف نقلہ
 روز و شب آنی نامل ائمہ

ایدرم عرضحال ایله تکدیر
جرعه کبی ایاقده قالدیم آه
چرخ دون ابتد زبور خلخال
کندی کندمله گفت و کوی شنید
طولاشوب جای ایدوب یکبشهری
غربت ایلده عیالدن دورم
کنهم بیلم ایدم استغفار
قنغی جرم بلاسیدر بوبلا
نه کنهدر عفو اولمز ابد
او کناهی هنوز بن بیلم
یوقسه یازدم می ساخته فرمان
دشمن دینه قلعه می ویردم
قولک ایتدم بوماعتلری هب
دکل ایسه مده لایق احسان
که شفاعتله جرمی عفو اولنور
اولور اهل کباره ملحق
معصیت کبی توبه معرفته
شعره شغل ایتیم ثواب ایسه مده
آبدست آلمدن یویایم ال
وسخ جهلی غازه رخسار
خر لایفهم علف خوارم
جرید آتق بیلور می دیوسؤال
صانکه چندیلرک بریده بنم

اوسیدن جنابکی بوفقیه
دور اولوب بزم کامدن ناکاه
کهر قدرم ایلوب پامال
ایدرم گاه و گاه بیاس و امید
رقه وشام و کعبه دهری
آلتی یلدر که زار و مهجورم
دشمن بیلم عذر ایدم هر بار
کنهم جوق خدا بیلور اما
باب توبه اولندی می منسد
باخصوص ای خدیو نادره فن
قلبر ناک می ایلدم بر آن
حرم اهل عرضه می کیردم
اوله فرض ایدم نعوذ برب
ایتمش ایسه مده جرم بی پایان
یک بنم کبی متهم بولنور
مصطفانک شفاعتی انجق
اولمز ایسه وسيله مرجه
نظم او قوماییم کتاب ایسه مده
قلیم فارسی اغتله عمل
بعدازین بنده ایدم اظهار
جاهلم ترک مرکب اطوارم
ایدرم ذکر اولنسه ابن کمال
دکلم حاصلی بنی آدم

لطیفه دن

درج دانه کهرلی بدلم
درکبی کوشکه منکوش ایدم سین
دیسه لرد سکاوهی زاده
علیدر نجل اصیلک پدری
آکله کیم بونه وراثت نه غنا
ماله رغبتله واروب السانمه
کور مشن نیجه سنی عالمده

ای بنم نور دو چشم امل
پدرانه سختیم کوش ایدم سین
وارمیدر فاندی سی دنیا ده
ارث اولور می اب وجدک هنری
انبیا وارثی اولمش علما
مالله علمی مساوی صانمه
اغنیا مفلس اولور برده مده

بزدن اورنگ آلوب پری رویان
 بویله دیوب اوچار تازہ جوان
 آچلوب اطلس سفید بدن
 جوی شفاف و صافہ کیردی بتان
 صاف ایدی جویشال آینه
 نہر شیر اوزرہ نافر کرداب
 دوشدی شب لرزہ محبتہ پید
 صودہ رفتاری ہر پری رویک
 آشنالردہ چوق ہنر کوردی
 ایلدی صانکہ موج نہر صفا
 چوق کیش چیش اوینابوب خوبان
 بوسہ چین اولدم اول و آخر
 لیک برسر کش سر آمد قد
 دیدی اول سر و قدسیم اندام
 تاب یوق آفتابدن غیری
 اجرت الحق دیلرسہ خدامی
 دیدم ای دلبر جفا کردار
 اولدی بوجای دلکشک زرا
 اورتہ صفہ سیدر زمین جسم
 نہ فلک نہ قباہیدر کويا
 رسن قہدر شہاب سفید
 روز و شب فوطہ در سفید و سیاہ
 قفص نار اولوب افقلہ شفق
 بنکہ مختومی و حید قہم
 فرض اولور جسمک ایلک تطہیر
 کر مندن او آصف سامی
 حافظ دین مصطفی پاشا
 کشتی دانشندہ اولسہ جلس
 دور عدلندہ عقدایدوب خلعت
 نیچہ بحرئ آتشین زرا
 کیمسہ دن کیمسہ اتمز آہ وانین
 آصفا زیب صدر معدلتا
 راز پنہانم ای کریم نسب

چکسون ال ناز و شیوہ دن خوبان
 اتفاق ایلہ اولدیلر عریان
 کجادی اندازہ نکاہمدن
 اولدی کویا پری بہ شیشہ مکان
 کومش آینه ایدی ہر سینہ
 اولدی پستانلر اوجودہ حباب
 رعشہ دار اولدی نیچہ خورشید
 یورکن اوینادر ایدی جویک
 چشمی مایلرک نلر کوردی
 نیچہ کرداب سرنگون پیدا
 چیقیدیلر چونکہ جویدن عریان
 صولو شفقنلو لریدم وافر
 ویرمیوب بوسہم ایلدی بنی رد
 کیمک اولہ بو بوالعجب حمام
 قہہ کورم حبابدن غیری
 سویلسون باری نام جامی
 نازدن فارغ اول مدد زنہار
 نامی حمام قاپودان پاشا
 ہفت خلوتدر آکا ہفت اقلیم
 جاملردر اکا نجوم سما
 حولیلر درسریلش ابر سفید
 زرطلا ایکی طاس مہر ایلہ ماہ
 بدر آینه در ہلال طرق
 اشته کلخن جیدن جامجی بنم
 کیرلندکجہ ای صنم کل کیر
 بکا باغشلادی بو جامی
 صدر جم پایہ قاپودان پاشا
 غار دیان اولہ من مراد رئیس
 آتش آب ایلہ اولدی کرم الفت
 آلدی قویزندہ صافلادی دریا
 دور الندن مکر وحید حزین
 کا مبخشا ستودہ منقبہا
 چونکہ معلوم دولتکدر ہب

دیمک اولمز برینه آچقدیر
 حسن دنیاده کعبه اولسه اکر
 بر سحر جمع اولدیلر ازهار
 بوزیلوب نرخ رایج سرما
 کل و نرکسله زین اولوب کاشن
 پرایدوب لاله جام کارنکی
 بید مجنونی ایلوب چاروب
 کل خندان نه بلبل نالان
 یکیشهر ایجره ناکهانی سحر
 صان ظهور ایلدی برامی مهم
 هربری کندی حرفتی بولوب
 نقد روار ایسه گروه رجال
 زورق ایله اوجمع نامحصور
 اوفضای بهشت آساده
 انجمن از عیش اولوب یریر
 ناکهان کلدی اوسته اولدم
 دیدیلر ای غریب شهرجهان
 ایده لم عزم فصل خرمدر
 انده کور صنع پاک یزدانی
 او قورز بسته مصنعار
 نی کبی چون بوقولی کوش ایتدم
 اولدم اول چار نوجوانه جلیس
 خوان دیشه دل اوردی پنجه کام
 نوله رشن ایتسه باکا جله بشر
 واردق اول جای جنت آسایه
 دیر صحرا بتان ایله طولش
 دل دوچار اولدی جمع خوبانه
 دیدیلر نام نهر شهر ایجره
 قنخی دایر کیرسه بوآبه
 اهل حسنه بهانه لازمدر
 هب کوزلر بوقوله راغبدر
 بز مقدم کیروب بوآبه سکا

چار مذهب کبی که هب حقدیر
 رکن اولوردی اکا بوچار پسر
 یکیشهر چنده فصل بهار
 باغلاندی دردکان شتا
 چیقدی اصناف چارسوی چن
 غنچه چاک ایتدی جامه تنکی
 باغی سیلیدی سوپوردی باد جنوب
 ایلدی قوشجه جانی قربان
 قویدی برشورش قیامت اثر
 سوق و بازارده باجه مهم
 یعنی هر فرقه برجاعت اولوب
 چیقدی لر اول مسیره یه در حال
 نهر کوسمدن ایلدیلر عبور
 ایدوب اسباب ذوقی آماده
 خیمه لر قور دیلر فلک پیکر
 سایه صالیدی اوچار نخل کرم
 الکریم اذا وعد بخوان
 قرامانلو قور بیسی بودمدر
 سیر قبل جیش جمع خوبانی
 کارلر نقشلر مر بعلر
 دم بودمدر دیدم خروش ایتدم
 که مر بعلرین ایده م تخمیس
 قول خمس مبارک ایله تمام
 بشلی بایراغی آچشم بوسه بفر
 باشلادق عالمی تماشایه
 بر صمنزار پر بلا اولمش
 دوندی پروانه چراغانه
 یالی جامیدر بودهر ایجره
 آل ایکی بوسه مزد کرما به
 لطف شاهه بهانه لازمدر
 جله ایقای نذر طالبدر
 ایکشیر بوسه ایده لم اعطا

کوکل الحقلخی ایدوب ناکاه
 قطب ذاتکله قیلدک ای دلداری
 کاشن رویکز کبی خرم
 یکیشهر فنارده ایا
 درت یانن جای ایده فریح البال
 خنده شکرین ایدوب ایشار
 بو ولایتده بر عمل وارد
 عرسه وقفدر برای صفا
 علم اولمشدر ای هنر مایه
 چون بهار اوله آچیله ازهار
 شهر اولور بر بلورتن دلبر
 چکر اشخاصی ایلوب تسخیر
 اوتله یاقه به کچمکه مطلق
 نهر برصوف دستکاهی اولور
 پیرو برنا بتون صغیر و کبیر
 اتفاق ایله الفت ایتک ایچون
 او محل خلقه جای عشرتدر
 کرم اولور همچو آهن تفته
 تاب گرمادن اولوب آسوده
 آتش عارضیه هرایی مل
 زیور بزم انس اولور بریر
 صدف جامه دن اولوب عریان
 سیم تنلر مثال پاوده
 حاصلی دیدی وصف ایدوب اوملاک
 سیکا اول موضعه دلیل اوله لم
 لیکن اول شرط ایله که با تمیز
 اسم نامیسی لاله زار اولسون
 هر کوزلدن توسط ایلیه لم
 آله لم ساکا بر بهانه ایله
 بوسه ویرمن بری بوزار سه او یون
 در دیده بی و یروب بحکم قضا
 اومبارک مکردن آخر کار
 در دیده دلبر موافقدر

بزمز روشن ایلدک ای ماه
 جعمن وفق چار اندر چار
 اوله من چار باغ ملک عجم
 قشغی عاشق بولطفه اولدی سزا
 چار بالش نشین تخت جلال
 دیدی اول طوطی شکر کفتار
 قوری نامنده بر محل وارد
 قرامانلو قوریسی دیرل اکا
 قارشو یاقه دیرز بزا اول جایه
 سایه دار اوله هر درخت چنار
 قوشادر شهری نهر همچو کر
 موجه آب نهر اولوب زنجیر
 قوریلور نهرک اوستنه زورق
 مگوی زورق سیاهی اولور
 نیجه انبوه موجنیز کثیر
 کچر اول جایه صحت ایتک ایچون
 یکی شهر ایجره اسکی عاتدر
 صحت خلق آنده برهفته
 سایه بیدده لب جوده
 ایدر اورمان کبابی نیجه کوکل
 هر درختک یاننده یوز دلبر
 آتیلور صویه یوز درخشان
 دترشورلر یوزه یوزه صوده
 صبر قیل تا او وقت خرمنه دک
 کسب ذوق ایتکه کفیل اوله لم
 دوزه سین حقارنده شهر انکیز
 اهل عرفانه یادگار اولسون
 بزمیانه کیروب ویرک دیه لم
 ایکیشر بوسه عارفانه ایله
 بو یغز بورچی بز کفیل دیون
 حجت نذری ایتدیلر امضا
 کتدی اول چار یارین ناچار
 هر بری دیگرینه عاشق قدر

بالش نازه باصلانوب اول ماه
 دیدم ای کلین ریاض ادب
 دیدی رنجور عشق جانانم
 ادب اولماسه مانع اظهار
 نادم اولور آتی کوروب زیرا
 برمیدر هیچ ضیاده شام و سحر
 نامی منلا حسین خوش الحان
 ارنابود زاده در اوعلیشان
 زخم جان و دل اول پسر دندر
 نیجه یوسفلرک او مهپاره
 اولدی روبله صان اوعل تر
 منفهم صفحه رخندن خاص
 حسنه صوتی نه موافق اولور
 علم افزاز ناز اولوب او جوان
 آتش انداز اولور نه افلاکه
 جمعه کون وار او مسجد خوبه
 مصحف عارضن قیلوب از بر
 مسجد جمعه کون شتاب ایندم
 معکف اولدم او قنجه اذان
 دیدی بر کیمسه ناسه ناظر اولک
 کوردم اول شاه کسور خوبی
 سجده و وردی طاق مسجد و بام
 ارقه سین و بردی خلق محرابه
 محفل ایتمی ناز ایله تشریف
 دور او قوماغه قیلدی چونکه هوس
 حین تریدل دیدیلر اکا
 چونکه اتمام اولندی امر نماز
 متفرق اولوب جماعت عام
 سالف الذکر اوج کزیده جوان
 آشنای ایدوب وسبله اودم
 دعوت ایدوب اوماه سیمایی
 دیدم ای دلبر مسیحاب
 ایلدک حسن صوت ایله حالا

گاه و بیکاه ایدر نهانی آه
 نه هـ وادر بواضطرابه سبب
 مبتلای بلای هجرانم
 ایلر ایدم سکا هزار آزار
 بنی حسن ایله مدح ایدن شعرا
 کرم شبتاب و کوه خاور
 حسن الخلق حافظ القرآن
 لاله اولسه اولوردی اسمی سنان
 جـله فریادمز جکر دندر
 ایلکنی چیقاردی بازاره
 آیت نور و سوره کور
 معنی نصف سوره اخلاص
 کوش ایدنلر قولقدن عاشق اولور
 ویردی بایراقلی جامه عنوان
 دور خواندر او معبد پاکه
 ایله توجه چشم او محبوبه
 آیت صنع حقه ایله نظر
 بر مناسب بر انتخاب ایتدم
 جمع اولوب خلق طولدی چون ارکان
 آیت سجده کلدی حاضر اولک
 یکیشهرک کزیده مجبوی
 قامت مناره ایتدی قیام
 اولدی قبله او کعبه اصحابه
 برده بانجه بر عسوس حریف
 سوره یوسف او فودیدی اوکس
 بوملکدر دکل بشر حاشا
 ایدوب اخلاص ایله دعا و نیاز
 قالدی خاصان ایله اوشاه بنام
 همدخی صدر اعظم خوبان
 کلدیلر یانمه او اوج محرم
 هاله بزمه آلدق اول آبی
 ایده اعجاز حسنک افزون رب
 نیجه دلرده غمی احیا

حاصلی چونکه ایلدی دوران
همچو سیاح رهنورد زار
چونکه روم ایلینه کذار ایتدم
نهر شهری کوروب صفابولدم
زخم دیرین بولنجه هرهملر
هرکیجه جمع اولوب نیجه یاران
صبحه دك ذوق وصحبت ایلر ایدك
برکیجه اوج ظریف شیفته حال
غیردن بزمی خلوت ایش ایدك
نام نامیسی سید احمد ایدی
اولدی گلزار بزمه اول دلبر
نکه دیده کبود نما
ایلر ایکن بو وجهله تحسین
بن کیم کیم اولم بومدحه سزا
بونده صد شوخ معتبر واردر
باخصوص اول کل ریاض کمال
شهلوند یگانه دوران
سرخپوش اولسه لالهوش موزون
مدحه شایان کوزل اودرانجق
سحر اول شوق ایله اولوب پویان
بررخ مهر التماع کوروب
کوش آینه کی سینه سی آق
خط یاقوت لعل رخشانی
مامضادن خبر وروب روشن
دیددی ای مست باده دیدار
راغب ایسه ک جمال جانانه
برقوزی واردر او مأوده
نام نامی لری محمد در
اولدی شهر ایجره اول مهك الان
سوز مدحیله جانه اول مهوش
شوق ایله عزم ایدوب بدستانه
کوروب اول خوش قاش رخساری
اطلس جسم صافنك کوبا

بنی سنك فلاخن هجران
دور ایدوب عالمی دیار دیار
یکیشهره کلوب قرار ایتدم
برایکی تازه آشنا بولدم
اونودلادی براز کچن دملر
که غزل که مناقب خوبان
حاصلی دفع وحشت ایلر ایدك
سائر احبابی ایتدك استغفال
بربری چهره دعوت ایش ایدك
شیوه و نازده سرآمد ایدی
فرح آور مثال غنچه تر
کوکدن ایش بلا ایدی کوبا
دیددی اول غنچه لب حزین حزین
بندن احسن بولمیه حاشا
شهر مزده دخی نلر واردر
سرو موزون کاستان جمال
غنچه کاشن حیا عثمان
قامتی اوله نیزه کاکون
اعتماد ایلر ایسه ک واربق
اولدم اول ماهه دوردن نکران
خیره لندی کوزم شعاع کوروب
کردنی تیغ برقدن براق
رونق آرای رسم عثمانی
ایلدن نقل ماجرای کهن
بنی مدح ایتمه ایله استغفار
برطریق ایله واریدستانه
پدریدر چوبان ولی زاده
جمله دن شهر ایچنده سرمددر
لقبی صدر اعظم خوبان
صالیدی سوراخ کوشدن آتش
طالب اولدم متاع جانانه
اولدی جان دل ایله خریداری
تار و پودیدی صان حریر ضیا

خرمن ایدوب یوز یوکی دو کدم بره
طالع میومنه شکر ایلدم
حقیقه فیضک ایدیچک اعتماد
چون طاغیلوب خرمن روز دوم
قابومه کلدی دیدی فیض دلیر
بن دیدم ای شیخ بونه سیر اوله
قنغی دوه قنغی جوال قنغی مال
هم دیدم اول مکمله بی ویربکا
نصفی ایله بوکیجه افطار قبل
قوینده لاهول اوقیوب صوقدی ال
ایتمک ایچون تجربه ککلی درست
فیض نظردن بنی دور ایلدی
دستمه بر اقچه قویوب پرستیز
دیدی بنی آدم اولان کس اشک
انجنوب اول مردم برهیز کار
عادت ایله خالق ارض و سما
قان آقیدر دده دن اشک ندیم

قالدروب انباره قودم یکسره
بخت همایوننه شکر ایلدم
اول یوکیده ویرماتک ایتدم مراد
کیل زر مهری سپهر ایتدی کم
برده یوکی زر معهودی ویر
واقعده کوردکسه اسکرخیراوله
ندهوه کوردم نه کوچک نه جوال
برزر سرخ ایدیم احسان سکا
نصفه یار بن یرایب آله اصل
مکمله بی ویردی بکا اول محل
ایکی کوزم سورمه ایدم جست جست
سرمه ایکی کوزمی کور ایلدم
اکسده برسه یاشدردی تیر
حق یوانه وارینی ویرمک کرک
دید یوری بعد ازین ای نابکار
سله ایله ذل سؤالی سکا
حال بودر اشته اودمدر بودم

شهرانیکیزندن

صندلی زیب داستان خیال
شمع حسنه تمام اولوب انبار
بر زمان بوخیال باز کهن
مهره جسمی چرخ نافر جام
که دف طعن چالیدی گاه نفیر
عرض ایدوب حادثات شعبه لربن
سیر ایدوب حالمی رفیقلم
چاره خواهانه ایلدکجه نیاز
بودر انای عالمک کاری
بولکه صانعه جان ویرلر هب
کاسه ایس سماط احسانک
انلریده بن ایلیم تعیب
کلچک مرک پایدار اولمز
عقلا هب یوقوله قائلدر

قصه خوان بدیع حسن و جمال
ایتدی تقریر سوز ایله آغاز
کوستروب صورت جلای وطن
ایتد بازیچه ید ایام
دست برهمن اولدی میر و فقیر
بنده کوستردی خلقه هب هنرین
یار صادقلم شفیقلرم
خنده هزله ایتدیله آغاز
رسم منسوخدر وفاکاری
حین حاجنده یان ویرلر هب
اولور اول دمه دشمن جانک
اجنبیدر دکلدیر امر غریب
آدمه کنسیدی جانی یار اولمز
دوست ایدمک زیاده مشکلدز

ایلدك اول یوز دوه بی برقطار
بولده کورنلر بزی چون کهکشان
چونکه شهر دن چیقوب اولدق روان
غار قاپوسینه کلوب یکسره
شمع یاقوب غاره چون ایتدك دخول
نسنه یوق اول غارده اصلا عیان
فیضه دیدم نسنه کورنمز جلی
فیض دیدی جله جهان کنجدر
دیده ده هررنجه جناب خدا
یانمه کل قدرت سبحانی کور
یانته وارد قده اوهر د خدا
قرطه کوش دل و جان ایت کوزم
فیض ایله مانند درون کرام
قالدی همان جزو کاوله شادمرک
خواب اوله شاید دیو چکدم کدر
فیضه یاقوب بهت ایله مجنون مثال
آجیدی کورد کده بو دیوانه بی
ایکی کشی ایلدك اقدام تام
عودت ایدوب مال فراوان ایله
نابض اولوب عرق طمع خود بخود
مالم ایکن جله جوال ورسن
فیض ایله یکسان ایده یوز خدمتی
یوز دوه به بوکلنه جک بی کان
کرچه طمع ایتمک ایچون اودم
لیک زر اولدیغنی بیلسم اکر
مسئله معلومز امر قضا
تارک دنیا پکنور در بدر
فیض ایشیدوب دیدی که چکمه تعب
یوز دوه ده ویر بر بنی باکا بس
بویله دیوب شهره دخول ایلدك
صبح اولیجق فیض دیدی کیده می
کوندز آلوب کتمده وارد خطر
بن قاپو بی سد ایدوب ایتدم قیام

ایتدك اودرویش ایله عزم کنار
کیجه صمان اوغریسی صاندی همان
قارشوده برغار کورندی همان
ناقهلری جله چو کردك یره
ایلدیم امعان نظر صاغ وصول
کیسه مفلس کی خالی همان
یوز دوه به غاری می یوکتلی
حرص ولی دیده به بررنجدر
لطف عجبیله قودی بردوا
صکره بوغار ایچره نه وار آنی کور
اولدی ایکی دیده مده سرمه سا
نظرة اولاده نه کوردی کوزم
غار زر سرخ ایله مملو تمام
غارتنی نقد روان ایده ترک
کوز یوموب آچدم یینه ایتدم نظر
بنک یدم می دیو ایتدم سوال
غیری اوزانمه دیدی افسانه بی
یوز دوه نك یوکنی طوتدق تمام
شهره کلورکن سروسامان ایله
باشلادم ایتمکله گفت وشنود
یوز شترکوه بدن برده بن
یوزده بر ایکی در آنک قسمتی
بن یا کوموردر دیر ایدم یاصمان
غفلت ایله نیجه کز ایتدم قسم
نصفته راضی می او اوردم مکر
غبن که فاحش اوله ویرمز رضا
دیر طمع ایتمه بکا کندی ایدر
برپوله بن قانم ای بی ادب
غیریسی اولسون سکا آمال رس
خانمه فیض ایله نزول ایلدك
اچی می حفظ ایتمکله بر ایده می
کیجه کلوب ایلرم آنی بدر
حوایده کی خرمنه ویردم نظام

جر ایچون الدہ طبق سیم خام
یولده دوچار اولدیغی شخصه اوکون
ایدیچك اول مبلغی محسن ادا
روم و عجم اولدیغی کسدن دوچار
اکسه سنی دوکدروب اول بی خرد
برکشی غایت منجیب اولوب
جر ایچون آچدقده کف افتقار
آردینه دوشدی دیدی لطف ایت یکیت
چون کرم ایتدی بزه بی شک الک
اهل کرم مردم ممتاز ايسهك
دوندی شتاب ایله کیدر کن ظریف
نه آلورم اچقه بی اینسك دیلك
محرم ایدرسك بنی اسرارکه
ایلیهیم اکسه کی بی اختیار
قابل کتم اولدیغن بیلدی حال
دیدى که سابقده بکا ای جوان
انلره چون اشتر مست فلک
قافلهك کرم رواجی ایدم
بار چکوب انلر ایله صبح و شام
ایلرایدم ایک خدا ن رجا
کیل ایله اوچر سه زری هرغنی
ایلر ایکن بویله خیال محال
نوررخنی چون مه ایام بیض
معرفتی نامتاهنی ایمش
خاکه نظر ايسه اکسیروار
وبردی صد آداب ایله اکا سلام
کوشمه کلدی دیدی ای مردگار
یوزدوه یوکلمک اولور غالبا
وقت عشا اولم یوزکیم بدر
زجت ایچون اینز ايسهك امتاع
قول و قسملرله ایدوب استوار
دوندی طمع ایتمک ایچون همین
قازمه کورک جله جوال درس

وحید

دور ایدوب اسـ وافی کزردی تمام
دیر ایدی بر اچقه ویر الله ایچون
اکسه سنی آچوب ایدردی رجا
بر عربی سله چهره فکار
اور میانک اچقه سن ایلردی رد
حکمتی بیلکه طالب اولوب
اول کشی احسان ایدوب ایتدی فرار
ایتدی کک احسانانی تمام ایتده کیت
بویتمک بور جیدر اوپمک الک
اچقه کی آل سله بی اورماز ايسهك
دیدى نه ویردک آله مز سین حریف
نه اوررم سله بی چکه امک
وضع شتر کر به اطوارکه
سله سخت ستمله فکار
ایتدی بو اسلوب ایله بسط مقال
یوزدوه ایتشدی عطا مستعان
ناقه صالح اوله مزدی کوچک
یعنی که آنلره کراجی ایدم
ایلرایدم عزم ره مصر و شام
کیم بکا خرمله اید زر عطا
بنده بواونه ذهبک خرمنی
کلدی همان یانمه براهل حال
دیرلر ایمش نامنه درویش فیض
فیض دلی فیض الهی ایمش
خاکي ایدرمش زر خالص عیار
نافه لک یوزینه باقدی تمام
یوکلدیه ک شونده براز نسنه وار
ایک رفیق اولیه کیمسه سکا
سایه مز اولیه بزه همسفر
نصفی آل هر نه ايسه اول متاع
باکاده خوش کلدی بوقول و قرار
ویردی بکا بر نیجه کره بین
عب بيله آلدق نه ايسه استن

یا نا بتی شاپور هر مزغه زور
یا نا اردشیر ابن هر مزغه کون
یا نا قیلدی شاپور شاپور کین
یا نا توزدی بهرام شاپور جیش
یا نا آلدی فیروز بن یزد جرد
یا نا شه بلاس ابن فیروز ابدی
قباد ابن فیروز هم توزدی بزم
یا نا بولدی جاماسب کشورستان
چونخت آلدی نوشیروان قباد
یا نا هر مز ابن انوشیروان
چو پرویز هر مزغه چرخ اولدی یار
چو شیرویه آغاز کین ایلادی
یا نا اردشیر اولدی چون قهرمان
یا نا کسری ارسلان تاپتی فر
یا نا کسری اولدی جهان داوری
یا نا دهر تورانی قیلدی عزیز
جهان آلدی پرویز بهرام هم
یا نا بولدی آذر م افسر پرست
یا نا فرخ آلدی جهان کشورین
یا نا یزد جرد آلدی ملک و دیار
جهان ملکین اوزملکی قیلدی کان
قوتولدی آلا دهر آزاریدین
ایاقچی منکا جام شاهانه توت
چو کینکوم دورور دهر بزمی قالیب
معنی سرود آیینیان رود توز
چو کیتا کلک آندین ابرور نا کر یز
نوابی بویانکلاغ ایش دهر ایشی
کیشی بودورر کیم اونوتسا نک آنی

که سالدی سپه بیرله غالمه شور
یشتی چو اول تنکریدن تاپتی عون
که آفاق آنکا بولدی زیر نکین
که ایلکیکا آلدی تولاجام عیش
جهاندا قیلدب عدل وانصافی ورد
عدالت بیه عالم افروز ابدی
بو کاخ ایجرا لیکن قویوب قیلدی عزم
جهان بولدی انصافیدین بوستان
اول ابی بنا دهر آرا عدل و داد
کینوردی جهان جسمی ایجرا روان
زمانی دا شاد اولدی ملک و دیار
عزیز ایلنی خوار و حزین ایلادی
آنیک قهر بغه قالمای اهل زمان
عدم ملکیکا اول هم ابی مفر
که کردوندین اوتی آنیک افسری
که نسبت دا پرویزغه ابردی قیز
قولیغه توتوب تیغ ایله جام هم
کیم اول تاپتی نوران بریکا نشست
سالیب عدل آرا طبع دا نشورین
که دیر لار لقب دا آنی شهر یار
کمانی همان ابردی کیتاک همان
کیتیب باری قالدی جهان باریدین
توکانکان سایب تولدوروب یانه توت
کیتای باری کامینی می دین آلیب
وفاسیز جهان بیرله پدرود توز
دمی خوشدل اولماق ابرور دایمیز
وفا کورما میش هرگز آندین کیشی
چو ترکینک قیلور ترک تونسا نک آنی

حکایه

نعمت و حشمتله فرید جهان
ایکی کوزی طبعی کبی کورایدی
طولانه رقی نجه سی پیرامین

وار ابدی بغداد ده برکامران
مال فراوان ایله مشهور ابدی
رنجه خدام طوتوب دامن

وحید مخومی

جهان اشك اشكانغا بولغاچ مقام
چو بهرام شاپورغا قالدی دهر
یلاش ابن بهرام سور کاج سمند
چو آلدی جهان هرمز ابن یلاش
یا نا نرسی ابن یلاش آلدی تخت
یا نا قالدی فیروز هرمز غه تاج
یلاش ابن فیروز چون آلدی ملک
یا نا خسرو ابن یلاش اولدی شاه
یا ناشه لبق ای تی یلاش یلاش
یا نا اردوان یلاش اولدی تند
یا نا اردوان ابن اشکان او اوب
جهان آلدی کوردز اشکان ینه
یا نا شاه تیری کوردز ایدی
یا نا بولدی کوردز تیری اولوغ
یا نا توتتی عالم یوزین اردوان
بولارغا داغی باقی اولمای حیات
کینور ساقی اول ساغر لعل رنگ
چو یوقنور درنکی فلک جامیغه
مغنی بوشه لار که چیکیم طراز
که نغمک بیله ابیر قدح نوش ای تی
نوابی بوشه لار که کوردی جهان
چو بار بغه اول یان عزیمت دورور
نوا ساز دهقان آذر پرست
که تور تونجی خیل اولجا شاه ابردی لار
که حالا عدم دور آلا رغه مقر
بیری اردشیر ابن بابک ایدی
یا نا ابردی شاپور بن اردشیر
اول ای تی بقا ملکی ساری خرام
یا نا تیکتی بهرام هرمز غه تاج
یا نا قیلدی بهرام بهرام جهمد
یا نا اوغلیغه دهر آرا کام ایدی
یا نا قیلدی نرسی چرخ ارجند
یا نا هرمز نرسی ای تی غلو

نوابی

ظهور ای تی عیسی علیه السلام
باری دهر ایلدی عدلیدین تاپتی بهر
فلک برجیغه محکم ای تی کند
عدالت اونار دهر آرا قیلدی فاش
نیجه کون آنی کامران ای تی بخت
او کوش تاجور لار دین آلدی خراج
تفاخر آنینک عدلیدین سالدی ملک
آنکار یوزین توتتی خیل و سپاه
کشیکا آنینک بیلرله بولمای تلاش
آنینک تیخی نی هم فلک قیلدی کند
زمانه آنینک غدرینی قواوب
آنکاهم جفا قیلدی دوران ینه
که متر لکھی بو کهن مرز ایدی
آنی هم زوال ایلدی قایغولوغ
که چیکتی آنی چرخ اخضر روان
فلک ملکی بی بردی بات آلدی بات
آنکا دوریدا ظاهر ای تی درنک
کونکول قویمای آغاز و انجامیغه
آلار یاد یغه نغمه چیک دلنواز
دی ننگته دین تیلنی خاموش ای تی
بو کون بارجه توفراق آرا دور نهان
زمانی خوش اولماق غنیمت دورور
بو نوع ای تی سوز رشته سین باز بست
فلک قدر و انجم سپاه ابردی لار
یکرمی دورور داغی توقوز نفر
که بعضی ایل آنی ولی هم دیدی
که شاه ای تی کامر دان و دایر
قویوب اوغلی هرمزنی قائم مقام
جهان ایجرا عدلیدین اولدی رواج
که دهر ای تی تازه آنینک بیلرله عهد
که بهرام بهرام بهرام ایدی
هم آخر عدم ساری سوردی سمند
که قدری فلک دین آشوردی علو

ادب بیره شاهانه ساغر سومور
بهر او کیم بوسوز ایلادی ابتدا
کیم ایردی کیانی ایکنجی گروه
بولاردین بورونخی نی یل کیفیاد
مکر رستم اول وقت ایدی نوجوان
یانا توتنی کک اوس آفاقنی
سپهداری کودرز ایردی وطوس
یانا بولدی کیخسرو پاک رای
سپهدار آنکا طوس و کودرز و کبو
یانا بولدی لهراسب ملک اوزرا شاه
یقین دین آنکا تیره بولدی بصر
یانا ملک اوزا قیلدی کرشاسب حکم
ولی توتنی زردشت آیینی اول
یانا ملک اوزا توتنی بهمن قرار
اکر زابلستانغا سالدی فتور
چو اول باردی ملکینی بیردی خدی
چو توفیق آنکا بولدی آموز کار
وفا قیلمای اول عالم آراغه ملک
شهی ایردی اول پیشه سی عدل و داد
آننک اوغلی دارای دارا ایدی
وزیری بولوب شاه ایلخ شهنشاه
سکندر که کردونغا چیکتی لوا
کیانی لار ایردی بوتوقوز کشی
ایاقچی می دوستانی کیتور
که دوران که آیینی اولیش جفا
نوابی می ایچ داغی بول ره شناس
مؤرخ که یازدی ملوک عجم
که اون توقوز ایردی اوچونجی ملوک
ملوک طوائف که مشهور ایرور
که اسکندر کار دان ایتی نصب
آلاردین بیری اشک دارا ایدی
نیجه کون قلیب ظلم یا عدل و داد
چو اشکال داراغه فالدی جهان

دماغینک چو کرم اولدی افسانه سور)
قیلور فرس تاریخی بونوع ادا
که عالم دا ایردی آلاردین شکوه
که ایردی خردمند و عادل نهاد
که بولدی آننک آلیدا پهلوان
طمع ایلادی چرخ نه طافنی
سیاوش غه یاروندی نار مجوس
جهان اهلغه رای ایلخ کدخدای
فرازم ایلا رستم زال نیو
کوبی بلخ ایردی آنکا تختگاه
که لشکر کشی بولدی بخت نصر
نیچوک کیم قیلور ایردی لهراسب حکم
مجوس اولدی ایستاب آلاردینی اول
اوچوردی ضلالت اوتیدین شرار
ولی بیت مقدس غه بیردی سرور
قیزی غا که بار ایردی آتی همای
نیجه ییل آنکا توقتادی روزگار
یانا منتقل اولدی داراغه ملک
بو بوردی جهان اهلغه انقیاد
که آدین سونک اول عالم آرا ایدی
آننک قصدی دین بولدی دارا هلاک
آننک عصر یدا بولدی فرمان روا
که چیکتی آلارنی فلک کردنی
تولا ایلا جام کیانی کیتور
نیکی غه نی داراغه ایلا ر وفا
بوشه لاردین ایت اوز ایشینکی قیاس)
بویانکلغ قیلور داستانی رقم
که بار ایردیلا عالم ایجرا ملوک
بولار دور که دفتر دا مذکور ایرور
ممالک آرا حکم ران ایتی نصب
که کوک شوکتی آشکارا ایدی
جهان ملکیکا ایلادی خیر باد
قلیب ظلمی ایل کوزیدن نهان

تواریخ وضعی غا بحد فتور
ولی اولجه بیر کایلار آندین خبر
قیلب اوزکالار بیرله تطبیق هم
بولارنی که ثبت ایلادیم تورث قسم
بورونغی غا کیلدی لقب پیشداد
اوچنجی کاشکانی اولغای لقب
ولی پیشداد اوردی اون بیر کیشی
آلار پیشداسی کومرث راد
توتوب کرجهانی اساسی آئینک
یانایا بیرجهاندار هوشنک ابدی
آنکا یوق خردمندلیق ایجرا حد
چو اول باردی طهمورث اولدی پدید
بسی شهر عالمدا قیلدی بنا
یانایا سوردی جشید عالمغه رخش
خلایق غه کوب بیتکوروب انتفاع
یانایا دهر داراسی ضحاک ابدی
نیجه کون ایشیکا کوروندی ثبات
فریدون ابدی سونکرا آفاق کبر
باشی اوزرا تاج کیانی بولوب
منوچهر بولدی ولی عهد آنکا
فرات آریغین اول روان ایلادی
یانایا تاپتی نو در جهاننن نوا
ولی دهر کامین روا قیلادی
یانایا شاه لبق قیلدی افراسیاب
زمانیدا کور اوردی آباد کم
بولوب زاب طهماسب نینک نوبتی
مسلم آنکا اوردی اورنک وناج
چو عالم نهی بولدی طهماسب دین
فلک توسنن کرچه رام ایلادی
کیتور سانی اول جام جشید ساز
چو یوق شاه لبق رسمی آگاه لبق
معنی عجم ایجرا تو تغیل نغم
نوابی عجب برکاتیش سوزینک

که آندین بوفن ایجرا بولیش قصور
نظام التواریخ دور مقبر
بوسرنامه فهرستین ایتیم رقم
ایشیت ابدی باربغه تاریخ اسم
ایکنجی ایش لار کباتی نهاد
یانایا بیرکاساسانی اولغای لقب
بورون سلطنت کیلدی بوقوم ایشی
که اول قویلدی تخت اوزرا آیین داد
دو و وحش چرمی لباسی آئینک
که زینده تخت واورنک ابدی
بیب نسخه جاودانی خرد
آنکا باغلادی عالم اهل ابد
نشابور و مرو و سپاهان یانایا
که هم تخت کبر اوردی هم تاج بخش
غریب امر کوب ایلادی اخقاع
که ایل قانی توکا ککابی باک ابدی
بارورچاغ کوروندی آنکا اسرویان
آنکا باری آفاق فرمان پذیر
درفشی آئینک کاباتی بولوب
که مسند ابدی بوکهن مهد آنکا
شجر ایکنی و بوستان ایلادی
جهان ملکی کا بولدی فرمان زوا
آنکا داغی عالم وفا قیلادی
ولی قیلدی ایرانی ظلی خراب
آنی قویلادی چرخ بی داد هم
فلک دین اوتوب چتری نینک رفعتی
که باغیشلادی بی بیل لبق خراج
زمان زیب و فر تاپتی کرشاسب دین
چو وقت اولدی اول هم خرام ایلاد
که قیلغای جهاننن منی بی نیاز
ایرور می دین آگاه لبق شاه لبق
سیغور آندا ذکر ملوک عجم
نی ایل دور بولار خود بیلور سین اوزینک

آزکشی بیرلا اوستیکا سوردیم
 کیم اویتکونجه رزم اوچون بیغم
 یانا عالم سراسر اولدی منکا
 شاه غازیغاهم بو حال اولیش
 چرخدین اویقوفا قالب یختی
 چربکی هم قویوب عد وسیغابوز
 آزکشی بیرلا بیرطرف کیتیش
 تابیش اوزگامی بیرلا دشمنینی
 لیک انصاف اکر آرا ده دورور
 که مین اینیم اول ایش بیاباندا
 یانا اول کیم خورنقی یاسامیش
 نی خورنقی ارم کاستانی
 آنکا داغی بوکام بولدی نصیب
 توفراغی مشک عنبر سارا
 یانا بیر بو که ایلامیش یقی قصر
 چن آرا که بار آنکا بیرباغ
 منکا بولسا خزانه ککرنا بود
 بیلا شاهی که مونجا حالاتی
 شه لارا ایجرا ابرور منکا مانند
 که جهان شه لاریغا شاه اولسون
 سین که آلبندا برکین قل سین
 ابدی شاهینکغا دی سلامینی
 که جهان کیمسه کافا قیلماس
 شه که مینک بیل آنینک حیاتیدوز
 یخشی لبق بیرله ککر قالور آتی
 شاه چون سوزنی مونداغ ایتی تمام
 هم قویوب حد ایلا ثنا دیدیلار
 کوز آچیب آنکلادیم نوش ایرمیش بو

آنکا بیر وقت اوزیمنی یتکوردیم
 اوچوروب ایردی باشنی تبغم
 ربع مسکون مسخر اولدی منکا
 کیم چو ملکیکا انتقال اوایش
 توشمش اعداسی ایلکیکا یختی
 اوزی قافاندا بیکس ویلفوز
 خصم باشیغا ایلغایان یتیش
 ایکلاب تاج و ملک و مسکنینی
 مندین آنینک ایشی زیاده دورور
 لیکن اول شهر بیرله قورغاندا
 دهر باغیغا رونقی یاسامیش
 نی ارم بلکه روضه بستانانی
 دهر آرا باغی ایلادی ترتیب
 آتی عالم آرا جهان آرا
 هر بیری اوزچاغیدا زینت عصر
 روضه باغیغا حسرتیدین داغ
 آنکا بوقتور خزانه خود موجود
 طرفه وضع و عجب کمالاتی
 دی آاورمین منکا ابرور فرزند
 تاقیامت جهان پناه اولسون
 باغیدا خوش ترانه بلبل سین
 سونکرا مونداغ یتور پیا مینی
 شاه ایغ ترکیکا ککرا قیلماس
 غرض اولکاندا یخشی آتیدور
 بو ابرور موجب مباهاتی
 اول سیکیز سروقد سیم اندام
 مهد علیاغه ککوب دعا دیدیلار
 کوز بوموب ایستادیم یانا اویقو

اسکندرنامه دن فهرس ملوک فرس

وله

همانا که بار ابردیلا نورت خیل
 بنیب دور آلارنی ملوک عجم
 حوادث که عام ایلامیش آسمان

کوب ایتم توار یخ اوفورساری میل
 که تار یخ تحریرین ایتکان رقم
 که سالیش دورور امتداد زمان

مین چوقیلدیم وداع دار غرور
آیتینک مونجا داستان میندین
آتیا او چیش ایدی آوازه
بولسا ایدی مینیک چاغیدا بواش
تا که توشی مینیک قولومغا جهان
هرنی ایلکیمکا توشی صرف ایدیم
کنج قوبسام ایدی فریدون دیک
منکا راحت بنب بوچاع آندین
شاه لار کیم کوروب زماندارنج
آدمی بولمادی چو عالم غیب
کرچه سندن بسی خجل دورمین
کونکلونک از سرو کوب مشوش دور
بیری بوکیم بونوع دیرلار خیل
دهر ایشیدین ملالتینک بار ایش
بوق ایش جا ساری پروا ینک
هرنیکیم دهر مالی تاپسا وجود
نیمه کیم خاطر نیکغا دلکش ایماس
پانا بیر بویکه دوره افلاک
آنکا هم ینی صرصر پیاداد
قلمادی عالم ایجرا آثاریم
لیک شاهی که شه نشان بولغای
که جهان اهلی سرفرازیدور
شاه سلطان حسین چرخ سریر
سین آنکا کیم بودم ملازم سین
شاه لار کیم جهان آرا ایدیلار
باریغه کورچه بار مشابهی
بیری اول جله دن شجاعندور
قیلیدی خاقان چین دیاریمه عزم
سپهیم بیو فالغ ایلار دیلار
منحیر بواوب بو صورتین
آنکا باردی ایل وسپاهم هم
اول باری عالم اوزرا شاه اولدی
عاقبت بخت نیک هدایتی دین

ایکی مینک بیل سپهر قیلیدی مرور
سالدینک ایل ایجرا کوب نهان میندین
آنی یانکی باشدین ایلادینک نازه
کنج لار ایلکای ایدیم بخشش
قیلادیم برتوپیدا کنج نهان
کنج وکان بارچه دهر دین کتیم
نقدلار کومسام ایدی قارون دیک
سنگا بیر کای ایدیم سراغ آندین
برتوپیدا قویارلار ارمیش کنج
منکا بواش کورونور ایدی عیب
شکرینک آتوردا منفعل دورمین
ایکی ایشیدین ولی بسی خوش دور
کیم سنگا بوق ایش جهان آرا میل
جاهدین صعب حالتینک بار ایش
مالیدین محتجب ایش رابنک
کوزنک آلیدا بار ایش مردود
سنگا قیلماق رجوع آتی خوش ایماس
که وجود یعنی قیلیدی توده خاک
ایلا کیم بیری بارچه سین بزباد
نوتی بوق حکمی بوق وباریم
کف احسانی در فشان بولغای
ایمیدی عالدا شاه غازی دور
کیم آنکا بوق جهان ایلیدا نظیر
جان بیلا قوللوغیغا جازم سین
دهر ملکیدا کدخدا ایدیلار
منکا کور کدور مناسبی
شهفه بواش او اوغ بضاعتدور
ایستادیم رو بروی قیلماق رزم
بارچه مندین جدالغ ایلار دیلار
اوزنی چیکنیم راق ضرورتین
قولیغه توشی تخت وجاهم هم
منکا هر بر کریر کاه اولدی
بخت بوق شکری نیک عنایتی دین

منجبر که فی مثال ابر کین
 که بیر او کیلدی اول طرفدین تیز
 قوب و بیر لحظه زنجہ ایلا قدم
 یانا بر قیز اہتمام ایلاب
 سوردی بونکنہ شوخ شیرینکو
 بی سی شاہ کامرانغہ حرم
 نطقینی ایلادی کلام آور
 دیدم ای ایکی نکنہ کوی فصیح
 منکا اول بوشاہ آتینی دینک
 تایلپ اول ساری قدم اوراین
 دیدیلار بوشہ بلند مقام
 حرم اہلی بی کل اندامی
 یلکاج اول سوزنی شادمان اولدیم
 چویر اویدیم شہہ ایستادی اوزیکا
 سورتدیم تخت پایہ سیغہ جبین
 چیکنی آغو شیغہ نخست مینی
 شاہ بیرلہ قوجو شہ فوجی بیرلہ
 شاہ توتغاج قولومنی اولتوردی
 نیجہ دیدم یریم ایماس بومکان
 بولمادی توشماک اضطراب پیلہ
 قویاش الیدا ذرہ دینک بی تاب
 منکا بوز طوندی شاہ فرزانه
 کای سخن ملکیں ایلاکان تسخیر
 نظم کشور ستانی ہم سین سین
 بوکہ نار بخیمز بیان قیلدینک
 اوزکالار ہم بونوب بواشکا قلم
 فی ایشیتکانی ایلابان تصدیق
 چین دیلقانی قیلماین معلوم
 سنکا نوبت چویتی سعی ایتینک
 سین بواش سیغہ چون باردینک
 لاجرم کوب غریب اولدی عیان
 یانا بویکیم آلا ر قیلور دا رقم
 فارسی یلکان ایلادی ادراک

منکا بوتوشمو باخیال ابر کین
 دیدی کای نکنہ کوی سحر آمیز
 کہ تیلار صحبتینک فی شہہ بیردم
 بی ہی هم بوزمان خرام ایلاب
 کہ سلامینک دیدی سکر بانو
 بیر محبوب مونس و همدم
 ایلاکیم بورناغی پیام آور
 نطقینکز داخواص نطق مسیح
 یانا سکر پری صفاتینی دینک
 نکنہ سور سام وقوف ایلا سوراین
 بی اقلیم شاہیدور بہرام
 بیر سی دابر ودل آرامی
 قویوبان اول ساری روان اولدیم
 قدم اوردیم مطیع اولوب سوزیکا
 آنچه کوردیم کہ قوبدی تخت نشین
 قوچنی تکرار بیر لا رست مینی
 خوبلار ہم ایلک اوجی بیرلہ
 ذرہ قدرین قویاشغہ یتکوردی
 نوشکالی قویماق اولمادی اسکان
 ساکن اولدیم تومان حجاب پیلہ
 تیربان جسمیم ایلاکیم سیلاب
 نکنہ آغاز قیلدی شاہانہ
 نیزہ کلک بیرلہ عالمگیر
 بلکه صاحبقرانی ہم سین سین
 ایلاکا احوالیمز عیان قیلدینک
 ایلا دیلار بودا ستانی رقم
 قیلدیلار نظم ایماکان تحقیق
 نامہ ضمیمہ قیلدیلار منظوم
 قصہ نینک حرف حریفغہ یتدینک
 ایسکی دفتر بسی کوب اختار دینک
 بوکہ افسانہ اجرا تاپنی بیان
 فارسی فی مکرکہ اوردی قلم
 لیک محروم قالدیلار اتراک

جانانغا اول فدا قىلىپ جان
ايل كېردى اوى ايجرا بى شماره
جسمى ياتىپ ايردى برکا مقرون
حېرت قىلوب اول قىيله نى لال
بارى ديدىلار بوايىكى غناك
كېم عمر لار بىدا عشق قاتل
هجر ايجرا قو يوب ريمده جاندين
چون روحلارى غا دور نهانى
نېنگاى قوش-ولوب ايكي بدن هم
وصل اولدى چور و حلا رغا حاصل
هم شرح وصيتن قىلىپ باد
برنعش غه صالدىلار ايكاونى
كېردى ايكي جسم بر ككفن غا
برنعش آرا اول ايكي دلارام
يوق يوق دىما آنى ايكي دانه

بوجان بېرىپان نېچوك كه جانان
مجنون سارى قىدىلار نظاره
ليلى ييله بارمىش ايدى مجنون
كېم تاپنى وقوع بولماغان حال
هر شائبه فساد دين پاك
قىلماى نفسى آلارنى خوشدل
ارمان پىلا باردىلار جهاندېن
جنت دا وصال جاودانى
كور اولسا آلارغا بېر ككفن هم
توفرغ توفراغه اولدى واصل
بارچا بوفساته دين بولوب شاد
جانسز كلين و اولوك كباونى
يوق يوق ايكي روح بربدن غا
انداق ايدى كېم دوكانه بادام
اول دانه ايماس ايدى دوكانه

هفت اوزنك دن

لله الحمد كېم ينه اقبال
طامع سعد بار ليغ قىلدى
يالغوزين بوقكه در عمانى
ايلادېم حېره عزمى يماق اوچون
بېر ككهن بوريا فراش ايردى
بولغاچ آرامكاهېم اوشبو فراش
اويغو ايتماى هنوز كوزكا نزول
جلوه قىلدى نظر فضا سىندا
شور و غوغا دا بېر كروه كئير
وضعى اول تخت نېنگ مئىن اولوب
باشىدا تاج سلطنت ظاهر
يانا اول تخت آسمان سايه
پايه لار اوزرا ايردى سىكىز برج
دزج لاردا سىكىز مئىن كوهر
هر بېر بن بېر قوياش نشيمن ايتىپ
مئىنكا اول تخت كىلدى اوتزودا

كوكب بخيم ايتى فرخ قال
قلم در نشار ليغ قىلدى
بلكه تولوك جواهر ككلى
كوزلارم اويغودېن ايسىماق اوچون
مئىنكا كوشه اوزرا تاش ايردى
اويغو ايتماق قوياش اوزا باش
كونكول اولماى خيالدين معزول
نوم واويغاق ليغ آرا سىندا
باشلارى اوزرا برباند سرىز
اورتاسىدا بېر اوكامىكن اولوب
يوزىدا نور مغدات باهر
كه آنىكا بار ايدى سىكىز پايه
هر بېرى بېر جال دريغه درج
برج لار دا سىكىز مئىن اختر
برجنى عكسى بېرلا روشن ايتىپ
مئىننى واويغاق ايدىم نى اويغودا

چون روح ایلا روح تاپتی پیوند
بومدی توکاتب آنا سیغا سوز
جانین مجنون سوزیدا بیردی

بیر مهد آرا یا تغوز ایکی فرزند
هم سوزدین وهم اناسیدین کوز
هرکز ایلی دیکیل بوق ایردی

وفات مجنون

ایلیغا سالیب بو حال تقدیر
بانیش ایدی اول قبور ایچندا
کورستان ایچرا جان پاکی
ایلیغا چو بولدی ناتوانلیق
مشوق چو دردناک بولدی
آنینک پیلا بارچا حال بیرله
که پاک ضمیری گاه هاتف
اول کونکا دیکونجا کیم بری وش
دیوانه دا ایردی پیچ ایله تاب
کیم بی قولغا غوغا خروشی
کای درد وبلا سپاهی غا شاه
هم ککشور درد قهرمانی
عشق اهلای غا قوللوغونک هوس دور
کیم نوشتی خزانغا نازه باغینک
بلبل لیغینک اولسا ایلا پرواز
یار اولدی سفر ایشیکا مشغوف
دیوانه چو بیلدیکیم نیدور حال
قایلان کیمی سیکریدی یا تاغدین
یوز اوردی قبیله ساری حالی
جان قولغا توتوب نشارلیق غا
هم اشک نشاط انکایاغین دیک
مهری اونی یاروتوب جهانی
نی کونکلیدا قتل دین هراسی
چون بی اول استانغا باشی
ایلی قلیبان سفردمه نیت
هرنگته که ایلا بان کذارش
کیم کیردی اوی ایچرا یار جانی
بیربیرکا نظر کشاد تاپتی

مجنون سوزین ایلا ایدی تفریر
عریان اهل نشور ایچندا
کور اهل کیمی وجود خاکی
یفتی آنی داغی خسته جانلیق
عاشقنی داغی هلاک بولدی
که نوش بیله که خیال بیرله
دلساریدین ایلاب آنی واقف
بولدی اجل ایلکیدین قدحکش
تیزاب کونکلی نیچوک که سیاب
آیتور ایدی بوخبر سروشی
عشق اهلای قاشیکدا خاک درگاه
هم زمره عشق حکمرانی
قو بغیل که یاتار غا وقت ایماس دور
تاک بیلکا اوچرادی چراغینک
پروانه لیغینک نی ایلا آغاز
همره غا دوروز ولیک موقوف
کرچه تنی ایردی ضعفدین نال
یا ایلا که کوک غزالی تاغدین
آغزیدا ترنم وصالی
سیکریب اوزی جان سپارلیق غا
هم پویه داسیکری چاقین دیک
بل مهر کیمی توتوب جهانی
نی دشمن ایچندا وهم و پاسی
کیردی اوی ایچیکا بی نحاشی
ایلاردی آنا سیغا وصیت
مجنونی قبلور ایدی سپارش
بوق بوق رفیق جاودانی
هم بووهم اول مراد تاپتی

اچیلدی کند زلفی دین تاب
 فان یاش اینی کلینی تازه
 جزم ایندی که کیمیا کی کرکدور
 خلوت طلب ایلبان زمانی
 اوزالغا ایستابان اناسین
 کای جانینک اولوب منینک مکانیم
 رنجیم نی اوزینکا آلدینک اسرو
 مینک ییل هم اکر تبریک بولایین
 خاصه که کلوم خزانغا توشتی
 بودم که ایرور محل پدرود
 سین بیلدینک ایلدینک مدارا
 بیر لحظه که تابش وروب و دیعت
 دبسام که عزازغا قیلما غیل میل
 برتوما غوسی بوسوز ییلورمین
 کیم توتما بوسوک آرا عزا کوب
 تانمکن اوزینکا صبری یار ایت
 تنکری سنکا صبریار قیلسون
 کر بولسا بوماتم آشکارا
 شک یوق که منینک هریب زاریم
 جسمیدا حیات یادیم اولغان
 که دشت اوزا سیرایتیب صبادیک
 بوسوز قولاغیغه یتکو سیدور
 ممکن که قاچان بوراز ایشینکاج
 روحوم ساری روحی ایستابان بول
 یا اول که بویان عزیمت اینکای
 اوزدین کیتاریب فراق جورین
 طوفراغیمه توفراغینی قاتغای
 جانسز بولوبان تن زاری
 زینها که ایلاب احترامین
 اول جسم شریف خود ایرور پاک
 قوی کینه واطف و مهر فن قیل
 چرما مینی داغی اول کفنغا
 فرزندینک ایلا انکا اسباب

جانلار بوینی دین الدی قلاب
 مشاطه مرک اوردی غازه
 جان ترکیبی ایتمای کرکدور
 ایل کثرتی دین تاپیب امانی
 عرض اینی نهفته ماجراسین
 کیم جانینکا صدقه خسته جانیم
 درد و المیغا قالدینک اسرو
 عذرینک نی تیل ییلا تولایین
 دی ییلی بوکستانغا توشتی
 قصم نی یاشور ماغیمدا یوق سود
 مین ایمدی قیلورمین آشکارا
 توفراغ ساری ایلاکوم عزیمت
 هر ساری آقیزما اشکدین سیل
 بیر اوزکا و صیتنک قیلورمین
 کیم دورما عذرینکا قرا کوب
 تسکین شکیب اختیار ایت
 خیلینک اوزا پایدار قیلسون
 فهم اینکوسی اهل کوه و صحرا
 غم شامیده تیره روز کاریم
 اولما کلکی خیر یادیم اولغان
 که تاغ اوزا چرمانور صدادیک
 بو حادثه نی ایشینکو سیدور
 بوقصه جانکداز ایشینکاج
 اوز قالبن ایلاکانهی اول
 عمریم کونی دیک یاشیغنا یتکای
 کوز کوز کان اولوسغا طورین
 روحینک نی منینک ساری اوزاتغای
 توفراق اوزا یاتسا جسم زاری
 یانیمدا یاساغا سیز مقامین
 یاشینک بیلاهم بوسانک ایماس پاک
 جان پرده سیدین آنکا کفن قیل
 بیر جنس کفن ایکی بدن غا
 فرزندینک ایلا قیل آنی هم خواب

اورتاب ایدی آنی یار داغی
هجران بیریب ایردی زهر قاتل
درد اوستیکا دزدچون اوزالدی
چون مونچا غم و بلا بیغیلدی

ضم بولدی بوایکی زاد داغی
اولکونجا بوسوک قیلدی بسمل
اول کورستان ایچندا قالدی
اول غمکش مبتلا ییقلدی

وفات لیلی

وله

اول واقعه لارکه دست بیردی
بومحنت آنی نژند قیلدی
یغفلار ایدی بوفسانه نی دیب
کیم ای کچرو سپهر خود رای
جانمغه تومان ستم قیلور سین
برکل کا نیجا طیانچه اورماق
ایلی ضعیف بی نوانی
اولتورماک ایلاهم ایتمنین بس
ساورولغا سیر ای رونده افلاک
جسمیم نی قیل قیلدینکیز لا
بوغدا ی کبی نیجا قاورو لایین
جسمیم کوردین اوچوردی آهم
بوزدی کونکوم اوین شکنجینک
بودرد شکنج هم منکا دور
آنکا آنا آنک غمی دور
ایلی که بلای فرقی بار
عمر آنکا غلط هوس دور آخر
چون نوحه سی اوتی حدین آشتی
اول اوتدین ایستی مهر کلچهر
کلبک تبریدین اولدی سیراب
تیرسووی بیلا عرق نشین کل
بار ایدی آنا ایشیدین آکه
ناکه ایشی اضطراب بولدی
یغلاب آنا آنا بل احبا
کوب بولدی قویا شینک اضطرابی
یوق ایردی معالجت دا بهبود
چون یقی بونوع روز کاری

ییش ایدی کیم سبب اول ایردی
اندوه اوتیغه سپند قیلدی
نوحه بیلا بوترا نه نی دیب
ظلمینک دین وای یوز بونان وای
کونکومکا نصیب الم قیلور سین
یافراغلارینی اوزوب سا وورماق
یوز درد و بلا غم مبتلانی
هجر اوتیغه سالماق ایلاکیم خس
قوز غاغاسیر ای نجوم بی پاک
جانیم نی ذلیل قیلدینکیز لا
سامان کبی نیجه ساورولایین
ای چرخ اریما دیمو کناهم
ای چرخ توکاتما دیمو رنجینک
یاریم داغی رنج هم منکا دور
هم بومنکا هم آنینک غمی دور
ایکی مجنونجا محنتی بار
جان ترکی عجب ایماسدور آخر
جسمی غا حرارتی توتاشتی
انداق که زوال وقتیدا مهر
هم تاپتی ایستیمه اوتیدین تاب
حما اونی بیر لا آتشین کل
چون قیزنی بونوع کوردی ناکه
کویا جگری کباب بولدی
باشی غا کیتور دیلار اطبا
بوزدا ساریغی تنی دا تاب
چون یقی اجل علاج نی سود
اوچرادی خزانغا نوبهاری

تابه اوزا جسم سوز ناکه
 قیلدی آناسیغه مویه آغاز
 کای جانیا قبله قبله نور
 جانیم طربی کوزوم چراغی
 سالیب سنکا اضطراب هر دم
 کعبم بولایش منینک خرابیم
 جسمینک صد فیدا چرخ اوباش
 توغغندانی بولغای اولسام ایردی
 هر کون ایچنکا ایشمدا قایغو
 اویقونکنی حرام ایذب فغانیم
 کوندوز کیچه مختیمدا تیمای
 کر لقمه نان که ایلا بان قوت
 بونوع امید ایلا که ناکه
 محنت بوکیدین قدینک خم اینسا
 جسمینک غا ضرورت اولسا بستر
 هم خم قدایلا توروب قاشینکغا
 قول بانکلیغ اوغولایغینک نی قیلسام
 چون بولدی عیان بولایش همانا
 مونداقدا مین ائیم مدبر
 شفقت یلا توغما بین قولینک نی
 رنجینک تن ناتوانغه قویمای
 یوقکیم خدمتلیغ ایلادیم کوب
 سبندین تون وکون جدایغ ایتم
 دردینک غه خود ایتمدیم دوابی
 میندین سین ناتوان غا بی
 کوبا که بورنج بی کرا ندین
 مین هرزه سرای دشت پیمای
 روحونک نی که روضه دور پناهی
 میندین بیلسام که شاد ایماس دور
 بیچاره مین اوزکا نیلاکای مین
 مشغوف بونوع سوزنی دیر کا
 بوصفحه نی ایلاکان زر افشان
 کیم تیلبه که بار ایدی نواسز

بوغدای کبی کوکسی اوزرا چاک
 یوز درد ایلا بولدی نوحه پرداز
 مشکونک بولوب ایمکا کیمدا کافور
 کونکلوم خوشی خاطریم فراغی
 کهم نی قلیب خراب هر دم
 تنکریغسا نی بولغوسی جوا بیم
 سالغان ایتمش اینجو ساغنیب تاش
 توغغانان ایلاتینک اولسام ایردی
 هر کون کوزینکا حرام اویغو
 تیمای کیچه زار بیغلا غانیم
 ایچماک نی یماک نی هم ساغینمای
 آندین غرضینک منکا بولوب سوت
 بولسا سنکا زال چرخ کین خواه
 چین بیرلا یوزینک نی درهم اینسا
 باشینک داغی بولسا تکیه ایستر
 کردون کبی ایورولوب باشینکغا
 اوغول کبی قوللیغینک نی قیلسام
 سین زار ضعیف مین توانا
 بولمای نفسی باشینک دا حاضر
 کوز بیرلا سوپور مابین یولینک نی
 اوشبو منت نی جانغه قویمای
 کافر نعمتلیغ ایلادیم کوب
 بیلماس لیک یو فالیغ ایتم
 بو طرفه که هر نفس بلای
 کونکونک المیم دا جازغا بی
 چیقینک غم رنج ایلا جهاندین
 یوق کیم مجنون بی سرو پای
 جنات نعیم جلوه کاهی
 اوزدین اوزیما بو ظلم بس دور
 دردم کانی چاره ایلاکای مین
 کوب اوردی سینوق باشینی یرکا
 سوز بوصفت ایتمی کوه افشان
 چون بولدی آناسز آناسیر

بیر کون آشییان باشی غه قابغو
چون کوزلاری بولدی راحت آمیز
کیم ایکی کبوتر یکانه
چون چیتی جوانه غار و بال
آشفته بولوب دماغ رابی
آنا آنا دین تمام اوزولدی
اول ایکی سی کیلتورورکا آنی
تاپنی لار رام بولمادی هیچ
باندی لار آلا ریکا ولا نومید
یوقاریدن ایندی ایکی بورکوت
چون واقعه کورکوجی کوز آچتی
چون ایستادی اول توشیکا تعبیر
یلدی که آنا آناسی اولمیش
تاغیدن قویوب ایلادی قویه میل
اول بیر کا چا ایلاب آه وزاری
قیلدی چوقبورنی نظاره
توفراق لار آرایانکی یاسالغان
چون کوردی آنا آنا مزارین
باشیغا سوردی آنجا طوفراق
تاش اورماق ایلاتن نژندن
چون چیکنی فغان جانکدازین
کای بادیه اهلی ارچندی
اعراب کرام زیر دستینک
هم کونکینک اولوب غمیدنا ناشاد
بو غدا نیتب تریک بولای وای
امرینک بیلا چونکه تونمادیم بول
نا کام ایلا میندین ایلا توبیدینک
عفو ایلا کرم بیلا کنناهم
تاش اوزرا قیلوب تنی سرکوب
چون بولدی وطن اناسی کوری
یرنی تنکیز ایی اشکدین سیل
قوم اوستیدا لیک تاب آهی

کیلدی نفسی کوزیکا اویغو
کور کوزدی خیال صورت انکیز
بیر اوی دا چبقار دیلار جوانه
چرخ ایلادی آنی مضطرب حال
بولمیش ایدی مدتی هواپی
صهرایی خیل آرا قوشولدی
پرواز ایلا توتنی لار هوانی
جویای مقام بولمادی هیچ
کیم بولدی عیان بلای جاوید
قیلدیلار ایکی جامه نی قوت
کوزدین قانلغ سرشک ساجتی
اوز حالغا دن تابی بیر بیر
خور شید حیاتی تیره بولمیش
هر قول غاتوکوب سرشکدین سیل
کام اوردی که خیلی نیک مزاری
بولدی ایکی قبر آشکاره
غم یالچغیدن یوزی سوالغان
کویا چاقین اوردی جسم زارین
کویا که ییلدی بو کهن طاق
کویا که آیردی بند بندین
مونداق توکتنی نهفته رازین
کوک طاقی غه همته کندی
مین یقینان باری شکستینک
هم عرضینک اولوب ایشیدا برباد
عذرینک نی نیل بیلا قولای وای
روحینک غه نیچرک دین بجل بول
کیم غم تاغین آرقام اوزرا قوبیدینک
روحینک نی خود ایلا عذر خواهیم
مرکانی ایلابان زمین روب
توشتی یانا عالم ایجرا شوری
بالیق دیک اولوب قبور هر خیل
اوز جسمینی قیلدی تابه ماهی

نامه نك غه فدا كونكول كوزوم هم
 نوفل سوزی كیم قیلیب ایدینك عیب
 اول عشق جنونی اولدی حادث
 اوبلا نماك ایشی كه نسبت اینینك
 كیم این سلام ایتیب خیالینك
 كونكلینی آتاك قیلیب تراضی
 سین راضی ابرور ایماس نی بیلمان
 هی هی نه فسانه لار بولور بو
 كویا سودا بولوم نی اوردی
 بوسوزدا شعور ایماس شـعاریم
 دیوانه مین ای پری صفت حور
 بولدوم چو سینك غمیکدا نابود
 بوق نینك نی سوزی بولور خطایی
 بوقلیق منكا کر اوروبدور ور یول
 اقبال ایلا بخت یارینك اولسون
 بوزم غم ایجرا درد پرورد
 کیم نوفل اویدین اول جکر خون
 چون بادیه ساری عزم قیلدی
 پس کیم کلبیان اولوس اویاتی
 بوزلاندی آتا سیغا ایستماق
 بستر اوزایاتی درد بیرلا
 كوپراك نیجا قیلدیلار علاجی
 چون بتی سروش آسمانی
 بوزلاندی قیله غا عزابی
 بو واقعه ایجرا ناتوان زال
 بریاندین اوغول غم شکنجی
 پس کیم ایتی اوزین نی پاره
 آق ساچین اوزوب که ییلاکایدی
 آتی داغی كنبد جفا کوش
 کر اوغلی فراقی بیرله كیتدی
 توتتی لار آنینك داغی عزا سین
 موندن که نی فعل قیلدی کردون

لیکن سنکا بار بیر سوزوم هم
 میندین ایماس ایردی واقع اول ریب
 سین عشق بیلا جنونغه باعث
 بیر کا اوز ایشینك نی نهت اینینك
 بل کیم طمع ایلابان وصالینك
 بولیش نی اول ایستا کا نكا راضی
 بیلماس نیما تهمتینی قیلان
 خارج نه ترانه لار بولور بو
 هوشیم نی جنون ییلی ساوردی
 بوق هرزه دیما كدا اختیاریم
 معذور دور اول که توتسا معذور
 نابود غا نكسته قایدا موجود
 توتماق کبراک آتی بوق حسابی
 سن یار بو بوق غا باری یار اول
 جانلار نقدی نثارینك اولسون
 بونوع چیکار سرود پردرد
 یعنی که غریب خسته مجنون
 تانکلاکه آتا آناسی بیلدی
 قطع اولدی ایکی سینك حیاتی
 تیر سوینی جسمیدین آقیتماق
 اسنیغ تیر وآه سرد بیرلا
 صحت غایوز اورمادی مزاجی
 تابشوردی ودیعت نهانی
 سوك اهلی غا نوشدی های های
 آندین که دیکای لار اولدی بدحال
 بیر یاندین ابوشقه درد رنجی
 بوق ایردی حیاندین شماره
 بیر تار ضعیفی جسمی ایردی
 اوز جفتی غه ایلادی هم آغوش
 نی بولسا ابوشقه سی غه بتدی
 كیدیلار آنینك داغی قراسین
 نجد اوز را خبر سیز ایردی مجنون

هر کون وطنم بپر اوزکا وادی
قوم نطعی بولوب منینگ سریرم
آت منکا جبال قله سیدین
که یار و مصاحبیم دد و دام
حیرتدا و خوش و حشمتیدین
اندوه و بلا کاندین آرتوق
بیر طور منکا عدم بولوب جسم
بو ضعف بیلا چو پویه قلیب
کو کسومنی که تیغ هجر اینیب چاک
کو کسوم ایچیدا جیبین سالیب شور
بونوع قاتبغلیق و ایریک لیک
بودم که کهر نثار خامه نک
الفاظین او قوردا روح تاپنیم
لیکن ایکی سوز ایدی محرر
اول که نظر غابولدی معلوم
کیم تارتیب ایک و سپاه خونریز
الله الله بونی بلا دور
پشه کیم وفیل لک خیالی
بومونداق ایدی کیم اول سپهبد
بیلاکاج غم و نا توانلیغم نی
بولیش نفسی قاشیدا ساکن
مین بپر دم اوزوم دامین دهی بوق
سسوز ایجرا چو کوردوم اضطرابین
اول آلدی مینی اویلاکایتی
چون کینه وقتلین آنکلا دیم راست
کیم قینی غاسالیدی خنجر کین
بولغاندا فسون قیلور غه همدم
نی آنکلا دیم ابلاکان خطا بین
کونکلو مدین اولوب هم ایردی بر باد
قیلماق منکا مونداق ایشنی منسوب
مین مونجا بلا چیکیب بلا دا
نیکیم بنیدین نئیب قیلاد زد
غوغای جنونغه مبتلا مین

هر تون یا نا بپر دمن سوادی
کون قرصی بولوب منینگ فطیرم
تون منکا سموم حله سیدین
که توتمای آلاز بیه هم آرام
مختدا طور مختیدین
ضعف آنجا که بولماس آندین آرتوق
کیم آنکا وجود بپر بیان اسم
اورکامچی طنایدین یقیلیب
کیریب حشرات ایچیکا بی باک
کوزم اویدا وطن قلیب مور
یادینک دین اولوب منکا تبریک لیک
تحریر اینیبان یتیشی نامه نک
هر حرفیدا یوز فتوح تاپنیم
کیم جانما سالدی اوت مکرر
نوفل ایشی بولش ایدی مرقوم
خیلیم ساری تیغ چیکتینکیز تیز
کیم دیر که بورشته اژ دهادور
یامورغا شیرلیق مجالی
تیکاندا منکا سپاه ایدی دد
عشقینک آرا خسته جانلیغم نی
سوزلار داغی دیمیش اولجا ممکن
موندین عجب ایلاکا عالمی بوق
بیلان نی دیدیم آنینک جوان
اول برکا یتیشی ایش که یتتی
قیلیم نی که ممکن ایردی درخواست
توتتی بانیدان اوتیدا تسکین
اویلا تملک ایشین دیدی ایکن هم
نی آنی که مین دیدیم جوابین
نامه نک او قوغاندین ایلا دیم باد
توتغایم مروت اهلی محبوب
سین بیلا خیال و مدعا دا
نی قیلسا قیلور کیم اولسا اینخود
باشدین آباقیغه جه خطامین

نوابی

اول تنکری آتی بیلا بونامه
فردی که یوق اول ابتداسی
تاغ با لجنی اوزرا لاله اورغان
هر کیمی که ایلا بان پری روی
هجر ایما کیمی قاتبع یارا تغان
عشق اوتیغا کیمی کوی دوروب چوم
قیلغان نیجا عاشق اولسا ناشاد
معشوق غاکیم ایسیب نسیمی
اوشبو الم درون بیانی
میندین که ایچیم غینکدا قاندور
یعنی بوجنون فسانه سیدین
کارخ لار آراسیدا پری غا
نی خدیم آنکا دعا دیبکای مین
مدحینک دیبکای قانی منکاتیل
کون وصفینی قیلماق آشکارا
هر نیجا که تبانی چیکتی سوسن
ای کشور حسن پادشاهی
ای ناز و کرشمه باغیدا ورد
ای لطف جهانی نینک بهاری
آغزینک که عدم دا بار ایدی کم
قدینک قیلیبان هوای رفتار
ناز او یقوس سیدین آچار موسین کوز
کوبنک آرا یوق مینینک کبی خس
بو ابر میش اراده الهی
کیم کوز که او بولغای ایدی ای کاش
اول عارض دل باغه توشکای
فکر اینسام ایدی بوزوع اوزوهنی
مین کیم ایدیم و بودرد جاو بد
بخواست بوزینکا بیر نکاهیم
کیم مونچه کیلیب بلا باشیمغه
دیوانه بواوب حقیق جهان دین

کیم عشق ایلیدین کوتاردی خامه
حی که یوق آخر انتهای
قوم توفراغی اوزرا ژاله اورغان
طعن ایلا کان آنکا عادت خوی
غم شربتینی آجیع یارا تغان
معشوق غابیر ماکان ترحم
معشوق قلیق اقتضای بیداد
عاشق ایچیکا سالیب ججمی
جان کاشنی دا باغیر نشانی
سینکا که غینک تنیدا جاندور
رسوالیق اوتی زبانه سیدین
انجم آرا مهر خاوری غا
یوز مدح بیلا ثنا دیبکای مین
بواسادی آلور موهم آتی تیل
خفاش تیلیکا قایدا یارا
کل وصفی دا کیلیدی لال والکن
حسن اهلی بوکشورینک سپاهی
نی ورد بهار ناز پرورد
یوزنینک بو بهار لاله زاری
ایلارمو عیان آتی تکلم
ایلارمو جهان ایلین کرفتار
یوز ناز ایلا ایلاکا دیرموسین سوز
خس دین داغی قدر ایچیدا واپس
کیم سوپرونی بیلماس ایل کاهی
نی کوز که کپیاسکای ایدی بو باش
جان بیرله کونکول بلاغا توشکای
کور اینسام ایدی ایکی کوزومنی
ذره باشیدا هوای خورشید
توشکانکا مینک نیدور کنهیم
یوز درد و بلا قرا باشیمغه
آواره دینار و خانم اندین

ای کاش سپهر سبزه انجم
 کیم تون وکون اولغامین رفیقینک
 سین بولسانک مین جهاندا موجود
 که ثابت وکه جهاندا سیار
 دلخواه ایله ایکیم معاشی
 مامن بدنیم غاقوینونک اولسا
 که ایکنما تکه قیلسا باشینک
 که یوزیما بولسا یوزینک آرام
 نیلای که سپهر هرزه ناورد
 سینک نیجاکیم غمینک غایوق مهمل
 هر ساری اورای دیسانک ناکینک نی
 ایتاک داغی پای بندینک ایرماس
 مسکین مین زار پای بسته
 نی میل سکون نی حد رفتار
 بولماق یوز الم اوی دا محبوس
 ایر مجلسی ایجرا راح ایرور زیب
 بو محنت عشق بیج در بیج
 پرده سببی غنچه ایلا ساچاک
 سین تار تلبان آه آتش آلود
 هر نیجه غیم دین آه چیکتینک
 خیلیم یوزیکا بلا اوروب کاج
 ایستاب آتاهم هلاک جانیم
 مین مونجه بلیت ایجرا خوشدل
 کر واقعه جز هلاک ایماستور
 مونداق داغی دیدیلار فسانه
 چون جمله سی ساری کوز سالیب سین
 بولسون سنکا بخت یار ویاور
 بولسا داغی چون سنکا ایرور کام
 باغ ایجرا قوبوب قدمی بیر کون
 هم خوب هم ایلاکا مهر باندور
 یاور سنکا حق تبارک اولسون
 بولسانک نیچه آندینک ایلا خرم
 انصاف غاهم کناره توتما

بیر کای منکا داغی اول تنم
 بول سیز یو کورور دا هم طریقینک
 بولسا یانا کاینات نابود
 یوق دهر دیاری ایجرا دیار
 آیین وصال بی نعلاشی
 مسکین ایلیکیم کابوینونک اولسا
 طوق ذقیم دا اولسا قاشینک
 آغز نیکا بتورسه ایلا ریم کام
 قیلدی بومراد دین مینی فرد
 چون ایرکیشی سین بوسهل ایرور سهل
 توتقوجی تیکن دور ایتاکینک نی
 دور زهی هم کندینک ایرماس
 یوق یوق که ضعیف پاشکسته
 یوز قید بلا آرا کرفتار
 بیر یان یانا بیر یان اولدی ناموس
 خاتون کبشی کاصلاح ایرور زیب
 ناموس چو کیتی بارجه سی هیچ
 برباد ایتار آنی چرخ بی باک
 مین اوت باقیان چیقار مابین دود
 نوفل بیلاکیم سپاه چیکتینک
 اهل حشمیم غه بیم تاراج
 توکاک تیلان بر اوز را قانیم
 کیم یارغا کام بولسا حاصل
 یوز مونجه هم اولسا پاک ایماستور
 کیم نوفل ایلا بولوب یکانه
 تولماغه قیزینی سوز سالیب سین
 بالله سنکا تو شمادی بو باور
 نی کام سنکا منکا ایرور کام
 کورمیش ایدیم اول صمنی بیر کون
 نیچا دیسا بخش یغینا جاندور
 بوخیر ایشینک مبارک اولسون
 یاد ایله کھی بوخسته نیکی هم
 بیز نی داغی بیر بولی اونوتما

بوايشـدانی بپلسون ايل کماهی
لیکن بو طرفی کونکککا یول دور
تابغانغه قناعت اول که قیلما س
بیزدین نیکه کیلسا بی جهت دور
دایم قلیبان سوؤال ورزش
کوندوز سنکا بیر کدای روسی
تون در کهینکا تبلانچی زنی
دریا سنکا طاب نواله
ملکونک ایکی باغی ایکی عالم
باغینک ایکی وردی مهر ایلامه

نی ارکان فی حکمت الهی
هرنیکیم ایلا دینک ایش اول دور
اوز مصلحتینی سین جاپیلماس
سیندین نیکه بولسا مصلحت دور
خوان کر مینکدین آفرینش
خورشید دین ایلکیدا کدوسی
اکنیدا تیریسـیدور پلانکی
کشتی کفیدا یغاج پیاله
سلطان لبق ایرور سنکا مسلم
فی باغ فی ورد الله الله

نامه لیلی

اول تنکری آتی بیلا بومشور
اور غاج می عشق نینک جلاسی
بیر جرعه که چیکتی اول جکر خون
اول می بیلا کیم کا کیم بیرب بهر
بیر کانکا مفارقت بلا سین
کیم اوشـ بورقم که نقش چین دور
یعنی مین زار و مبتلا دین
ای عشق اوتیدین خسیم نیچوک سین
ای بولغالی عشقیم ایجرا مدهوش
ای فرقیم ایجرا کریاغیب تاش
ای هجریم اوتیدا کر بولوب کل
حالینک نیدورور فراقیم ایجرا
ساجینک غه یاپوشسه خار و خاشاک
فرقینک که ایمیش قوش آشیانی
باشنک که سپهر اوشاتی درهم
اولتورسه بوزینک کا کوردخاری
جسمینک که قاناسه غم تاشیدین
خاری که کفینک غا بادرو رابر کن
قوم اوزرا بیلغسه جسم زارینک
هریان یوکـورور دا زار بیکس
تاغ ایجرا ایسیغ اولسا معلوم

کیم بیردی کونکول کا عشق دین نور
آدم غایتـدی ابتلا سی
مست اولدی فی مست بل که مجنون
تلخ ابی فراقـدین قایتب زهر
یتکوردی مواصلات شـفاهـمین
بیر خسته غه بیر شـکسته دین دور
سنکا که قوتولما دینک بلا دین
ای بیدل و یکسیم نیچوکـسین
بیر جرعه وصل قیلماغان نوش
مینک تاش بیجان باشور مایین باش
هر شـله کوروتوبان آنکا کل
فکرینک نیدور اشتهاقیم ایجرا
کیم تارتار ایکن بیرین بیرین پاک
کیم هور کوتور ایرکان آندین انی
کیم باغلار ایکن آلا رغا مرهم
کیم آریـتور ایرکان آنی باری
کیم بورایکن آنی کوز یاشـیدین
کرپیک بیلا کیم چیقارور ایرکن
کیم بار ایکن اندا غمکسارینک
سایهـنک سنکا همره ایرکان بس
سایه قیلور ایرکان اوستونکا بوم

ای یوق قیلیبان جهانی بودونک
ای حسینی دلپذیر قیغان
ای عشق اوتین ایلاکان جهانسوز
ای اورتاب اول اوتغا خانانلار
ای کینی قیلیب پری غا مجنون
ای هر ساری کیم قیلیب تجلی
برکوک کبی پستی مرتفع سین
صنعونک بیلاتورت ضد موافق
هر نیکا که دیسام اوخشا ماس سین
هرنی سینی دیسا رای صایب
افلاک غه سین شتاب بیردینک
کون یوزینی ایلا دینک مشکل
کل یافراغینی هواغه ساختینک
کیجه آنکا بولماسون دیان بیم
چون کوکئی کسوف زاد قیلدینک
کاهی که کسافت اینی مهتاب
بیردینک چو جهت غه زیب ایلافر
عنصرنی توزوک سرای قیلدینک
کیدوردینک زینت ایلا ما کدین
کوک اطلسی باری زرحل اینک
جسمی آرا تکه تیر ونا هید
یوق یوق که تونینی جرم ماوی
کیم پارچه لارینی فاعل اینک
آبا چوبولار غه آت بولدی
ایلاب بو انا اناغه پیوند
هر بیرینک اوزکا چا صفاتی
آنداق چوتوزولدی کد خدایق
بیر کیمسا کا تورت اگر طلب دور
هر میل غه تافدینک ایکی زنجیر
هر شاه که آندین ایل هراسان
یا قابسی کدا که نانی یوق توق
بس عالم ایچیدا ایلا دینک قان
بس جاهل ایرور که بیغم ورنج

یوقلیق نی عدم قیلیب وجودونک
ایل کونکین آکا اسیر قیلغان
هر بر شررینی آسمانسوز
نی خان ونی مان که جسم وجانلار
اشکی سوسین آقیزیب جگر خون
اول مظهر اولوب جهاندا لیلی
بل کیم بر وکوککا مخترع سین
حکمونک ییله یی کوک مطابق
سیندین اودوروسین اول ایماس سین
اول سیندین وسین آرادا غایب
انجم غه بونور وتاب بیر دینک
تون کوزینی ایلا دینک مکمل
غنچه کرهین صبادین آچتینک
بیر دینک ترکس غه مشعل سیم
ای نینک کوموشین سواد قیلدینک
مهر التونین ایلا دینک سیهتاب
باشی اوزا تیکدینک آلتی کوهر
دیوارینی چار دای قیلدینک
توقوز خلعت آنکا فلک دین
انجم دریدین مکمل اینک
ایکئی داطرازی آی خورشید
آندی چی چابک سماوی
سیر و حرکت غه شاغل اینک
اول تورت هم امهات بولدی
اوج بولدی ارا لاریدا فرزند
حیوانی کانی نباتی
بونوع اولدی انا انا لیق
ینی آرا تورت بس عجب دور
قیلدینک لقبین قضا و تقدیر
یوق قیلاق آنی قاشینکدا آسان
شاه اینسانک آنی کیم آیتغای یوق
بیر لقمه یوتار غه بوتنی مینک قان
توکدینک انا کیکا مخزن وکنج

باشیدا خسرو آیین بار کاهی
توریدا بار که نینک بر بیک تخت
آباغی آستیده تخت ککبانی
تعجب بیرله آنینک ساری باقیب
یقین ییلدی چوبوادی فیکرت اندیش
ادب بیرله حیا رسمین قلیب فاش
شکو هیدین یذب خسرو غه تغیر
اونوتی ایلاما کتی قتل و بی داد
دیدى قابدین سین ای مجنون کمره
دیدى نبدور سنگا عالمده یشه
دیدى بواشدین اولماس کسب روزی
دیدى کیم عشق اوق دین دی فسانه
دیدى کیم کویما کیننکی ایلام معلوم
دیدى قای چاغدین اولدینک عشق آرامست
دیدى بوعشق دین انکار قیلغیل
دیدى عاشق غه نه ایش کوب قیلار زور
دیدى عشق اهلی نینک نبدور حیاتی
دیدى کیم دلبر نینک دی صفات
دیدى وصلی غه بار سین آرزو مند
دیدى جانینکی آلسا اهلی یادی
دیدى کو کسینک نی کر چاک ایتسه بی باک
دیدى کونکلونک فدا قیاسا جفا سی
دیدى بوعشق ترکی یخشی راقدور
دیدى آل کنج وقوی مهرین نشانی
دیدى جانینک غه هجران کینه کشدور
دیدى کیم شه غه بولما شرکت اندیش
دیدى کشور بیرای کیمج بو هو سدید
دیدى عشق ایجراقتانینک حکمین ایتکوم

توروب اطرافیدا خیل سپاهی
آنینک اوستیده بر شاه جوان بخت
باشی اوستیده تاج خسروانی
باشینی ابرغایب ایلکینی قاقیب
کونی فعل ایلامیش چرخ جفا کیش
بورون ایندوردی مجلس اهلیغه باش
قلیب هم عشق اوتی کونکلیکا تاثیر
آنکا باقیب تکلم قیلدی بنیاد
دیدى مجنون وطن دین قابدا آ که
دیدى عشق ایجرا مجنونلیغ همیشه
دیدى کسب اولسه بس دور عشق سوزی
دیدى کویمای کیشی تا پاس نشانه
دیدى آندین ابرور جا، اهلی محروم
دیدى روح ابرماس ایردی تنکه پیوست
دیدى بوسوز دین استغنا رقیلغیل
دیدى فرقت کونی عشق بلا شور
دیدى وصل ایجرا جانان النقاتی
دیدى تیل غیرتی دین توماس آنین
دیدى بارمین خیالی بیرله خورسند
دیدى کیم اوشبودور جانیم مرادی
دیدى کو کلوم تونای هم ایلا دیب چاک
دیدى جانینی هم ایلا ی فدا سی
دیدى بوشیوه عاشق دین بیراقدور
دیدى توفرا قغه بیرمان کیمیانی
دیدى چون وصل یارامیدی خوشدور
دیدى عشق ایجراتای دور شاه و درویش
دیدى بیچاره کیمج بولمستدین
دیدى عشق دامقصدوغه یتکوم

لیلاومجنون دن

ای یخشی آنینک بیلا سر آغاز
ای سیندین اولوب خجسته فرجام
ای عقل غه فایض معانی

انجامی غه کیم یتار هر آغاز
آغازینکا عقل تاپمای انجام
باقیسین خلق بارچه فانی

نوابی

ایکسی چون باند اشیب اولتور دیلار
زال دیدی کیم قزاق ایرکندا شاه
بارایدی مین توافه جکر گوشه
باغیم آراسرو سهی شوه اول
شاه قیلجی جکریم قیلدی چاک
تیغ ایله یاریب جکریم یانینی
اینی قاضی ککتور ایکی کواه
دیدی کر ایکی تانوق اینسام هوس
بیله چو ایکی تانوق اونکا ردی زال
قاضی اولوب عدل حریمی غه خاص
شه دیدی شرع اینسه بویانکلیغ ادا
یاغلیق ایله باغلادی بویینی رست
تیغ بیروب زال غه بی وهم ویم
دیدی قصاص ایلا سالت آکینکد باش
من ایدیم اول امرده بی اختیار
تیغ نی اول عدل ایله انصافی تند
توشتی اباغی اغه بولوب عذر خواه
کرسکنیم قیلدی فدا جان سنکا
مندی اکر بولدی عنان اضطراب
وه بونی اظهار خجالت بولور
زال کچیب دعوی دستانیدین
طرفه بوی کیم خسرو عادل آنی
زال نی انجم کبی سیم روان
سیم کوچیدین بولوبان سیم بر

هرساری ایل خیرت ایله تور دیلار
تیغ چاللب کیم چیکار ایدی سپاه
بل جکریم مرز عیدین خوشه
بلکه قوروغ نخلیم اوزا میوه اول
اول جکریم باره سین اینی هلاک
برکه آقیزدی جکریم قانینی
تا قیلان حکم نی بی اشتباه
هم آتینک اوق عدلی انصافی بر
بولدی مفر خسرو فرخنده فال
قیلدی روان حکم دیت یا قصاص
شرع نبی حکمی غه جانیم فدا
بوز همیا نینک دخی بویینی رست
پرساری داغی توکوبان کنج سیم
سیم نی آل کر غرضو کدر معاش
هرنی سین اینسا نک مینکا نی اختیار
زال حزن تیشلاری دیک قیلدی تند
دیدی که ای خسرو انجم سپاه
مین قاری جائی داغی قربان سنکا
لطف ایله عفوایت که مین اولدوم خراب
بونی دیکان لطف عدالت بولور
یوقی که اوغول قانیدین اوز جانیدین
عدل ایله اول دورده ایلاب آنی
زال فلک دیک قیلیان نو جوان
خلق لقب ایلاب آکا زال زر

فرهاد و شیرین دن

وله

بو بخود لیغ بولی نینک هو شمندی
که چون فرهادنی اول خیل چالاک
بولوب خسرو اول ایشدین شادمانه
دیدی مجنون غه سالدیلار آغیر بند
مجانین دیک مقید قیلدی حاصل
بو یوردی کیم حکیم اولوب هم آغوش
کوزن چون آجی اول مجنون بخود

بولور بونوع معنی نقش بندی
شه آلیغه بخوردیلار طربناک
عطا ایلاب آلا رغه خسروانه
ایکی ایلمکین قیلیب بند اوزرا پیوند
باری اعضا سین اغلال سلاسل
کتوردی ناتوان نینک مغزینه هوش
که بولیش ایدی مجنون دیک مقید

نوابی

قوینی شبان اسراماسه آی بیل
باقاسه دهقان چنین تون کون
بورینی داغی کله دین دور قیل
غم بیسانک اول کله منافع بیرو
کوز آج اگر خود بار ایسانک ره شناس
کیم فی کبشی کیم سنکا محکوم ابرور
کرچه که بوق شوکت سرمایه سی
نیکه که چون حشر کونی ذوالجلال
آنکا عوض دور سینکا شرمنده لبق
آندا نشاط وسینکا اندوه وغم
هرنی خطا قیلغانینک اولغاج حساب
تکری بو در دینکا دوا ایلاماس
کرچه سینوق ایکنه حق الناس دور
قیلماسا مظلوم کنا هینک بحل
عفوین آنینک توتماسانک امید سین
کیمکه نیکان بیرلا قلیب سین ستر
کیمکه بولور برشر رینک فاش آنکا
کیمکا که بیر رشته بیتور دونک زمان

آج بوری لار طعمه سیدور باری بیل
نخل ترین آنکله قوروغان اوتون
سو پر بیان باغنی معمور قیل
باغ کل میوه نافع بیرو
ایش روشن ایله آنیک دیک قیاس
ظلمونکا بیچاره مظلوم ابرور
سیندین ابرور آرتوق آنینک بابه سی
ظالم مظلومنی ایلار سوال
آنکا بو یوک لیک سینکا افکنده لیک
اول سینکا آنداق که آنکاسین بودم
بولغوسی دور هر بریکا بوز عذاب
اوشبوجهت دین که حق الله ایماس
باغ رینک آرا خنجر الماس دور
دوزخ آرادور وطنینک متصل
بیل که ناموغ اوتیدا جاو بد سین
اورغوسی دور کوکسونکا بوز تیغ تیز
دوزخ اونی بولغوسی پاداش آنکا
قتلینکا اول رشته نی بیلکیل یلان

واقعه عبرت نما

شه لار آرا بیله صفت کم دورور
آندا که غازی شه فرخنده بخت
بوز ایکی بوزجه کبشی بیرله قزاق
ناوکی دشمن پورا کین قان اینب
بار ایدی ذاتیدا سزا وار لبق
عدل ایشیکین ایلکه کشاد ایلادی
توزدی بوز وغلارنی عمارت بیله
بیر کون ایدی سیرغه عزمی درست
ناله و افغان چکیبان نار تیب آه
قیلغوم اگر عدل ایلکه مرئی بوکون
شرط بوکیم ایلامه محکم عتاب
شه دیدی کر دعوی ایلکه قائمه
ایلادی لار بولدی چو بونکته جرم

وله

کیم شه غازی غه مسلم دورور
تاج آلین دیب تالاشور ایدی تخت
که یری خوارزم ایدی کاهی اواق
تیغی عد و باشینی پران اینیب
کیم آنکا حق بیردی جهانداریق
تخت اوزا اولتوردی داد ایلادی
ظلمی دفع ایتمی عدالت بیله
شیفته زالی ایتمکین توتی رست
دیدي که ای شاه شریعت پناه
سینک ایله دعوی شرعی بوکون
محکمه شرع دا بیرکیل جواب
شرعی ایلکه منتهی دور جائیه
قاضی اسلام حضوری غه عزم

ایلیه دنیا ایچون اول بی نوا
اولمچق اذن خداوند ککار
ایتمیچک صاحب سایه مدد
دیدی که وار کندی به صورتی کذاب
دیدیکه قنده بوله یم بن آنی
دیدیکه وار آره دکادر بعید
باین آچوب چیقدیغی دم کلخنی
پرده سامانی اولوب چاک جاک
نا که اوساطان رفیع الجناب
حل اولوب رشته قید زمین
ایلیوب اول ساقی فیض التفات
آلدی سنائی چونانی ایتدی نوش
یکسراولوب خاج لباس صفات
رسم انانیتی اولوب هبا
مرد خراباندن آلدی نظر
اولدی مثال مه مشکین نقاب
اوردی مس نفسنه برکیما
اولدی چو معبودی ایله آشنا
بویله در اشته نظر کا ملان
فیضی ایدر سنیکی عقیق بمن
نقصی ایدر نائل اوج کمال
اکثر اولور ذروه نشین کمال
ایتمه نظر ظاهر افعاله
قشرده یوق مغرده در سرکار

کندی کی بی مدده النجا
عاجز مخلوقک الندّه نه وار
سایه نه قادر در اید نیک و بد
فضله ایلری اوده اعتراف
اولسده کبرری اله دامن
کلخن اوکنده طورر اول ناامید
کوردی سنائی فسرده تنی
پایی کرفقار وتنی لرزه ناک
کل ایجری کیردیو ایتدی خطاب
کلدی حضوره قودی خا که جبین
صوندی همان دسته جام ممت
قطره ایکن بحر اولوب ایتدی خروش
اولدی غریق یم انوار ذات
بولدی او بیچاره بقادر فنا
ایلدی نه طاق سپهری کذر
غرقه نور کرم آفتاب
ایتدی زرین سکه شاهه سزا
قالدی محموده ضمیرنده جا
غوره بی انکور ایدر در زمان
قطره کپایه بی در عدن
برکه چرکابه بی حوض زلال
اولیه خراباتی آشته حال
ایله نکه باطن احواله
سیرنه در صورته یوق اعتبار

خمسه سندن

ای فک اوچی دین اوتوب رفعتینک
ملک سلیمان اوزا عشرت نما ی
حق که سالیب سایه رأفت سنکا
خلق نی آلینکدا قلیب ناتوان
خدمتینکا ایلنی زیون ایلادی
بیل مونی کیم سین داغی بیربنده سین
اولدی رعیت کله و سین شبان

ای وقو یاش دین چالینیب نوبنیک
باشنکا سالمای کولا کا جز همای
روزی ایتیب تخت خلافت سنکا
بارجه سیغه ایلادی حکمونک روان
قدلارین الینکدا نکون ایلادی
کو پراکیدین عاجز وافیکنده سین
اول شجره سینه باغبان

صبح نمازنده کلوب خدمته
عادتی اوزره بنه وقت سحر
استرینه شوق ایله اولوب سوار
بنده یکی اول دابه راهوار
چون شکم استری زخم رکاب
اولدی بک خطوه جنبش پدید
خادمی ایندیه ندکلو عمل
هاجز اولوب عاقبت ایندی بره
کوردیکه یکمیش بره زانویه دک
استر ایچون قلبی اولور کن حزین
دستخوش حیرت ایکن ناکهان
کوردیکه پرتاب سمندر صفات
بیلدی که بر کلخن دوزخ ماب
بوی بد وتوده سرکین ودود
لیک بر آتش دم اعیسی نظر
مست خرابانی ناهوش یار
دائرة عقلدن اولمشدی کم
خم دینه ایر کلچک مهملات
روز و شب اول مست ملامت زده
کلخنه قنده یاقشور نقل و جام
اولدی سنائی کور یچک دنک و لال
کوردی همان اول شه عالیشان
رغمه محمودک ای خوشخصال
دید ای کلخن ای نا بهوش
حارف و غازی اوشه بی بدل
خنده ایله دیدی اوسر مست ناز
داور اودر اولیه نفسه زبون
ایلر ایدی عقلی اولایدی اگر
دید کتور بردخی اول مردک
دید بیله کلخن ای خوش نهاد
اکانه لایق بو مقوله ادا
دید بیله خنده ایله اول فقیر

نیم شبان وارر ایدی راحته
ایتمش ایکن داعیه عزم در
شاه سراینه ایدر کن گذار
ایلدی بر کلخن اوکنده قرار
ایلدی هر چند که پر خون ناب
اولدی نوتونلکده اصلش فدید
اولدی امکان عبوره محل
ناکه ندر اصل توقف کوره
چار ستون قصر بنه اولمش دیرک
کندی دخی اولدی اسیر زمین
چشمه اولدی در کلخن عیان
همسر آنشکده سومنات
چرخ اثر آکا نظر جوی آب
ایلمش اطرافی جهنم نمود
کوشه سنک بیرینی ایتمش مقر
نامی انک کلخن لایخوار
اکا غذا اولمش ایدی لای خم
آکا و پروردی برای زکات
ایتمش ایدی کلخن عشرتکده
کهنه سفال ایله چکردی مدام
کندیده استر کی آشفته حال
ایلدی کلخنچی یه بویله خطاب
طولدره نوش ایلیلم بر سفال
ذوقی کور لایکی چک اول خوش
بودید بک لفظه دکدر محل
اکلا دیگ کیی دکدر بوراز
اولیه آلوده دنیای دون
بار جهان دغدغه سندن گذر
رغمه پابسته سنائی بک
عالم و فاضلدر اوصاحب سداد
ایله بویله سخنه اجترأ
عالم و فاضلدر اول ناخیر

احضا ر بنه چون اولندی فرمان
مفتاح ایله فتح اولندی چون باب
نقاش صور نمای قدرت
اخراجنه قصدایدن اوچهدن
آخر آنی یلدیلر کا و مهوش
برشمک اولوب شراری افشان
نه آب و قدح نه جام جشید
مجموعن ایدوب فنایه ملحق
کیمش کلی کاستانی قالمش
بووقمه دن اولدی اول جماعت
خونابه اشک ایروب ثرایه
اطرافه ایدوب فغان سرایت
چون کوردی بو حالی فخر ناکام
ند بیرن ایدوب شکسته تقدیر
شرمندن اولوب هلاکه نزدیک
اولدی بو حجاب ایله اونالان
آرامن ایدوب بونقش بغما
واقف اولیحق بو حاله خرم
غم جامه صبرین ایلوب چاک
من بعد بولوب خلل دماغی
دولندن ایدوب فراغی نصیم
کا آلمیچون شمیم یاری
اول فکر ایله کیم ایدوب فراغت
ماننده شمع اوله دائم
بونیتی دلد ایلندی محکم
هر شب کتوروب طعام و آن

هب اولدی مفر بان شتابان
برکونه دخی کوزندی سرداب
برنقش غریبه و یردی صورت
حسن ایتدیلر اثر او مهدن
اولش هدف خدنگ آتش
نه وارایسه ایتش انده سوزان
نه بنستر و بالمش ونه جاوید
برتوده رماد قالمش اینجق
بلبل اوچوب آشیانی قالمش
خاصک ستر دود مان حیرت
دوشدی یکیدن فغان سرایه
هر کوشه ده قوییدی برقیامت
محو اولدی شعوری اولدی سرسام
دود دلی اولدی آسمان کبر
عالم نظرنده اولدی تاریک
آتشزن سینه پیابان
صحراره دوشدی بی سروپا
خرملکی اولدی عین ماتم
ساغر کبی چشمی اولدی نمناک
سویندی دروننگ چراغی
ملکن و کلایه ایلدی تسلیم
و یردی اوده خلوته قراری
خلا فته ایلله عبادت
کوندن صائم و کیمجه قائم
سردابه نزول قیلدی خرم
سد ایلدیلر کلید بابن

حکایه

غزنه ده محمود شه کامکار
وار ایدی بزمنده انک برندی
اولش ایدی بحر فنون ایجره نون
غمرین ایدوب صرف حصول علوم
برنقش ایتزدی آنی شاه دور

اولش ایکن پادشه نامدار
نامی سنائی و مزاجی حکیم
حکمت طبعنده ارسطوزبون
اولش ایدی خواجه عالم رسوم
آره لغه کبرسه خواب حضور

پنهان ابدی بر عمیق سرداب
 ایندکده ملوک میل طاعت
 خدام و خواص اولوب نکهبان
 اول زیر زمینه کبردی جاوید
 بسط ایندیله آنده جامه خوان
 باقدیلر اکا سه شمع کافور
 فخر ایندی الیه بسته بابی
 کنجوره ایدوب کلیدی تسلیم
 چون جله اموری ایندی اکیال
 چون صبح نیکا شاه جرجان
 اطرافه صالوب سفیر انظار
 هر صبح اول آفتک لقاسی
 چون کوردی که بوق او مهر حشان
 چون بوغبدی باشنده دلدار
 بی یوسف اولوب سرای زندان
 چشمنده او خوشترین نشین
 ابروسی کمره گرفته غم
 دوشدی غم فرقت ایله اول شاه
 نه اکل و نه شرب و نه تنعم
 اما که ینه وقار شاهی
 ایلردی نهفته آه جانگاه
 نه حال ایه هضم ایدوب اودردی
 بالای سر بر عز و جاهه
 جمع اولدی مقربان حضرت
 بر قاعده ینه فخر خوشه کو
 اینمکه ایکن خدیو کامل
 کنجور کلوب حضور شاهه
 اصلندن اولنجه شاه پرسان
 اول رأی که فخر ایندی بیناد
 بر کونه صفادن اولدی خرم
 بر کونه نشاطه اولدی دمساز
 فخرک ادبندن اولدی سلطان
 نحسین ویسند ایدوب بورای

کیم آکا دکلدی وهم رهباب
 ایلر ابدی کیروب عبادت
 فخر ایندی او شوخی آنده پنهان
 کویا که غروب و واردی خورشید
 باشی او جینه قودیلر آن
 خلوتکده اولدی غرقه نور
 سد ایلدی مدخل عتایی
 حضار شهودی ایندی تقدیم
 ما واسنه کیندی فارغ البال
 اولدقده لحافه چاک مرکان
 ایلردی تفحص رخ یاز
 اولمشدی نگاهنک غداسی
 اولدی کوزین آچه دن پشیمان
 ممنون ابدی اولمشدی بیدار
 هر کنجی کورندی بیت الاحزان
 تنک ابدی مثال چشم سوزن
 رخساری ترش جبینی درهم
 بر محنته کیم نعوذ بالله
 نه نطق و نه طاقت تکلم
 اظهار قومزدی دود آهی
 غیر اولدیغن استمزدی آگاه
 کتم ایندی لبند آه سردی
 عزم ایندی ولی مع الکراهه
 ارکان مبانی سعادت
 قربنده خدیوک اوردی زانو
 اطوار شبانه دن تغافل
 مفتاحی کینوردی پیشگاهه
 عرض ایندیله اصلنی اهل دیوان
 هب ایلدیله یکان یکان شاد
 اولدی یکیدن خدیو عالم
 آرقالدی که روحی ایده پرواز
 دلبسته آکا هزار چندان
 بردن کو که ایلدی دعای

کلدی شهه عار نقص همت
 دیدی آنی ساکا ایتدم احسان
 انعام شهان دکل مجازی
 اما که بووضع سردی جاوید
 هم سرده بخار جام صهبا
 نه راه روش نه پای آرام
 چون کبردی بوصورته حکایه
 اما بوطرفده اول سخن سنج
 بیم شه ایله وصال جاوید
 تدقیق خیال شاعرانه
 اصحاب سخنده در حقیقت
 البته ایدوب خلوصن اثبات
 فکر ایتدی که داور جهاندست
 ایتدی اثر نشاط باده
 اول نشوه ایله اومهر رخسار
 فردا اولیحق دم سحرگاه
 البته اولور لب ندامت
 هر صبح اولور نگاهش شاهک
 فردا اولیحق مثال بلبل
 یاخود اوله امتحان مرادی
 جائز که کبروب آراهه غیرت
 دریای محبت ایلوب جوش
 یا اونوده ایتدوکنی احسان
 شاید اوله بوخیاله ذاهب
 عصمت اوپریدن اولدی زائل
 ردایله قبول ایدوب کشاکش
 برستمه چکه محبت یار
 آخر بو دو آتش جهانسوز
 بو فکر ایله فخر عاقبت بین
 اول رأیی که ایتمش ابدی اضمحار
 انلر خود اولوب بو حاله حیران
 تدبیرینه فخرک اولدیلر شهاد
 تختنده مکر که تخت جاهک

زور ایتدی محبت حبت
 تکلیف رجوعه یوقدر امکان
 احسان ملوک اولورمی بازی
 هیچ شاهدن ایلزدی امید
 هم دلدل ملال روح فرسا
 دیوانه به دوندی اول کل اندام
 عزم ایلدی شه حر مسرایه
 دوندی بو محمله بولشه کنج
 سرمایه موج بیم وامید
 قویمادی سرور شادمانه
 شاهرده اولور اولورسه غیرت
 نان ونمکه ایدر مراعات
 اولدی بو کجه تمام سرمست
 قلبی کی دستنی کشاده
 اولمادی کوزنده ذره مقدار
 اوضاع شبانه سندن آگاه
 انکشت کزای صبر و طاقت
 کلچیده کاشنی اوماهک
 نادیده بهار خبلی مشکل
 بووضع اوله سوء حاله بادی
 جنیده اوله رک حبت
 لطف ایتدوکن ایلیه فراموش
 یاخود اوله لطفنه پشیمان
 کیم اولدی لبالب اجانب
 من بعد قبولی امر مشکل
 شاهک اوله خاطری مشوش
 برستمه دخی حبت عار
 اوله برفقیره خائمانسوز
 بنیاد خلوصه ویردی تمکین
 خدام وخواصه ایتدی اظهار
 اولمشلر ابدی حزن و ترسان
 یکسر دیدیلر صد آفرین باد
 یعنی که سریر پادشاهک

رنگین سوزه کیردی بذله کول
 اولشدی بهشتدن نشانه
 ساقیلک ایدردی شهریاره
 بولشدی صفای قریه رخصت
 چیقدی باشنه بخار باده
 طور مزدی نگاهی برقراره
 اسباب جنون دخی نه لازم
 اسباب نکافات شاهی
 ترك ادب اینسه زده معذور
 ریزان ایدی می کبی ادب
 کتر دکل ایدی پادشادن
 جوش ایلدی طبع شاعریت
 جاویده علاقه نهانی
 سیرانه طبع ایدر تقاضا
 ناقص دینور آکا کامل اولز
 نقاش قسدردن ارماندار
 کیندی آرهدن رسوم کلفت
 اولدی دل فخردن هویدا
 مهتاب کتان صبر و آرام
 کستا خلق ارتکابی باده
 ویرردی صوکلن نگاهه
 جولانکه بوسه لایالی
 احواله فخرک اولدی واقف
 کوزلردی اوصید ناتوانی
 اینش دل فخری لرزه بید
 رحم ایندی اوزار دلفکاره
 عشق ایندی مروه تغلب
 فخره هبه ایلدی اوماهی
 سوردی بره روی عذر خواهی
 چوقدر اوغاش بودکانه
 بودولنه اختصاص قنده
 کیم زین اوله اول کهر بوکانه
 صالقی اوها مزایم سایه

پیمانه باش اکوب سبول
 القصة او مجلس شهانه
 مخصوص اوشوخ ماهیاره
 شاعردی برای رسم صحبت
 اولدی دلی ذوقدن کشاده
 که جامه باقردی کگاه باره
 عشق و می و دلبر منادم
 بولشدی شرابدن تباهی
 ویرمشدی مزاج هزله دستور
 پیمانه خنده ایدی لبز
 شاعر دخی مست اولوب صفادن
 چشمنه کلوب شراب مشرت
 اینشدی دل دقیقه دانی
 هرقلنده که حسن اوله هویدا
 هر دلکه جلاله مائل اولز
 حسن آینه جمال جاندر
 کرم اولدی اوشام چونکه صحبت
 خاکستر اینچنده نار سودا
 اولدی دل فخره اول کل اندام
 ایندردی اورند خوش نهاده
 دزدیده نگاه ایدوب اوماهه
 آز قالدی که ایده اولعل آلی
 اول شاه ممالک معارف
 شاهین دودیده سی نهانی
 کوردی که هوای حسن جاوید
 پروانه ایکن جمال یاره
 عشقه کرم ایلوب تغلب
 جوش ایندی عطای پادشاهی
 شاعر کور بچک عطای شاهی
 عرض ایندی که ای شه بکانه
 بن قنده او عبد خاص قنده
 حدم دکل ای شه زمانه
 بو خاک ذلیل کم بهایه

کلغچه کستان امید
قدی الف صیفه راز
کیسوی سیاه عنبرین تار
توصیف دوزانی پیچ در پیچ
هر غمزه بر آشیان فته
بینی به طیانمش ایکی خونخوار
کل کبی دو نقش کوشی کویا
رخ شمشه بخش مهر انور
لب قحه شرح مطلب
بحقه لعل ایچنده مملو
برنور اینوب آسمان سردن
مغزی کورینوردی استخواندن
سرتا بقدم تموج نور
باقسه زهیه او شمع مجلس
ناز ایله اولجه نرم رفتار
اولشدی خدیو اوش-وخه مائل
روین کوره مزسه نیم ساعت
مانع بولنورسه دستبوسه
اول شاه ایله اولمش ایدی مونس
لشکر کش شاهراه تخریر
مرغوله طراز روی عرفان
وفق المحل ایدی هر پیامی
سسویلردی اوکونه تازه وتر
هر مصرع بیت در فشانی
نثرینه بنات نعش بنده
ماننده نسخه مکرم
اولشدی آنکله شاه خرم
برشاه ایله بردخی اول آفت
برشب که مشاعل ستاره
امر ایلدی شاه شوخ مشرب
بزمه عرق وی اولدی ریزان
ساقینک النده جام لبریز
کرده ایدوب بنان نازی

مهباره عالم اسمی جاوید
مژگانی خدنگ ترکش ناز
سرمایه عمر عاشقی زار
تعریف دهانی هیچ در هیچ
هر گوشه سی بردکان فته
بربالشه سرقومش دو پیاز
سیم اوزره اورلش ایکی تمغا
مه باب لطافتده چاکر
غم هیئت جزم آخر اب
دندانلری خرده صاف لو لو
آدین قومش اهل حرف کردن
فانوسده صانکه شمع روشن
آندن ایچروسی راز مستور
اول یردن اولوردی رسته ترکس
لغزیده اولوردی پای انظار
محکمتر ایدی علاقه دل
اردنجه کیدردی صبر و طاقت
آلوردی لب نکله بوسه
بررند جهان ندیم مجلس
دارای سریر حسن تعبیر
مشهور ایدی نامی فخر جرجان
ضرب المثل ایدی هر کلامی
کیم شعرینه تشنه ایدی کوثر
یکپاره مسلم معانی
پروینه ایدردی نظمی خنده
ال اوزره طوتاردی آنی عالم
محسود ملوک ملک عالم
فخر ایله مثلث ایدی صحبت
ایتمشدی دل شبی اناره
بر بزم می ایندیلر مرتب
زین ایدی زمینی دز و مرجان
رشد افکن کلبن کل انکیز
ایتمکده ایدی پیاله بازی

فاضلتر ز مهره سلاطین
مانده حسن امری جاری
دست کرمی سحاب باران
ایلردی ابدیدی قصد تسخیر
برقاعده رسم پادشاهی
صف وزرانی سلاک لولو
هر بیری مدبر زمانه
هر بیری امین کنج تدبیر
مانده خلد ملکی معور
وارسته رعیتی ستمدن
کنجی در و کوهر ایله نملو
برکونه ابدی کرمده چالاک
یوق مملکتشده جای خالی
ملکنده غریب اولوردی راحت
یوغیدی قلمرونده ویران
ملکنده اودکلو ظلم نایاب
عصرنده یوغیدی زار و گریان
بزمنده بری بیرینه بکتن
عهدنده یوغیدی عقده دل
عصرنده یوغیدی چاک سینه
ذوقه اوقدر و برزدی رخصت
باغنده هزار نغمه پرداز
متروک ایدی آت شکنجه
شهرنده بولمز ایدی دزدان
صویماغه ایدر یوغیدی اقدام
کیمسه کزه مزدی تیغ در دست
ایتمزدی جهانده کیمسه بیداد
کیمسه ایده مزدی ظلم اقدام
ذوق و طرب ایدی کار و باری
که ساز و طرب کهنی اغانی
اولمشدی برآفت ملک ذات
صالمشدی جهانده مهر و نور
دورنده جمال ماه کنعان

عارفتر عمده خواقین
مانده عشق حکمی ساری
هر قطره سی آب روی عمان
ساعت کبی چرخ پازنجیر
بیمد و حساب ابدی سپاهی
هر بریسی خواجه ارسطو
هر بیری بر آصف یکانه
هر بیری مه سپهر تسخیر
نار اهل کبی عدوسی مقهور
آسوده بلای درد و غمزن
همچو دل شاعر سخنکو
صوم اولسه ایلزدی امساک
زهادک اوله مکر که بالی
انجق کورینوردی بومه غربت
الادل عاشق اولده پنهان
کویا رمضانده باده ناب
درسن اونوده مکر که صبیان
کج باقر ایدی مکر که نیرن
اولماسه معیات مشکل
خط حکمسه مهرکن نکیه
رقاصسن اولز ایدی ساعت
بی دف که ایلزدی آواز
قولنمز ایدی تفک طنبجه
دلدوزلک ایتمسیدی خوبان
اولماسه ولایتنده حجام
یوزبولسه سرتراش تردست
قان دوکنز ایدی مکر که فصاد
اندوهه مکر شراب کلغام
عشرته کچردی روزکاری
ایام نشاط ایدی زمانی
طوطی دل خدیوه مرآت
اولمشدی جهانده حسن مشهور
اولمشدی اسیر چاه کنعان

اعضای براق اولوب قوی سست
جبریله دیدی رسول اکرم
انصافیدر برید دعوت
لایقیمی اولوب بنله همپا
بوسوزدن اولوب امین حضرت
باز ایتدی زبان عذر خواهی
بوندن ایلرو دکل پریده
آچسم پروبالی نیم بر مق
بوسوزده ایکن امین سرور
برهودج ایرشدی نامی رفر
پروازه کلنجه دینسه شایان
اما که اوقطع راه ایدردی
آغوشه آلوب اوجان جانی
چون رفرق ایله اوشاه دخواه
رفرف دخی قالدی متزلزله
ترك ایلدی آشیانی عنقا
اولدقده رسول واصل عرش
ایتدی اوخدیو بنده طینت
حق ایلوب احترام واعزاز
آرایش بزم وصلت اولدی
وهاب وکریم ورب منان
کیم حوصله حسابیه صیغیر
قطره ایریشوب یم حیاته
مستغرق اولجه نور نوره
حادث اولیحق قدیمه واصل
یکدی آره ده نیجه مقالات
اول صحبته نطق همدم اولز
برکیمسه دکل اوسردن آگاه
بوجه عطای جاودانی
کیم وار ایدی برشه یکانه
سلطان جهان خدیو دوران
دارای ملک سرشت اکرم
خوش طبع و ظریف و شوخ مشرب

اول چاپک وجست قالدی ناجست
ای یار و برادر مکرّم
مهمانی قومق اسیر وحشت
بونده قویه سین غریب وتنها
وامانده ییج وتاب خجلت
کای ضیف مکرّم الهی
سندن خیری بر آفریده
خاکستر ایده تجلی حق
ناکه آچلدی باشقه بر در
کهواره مهر تاب مظرف
هم جنبش مسند سلیمان
بوجانب علوی به کیدردی
طی ایتدی حدود لامکانی
طی ایتدی هزار راه بی راه
باغلندی سقینه ساحلنده
قشرینی براقدی اب معنا
عرش اولدی غبار پاینه فرش
بر قاعده سجده نحت
اکرام ایله ایلدی سرافراز
مستغرق نور وحدت اولدی
بذل ایتدی اودکلو لطف واحسان
ذراتی نه آسمانه صیغیر
غرق اولدی تجلیات ذاته
سایه کبی وهم آتلدی دوره
آثار حدوث اولدی زائل
هب خارج وسعت مقولات
اول خلوته کیمسه محرم اولز
برکندو بلور آنی بر الله
هب امتک اولدی ارمغانی
فرمانی روان ایدی جهانیه
شاهنشاه پای تخت جرجان
نامی کبی طبعی داخی خرم
دانا دل وکامل و مؤدب

اولدی کیدرک اونور دیده
 خجالتله دونوب باشی سپهرک
 چیققدقه بشنجی بارکگاهه
 جانی غم ایله دهانه کلدی
 اولدقدقه ششم سپهره واصل
 سجاده مثالی اوپدی پاسن
 هفتم فلک اولدی چونکه منزل
 رخسارینه اورمدی کنه‌هن
 ایردیکه سپهر تابشانه
 هشتم فلک دوازده پا
 اظهار نیاز ایدوب جلوسه
 عقدین کتوروب نثار پروین
 جوزا کمرین ایدوب هدیه
 شوق ایله ثواب اولدی سائر
 میزان دوشوب اولشب اضطرابه
 اوردقدقه رکابه فرقدان چنک
 اولماغه سزای حبل احسان
 حدین ییلوب اولدیلر وؤدب
 جدین کتوروب سماک راح
 شکوای حل کچجه حددن
 کنج نعمندن آلمغه قوت
 آوازه ذکر قدسیان هب
 چون اولدی شهشه مقدس
 اولدی اورادن کذاره درکار
 آندنده کچجه برق واری
 اماکه نه سدره تاج نه کاخ
 جوشش کده زلال رحمت
 بار آور نوقاش آمال
 همسایه صحن جاودانی
 آرامکه جناب جبریل
 اولدقدقه اوشاه تخت دیده
 جبریلک اودمده پروبالی
 دوشدی اوراده زبون وخسته

چون طارم چارمه رسیده
 زرد اولدی یوزی زوالی مهرک
 مریخ یوز اوردی خاکراهه
 تیغن براغوب امانه کلدی
 برجیسه سعادت اولدی حاصل
 عرض ایلدی بنده لک رداسن
 حال زحل اولدی خیلی مشکل
 رد ایتدی عبید روس-یاهن
 بخش ایتدی فروغ نیرانه
 کرسی مرصع دلارا
 قدینی خم ایتدی پای بوسه
 نور ایلدی خای عنبر آکین
 ایتدی ینه ککندویه عطیه
 اوچدی بو هواده نسر طائر
 یوز-سوری ترازوی رکابه
 میزان ایله اولدی اولده همسنگ
 آب رخن ایتدی دلو ریزان
 خرچنکله صلحه کلدی عقرب
 ذبح ایلدی آتی سعد ذابج
 آلدی آنی پنجه اسددن
 خرج ایلدی جله فلسنی حوت
 آغازه سنبله ایدی اول شب
 آرایش بارکگاه اطلس
 مانند حریر خوشترین تار
 دوشدی بن سدره کذار
 لعلین بدن وزمردین شاخ
 یذوع چهار جوی جنت
 منزلکه کاروان اعمال
 سرحد دیار لامکانی
 مجرای فیوض وحی وتزیل
 منزلکه سدره یه رسیده
 نقش طیراندن اولدی خالی
 ماننده مرغ بال بسته

کادی اوزمان قیام نازه
 جبریل سفیر سدره پیرا
 امانه براق برق خاطف
 سیمایی مثال حور رضوان
 شیرینی هیئت نکه سوز
 اعضای مجوهر و مشمع
 برکونه ابدی اوجست و چالاک
 ایام نشاطدن سبکرو
 اینک دم وصله نه منت
 سیماب مثالی جوش ایدردی
 رفتار ایچون اورسه عرصه سم
 پرواز ایچون ایلدکده پر باز
 پایله شه فلک نشین
 آلدقده براق انک شمین
 جبریل و براق اولدی یکسان
 اول قدمنده اولدی پیدا
 اولدقده اوسروره نظرگاه
 ناکاه بولندی آنده حاضر
 شاهان قلم و نبوت
 اولدی اوزمان شه تهامه
 اولدی شه دین پناه اکمل
 یعنی اولوب انبیا جماعت
 چون وقت ابریشوب آچلدی منهاج
 اول نور جهان شه یکانه
 بالاسنه سوردی راهواری
 کردون آکا احترام قیلدی
 آنک کاوله جسمی روح احسام
 باز اولدی در سپهر اول
 پایینه سوروب یوز الدی کامن
 چرخ دومه اولجیه وارد
 مانند قلم ایدوب تکا پو
 ایردکده اوچنجی آسمانه
 اولدی نفسی حجاب ایله تنک

ماننده سر و اهترازه
 چکدی آکا بربراق رعنا
 هم جنبش نور چشم هاتف
 رخساری مثال روی انسان
 آرایش خلقی دل افروز
 راننده ایکی برمر صغ
 کیم کردینه ابره مزیدی ادراک
 مانند وصال تیز پرتو
 رنگ رخ عاشقانی سبقت
 ماننده یم خروش ایدردی
 ایلردی خیالیدن تقدیم
 جبریل ابدی الحق آکادم ساز
 چون چشم رکابن ابدی روشن
 بوس ابدی عنان کف کریم
 دیده کی مشترک شتابان
 انوار حره سرای اقصا
 پیرامن صخر صخره الله
 اقطاب اوائل و اواخر
 حکام ممالک شریعت
 اول سبجه اولویه امامه
 طغرای سطور صف مرسل
 فخر مرسل ایلدی امامت
 بردن کو که نصب اولندی معراج
 غزم ایلدی سوی آسمانه
 طی ایلدی برج باد وناری
 بو حرق اوالتیام قیلدی
 حائلمی او اور او جسمه اجرام
 یاقدی مه بدر او کیجه مشعل
 پرایلدی طاس ناتمامن
 مشق ابدی شناسنی عطارد
 صفحه کی سوردی پاینه رو
 دوشدی کف زهره دن چغانه
 شرمنده لک ابدی قامتن چنک

شب صالمش ابدی جهان سایه
اولم شدی چراغ ماه انور
اولم شدی اوشام جنت آسا
آینه مهر اولوب شکسته
اولم شدی اوشام پرغو افشان
اول شب کل باغزار هستی
محبوب خدا رسول اکرم
ایتم شدی برای عیش جانی
مرکانری ایچره خواب شیرین
ناگاه ایریشوب امین حضرت
مرغ ملکوت لانه وحی
سردار ملائک مقرب
چشم دوجهان رسول مختار
چشمندن اوچنجه طائر خواب
مد و یردی چو قامت نگاهه
جبریل امین چون ابتدی تقدیم
آداب ایله ابتدی پیک واری
مالیده ایدوب یوزین ترابه
کای نیر آسمان احسان
ای خاک نشین گنج ناسوت
اقبالکه تنکدر بو عالم
پایکه نشار ایچون مرتب
صف چکدی قدومکه ملکار
ای شاه منصه نبوت
صال سوزش شوق قدسیانه
قبل سرو بهشته عرض قامت
هیچ کیمسه نک اولمدی بودولت
بر کیمسه نک اولمدی بومعراج
بویبارکه اولمدن ممد
هم عرش اوله پای بوسه نائل
ای سید نازنین قیام ایت
اول پادشه بلند اختر
قوندی سرینه همای دولت

مه باقش ابدی چراغپایه
مشکل کش کاروان اختر
پر نشووه فیض هفت مینا
دیواره یاشمادی جسته جسته
هر ذره بر آفتاب رخشان
سرمایه ده بلند و پستی
بادی وجود هر دو عالم
تشریف سرای امهانی
اولم شدی لحفه چین مشکین
نقاد رسائل رسالت
همراز بلند خانه وحی
جبریل امین خبر بر رب
آوازه پردن اولدی بیدار
شاهین نگاهی ابتدی پر تاب
جبریل ایرشادی بارگاهه
بر قاعده خاکبوس تعظیم
تبلیغ سلام کرد کاری
صوویری حقیقه خطابه
ای روح جهان حبیب یزدان
تشریفکه تشنه بزم لاهوت
اوبارکه بلند سلم
در ایله طغوز طبق لبالب
رقص ایلدی شوقکه فلکار
ابتدی سنی حق حضوره دعوت
باص پایکی سطح لامکانه
قویسون سر سدره به قیامت
بالاسنه سایه بخش عزت
فرق سرافتخارینه تاج
مقصود بولیله در مجرد
هم سن اوله سین کاله واصل
اقتصادی مقاصده خرام ایت
اولدی بو پامدن مبشر
مست ابتدی نوید بزم وصلت

اقتضا ایتمیچک بوزمه تنک
اقتضا ایتدیکی دم بی تأخیر
ایت مداوا بولیجق استنادین
بنجه کافی سکاطب نبوی
معهده به دیدی بنی بیت الدا
ایله بوقاعده بی پیش نهاد
ایله پرهیزی محافظ بدنه

تخته تجربه ایتمه بدنک
رأی حذاق ایله ایله تدبیر
وزن قیل رتبه استعدادین
طب شافی حکم مصطفوی
حیه حفته دیدی رأس دوا
ایتمه زنهار بومقداری زیاد
کیرسون خصم مرض قصرتنه

خیرآباد دن

جد آکا که جد آکا روادر
دور آورنه روان افلاک
عصار سخایب زمستان
معمار بنای چارارکان
شیرازه کش کتاب امکان
عقرب نه ساعت سماوات
سبحان الله زهی صنایع
اولفده نشاره پاش اجزا
هرقهری هزار لطفی حامل
هرتا کده صد هزار خوشه
حیرتله اونجه شاه اولاک
سن فائده فالورسین ایاب پست
وصف ازلی بیانه صیغمرز
سر حلقه انبیای مرسل
بخشنده کشور مخلد
معنای کتاب آسمانی
زه بند کان قاب قوسین
سلطان سریرلی مع الله
سر سطر کتاب اقدمیت
سرما به هستی دو عالم
اول کهر خزانه راز
برشب که عنایت الهی
اختزله سپهر اولوب مذهب
بو کهنه سرای آبنوسی

جدک دخی جدیده سزادر
آرامده طبیعت خاک
رسام صحایف گلستان
باروکش شهر بند امکان
مجموعه نویس کان ماکان
میرانده چارسوی اوقات
ما احسن هذه البدايع
منشار تقابلات اسما
هرزهری هزار شهدی شامل
هرخوشه ده صد هزار توشه
سبابه کزای ماعرفناک
دامان بیانه اورمقه دست
اول مرغ بو آشیانه صیغمرز
هادی سبیل بنی اکمل
شاهنشاه انبیا محمد
مقصود خطاب کن فکانی
بازو کش قبضتین کونین
چاک افکن جیب سکه ماه
مهور نکین خاتمیت
بادی مکرمی آدم
آخر رس تختگاه اعزاز
زین ایش ایدی بوبار کاهی
زر جامه ایله صاتاردی کوکب
کیشدی لباجه عروسی

دیدنی شه یا کلچک نیلر سین
 دیدنی شاهم وارانک آسانی
 مؤمنه فرضدر ای روح روان
 طبر در اقوای مهمات فنون
 قنغی محروسه که یوق آند حکیم
 ایتش اجزای عقاقیری خدا
 دینور اما او طیبیه حاذق
 چوق فنون کورمه محتاج طیب
 هم مجرب اوله هم اهل کتاب
 نبضدن ایلیه تشخیص عرض
 طبع اجزای عقاقیری بیه
 ایده تدبیر و تجربیه علاج
 ایده قانون ایل تدبیر دوا
 ایتیه نشتر جهلی خوزیز
 دینز اول شخص هوسکاره حکیم
 خود بخود طبه اوکیم سالکدر
 متطبب قتی چوق شخص غریب
 آلمز اصلا نظره سقراطی
 کینور وضع حکیمانیه ایل
 رطب ویابس سخنی سرتاپا
 سوزاراسنده صانار بارد و حار
 اصطلاحاتی سور معناسز
 ظن ایدر مفرد ایشته کلمات
 زعمی وار اوکرته مز اهلندن
 قبضی فرق ایلیمه مز لیتندن
 ایلز فرق سفوف و محجون
 کورسه قاروره صانور ظرفی شراب
 ویرر انسانه ملینله کشاد
 زنج سودایه ویرز بادنجان
 بیدرر حکه به بالقله ابن
 یخ ویرر ایتسه سهاله تدبیر
 بیدرر خسته حایه غسل
 بویله هب شمدی اطبای زمان

اوزمانده نه جواب ایلر سین
 سنی بوزوب یازارم بن آنی
 علم ابدان ایل علم اذیان
 آنی منکر دکل الامجون
 یوق جواز اولغه اول یرده مقیم
 مرض وعلته اسباب شفا
 که اوله اسم حکیمه لایق
 هر برندن آله بربنده نصیب
 اوله دانای خواص واعصاب
 اوله سبابه سی جاسوس مرض
 کشور جسمده تدبیری بیه
 ایتیه جهل ایل افساد مزاج
 ایتیه تجربه به خلق فدا
 اولیه راهزن عمر عزیز
 کاوله بی تجربه اوبی تعلیم
 نه طیب اول مرض مهملکدر
 کینور کنندی خیالنده طیب
 کندوشا کردی بیلور بقراطی
 اصطلاحات طبیبانه ایل
 برینک اصلنی بیلز اما
 صانور اما که اسمی دیار
 شربت وحقنه یاپار اجزاسز
 دیر مرکب دیسهلر یوقی دوات
 اولدرر خسته لری جهلندن
 صفربی آکلایه مز صفرندن
 صانور آفیونه دینور افیمون
 شاخ حجامی صانور شیشه آب
 قبضه امساک ایل ایلز امداد
 قان آلور قنده کورر سه یرقان
 قوقودر درد سره مسک ختن
 بیدرر حار مزاجه انجیر
 درد چشمه آفیدر آب بصل
 اکثری جاهل احوال ندان

دیدى كوستر كورلم صنعتكى
 يازدى بردفتره برقاج اجزا
 دیدى آماده ابدك بونلری هب
 شاه امریله سكردوب خدام
 اولمدى لك طرامون پيدا
 طراموندر بوكا اجزای عظام
 شاه تا كيد ايله ايتدی فرمان
 برى بیرینه كیروب عطاران
 عاقبت دیدى برى بر اجزا
 كتورك بلكه بودر مقصودی
 كیمیا کر كوریچك دیدى بلی
 كبردى تنهاسه ايله برجایه
 ایدوب اجزایی عملله اتلاف
 پوتهیه قویوب ایدوب استجلا
 عقلن الدردى كوروب شاه جهان
 آفرینر سكا هم صنعتكه
 لك وارمی بونی تكمله سبیل
 دیدى اول رندك اكسیر نما
 دیدى شه آکا مکر سن كیده سین
 دیدى فرمان سنك ای شاه جهان
 و یردی اول شاه آکا چوق مال و منال
 آلدی او كنجی او رند عیار
 كنجه نائل اولان اكسیری نیدر
 بوخبرله طواب افواه جهان
 وار ایدی آنده مکر بردرویش
 قنده كوش ایلر ایسه بر احق
 كوروب اولدیغنی شاهك ساهی
 ایشیدوب شاهانی ایتدی احضار
 سو بيله واقع می بو تحریراتك
 دیدى اول دزد مجهول الحال
 بردخی سمكه عزم ایتسونمی
 بوقدر مال ايله اول فرزانه
 كینه دن خاطر كی صاف ايله

بيله لم مرتبه قدرتکی
 برینك اسمی طرامون خطا
 هنرم كوستریم ساكه بوشب
 آلدیلر جله اجزایی تمام
 دیدى اكسیر کر ای ملك آرا
 كیمیا اولز اول اولزسه تمام
 كه بولنق كرك البت بوزمان
 آرادیلر آنی دكان دكان
 بنده وار نامنی بیلم اما
 دخی یوق شهریمك موجودی
 بودر اكسیرك اهم عملی
 اوردی حیله كوروكن اجزایه
 قدرهك قعرینه چوكدی زرصاف
 بر سبیکه زری قیلدی پيدا
 دیدى تحسین ایدوب ای رند زمان
 فن اكسیرده اهلینكه
 طرامونی نیجه ایتسك تحصيل
 ایتك ایستر سفر سلاك خطا
 غیری بیلز بوابشی سن ایده سین
 ایده یم بولنكه جانم قربان
 ایلدی شهر خطابه ارسال
 كلدوی سمته ینه ایتدی فرار
 او كید شدركه كیدر داخی كیدر
 اولدی حیران عقلای دوران
 عالمك بیخردن دلریش
 دفتره عادتی ایدی یازمق
 دفترك باشنه یازدی شاهی
 دیدى ای نامكش ناهشیار
 حقه وارمی سنك اثباتك
 الله كیرمش ایكن مبلغ مال
 عقل ودانش بونی جزم ایتسونمی
 كلز الاكه اوله دیوانه
 یازمیمی هله انصاف ايله

عسکر بنک هله حالی معلوم
 آنلره ظلم مدار اولمشدر
 حاکم شرع ایکن اما که قضات
 جابنه آلت ایدر تقوایی
 کیسه کیسه آلتان مال بنیم
 توتونک ذاتی سومز اما
 طعن ایدر کورسه اگر خاتمزر
 کیجه اطلسله قوجار محبوبی
 رشوتک آدینی قویش محصول
 حیف صدحیف که شرع شاداب
 (ای زرناب عزیز الخلفت
 کیمیا سازانه ایته شغف
 اوله زنهار بوسودایه اسیر
 کیمیا کارینی صنعت صانعه
 اسمی وار جسمی ولی ناپیدا
 مال ایچون مالکی سوزان ایته
 چوغنک غم جگرین خون ایتمش
 فالور ازبانه چیقسه طاره سی
 قلب اعیانه اولورسه امکان
 کیمیا کر سوز ایله سیر اولز
 برج ناریدن اولورسه پرتاب
 طین حکمتله یاپلار بوبنا
 کیمیا یه الی ایرمز ناچار
 کیمیا وقعه سی چوقدر اما
 برزمان ایجره مکر بر عیار
 ایدوب آمیخته چند اجزا
 صائمش اجزا دیو بر عطاره
 عرضحال ایدوب او شهرک شهنه
 دیمش ای پادشه ککشور کبر
 یوریلورسه قولکه حسن نظر
 شبهه ایلرسک اگر ایتمده ساز
 بر نمونه ایده یم ساکه عیان
 بوسوزی کوش ایدیجک شاه کرم

یاقشور انلر اولورسه ظلوم
 جمع اموال شمار اولمشدر
 ایتمز ابتدکاری ظلمی حشرات
 مد ایدر ماله بد یغمایی
 توتون ایچمکجه دکل وزر عظیم
 آقچه سن آلور اولنسه دعوی
 زرنک اما که کران وزن آر
 طوتمز اطللس کیسه لی مکتوبی
 کیم اوله ایتمه محصول قبول
 نیشه رشوت ایله اولدی خراب
 معدن ارای جهان حکمت
 ایله مالکی بهوده تلف
 اوله جق حال دکلدر اکسیر
 مبتلاک سوزینه آلدانه
 کیمیا ایله جهانده عنقا
 حاضرک غایبه قربان ایتمه
 کیمی کوردک ایشن التون ایتمش
 الینک کبری یوزینک قارده سی
 کیمیا فعلیده اولور آسان
 اصطلاحات ایله اکسیر اولز
 اوچه من اوج حقیقده عقاب
 ایدر اجزاسنی تصعید هبا
 قلبر نلقده ایدر کاری قرار
 بری مشهوردر ایله اصفا
 ایلش برنیجه التونی غبار
 قوش آدینی طرامون خطا
 آلمش اول وجهله برقاج پاره
 ایلش وضع جبین در کهنه
 بنم استاد فنون اکسیر
 ایده یم کنجکی پر کوهر وزر
 لله الحمد در تجربه باز
 کندی چشمکله کوروب صکره اینان
 میل ایدوب خاطری اولدی خرم

در دمندانی دیزوب صحرايه
اصلى بوق ماده نك جرمى عديم
بو كاكيزر قنى چوق جور و ستم
هب عمارات جهان اولدى خراب
ملكده زلزله غفلت ندر
باغبان ايتمچك چشمنى باز
صاحب باغ اولادى اويانق
(اى طرازنده ايوان خصال
ايتمه ز قوم حجه اقدام
اوله دندان زن اموال بديم
اوله اللهى سورسك قطعا
جاهلاك قطع طريق اهون
هله فتوايه قارشمن تزوير
قول فتواده بوهجت بوقدر
گاه اولور آنده ده واقع تحريف
عصرده ليك قضا مشكدر
سيما اكثر ارباب قضا
حكمدن اول ايدر حكيمى مراد
اول نهى دست كه رشوت و برمن
علمى بوق اكثري بي مذهب و دين
الده اندازه و كيل و ميزان
قاضى دلال و ميانجى محضر
پادشه قور قوسى حق قور قوسى بوق
استسه دآبى مديون ايلر
نجه سى صورت حقندن كورينور
قصدا آغلر كتورر چشمنه دم
ايتمه حق صريخى عا طل
بيلمين ساده دل بي فطنت
سد ابواب دكا كين ايلر
نه طريق ايله اولورسه او محبل
شرح نامينه تسليل ايدر
حاكم عرفك اولور ظلمنه سد
كندو افزونتر اولور باشادن

دست بسته كتورر پاشايه
ديكلمز كيمسه ايدر لر تجريم
طوتدى بوز سمت خرابه عالم
قوتدى دهقان برينه بوم و غراب
ترك احكام شريعت ندر
باغنه هر كس ايدر دست دراز
چشمه اولزدى باشندن بولانق)
وى فروزنده ديوان كال
الحذر الحذر اوله قسام
ابتدى نهى آنى خداوند حكيم
طاب راه قضا و فتوى
رهزن شرع شريف اولمقدن
مجتهد قواني ايلر تحرير
چوقده تحريف شريعت بوقدر
صدر فتوايه بكر قول ضعيف
حكم حق اولمچق باطلدر
ايتمز احكام خدايى اجرا
اول آلور قنيسى ايلرسه زياد
قاضى دعواجى به نوبت و برمن
كوزى محصولده رشوته همين
ايلمش محكمه شرعى دكان
كنخدا قبضه مالك حاضر
رشوته حرصى قدر غلظتى چوق
استسه مقلسى قارون ايلر
منع ايچون ظلمى خال سورينور
هب ايدر شهرك اشراستنى جمع
كورينور صورت حقندن باطل
صانور اول حيله بي حقانيت
ناسه شدت يولى تلقين ايلر
بولور اجراي فساداته سبيل
بكه پاشايه تغليل ايدر
كندونك ظلمى ولى آندن اشد
اشته مقصودى بودر غوغادن

منصبك مصرفی خود نامعدود
مطبخ و آخور و تعیین خدم
قره قوللقچی ایله مهترلر
باخصوص اولنه تکلیف سفر
سفره کیتمکه عسکر لازم
ظلمسز آقجه به دسستی ابرمز
کش مکشله ایدر عمری کذر
بسنورمی هله کور لیل ونهار
قره قوللقچیلر اولور عفریت
بیک نیاز ایدسه قبول ایتمزلر
آشچینک قور آدین اوغلم جانم
صورمه آمدشد ایدن آغار
باامبر خوار یا سر بوا بین
هربری کورک کران قیمت اومار
بش کیسه ویرسه ایدر استحقار
باشنک دینی ایسه غایتی یوق
خاطری نقد کدرله مالی
آکلز آنی مباشرلر ایسه
اومدیفن ویرمکه خود طاقت یوق
ویرمه جنک وشکایت حاضر
نیاسون بو آراقده پاشا
طوتالم صالح ایمش عاقل ایمش
ظلمک آدینی قویوب باد هوا
دیدیکمدر صلحای اصرار
ظلمه مائلاری واردر وافر
مؤمنک تشنه مال وجانی
قتل نفس ایله مباهات ایلر
نامی فرمانده نظام عالم
آنلرک ظلمی وار ایله قیاس
آغار ظالم و آچ و عریان
ظلم تحصیله چکمش غربت
قنده بیورادی ایله ایدسه شتاب
قریه خلعتی قومز تقریره

هیچ اولمز آکا تعیین حدود
داخلی خارجی اتباع وحشم
جو واسب و شتر واسترلر
الك یقینی کوزده در سمت مقر
عسکره مصرف ایچون زر لازم
خلق ایسه کوز کوره مالن ویرمز
بوکا دولتمی دینور خاك بسر
بونجه حیوان بو قدر خدمتکار
شیرزنده اولور هربری ایت
بخشش و ترخله سز کیتمزلر
کنخدا دیر سایسه سلطانم
کبر ایله نخوت ایله عنقال
هربری معتمد دولت و دین
هم مکمل آن اومار خدمت اومار
اونه راضی اولور آخر ناچار
صرف بکروزه سنه طاقتی یوق
کیسه می کنج عدمدن خالی
جور ایدرلرینه قادرلر ایسه
ویرمک سمته ده جرأت یوق
در دولتده مذمت حاضر
بوکا دولتمی دیرم بن حاشا
منصف و عادل دریا دل ایمش
منصبی ایلمسونمی یغما
ارتکاب ایله ظلمی ناچار
صورتا مؤمن و معنا کافر
منعدم مرجحت و ایمانی
کفری شمشیر ایله اثبات ایلر
عالمک نظمن ایدر کندی عدم
واردیغی ملکه قورلری اساس
ویرمه هربری مال آلمه جان
ذکریدر آقچه وفکری خدمت
واردیغی قریه نک احوالی خراب
بند ایدر بولدیفنی زنجیره

مصرفك ائمه كوزم نوری زیاد
 باشچه سیری اولورسه مطلب
 مصرف آخوره اولدقچه زبون
 فسح ایدر قید صمان سامانك
 منصب وجاهه هوسكار اوله
 اهل منصبه بولمز راحت
 اوله پاشاق ایچون آواره
 باغله طنطنه طبله كوكل
 پاشاق عمره سورر مختدر
 نامی پرکوکبه جاهی عالی
 خاطری منصبی کیی وبران
 ظلم ایدر سه ییقلور خانه دین
 چکدیکی محنت اوانسه تعداد
 پادشه قورقوسی خود راحتسوز
 نوبنو وسوسه كونا کون
 نه بلا در نه مصیبتدر بو
 غالباً كوردیکمز پاشار
 کندو نفسنده نیکوکاران هب
 ملکی الشیم وپاک خصال
 واقف حال و مال فقرا
 نیجه سی وار که قاچار کن نیجه ییل
 نیجه سی صاحب پرهیز و عقیف
 نیجه سی راضی دکل جاهندن
 گیمی اندیشه فردا ایلر
 لیک مرکز لینگ احکامی
 ائمه دأره سی بسلمز
 اینمز مرتبه صرفه صمود
 قالمش خاصده جای معمر
 آنی اسلاف خراب ائتمش
 بولمغه دأره سی نشو و نما
 منصبی آقچه ایله آلمشدر
 دینک امانیجه قاتر بحیده وار
 بر اویرنده بساط و آتی

نقدر واسع اولورسه ایراد
 يتشور بئك ایچون بر مرکب
 یوریلور آتلو یایادن افزون
 فشی آلوده ایدر دامانك
 طالب عزت ایچون خور اوله
 حالت عزله در امنیت
 طبل و سورا ایله کیرمه ناره
 دوردن خوش کلور آواز دهل
 حاصلی درد و غم و قسوتدر
 لیک دوزخده کچر احوالی
 صورمه هیچ آخرت احوالی بمان
 ائمه بولمز اموری تمکین
 دکر اول محنته مصر و بغداد
 عزل ناکاهی قیامت اندوز
 قوت واهمه همکار جنون
 نیجه دولت نیجه رفعتدر ربو
 باخصوص آصف صاحب رالر
 حسن الخاق کریم الشان هب
 صاف دل صادق پاکیزه مقال
 مائل زهد و صلاح و تقوی
 پاشاق جبرا اولمش تحمیل
 میلی یوق ماله اوانسه تکلیف
 ایگر آغلر چوغی اگراهندن
 خوفدن موتی تمنا ایلر
 ظلم پیوسته ایدر انجامی
 سوزی حکم ایلمه ده اسلمز
 خاصلر نامنه جوز معدود
 که ایده مصرف ایدر چک آقچه ظهور
 هر بری واری آلوب کیمتمش
 آکا لازم قتی چوق باد هوا
 بحر دینک دینه طالمشدر
 آنی محتاج ادا در ناچار
 ناقص اولمز پاشاق آلاتی

انکساری بنشور قاصر ایسه
 آنی سن لطف ایله ایله بنده
 سکا پیوجه ایسه ابتدکی جفا
 وجهی وارسه سبین ایله سوال
 بلکه نادم اوله اطوارندن
 سن قبول ایله بو پندی بندن
 (صبر قبل ایتمه امور کده شتاب
 صبر ایله دوست اولور دشمنلر
 یاتمه هنگام سحر بیدار اول
 قلبکی دغدغه دن پاک ایله
 ازدواج کده نحری ایله
 نه بلا برزنه محصور اولق
 بلکه بد چهره چپقه یابد خو
 هضمی کوچ ردی دخی مشکتر
 یوق کنیز کده هله بو محذور
 نازک وزم ایسه ده آله اوروس
 خائن اولور اوروسک مرد وزنی
 کرچه چرکس ابازه او یله دکل
 کوله سی تیغ و تفنگ استرل
 اعتقادنده دکل اهل فلاح
 ایتمدن رفع بنان ایمان
 چرکسک جار به سی آفت اولور
 مسفقو ونمچه وافرنج و مجار
 بونلرک بیری مسلمان اولمز
 عربک ده چوغی اولور بد خو
 اولق ایسترسک اگر کیم راحت
 کرچه کیم آغر اوور تنبل اولور
 لیک افندیلرینه صادق اولور
 (معنل اولق ایچون جمله امور
 وزنه چک مصرفک ایرادک ایله
 حق ووروب واسع اولورسه حالک
 دفعه ایتمه تهی همیانک
 فضله مال اولیجق ایتمه بنا

انتقامه چالشور قادر ایسه
 عفو واکرام ایله ایت شرمنده
 سبب شرم و حجاب اولور آکا
 اولمه آتشن کانون جدال
 اعتذار ایله کفتارندن
 دوستلق وار ایکن اولمه دشمن
 صبر ایله دیرلر اولور غوره دوشاب
 صبر ایله رهبر اولور رهزنلر
 وقف سجاده استغفار اول
 هرايشك حکمت ادراک ایله
 صافق اولمه تسری ایله
 تازه ذوق ایلمه دن دور اولق
 ذوقه دیرسین شب اول یا هو
 بر مصیبتدر اوکیم عمره سورر
 تازه دن تازه سن آل ایله حضور
 الک ابوسی اولور آنک محسوس
 قیو آرندنه دوزرلر دوزنی
 اولمه آنلاره ده چوقلق مائل
 اورمغه عرصه جنک ایسترل
 اولیان دسترن اسب و سلاح
 اولور آویخته تیر و کان
 آبازه قیرلری بی عفت اولور
 جمله سی خائن و نابرخوردار
 نائل دولت ایمان اولمز
 کرچه کیم خدمته ایلرک و پو
 کورجیدن غیری به ایتمه رغبت
 جامه سی کبرلو اولور مهمل اولور
 جمله سندن نظره لایق اولور
 لازم اعماله ترازوی شعور
 راحت اول اهل ایله اولادک ایله
 ادخار ایله براز اموالک
 نیجه بازیچه سی وار دنیا نک
 ایله مالنی بیهوده هبا

آنلرك شعرى متيندر اما
شعراى عجمك ديوانى
طالب وصائب و عرفى و سلم
تازه كو بيان زمانده شوكت
صاحب خسه نظامى خسرو
جامى و انورى و خاقانى
بلبل شاخ طراز شيراز
سخنان قدامى شعرا
يوق نهايت شعراى عجمه
شعرى چوقدر شعراى عربك
ديمه ابياتنه ناموزوندر
نجه معنارى وار رقص آور
انتسابه چالش اول اشعاره
عربى بيلميجك ايش بتمز
بوايكى بال ايله ايلر پرواز
حكمت آمير كركدر اشعار
بوخسه برنظم تهى و ساده
باخصوص اوليه تشبيه تمام
ديمدن آنى سكوت اولادر
باقسك اكثر سخن شاعر خام
چيغه مز دائره دلبردن
كه بهاره طولاشور كه چمنه
ره نارفته ده جولان ايدمز
يكينور معنى خاييده ايله
قوقوسز لاله به بگز اوسخن
آنى يوق دلبره بگز اوكلام
هجو دن الحذر اى جان پدر
حسنه صرف ايله سوزك شاعر ايسك
تيز نسيمان اولنور نثر سخن
هجو مائل سفقها در انجق
هجو قات قات سبب روسيهى
سنى ايتش برى فرضا دلگير
آنى لازمى همان هجو ايتك

غيريده داخى اولور چوق معنا
حسن تعبير و معانى كاني
فيضى هندی نظيرى و كلام
معنى تازه به و بردى صورت
هربرى جلوه ده بر معنى نو
هربرى ملك سخن سلطاني
سعدى و حافظ معنى پرداز
حق بودر بيرى برندن اعلا
هب اساميلرى صيغز قلمه
كه اودر ماهسى شام و حليمك
انلرك و زبنده ديكر كوندرك
مشعل آسا دوكر اسماعه شرر
آره معناسنى فهمه چاره
فارسى عارفه تنها بتمز
طائر شعر معانى پرداز
كه مالى اوله ارشاده مدار
اوده معنادن اوله آزاده
استعارات و جناس و ابهام
شعردن مقصد اولان معنادر
زلف و سنبل كل و بلبل مى و جام
قد و خد و اب و چشم تردن
طولاشور سروه كل و ياسمنه
صايه واديلرى سيران ايدمز
لفظ مشهور جهانديده ايله
كه اوله لفظى تهى معنادن
كاويليه آنده جناس و ابهام
كه ويرر مشرب عرفانه كدر
خاقى تمخيره چالش قادر ايسك
فظم اما كه ايدر دور دهن
عاقل ايتز انى ايلر احق
كيم اوقورسه سكا عايد كنهى
قول ايله فعل ايله قلبك تكدير
سفقها كيتديكى راهه كيتك

اسب تازی بکینه هر برخر
 اوله می بجره افروز وجود
 هله چوق جرأت و چوق ترک ادب
 (ای مماشاکر صنع باری
 سپه چبق فصل بهار اولد قجه
 چن اطرافنه گاهی کذر ایت
 صانعک صنعنه اول دیده کشا
 دل انسانده قومز درد کهن
 بتورر طائر شوقه پر و پال
 غنچه تک خواجده سی وار یاننده
 ویرر انسانه نشاط تازه
 کوش قیل نغمه سنی مرغانک
 قومز آینه خاطرده غبار
 نغمه بر منطق روحانیدر
 جانفزا در نفس انسانی
 خانه جانیه ویرر نور سرور
 نسخه شوقه دیگر شیرازه
 خطی وار کرچه خوش آواز لک
 لیک آمیزش اسباب صفا
 کرچه کیم لذتی چوق نشووه سی چوق
 ذوقن ایت غیریده اولد قجه دوچار
 آنده ده عبرت ایله کوش ایله
 کر حقیقتله اولورسک سامع
 موسیقی حکمته دائر فندر
 نیجه اسراری وار ادراک ایده جک
 اعتبارات تقاسیم و فصول
 هربری حکمت ایله مملودز
 نغمه یابس و حار و بارد
 هربری بر مرضه نافه در
 (ای صفایاب کلام موزون
 طبعک ایلر سه اکر شه هوس
 سخنان شعرای اسلاف
 ترکیده نفی ایله باقی به بق

سنگ خارا صانه کنندین کوهر
 شاخ بید ایلر ایسه دعوی عود
 ایلمک دعوی تزدیکی رب
 ناظر ککار که هشباری
 موسم کشت و کذار اولد قجه
 اثر رحمت حقه نظر ایت
 ایلش مرده زمینی احیا
 جلاوه تازه نهالان چمن
 طرف گلشنیدن آقان آب زلال
 ال کاغد طولو جز داننده
 نغمه بلبل خوش آوازه
 اقتضا ایلر ایسه انسانک
 نغمه چنک ونی و موسیقار
 نغمه تک لذتی وجدانیدر
 دلسزادر نغم زو حانی
 نشووه نغمه تار طنبور
 ناردن صادر اولان آوازه
 دکاتور نغمه لری ساز لک
 ایدر انسانی لیکد خوار هوا
 التزام ایلمکه لذتی یوق
 خانه که لیک کتورمه زینهار
 لذت لهوی فراموش ایله
 اولمز اوقات خیالک ضایع
 بیانه بیلیمه نه روشندر
 یرکلور سینهلری چاک ایده جک
 امتیازات مقامات و اصول
 جان ریاضن صوارر برصودر
 هربری فیض حکمه وارر
 ضدینی هر بریسی دافندر
 آشنای سخن کونا کون
 سکا معناسنی فهم ایتک بس
 ایدر آینه قلبی شفاف
 غیری دیوانلری ده ایت ملحق

خلق اشیا صانه اول قرب خدا
و بر مکه زهد و صلاحینه رواج
و بر اول غله فروش طاعت
تاجی تقلید رداسی تقلید
علمی بوق معرفت و صنعتی بوق
ابتدی تحصیل معاشه آلات
بر ابکی حرف تصوف قاپش
نیجه بی عقل و تمیز و خائن
آلدانوب آکا عوام بی عقل
رفته رفته اوله رقی شهر تیاب
صدمه عزل بین کرکسلر
سوره لر پایه روی بیداد
با خصوص اوله اوشخص طرار
کورده اصمارلجه رؤیالار
چبقه بر حکم قضایی کم و کاست
کور هجومن اوزمان اعیانک
مکر اللرمی ایرر دامتیه
تکیه سی قبله اهل حاجات
سندیه اویعه صاقن اول کمره
اولیا دیو صاقن الدانیه
اولیا ماله تنزلی ایدر
اولش اول محو قضای اطلاق
اولیا مرده بی احیا ایلر
اولیا طاشیه بقارسه زرایدر
اولیا در ندمای حضرت
موم وش کنیدی زمینده بر پا
اولور آرایش چشم افلاک
اولیادر سبب حفظ جهان
روحدر قطب جهان کون بدن
دیه بر طاقه به فخر جهان
لفظ اخوان ایله وزن حالت ایت
نه روارهنن حق هر ارغاد
وزن ایدرمی بونی میزان شعور

خلق اشتر صانه اول خیر دعا
خلق نعمت بیچک اول قاله آج
جسته نقد مزور قیمت
سوزی تقلید اداسی تقلید
کسبه سمر مایه سی بوق وسعتی بوق
زهد و تقوایی اودزد صورت
کندویی پیر طریقت یاپمش
صانه کرچک او به دست و پان
افتخار ایله ایده غیری به نقل
تکیه سی اوله ملاز احباب
لاشه ظلمه قونن کرکسلر
نفسندن ایده لر استمداد
نازک ورنند و ظریف و عیار
کوستره مقصدینه ایمار
اتفاقی کورینه بیرسی راست
عزت و نخوتنی دربانک
اوغرا در لرمی یاپیرامته
بورر امواج ندور و صدقات
صاقن اول طاقه دن الله
ساخته وضعی کرچک صانه
ثقات ناسه تحملی ایدر
نفس آدرهنن آکا استغراق
پیر صد ساله بی برنا ایلر
خس و خاشاکی در و کوهرا ایدر
جاییدر زیر قباب عزت
پرتونوری صالار عرشه ضیا
اولیانک قدمی با صدیقی خاک
اولیا ایله طورر کون و مکان
روحسز قائم اولورمی هیچ تن
آه شوقاه لقاء اخوان
انلرک رتبه سن استدلال ایت
کنیدن اول زمره دن اینک تعداد
دعوی سلطنت ایتسه مز دور

اولور اولز سه اكرمونه قرين
 طولاشور اياغنه اعمالی
 سبل اولور اشك ترمظلومان
 سن چالش اوليه سين انلردن
 ملحق اوله حذر ايت اعيانه
 چيغمه آيلرجه در خانه كدن
 آل كتابك اله سد ايله درك
 اوقی تاريخ و حكايات وقصص
 شغلك اولور سه حديث و تفسير
 قانع اول دغدغه به اوله قرين
 آده لازم اولان راحتدر
 ارتكاب ائمه صافن كذب و دروغ
 مرد اولان كذب تنزل ايتمز
 قتي بي عار و حيا در او خيبت
 اوله قصدي مكر اصلاح خصوم
 اولسه ده منكر انكاري شديد
 نجهل وار كه مباهاات ايلر
 ايدر ايندر مكه كذب تصديق
 علم بالله ده اولان اهل قدم
 كور مشر در نجه بي مذهب و دين
 بوندن اشنع نجه دزد بدكار
 وير مكه شان كراماته فروغ
 كورمز اول كيمسه دو عالمه فلاح
 اولدي آلان معاش دنيا
 فيضي بوقدر وير انسانه صداع
 اكر ابتداي ايسه اسلاف طريق
 اكر ايدردي ايسه دوراني
 ينه اول جذبه كلور سه نه كوزل
 سوزيمز زمرة تقليده در
 سكر و جدا و اسون او مجذوبه حلال
 بوخسه تقليد ايله هر بر احق
 خردن اول بيهده كو بدتر در
 باخصوص اوله مدار دعوى

كيمي منفي كيمسي قلعه نشين
 هب كيدر عرض و وجود و مالي
 دولت عمريني ايلر ويران
 چكمه اعياندين اوله ديومحن
 وارمه هيج محكمه و ديوانه
 طشره ميل ايله كاشانه كدن
 اولسون خارج دردن خبرك
 ويرر انسانه مزايای حصص
 نعم الايام و نعم التدبير
 نان خشك ايله پكن اولوب امين
 قوديسونلر سكا بي همندر
 تا اوله صبح مقال كده فروغ
 ذات كذب تحمل ايتمز
 كه ايله كذب ايله آغز بن تلويث
 اول زمان بلكه دكلدر مضموم
 سوزيكي ائمه قسمله تشديد
 كذب ايدر نقل محالات ايلر
 قسمي شد نطاق تحقيق
 جان ويرر ايلز الله قسم
 هر سوزنده ايدر اوج دفعه عين
 ايدر اطوار ولايت اظهار
 بسط ايدرلر نجه سي روي دروغ
 كه صاته ساخته تقوى و صلاح
 عصرده خرقه و تسبيح و عصا
 صوت تقسيم الهى و سماع
 شمدى تقليد ايدو كن بيل تحقيق
 سلفه جاذبه رحا ني
 كيم ايدر جذبه حق ايله جدل
 بحمز رزقه در شيدده در
 كاوله مستغرق انوار جمال
 نه روا يايه ولايت صاتمق
 آنى تصديق ايدن آندن خردر
 قصد تحصيل معاش دنيا

آندن ایتمز ایسه خوف ورجا
مال و اشیا سن آلوب و یرمه کیم
هم و یرر حاکم هم کندی آلور
دیدیکم کیمی نیجه تازه ظهور
جمع ایدوب برقاج او یوز خدمتکار
انتساب ایتک ایچون حکامه
کندی قوللانیق ایچون آتئی
دردی بو اوله ولایتده فرید
جمله تصویب ایدهل تدبیرین
ضرر ایلر سده ناسه قطعا
ایک دهر آکاده و یرمز فرصت
بولنور آکا دخی نیجه رقیب
چرخ نعمتی و یرر غوغا سنز
کیمی حکامه تغلبلر ایدز
خواه و ناخواه ایدر رأینه رام
اوله بریده که حاکم محکوم
حاکم شهره ایدنجه غلبه
اوزمان کور آنک استقلالین
کوزلی زهر ترش چهره سی نار
طوعا و کرها ایدر خلقی زیون
آکا برایش طائش لر سه اکر
باغ و بستن و حمام و دکان
امر و فرمان و شهود و حجت
برسی او یسه سهوا انکن
زور ایله خلقک آلور املاکن
فرون و قهره و دکانیمی وار
صاف صائمز ایچنه حبله قانار
شهر تکلیفنه ایتمز انصاف
عالمک آنلر ایدر کن کارین
لعت اول دولته کیم اوله غذا
غرق اولور دولت و جان و مال
کرچه بر شیشه ضرورت کورمز
کورر آلابش طول املن

رتق و فتق اهلی دیمز کیمسه آکا
ایتدزر اهل قراسن تجریم
حاکم نصفی یا خود ربی قالور
جان و یرر اولق ایچون اهل امور
ایدر اتباع ایله تقلید کبار
قدما سن چالشور اعدامه
اهل عرضک اوچورر راحتنی
غیر یلردن اوله اقبالی مزید
کیمسه رد ایلمه تقریرین
دیمه کیمسه خطا سینده خطا
که سوره باشلو باشینه دولت
ملعته بری برینه قریب
هیچ فرعون اوله مز موساسن
سوزین اجراده تصلیلر ایدر
حاکمی کندو ایدز استخدام
اورانک حال و مالی معلوم
صیغه مز شهرتی شام و حبله
نخوت ککوبه اجلالین
سوزینی رده کیمک زهره سی وار
اتباع ایتمک حالی نکون
ایدر اول مصلحتی زیر وزیر
حصه و یرمز سه اکا حالی یمان
آندن اذن اولسه بولز صورت
قالز اخشامه او کون بر کوتکن
زین ایدر دائرة ناپاکن
احتساب اوغرامغه جانیمی وار
نه بها استر ایسه آکا صانار
ایدر اتباعنی البته معاف
چکد ررل فقرا یه بارین
اشک چشم فقرا صبح و مسا
کله لم طاقت احواله
ایک چوقلق باشامز چوق سوزمز
بولور البته جزای عجلان

امر شرعك ديو فریاده كله
ایده مدیوننی پامال جفا
بولیه دینن ادایه قدرت
خوشدر اسباب و بساطن صائق
ویرمه بی رهن صاقن کیمسه به مال
خلقه خشیست حق نادر در
کیدرك صکره بو بور هنگامه
مستند در برینه اعیانك
جان آثار خانه سنه اول ساعت
دیر سنك کبی افندم وار ایکن
بیز اول ظالم اودم نفس آتیه
آنی حکام ایله تخویف ایلر
اگر ایتمسه فسونی نایب
درلو شاهدلر ایله دعوالر
هرنه ایلر سه ایدر اول مغرور
بویله در شمدی زمانك حالی
جمله احوالده عزم واری
ایتمه اعیانلغه زینهار هوس
اولغه مرجع ارباب امور
هم ولا بتلو ایدر رشك و حسد
نقدرا یلو که سعی اینسك سن
ایونام ایله دوش سرسین دامه
آقچه در مطلبی خود حکامك
یارایان انلره رشوتله یارار
الجبی قوش کبی حکام زمان
ایلمش چشمی شکار آلمغه باز
شرع ایله کورسه امورین حکام
سبب شهرتی خود اعیانك
مصلحت کورمین اعیان اولمز
آقچه سز مصلحت ایسه بجز
بودر اعیان دیارك کاری
طره طبل ستم چالدر مق
خانی غز ایتمسه شهرت بولمز

زور شاهدلری امداده كله
دردمندی ایده خلقه رسوا
اوجه چشمنده زمان رحلت
دینسز آج و برهنه یاتمق
که اولور صکره مؤدی جدال
کتم وانکار همان حاضر در
سکا ویرمز بیدرر حکامه
حقکی استه وار ایسه جانك
ویرر اول ظالمه رشوت غیرت
حقن آلمق نه دیمکدر بندن
عزم ایدر ظلم کینان بك فائنه
آقچه دن کج ديو تکلیف ایلر
جوش ایدر موجه بحر تزویر
یایمه جغتیلر ایله فتوالر
ایدر ابطالنه بذل مقصدور
دوشمنون کیمسه به خلقك مالی
اول طلبکار رضای باری
اوسط الناس اول اودوات سکابس
ابتدا لازم اولور ترك حضور
هم دوشمر قصدیکه حکام بلد
ظلم حکامی یلورلر سندن
ایو آدم یارامز حکامه
نیلسون مرحمتن اسلامك
علم و عرفان و صلاحی کیم آراز
المق استرنه ابودیرنه بمان
بیک ابودن بك آکا برغماز
یارامز قنده بولور شهرت و نام
کورمه در مصلحتن سکانك
خلق آکا بنده فرمان اولمز
بنده صاخبه خیر ایتمز
روز و شب منتخب افکاری
حاکم شهره شکار آلدرمق
نافذ اولمز سوزی رغبت بولمز

ایلمه ام خباتشه صفا
الحذر اولمه صاقن باده پرست
چونکه نهی ایلدی الله حکیم
دوشمه دن ام کناهه عار ایت
اولیحق بعض مجالسده دوجار
اعتراض ایلمه مستانه لره
نیه دخل ایلر ایلک برکون احوال
رمضانده صاروب افبونه کفن
آدمی مسخره ناس ایلر
طونه لم یوقی اثرندن باکی
(اولمه دابسته زیب وزیر
کرچه تفریحی مقرر اما
مرده سرمایه احساندر زر
ترک ارایش عنسوان ایله
کونه کونه آریوب کالال
نه کیرسه انی کی اقرانک
بکره سون خلقه بساطک آنک
اواسه سمور ایله ده مقدورک
کوردیکک اطاس و دیبا و حریر
اولمه دلداده شان و شهرت
مالکی ایلمه بیوجه اتلاف
شرع ایله حکمت ایله بوتشیل
اهل حکمت دیدی جمع اموال
برکران سنکی قوپارمق کبیدر
خرج و صرفی آنی کردان ایتک
قغیسی صعب ایدوکن اذعان ایت
کوشکه بوسوزمی ایله کهر
آدمی دین دکر کون ایلر
دین دانازی ایلر کودن
جسمی صحنده درونی خسته
وعدده سی وعدده تسلیم حیات
باخصوص اوله غریبده شیریر
اصلنه ضم اولنه فرع ربا

که تولد ایدر انواع بلا
که ایدر رنج خمار آدمی مست
سنده اول نهی خدایه تسلیم
اواسه ده در عقب استغفار ایت
ایتمه توبیخ و تعنف اظهار
اوله طاش آتجی دیوانه لره
سکابی شبهه ایدر استقبال
معدیه مرده به ایتمه مدفن
صورت ناسده نسناس ایلر
نه بلادر لقب تریاکی
اولمه دلداده در وجودهر
اوله مازدر و کهر مرده سزا
زنه پیرایه ابداندر زر
زک افزون ایسه احسان ایله
ایلمه جامه ایچون غوغار
اویسون اقرانکه طرز و شانک
اعتدال اوزره کرک آلانک
یرینی نافه طوتار سمورک
جمله بد بوکفن کرم حقیر
شهره در دیلمه کی شهرت آفت
اولدی مبعوض الهی اسراف
عزت ماله در اقوای دلیل
کسب سرمایه اسباب نوال
قله کوهه چیقارمق کبیدر
کوه داماننه غلطان ایتک
اعتدالی ایشکه میزان ایت
دیندن پک صاقن ای جان پدر
دردین افزون بکر بن خون ایلر
شیر مردان ایسه ده ایلر زن
داینه بنده کردن بسته
حبسه تکلیفی مزار اموات
ایده هر روز دماغن تکبیر
قامتن بار ربا ایله دوتا

طوبالم چرخه ایرشمش جاهک
عنف ایله خلقی قبول کدن سورمه
نقدر جاهک او اورسه عالی
سکالازم بره یوزل سورمک
شرمدر غازه روی ایمان
سقفها ایله مدارا ایله
انیدیا مسسلکنی ایله قبول
بی مدارا اوله مزسن راحت
جام وش ایلمه هر یزمه شتاب
خانه دن چیقمه که اولدر جنت
کشف راز ایلمه بیکانه ره
هر کسی محرم اسرار ایتمه
هر کسک قوانی صادق صانع
کسه نک مدحنه مغرور اوله
جریدن فرق ایده نم اول سخنی
سندن ایلر سه اکر قطع امید
وارمه غیبهک اوینه بی دعوت
اوله مجلسده نه پرکونه خوش
سخنی غیبت دروکه هرايت
سوزده اولسون سکادستور عمل
او اور انسانده زبان برایکی کوش
سویلده کده سوزی ایتمه تکرار
کسه نک عیبی اورمه یوزینه
ایلمه کسه بی قطعاً نجھیل
هله نیلر سک ایت ای روح روان
کسر خاطر کنهک اکبر بدر
ایتمه تزویر و نفاق معتاد
شهره در خلق اراسنده بوئل
دیدي مسلم اودر اول سرور دین
هب و دیعتدر ایا طالب کام
(اوله دلبسته جام کلفام
خلق ایچنده سبب نفرت اولور

ینه ادنا قولیسین اللهک
کیمسه به دامن و دست او پدرمه
دامنک بوسه دن اولسون خالی
قوله دوشمن ال اتک او پدرمک
بی حیالقی ایکی عالمده ایمان
انیدیا قوانی اجرا ایله
اولدی مأمور مدارایه رسول
فخر عالم دیدی رأس حکمت
مهروش ایلمه دور ابواب
کوشه خانه ده کنج خلوت
ویرمه یول مجلسه دیوانه ره
سربیکی زیور بازار ایتمه
جمله بی لیک منافق صانع
کسر نفس ایلمدن دور اوله
که شفها ایده لر مدح سنی
او غرامز دأره که کلسه ده عید
اوله اما اوده اهل حرمت
وقت ایله گاه زبان اوله که کوش
ممکن اولدیغی قدر مختصر ایت
معنی نکتته ماقول و دل
سن دخی سویله بر اول ایکی خوش
یامکر ذکر اوله یا استغفار
کوشکی باب قبول ایت سوزینه
ایتمه مخلوق خدایی نجھیل
اوله خاطر شکن و تیز زبان
جمله معصیتک بدتریدر
که ایدر قصر وفاقی بر باد
جان ویرز محنت ایله اهل حیل
خلق اوله دست و دهانندن امین
عرض و مال و دم اهل اسلام
که ایدر آدمی رسوای انام
قتی بی حرمت و بی عزت اولور

بی مسبب سببی ایتمه طلب
 بیلور احوالکی رزاق حکیم
 داده رازقه خاطر بند اول
 ماله موقوف دکل ارزاقک
 اقچه مأکول دکل آلتدر
 اولز اینسک زروسمی خرمن
 چکمه هیچ کرسنه اسکدن خشیت
 وعده به دست وفایی باز ایت
 ایلمه هزل و مزاحی پیدشه
 دوستک ایتمه لطیفه ایله فدا
 آبدار اولسه لطیفه خوشدر
 هیچ لطیفه دیمه اوسوز اوقته
 دیدیلر اکا لطیفه طرفا
 لفظی اندک اوله معناسی کثیر
 باغ دلدن یکی قویمش کل اوله
 انی نقل ایلمه لر شهر بشهر
 بویله اولورسه لطیفه نه کوزل
 ایلمه کیمسه بی ذم و غیبت
 ذوقی بوق عالمی بوق لذتی بوق
 دوستلر اولمز اولور سندن امین
 حسن حال ایله کچن هر کس ایله
 زیر دستانکی ازار ایتمه
 جور ایله کیمسه بی پیراز ایتمه
 یار اول دوستلره بار اوله
 غیر ایچون اوله دو عالمده ذلیل
 وارمه شکوا ایله باب شاهه
 سنده ظاهر اولیچق عجز و فنور
 مسکنت خلعتن ایله اعداد
 سکا حلم و ادب و حسن سلوک
 خنده رولق اثر رحمتدر
 هضم اولمز روش و اطواری
 عقلا کرچه شکرلر دیدیلر
 لیک غوغابه چیقار بریانی

حیرته اشته بودر جمله سبب
 رزقکی و قتله ایلمر تسلیم
 هرنه و پررسه اکا خرسنداول
 غیر یی یوزدن بتورر رزاقک
 ینسه آخرینه جک نعمتدر
 بدل نان و پرنج و روغن
 قولن آج قورمی ولی نعمت
 کیمه وعد ایلمر اینسک انجازه ایت
 دوش-ورر دوستلرک تشویشه
 حق نان و نمکی قیلله هبا
 لیک برسمی یا نار آتشددر
 که او جی خاطر یاره طوقنه
 که محبندده اوله جلووه نما
 ایتمه کیمسه بی اصلا تکدیر
 ایشیدن وصفی ایله بلبل ارله
 قاله عالمده مثل دهر بدهر
 یوغیسه ترکی بیل خیر عمل
 عیدر عاقل اولانه بوصفت
 کنهی غیر معاصیدن چوق
 نامک آکسه ایدرلر نفرین
 خوشدل اول هر کس و هرنا کس ایله
 سرد تکلیف ایله پیراز ایتمه
 سکا جور اینسده آزار ایتمه
 سوء خلق ایله دل آزار اوله
 نه وصی اولنه وکیل اول نه کفیل
 سکا جور ابدنی صال اللهه
 انتقامک قومز الله غیور
 اول ملایم دل و درویش نهاد
 ایلمر احراری ضروری مملوک
 ترش رولق سبب نفرتدر
 هر کیمک کاوله تکبرکاری
 سکا کبر ابدنه کبرایت دیدیلر
 سن تواضعله صاوشدر آنی

اول من از یاسنه نقشك واصل
 ندر اول نازکی جسمانی
 اوقد چشم ربا اول اندام
 برک کلدن مترکب او بدن
 چشم و ابرو لب و دندان کف و پا
 سر یدر کاخ سرای صنعت
 بسته در جسر دو طاق ابرو
 سطر سطر قلم یزدانی
 مژله بال و پر طائر نور
 نقطه دایره نور سیاه
 مردمك نقطه نماینده نون
 نقش ابرو الف اوستنده کی مد
 مرجع رابحه عنبر و عود
 مدخل قافله بار سخن
 وصفی چوق یوق بره کوشک یورمه
 که انکله طلودر دیوانلر
 که انکله بولنور حل نوال
 فیدر خلوت بستان جمال
 مملر عکس دو چشم نظار
 پایلر قائمه سیر و سفر
 صنعت ماشطه حکمتدر
 اوله خکشته بار منت
 اوله آلوده لب حرف نیاز
 کیمیای شرف استغنادر
 آبرو دوکه در انجق حاصل
 اوله که مقسم و مک اوله کتمز ایله
 کورد بکک شیئه طلبکار اوله
 آنی یابونی بکا ویر دیه سن
 بسته موهبه مطلقدر
 سکا بخش ایلیه جک مالیمی وار
 دست عبد اراده برآلتدر
 بی مسبب نیه یاراز اسباب

دلبرك نقشنه اوله مائل
 ندر اول جاذبه روحانی
 ندر اول حسن و لطافت او خرام
 او کرسنه اونکاه پرفن
 ندر اول بر او پرندہ اعضا
 مویدر دود چراغ حکمت
 کره جبهه سیدر موج جو
 موج موج ککره پیشانی
 دیده لر منظره نور شهور
 مردمك رشته کش مدنکاه
 مژله هفت حصار کردون
 رسم بینی الف آن ابد
 دفتر حسنه حرف ممدود
 کوشلردر در محروسه تن
 هله سردهنه بدن صورمه
 سی و دو حرفدر اول دندانلر
 در در پای دهندر اولال
 لب نمکدان سرخوان کمال
 سینه مرآت بلورین کردار
 دستلر مصدر انواع هنر
 جله نقش قلم قدرتدر
 ایلمه کیمسه به عرض حاجت
 دهنگ خواهش ایچون ایلمد باز
 صاحب حرص و طمع رسوادر
 رزق مقسوم او اورا بت واصل
 اوله که مقسوم دکل کبر من اله
 عالی ایت همتکی خوار اوله
 عبد دستنده نه وار استیه سن
 اوده محتاج عطای حقدر
 عاجز لطف ابد جک حالیمی وار
 لطف حق هر کسه بچنددر
 ترک اسباب دکل کرچه صواب

اولسیدی مرض کونا کون
اعتدال اولسه هواسنده اکر
هر کیم کیم اوله بنیادی قوی
انده در ماحاصل قدر هنر
اقچه در طشمره نك انجق هنری
طشمرده ایلمکه کسب غنا
قالماش شمدی هله ذره قدر
اولدی ارباب معارف نایاب
شعر وانشایی صانورل نقرین
بنه یارار وارایکن پایه و مال
نخوت و عجبله مست اولمشلر
نه فضائل نه معارف نه علوم
نیجه سجده ایده اول اللهه
کیمسه ضبط ایلیه مزیدی مطلق
نخت دولنده اولور کرچه کبار
استمز کبری رجال دولت
کوسمن طشمرده چین ابرو
اوله مز نائل بوس دامان
طشمرده جایی اولان صدر رجال
اکا برشهر اولمنز تنظیر
ای نظر باز تماشای کمال
خانه دلدله قومنز کرد حزن
حسن آرایش یز دانیدر
شرط آداب ایله قیل صنعه نیکاه
ایلمش صنع ازل آماده
دختران سمن اندام سمن
قدر نك یتدیکن آل ایله صفا
لک کلزار رخ خوبانه
ایلمه تخم حیاتی اسراف
اوله برعکس طریق دهقان
ایلمه نطفه بی بوق یره تلف
نطفه در اکلیانه آب حیات
قطره نطفه ککه بیخاصلدر

آه الا اومبارک طاعون
غیر بلدانه کیم ایلردی نظر
یامسون غیر ولاینده اوی
طشمرده کیم اوقور کیم دیکلر
حک اولمش هنرک صانکه یری
یاتجسارت یازراعت یار با
طشمره یرلده معارفدن اثر
دوشدی پیغوله نسیانه کتاب
فارسی لفظ ایسه جرب شیرین
دانش و معرفت و علم و کمال
جمله سی پایه پرست اولمشلر
اولدی لر ریشه زناسب رسوم
بلکه نقصان کله عز و جاهه
جهل زنجیرینه بند ایتمسه حق
طشمرده خلقک ایشی استکبار
بوفرومایه لر ایلر نخوت
انده در بانلره ایلر نك و پو
کچنان طشمرده صاحب عنوان
کیرمز انده الله صف تعال
تابه اوله می متبوع نظیر
نکه انداز مزایای جمال
لذت نازی وجه حسن
اثر خامه ریا نیدر
اوله شهوت نظریله کراه
شهوت ایچون ده طریق عاده
شرع ایله شهوته آماده زمین
اولسون اولادککه اسباب بقا
نظر پاک ایله اول پروانه
اوله کدکشته وادی خلاف
ارض نامنته به تخم افشان
رحم نسواندر اولوویه صدف
صلب آبادر اوآبه ظلمات
تلف نفس قدر مشکدر

طالب حقه اولور راهنما
 دیده روحه چکر کل خصوص
 دخی چوقدر نسخ اهل الله
 رمز و ایماری روحانیدر
 ظاهر احکام شریعتیدر هب
 وقتی صرف ایده کور تحصیل
 علم ایله معرفت جان قبول
 اینسون استانبولی الله معمر
 مولد و منشأ اصحاب هم
 نقدر وار ایسه اصحاب کمال
 هر کمال انده بولور معیارین
 انده در مرتبه عز و شرف
 هب رواجنی بولور بی تشویش
 بوانور جاه و مناصب انده
 نقدر عالی دوز اینسه سپهر
 حسن ایله کوز مکه مستثنا
 نقش و تصویر و خطوط و تذهیب
 ما حاصل جله صناعات و حرف
 دخی وارد در نیجه انواع هنر
 نه بیلور خانه ده کن خارج داز
 پقصور انده مرتبدر هب
 انده در قاعده رمی سهام
 غیر طور سون در اول ذوق و صفا
 انکا ایلله سن بالینه
 اوله سن پر باد ایلله وزان
 اولوب آسوده رودوش هوا
 حسن صور بسنه غایت بوقدر
 ایاصوفیه خود او اعجوبه دهر
 کور مردم مثانی بر ملکته
 اولور اول خطه جان بخشاده
 هر نه شی خاطره ایلر سه خطوز
 عالمک انده اولور مشکل حل
 بیک و پاشا و افندی جای

نسخه مشنوی مولانا
 نور اسرار فتوحات و فصوص
 عبدی اللمدن ایلر آگاه
 جله سی باطن قرآنیدر
 باطن اسرار حقیقتدر هب
 ایکین داخی چالش تکمله
 اولز الا که مکر استانبول
 انده در جله معالی امور
 تربیت خانه اصناف ام
 هب ستانبولده بولور استقلال
 هر هنر انده کورر مقدارین
 غیری پرلده اولور عمر تلف
 ضایع اولز هنر انده کم و بیش
 طرق قطع مراتب انده
 بولز استانبوله بکرز برشهر
 آنی آغوشنه چکش دریا
 هب ستانبولده بولور زینت و زیب
 هب ستانبولده بولور عز و شرف
 طشره ده نامنی ده بیلر
 نه بیلور لجه ده کن اهل کنار
 نغمه و موسیقی و ساز و طرب
 انده در سنک نشانی بنام
 کاوله سن طائر روی دریا
 باقه سن آینه سیمینه
 ایده سن بر نیجه شهری سیران
 کوزه سن عالمی بی منت پا
 انی مدح اینکه حاجت بوقدر
 قبه سی ثامن اجرام سپهر
 اوله بونشئه مکر جنتده
 نه مراد ایلر ایسک آماده
 انده اعلا سنک اعلا سی اولور
 ابریشور هر نیه سعی ایسک ال
 انده در جله سنک منتخبی

نه سعادت تو در اول صاحب مال
 باقیه اگر اه ایله در ویشانه
 ویر عطایا ایله اطفاله سرور
 باخصوص اوله یتیم و بیگس
 دست احسان ایله سیل اشک ترین
 استمکدن نیجه دل شرم ایله
 نیجه افتاده دولت وارد
 گوشه فقرده قالمش پامال
 ای نهال چن آرای ادب
 سعی قیل علم شریفه شب و روز
 علمه سعی ایلمامکدن حذر ایت
 مدعاه بو سخن شاهد در
 بوله من علم بلا سعی وجود
 علمدر ماده ربانی
 علم برجه بی ساحل در
 اولیجه متاهی | معلوم
 علمک ایت جله منی استحصال
 ساکا کافیدر اوله نفس ضمیر
 اتمه خلقه صائمه جق علمه هوس
 اوله بر علمه چالش کیم مطلق
 حکمت فلسفه دن ایله حذر
 نفس پاک عزیزان طریق
 مرشد کامل اولیجه کباب
 سعی قیل عارف بالله اوله کور
 اوله من وافق سر مکنون
 چون از اعرف دیدی خلاق و دود
 دوزخ و جنتنه اتمه نظر
 آره بول کنیدیکی بیل کیمن سن
 بیلیا نلر بونی ناپیدا در
 ایت تسکا پوی بلاد اطوار
 اکله کیم معنی توحید بود
 نور دیدم هله مشکل معنی
 چکه کور چشمکه کل عرفان

کابده بیکساره ایصال نوال
 امتنان اتمه صافن احسانه
 ایت نوازشله قلوبن معمور
 دل مجروحنه اول مرهمرس
 لطف ایله اکا اونوتدر پدرین
 مستحقن آره بول سن کوند
 نیجه پامال فلاکت وارد
 اولسده ایلمه من جروسؤال
 نور بخشای دل و دیده اب
 قالمه حیوان صفت اول علم افروز
 علم وسی ابکیسی بر در نظر ایت
 علم وسیک عددی واحد در
 بری کنسه بری اولور نابود
 علمدر موهبه یزدانی
 انده عالم کچن جاهل در
 ممکن اولور می تناهی علوم
 جله سن اتمه ولی استعمال
 علمدن فقه و حدیث و تفسیر
 ایلمه بیهوده تضییع نفس
 انی برسن بیله سین بردخی حق
 اولیا نسخه سنه ایله نظر
 ایدر انسانی قرین تحقیق
 ساکا مرشد یتشور شمیدی کتاب
 ناثل معرفه الله اوله کور
 قاری مسئله کان یکون
 معرفتدر دوجهاندن مقصود
 صاحبین استه بولای نور بصر
 تاسکا اوله دو عالم روشن
 کا و وخر دنده بیله اد نادر
 نابونی بیلمیچک اتمه قرار
 واصل دولت جاوید بود
 ایکی عالمده ده اولق اعی
 اولیه تاسکا محشر زندان

ا کلابان سجده بی باش قالدرمز
 قیلده ده قالمز ایدی آرامک
 سکا برسر ایدیم چهره نما
 جهد و جهد ایت اوله سین نائل فهم
 سن نمازه ایده سین چونکه قیام
 راکع اولسک کورینور صورت دال
 ساجدا اولسک کورینور حلقه میم
 آکله چونکیم سکا کشف اوله بوراز
 بی عرض تا اوله جسمکده توان
 صومدر قوللرینه لطف خدا
 کعبه دن غیری یه ایته سفر
 کعبه بیت الشرف اعظمدر
 حجر الاسودیدر سنک شفا
 سرمه در دیده به خاک مسعی
 اولمش اماده تطهیر عصات
 رویدر بر یوزینک خاک حرم
 شست وشوی کهنه بی منت
 اولیحق واصل حد میقات
 عزم ایدر کوکله مانند ملک
 بونه دوات نه سعادت بونه جاه
 ایله میدان مطاف اوزره خرام
 کعبه الله دل انسان کبیر
 ذمنکده قومه بر حبه زکات
 چونکه اینمش سنی حق اهل نصاب
 فقرا حقیدر امساک ایته
 ایلین فقر و غنا بی تکوین
 سنی اغنا ایدن الله قدیر
 ایلمه کتم حقوق فقرا
 دفعه قادرمی اولوردک تقدیر
 اغنیا آینه سیدر فقرا
 صدقات ایله قیل اتمام زکات
 مؤمنه اولدی هدیه سائل
 بذل قیل مالکی محتاجلره

دوات عالمه چشم آلدرمز
 اکلا سک قدرین اگر اسلامک
 کرچه اطفاله دکل کشفه سزا
 رفته رفته اوله سین واصل فهم
 الف اولور سین ایا ماه تمام
 انبیا سریدر آکلا بومقال
 آدم اولور سین ایا روح جسم
 آدم اولور می ایدن ترک نماز
 ایلمه فوت صیام رمضان
 صومه بالذات ایدر الله جزا
 سفر بیهده در نار سقر
 نقطه دایره عالمدر
 بوسگاه لب محبوب خدا
 ساحه صروه طربکاه صفا
 چاه زمزم دن آقان آب حیات
 عالمک یوزی صویدر زمزم
 دو کیلور التون اولقدن رحمت
 ایکی احرامدن آج ایکی قنات
 نفس غلغه ناک لیبیک
 اوله سین طائف درگاه اله
 جبهک ایت فرش ره رکن مقام
 حجر اول قلبه سویدا ای ضمیر
 وبرکاوله مایه خیر وبرکات
 سنده ایت تزکیه ماله شتاب
 پاک ایکن مالکی ناپاک ایته
 اینمش انی فقرایه تعیین
 ایلمش آنیده حکمتله فقیر
 سنه سی کادبکی دم ایله ادا
 سنی انک برینه اینسه فقیر
 ضد ایله منکشف اولور اشیا
 فرعیدر اصل زکات صدقات
 سکا درنفع تصدق آنی یل
 نعمت حق ییدر آجلره

حکم فرمای نیکین لولاک
فاتح دجه کنجینه نور
اولین صرف کتاب رحمت
ابتدای نفس رجائی
صورت معنی و معنی صور
ختم کنجینه سرکونین
صاحب مرتبه او ادنی
زینت زین براق تمکین
اشرف اشرف انواع بشر
احد الخلق محمد محمود
اصل کل مظهر اسم اعظم
صالحی افاقه سرور سوری
کورینوب دوره میم سرمد
ایلر اسک کر اوارکانی سؤال
ای سهی سر و خیابان شهود
عالمک مشغله سندن اقدام
ایدوب انجام امورین تدبیر
ابتدی اندازه حکمتله قیام
ایت شهادت اوله سین اهل شهود
بوشهادتله بولور فرق عیان
وقتی کلد کده همان ایله وضو
کیدیر اندامکه بیراهن نور
سن قیاس ایتمه نمازی تکلیف
دستک ایت شحه آذانه روان
سجده ده خزه ده آداب اول
پیش حقه یوز یکی یرله سور
بی توجه یاراض کاره نماز
محو مستغرق دیوان حق اول
اوله حیر تزه جنت و نار
یا تمه هنکام سحر بیدار اول
نه سعادت و ازوب ال باغلابه سین
ایده سین سجده ایچون وضع جبین
هله قورلری کور ای فرزانه

خطه پیرای وما ارسلناک
عات غائبه نفس ظهور
مقصد معنی لفظ تمت
انتهای اثر ربانی
نور بالا کش قندیل قدر
سر بهم داده قاب قوسین
عارف مسئله ما اوحی
رفرف آرای ره علین
احسن احسن تقویم صور
یعنی محبوب خداوند و دود
جمله دن اولدی مرابده اتم
اول ما خلق الله نوری
اولدی موجود احدثن احد
آخر اسم محمد اکا دال)
نوخرا منده بستان وجود
بودر انسانه اهم والزم
ایلیه خانه دینن تعمیر
پنج ارکان بنای اسلام
ناکه مشهودک اوله بود و نبود
ظلمت کفر و شعار ایمان
ماسوادن دهن و دستکی بو
اوله سین لایق دیوان حضور
جانب حق دن اودرا برتشریف
حلقه در کوش اید بکک ایله عیان
نقطه دائرة محراب اول
بند در کھی اول دولتی کور
ایله هر سجده ده یک سوز و کداز
مست لایعقل حیران حق اول
اول انک صاحبنه عاشق زار
وقف سجاده استغفار اول
حق حضورنده طور و باغلابه سین
کورینور سلطنت روی زمین
هر کسی پیشکه سلطانه

چون قلبدی نکار ترک عالم
ایل جمع اولوب ایتدیله نظاره
قبر اوسته کوردیلر قلمش
احواله آغلیوب سرا سر
غسل ایلوب اول تن نزارین
قوبدیلر آنی هم اول مزاره
روح اولدی فلکده روحه همراز
رفع اولدی تعلقات حائل
بر بزم ایکی شاهه محفل اولدی

بو عالمی ترک قلبدی اول هم
مجنون سیاه روز کاره
جانانه به جان نثار قلمش
دفن ایتدیکین ایتدیلر مقرر
دلدار بنک آچدیلر مزارین
غنائک بنشدی غمکساره
تن اولدی تذیله برده دمساز
مطلوبنه طالب اولدی واصل
بر برج ایکی ماهه منزل اولدی

خیریه دن

حد اول الله عظیم الشانه
ایلدی مرتبه انسانی
فور یلوب سلم ترتیب حکم
آب وکلدن ایدیجک علم ظهور
اولوب انسانده مراتب برجا
رتبه رتبه اولوب انواع انا م
بی مراتب بیقلور کون و مکان
کوره من مصلحتن آتشک آب
ایده من اهنگ افعالی زرز
کوره من دستک اموزینی قدم
بصرک ایلدیکن کوش ایده من
بذر کر برینی طوتمز زر کر
مالکک فعلانی کور من مملوک
هکسیده بویلمه در مجموعک
اولدی مرآت تفاضل پیدا
حکمت و قدرته غایت بوقدر
مرتبه آخرت و دنیا ده
معنویات مراتب دخی چوق
دیدنی سرقافله شهر شهود
جمله دن اهل ولایت اعلی
انبیسا صدر سریر اعزاز
لیک سلطان سریر عالم

مبدع دائره امکانه
غایت مرتبه حیوانی
چیقدی تا صدر وجوده آدم
سجده به اولدی ملائک مأمور
اولدی مفضول و تفاضل پیدا
درجاتیله ظهور ابدی نظام
عالمک برینی طوتمز نادان
ایده بیلز عمل بادی تراب
ویره من چاشنی ملخی کهر
واره من سیف مقامینه قلم
هوشک اندیشه سنی دوش ایده من
کفشکر کارینی بیلز در کر
بیلز احوال رعایای ملوک
اکله اولدینی قدر مطبوعک
ضد ایله منکشف اولور اشیا
بو تماشا به نهایت بوقدر
جاری اولش صور و معناده
بحر در موجه سنک غایتی بوق
بوقدر الا که مراتبیه وجود
انبیا رتبه سی اندن ارقی
هر بری بدر منیر اعجاز
حضرت سید ابن آدم

بر بوزین ایدوب سرشك مملو
اولدی دراشك بی قراری
کوزیاشنی ایلدی مخاطب
چیققی سکا اولدی شمدی واجب
بر برچی مقام طومش اول ماه
کورقنده در اول در یگانه
پابوسن ایدوب یتور نیازم
کای شمع ندر بواجتسایک
جام می غم طوتنده عالم
مست ابتدی مکرسنی بوباده
برنادره شمع ایدک شب افروز
بر نیجه زمان اگرچه یاندک
بیدارغه کتورمدک تاب
همراه ایدک بویولده ای ماه
افلا که تفاخر ایله ای خاک
زلفینه معارض اوله ای مار
خالینه تعرض ایتمه ای مور
ای عمر کل ابدی باشه سن هم
عالم خوش ایدی چو واریدی یار
ای جان من خسته یه وداع ایت
مشتاقکم ای اجل کرم قبل
قور تار منی اضطراب غمدن
آینده می ایله ژنکدن پاک
رفع ایت نه ایسه اراده حائل
تکلیف وصال ایدر بکا یار
یارب بکا جسم و جان کرکز
چون راز دلینی ابتدی تقریر
امداد قلوب عنایت حق
ایلی دبدی ویردی جان شیرین
انصاف همین اوله محبت
کویاکه الله ایدی جانی
چون دوز ایله بتدی اول زمانه
هر نیجه که وار ایدی نکاری

کچدی یره اول سرشکدن صو
قبر ایچره نکارینک نشاری
که ای تیره شب فراقه کوکب
کیم اولدی اول آفتاب غائب
کیم اولماز آکا فسیم همراه
تمش آکا آفت زمانه
بیلدر بوتضرع ایله رازم
بن بختی سیاهدن حجابک
هم سن ایچدک بوجامی من هم
کیم بزمله طورمدک زیاده
دوشدی سکا ذوق عشقندن سوز
سوز دله طورمدک اوضاندک
شهلا کوزک اولدی مائل خواب
همراهی قویوب کیدری همراه
کیم اولدی رفیقک اول در پاک
کیم آنده مقیدر دل زار
که بغلودر آنده جان مهجور
کیم چشمه تیره اولدی عالم
چون یاریوق اولسون نه کیم وار
برخسته ایله یتز نزاع ایت
دفع الم ایله رفع غم قیل
ویرمژده وجودمه عدمدن
قل پرده اعتباری چاک
ایله منی اول نکاره واصل
برخلوتده که یوقدر اغیار
جانانه سز جهان کرکز
رأینده موافق اولدی تقدیر
قلدی آنی مقصدینه ملحق
اول عاشق بیقرار و مسکین
بوداره در مقام حیرت
دانم کوزه دردی اول زمانی
آندن بر اجازت اولدی جانه
عالمده ایدی آنک قراری

حالا کیدرم کو کلدہ سوزی
 انجق د کلم بن پریشان
 اول هم من زاره مبتلادر
 بنددر ائک جنونی افزون
 داتم کچورر غمده ایام
 رسوای زمانه اولدی بدن
 من کیم کیدرم بوخا کد بدن
 ای مونس روزگارم آنه
 من دار بقابه عزم ایکنده
 بن سز چکوب آهله فغانلر
 دوشسه یولک اول اولان دیاره
 زنهار اکا اولانده واصل
 دوش ایاغنه رضاسن استه
 عرض ایله که ای وقالودلدار
 عشقه کده برینه یتدی لافی
 سوبله من زار ومبتلادن
 خلوتکه انسه محرم اولدم
 سن هم کله کور تعلل ایتمه
 کل کام دل ایله اولهلم یار
 بدن سنی ایلمک خبردار
 چون قیلدی وصیتی آخر
 باد ایلدی یار مهر بانی
 کیمدر که جهانده فانی اولماز
 دوران اوزرینه در زمانه
 مجنونکه خبردن اولدی آگاه
 کیم غلغله سن هم اول زمانده
 آزقالدی که ناله سیله دلدار
 برلظه بلند اولوب خروشی
 چون کلدی اوزینه قلدی ناله
 دوشدی بوله زبده اولدی همراه
 چون کوردی مزار کلهذار بن
 کو کسنی قلوب لحد کی چاک
 قبر اوزره آفتدی قانلو یاشن

الدن نه کلور بوایدی روزی
 اول یار غمده زار وکریان
 سرکشته وادی بلاد
 قیس ایکن اولوبدر آدی مجنون
 برکون آکا حاصل اولدی کام
 آفاقه فسانه اولدی بدن
 دردم بوکه شرمسارم آدن
 غمخورم و غمکسارم آنه
 دنیایه وداع ایدوب کیدنده
 صحراره دوشدیکک زمانلر
 عرض غم ایله اول نیکاره
 خوش کیمسه دراندن اوله غافل
 من مجرم ایچون دعاسن استه
 جان ویردی بولکده ایلی زار
 دعویسنک اولدی خلافی
 که ای عشقه لاف ایدن وفادن
 آزاده وشاد وخرم اولدم
 منی منتظرم تغافل ایتمه
 بربرده که یوقدر آنده اغیار
 بسم الله اکر ارادتک وار
 عزم سفرایتدی اول مسافر
 وصل آرزوسی ایله ویردی جان
 دور فلکک امانی اولماز
 البته کلن کیدر جهانده
 سوز جگر ایله چکدی برآه
 جانانی ایشتدی اول جهانده
 اول خواب اجلدن اوله بیدار
 دوشدی ره کندی عقل وهوشی
 یاغدردی خزاننی اوزره ژاله
 برحاله کیم نعوذ بالله
 دوشدی وقوجاقلادی مزار بن
 مرقد کی مساجدی باشنه خالک
 لعل ایلدی یاشی قبر طاشن

نه سبزه تننده تاب قالمش
 ماتمکده کوردی بوستانی
 سوز جگر ایله یانه یانه
 که ای باغ ندر بو آه سردک
 من داخی سنک کی زارم
 نه دولت قربنه قبولم
 سن کرچه خزانه سین گرفتار
 امید وصال بنده یوقدر
 آرتوردی غم آکدیغجه دردین
 معبودینه عرض قلدی رازین
 که ای حاکم عرصه قیامت
 نومیدلک آتشیینه یاندم
 چون دوست یاننده ناقبولم
 من شمع شب فراق یارم
 یانردی بنی جفای عالم
 دیرمه وجودم اوله باقی
 پر تو برجنده آفتابم
 یارب بنی ایت فنایه ملحق
 پاک ایدی دعاسی ایتدی تأثیر
 تأثیر هوای نامناسب
 کتدیجه زیاده اولدی دردی
 محو اولدی شب ایجره اول پریوش
 اکسلدی عرقده حسن نابی
 بسترده طلب قیلان نشان
 رفع اولدی علامت سلامت
 خرم ایتدی حجاب احترازین
 که ای درد دلم دواسی آنه
 غم کیزلمک ایله جانم ایندم
 حالا که مقرر اولدی کیمتک
 اولسون سکا ای ضعیفه روشن
 من عاشق زار و ناتوانم
 سوداسی ایله یوق اولدی وارم
 چوق آرزو ایلمم جهان

نه برک یوزنده آب قالمش
 رقت اودینه طوتشدی جانی
 شرح ایتدی غمینی بوستانه
 من خسته به ظاهر ایله دردک
 برکدن ایراغ زرد وزارم
 نه روضه کویته وصولم
 البته بهاره بتمکک وار
 سندن غم و غصه بنده چوقدر
 کریان کو که طوتدی روی زردین
 بلدردی کوکلده می نیازین
 سلطان سریر استقامت
 بالله بو وجودن اوصاندم
 بالله بو حیاطدن ملولم
 سوزان وسیاه روزگارم
 دکلمزم اولمینجه بر دم
 شاید دوشه وصل اتفاقی
 بیلدم که وجود ایش حجابم
 کیم راه فنا ایش ره حق
 فی الحال مزاجی بولدی تغیر
 ترکیشه ضعف قلدی غالب
 تیلرزه فراغت کیدردی
 برشمع کی که کوره آتش
 برکل کی کیم کیده کلابی
 کورمزدی وجود ناتوان
 فوتینه کورندی چون علامت
 فاش ایتدی آناه کیزلو رازین
 شمع امل ضیاسی آنه
 تا ممکن ایدی تحمل ایندم
 فرض اولدی بوسری ظاهر ایتک
 کیم تیغ هوا هلاکیم بن
 بر ماه لقایه مبتلایم
 کچدی هوسیه روزگارم
 برکون کوره بیلدم وصالن

فیروزه بی ایت قرین یاقوت
 پیوند کمال ایلر ارغوانی
 ور عاشق مبتلا دگلسک
 تقلید ایله کوس-ستروب علامت
 بر عقل و فراست ایله پیدا
 ای کل بوبکا دکلیدر ننگ
 بن عرض ایدم آفتاب رخسار
 بن جام طوتم دیمکه کل آل
 چوقی تجربه قلمشوز اولور آز
 مجنون دیدی ای بت پریوش
 یاندر ماغه یتر خیالک
 زندهار کستورمه ای سمنبر
 بر زره به کیم وجود یوقدر
 اول کون که کوزمده وارایدی نور
 حالا که فظاره ک اولدی مشکل
 عشق ایتدی بنای وصلی محکم
 رفع اولدی بو اعتبار صورت
 لذت رخ یار دلستاندن
 جانم کیده لی بسی زماندر
 سنسین حالا تمده جانم
 سندن بری ایلدک بنی سن
 بنده بن آشکار سنسین
 کر بن ایسم نه سین سن ای یار
 چون بن اولویم سنکله مملو
 کیم طشره دن استیم نشانک
 رسوالغه چون بن ایتشم آد
 طوت پرده عصمت ایجره آرام
 مجنون بکا دیرل اهل عالم
 سن اولمه فسانه خلا یق
 بر کون بوهواده لیلی زار
 کوردی کل ولاله دن اثر یوق
 صحن چمنک صفاسی کیتش

قل طوطی به قند نابدن قوت
 خضره یور آب زندگانی
 مجروح غم و بلا دگلسک
 قیلمه اوزیکی بنی ملامت
 انجیق بزی ایتمه خلقه رسوا
 کیم اولمه سین بنله همرنگ
 سن قلمه سین حرارت اظهار
 سن طور میه سین اباغه فی الحال
 معشوقته عاشق ایلک ناز
 خاشاک ضعیفه اورمه آتش
 یوقدر بکا طاقت وصالک
 آینه عارضک برابر
 آینه دن آکا سود یوقدر
 کوزدن یوزیکی قاچوردک ای حور
 طور مق نه ایچون بکا مقابل
 معنیده بنی سنکله همد
 خاشاک اولم شکار صورت
 جاندر بولان ای عزیز جاندن
 جسممده کی شمدی اوز که جاندر
 کوزده نورم جکرده قائم
 عرضه کیمه ایلیم سنی بن
 بن خود بو غم اولکه وار سنسین
 وز سن سن ایسک نیم من زار
 وحدت روشنده خوش دکل بو
 براوز که مکان یلم مکانک
 هم سن بوسملوکی ایله بنیاد
 رسوای بنم سن اول نکونام
 انجیق بکا درجنون مسلم
 مجنون ایشی لیلی به نه لایق
 غم دفعنه ایتدی میل کلزار
 انواع شجره برک و بر یوق
 نقصان صفا کاله یتش

سمنسز بن ایدم شکسته خاطر
 کلزار امیدم اولدی سیراب
 حبش و طربم چراغی یاندی
 ای دل که ایدردک آه و ناله
 هادوات وصل و ذوق دیدار
 ای دید، دو کوب سرشک کلمکون
 منظورک اولوبدر اول سمندر
 ای جانکه چکردک انتظار
 بتدک آکا کل چیق ایددی بدن
 بخون دیدی ای بکا آچان راز
 کیمین بکا ظاهر ایله آدک
 جان تازه نور فصاحتکدن
 خلقی خوش و نطقی جانفراسین
 بالله نه دیاردن کلورسین
 کر لاله ایسک نه طاغدن سین
 شیرین شیرین تکلمک وار
 بیکانه دن اوممازم بو حالی
 بهوده دکل بو کوکلم آلمق
 عقل اواسه ایدی بمنله همراه
 غم کوکلی ایتسیدی بی تاب
 غفلت خلاندن آریلوردم
 چون بنده یوق احتمال ادراک
 لیلی دیدی ای قرینه روح
 مرده که زمانه و یردی کامک
 مرده که میسر اولدی مقصود
 مرده که مرادک اولدی حاصل
 لیلی بنم آرزوی جانتک
 مشتاق جمال ایدک همیشه
 حالا که میسر اولدی دیدار
 کور دولت و صلی غنیمت
 دل نذر وصال قامتکدر
 چون دوشدی محالک ایتمه اهمال
 کل بزم وصاله محرم اولغل

بوز شکر سکا یتشدم آخر
 یارب بو خیالدرمی یا خواب
 بختم بخودن مکر او یاندی
 داتم نکران اولوب وصاله
 بالله دخی ایتمه ناله و زار
 هر دم دیرایدک که قانی بخون
 قیل مقدمه نثار کوهر
 کورمک دیلبوب همیشه باری
 کیت یاره کس اختلاطی بدن
 لطفیله قیلان بنی سرافراز
 یو بادیه ده ندر مرادک
 بو لهجه پر ملاحظتکدن
 بویله کورینور که آشناسین
 نه را هکذاردن کلورسین
 وز سوسن ایسک نه باغدن سین
 حال دلمه تر جتک وار
 برالفتدن دکل بو خالی
 کلمک باشم اوزره سایه صالمق
 احوالکدن اولوردم آگاه
 کوز پرده سی اولسیدی خونا ب
 البته کیم اولدیفک بیلوردم
 سن سویله اوزیک کیمین ای پاک
 کام دل مبتلای مجروح
 طولدیمی عشرت ایله جامک
 سودا ایله آخر ایلدک سود
 مقصوده سنی حق ابدی واصل
 کام دل زار و ناتوانک
 محتاج وصال ایدک همیشه
 تقصیر تعال ایتمه زنه ار
 کل یانمه ایتمه فوت فرصت
 ورجانم ایسه امانتکدر
 کل نذری طوت امانتک آل
 بر لحظه بمنله همدم اولغل

پیکر طوتالم دوکلدی غمدن
 مجنونی دیدیلر اهل ادراك
 سنده قنی اول ادای دلسوز
 مجنون دیدی اهل حال اولورال
 ترتیب عبارت و فصاحت
 راحتدن اولان بنم کی دور
 لیلی دیدی چون سکا شکم وار
 لیلی بی سورسک ایله انشاد
 مجنون حزن ایشندی سوکند
 تفصیل غمینه ویردی اجمال
 که ای سبزه در دمه ویرن آب
 صورمه نیجه یکدی روز کارک
 دلدار غم می سو یلیم آه
 چکدم نیجه کون جفای مکتب
 آخر که چوق اولدی طعن اغیار
 فاش اولدی چراغاله فسانهم
 که دغدغه طیب کوردم
 آچلدی هیچ بادن باب
 که نوفله ایلمدم تضرع
 که ابن سلامه یار اولوب یار
 که زید پیاننه ایناندم
 امیدله عمر اولدی ضایع
 القصه وجودم اولدی برباد
 چون بیاری کیم اولدیغنی لیلی
 کر یان دیدی ای کوزم چراغی
 سن بن دیدیکم حبیب ایشسین
 سنسین دون وکون دیلمده ذکرم
 که روجه کی بیلدم روادری
 هر کیم که اوزندن اوله غافل
 اولدمکه دماغه بتدی بویک
 جان بیخبر اولدی عقل شیدا
 دریای تحیره اولوب غرق
 معذور طوت ای صنم بو حالم

یا فامتک اولدی خم سمدن
 اشعاری لطیف و لهجه سی پاک
 اشعار و حکایت دلفروز
 بسدر غم اشک شاهد حال
 عشق اهلنه در دایل راحت
 کرصامت اوله دکللی معذور
 مجنون ایسک ایله حالک اظهار
 برشهر و کچن زمانک ایت یاد
 کوردی آنی شهره آرزو مند
 قلدی آکا عرض صورت حال
 سر رشته تابدن آچان تاب
 عشق ایچره نه اولدی حال زارک
 یابند بلا و طعن بد خواه
 هر روز مشقت ایله تاشب
 آیرلدی من شکسته دن یار
 تدبیرمه دوشلدی آتام آه م
 که سعی ایله که بهیه یو کوردم
 تدبیرمه حاجز اولدی احباب
 فیضنده بولمندی توقع
 ویردی من مبتلا به آزار
 هر وعد که ویردی طوغری صالدم
 حالم تبد ایتدی ضعف طالع
 بر لحظه فلکدن اولدم شاد
 رخسارینه آقادی اشک سیلی
 وحشیلره اهل باکا باغی
 درد دله طیب ایشسین
 کوکلده اولان خیال و فکر م
 مستم من و مست ایشی خطادر
 براوز که بی بیلکه نه قابل
 کوز کوردی شعاع ماه رویک
 تن قلدی بیک اضطراب پیدا
 اغیاردن ایندم سنی فرق
 طعن ایله ویرمه انفعالم

من برك خزانم اولشم زار
هر نجه كه خوار و خاكسارم
ترك ايمه عواطف عجمي
شب تاسحر اول بت سمير
ايلردى بوسوزش ايله شـيون
نغمه كي پرده دار اولوردى
پيوسته چكردى اول كل اندام
بر حمله ككردى ليلى زار
ناكاه كيدردى اولدى بهوش
بيهورش اغنده دوشدى اول نور
اول نوع ايله ظلمت شب تار
چون كلدى اوزينه اول پرى وش
كوز آچدى اوزيني كوردى يمش
درد اوزره مضاعف اولدى دردى
چوق جهد ايله ايلدى تك و پو
نه راه نه راهبر بولندى
تنها بورر اولدى اول سمير
چوق سـير فلكده ليلى ماه
ليلى صفتند كون چيقوب فرد
دوشدى كذر اول سمن عذاره
هر يان نكران كزردى اول ماه
صور ماغه علامت منازل
لطف ايله نكلم ابتداي آغاز
باش قالدروب اول اسير محزون
ليلى ديدى اى اوزينه مغرور
حاشا ديه زاغ بيلم بن
مجنون ديدى اى در يكانه
اول شيفته نك ندر نشاني
ليلى ديدى اول پرى لقادر
سن شيفته سين اسير ماتم
سن خواز سين اول عزيز عالم
مجنون ديدى اهل عشق اولور خوار
ليلى ديدى اى بهانه پرداز

سن تازه بهاره سين طليكار
هم شفقته اميد وارم
باد ايله مودت قديمي
پيدار قالب مثال اختر
اول دمكه اولوردى روز روشن
بر پرده ايچنده زار اولوردى
اندیشه صبح و محنت شام)
كوه غن ابتداي نقيه بار
مطابق اوزين ايلدى فراموش
همراهي اولان كروهدن دور
كيم اولدى ساريان خبردار
اولدى بوقضيه دن مشـوش
همراهي براغش آنى كيتش
دپردي عيون رهنوردى
چوق بول آرايوب يو كردى هر سو
نه قافله دن اثر بولندى
ظلمده مثال ماه انور
شب قافله دن بتوردى ناكاه
جهازه يه چكدى محمل زرد
مجنون حزين اولان دياره
بر شخص حزين كورندى ناكاه
اول شخص حزينه اولدى مائل
كيم سين ديوبن بتوردى آواز
دوندردى جواب آكا كه مجنون
حاشا ديه اردها سوزين دور
يالاف اوره خار ايكن كلم بن
مجنونه بيلور مين نشانه
كورد كده دن بيلور سين آنى
رخساره قدى در بادر
رخسارى شكسته قاتى خم
سن بي سرو پاسين اول معظم
حسن اهلنه در صفا سزاوار
قيد دل زارمه فسون ساز

که ای طائر آشیانه عشق
سنسین ره عشق ایچنده صادق
خوشد در طلب وفاده حالك
هر نیجه که شهره جهانسین
مشکل که منم کی اولوب زار
سنی سپرده سین همیشه سرمست
برشعله یه سن نثار ایدوب جان
من جانله اس-ترم چکم غم
منجه سکا یوق غم نهانی
قانی غم چشم اشک ریزک
قانی ستم بلایه طور مق
پروانده هم کورردی نقصان
یارم کیجه لر که چشمه خواب
ظلمانه دوشردی نور بینش
اویخویه کیدردی یاز و اغیار
ضهرایه چیقردی اودن اول ماه
فریاد ایدوب بلند پایه
که ای گاه قدم کی خیده
که ظاهر اولان بکا غم تک
شاهد در آکا بو انقلابک
هجران ایله نزار اولوب سین
ای محنت عشقندن خبردار
قل شعله آهمه نظاره
سیر ایله فضای هر دباری
کورقنده در اول کزیده شاهم
حال دلم آکا عرض ایله
ایلردی صباه در دین اظهار
ایل غافل ایکن بو ماچرادن
کور مونس و غم کساری کیمدر
کوکلی کیم ایله بولور تسلی
عرض ایله که ای کوزل شهنشاه
اول که من نکاری کوردک
حالاکه اسیر دام دردم

سرکشته آب ودانه عشق
عاشقین هم تمام عاشق
گویا که فناده در وصالک
عشق ایجره سر آمد زمانسین
نیجه اوله سنده شوق دیدار
من دام بلا و غمده پابست
دشوار غمک قلورسین آسان
بیک جان دیلرم غم ایجره هر دم
کروار ديسک قنی نشانی
قانی دم سرد کرم خیرک
عشقه طوریشوب جفایه طور مق
بولمزدی آنکله درده درمان
کوزلر چمن قلوردی سیراب
آرام بولوردی آفرینش
درد اهلی همین قلوردی بیدار
کا منجه قلوردی ناله و آه
راز دلنی آچردی آیه
کاهی پراولان مثال دیده
که غائب انیس و همدم تک
کیم عاشقین بر آفتابک
سرکشته روز کار اولوب سین
کور نکری ایچون نه محنت وار
کروار ایسه رحمت ایله چاره
کز جله دشت و کوهساری
شاهم ماهم امید کاهم
بالله نیجه کوردک ایله سوبله
که ای باد صباطور ایدی زنه ار
سلطاننه ثنا کوتور کدادن
بزدن که اوصاندی یاری کیمدر
یادینه کلورمی هیچ لیلی
حقدر سکا بنده دن بواکراه
پرتازه و تر بهاری کوردک
مانند خزان ضعیف وزردم

قلد قدہ خیال چشم لیلی
چون اول بشریتن اونوتدی
آنک سبیلہ ہم چوق آهو
دهقان فصیح فارسی زاد
کیم اول چمن وفا بهاری
یعنی روش وفادہ محکم
کیرم شدی حصاره کنج مانند
نه بر فرجی نه بر نشاطی
بیزار آتادن و آتادن
یانینہ اولوردی خوبلر جمع
شاد اولمغه خاطر حزینی
بیک طرفه جه طرفه جه فسانه
اول ترک قیلوب نشاط و راحت
ایلردی بهسانه ایله ناله
قبرلر قاشه ویرسه و سمنه دن رنگ
قبرلرک الی حنا ایله کلکون
نه ایکنده نه ایپکنده میلی
قبرلر قلوب آرزوی زیور
اول داخی چکردی ایلوب رشک
مجنوندن ایدی جنونی افزون
دونلر که کیدوب یاندن اول جمع
شمنه غم دل بیان ایدردی
کل ای کوزی باغلو بغری داغلو
کل اوله لی همنفس من و سن
نه درد سنی نزار ایدوبدر
باشدن ایاغه ندر بویانق
نه جنسدر اصلاک ای بلاکش
هر لحظه دوشرسین اضطرابه
من هم سکا بکزر م وفاده
سن کیجه ینارسین همین زار
اولم اولور اولماز ایله دمساز
شمع کوردی چو یوق زبانی
پروانه به شرح ایدردی رازین

سن ویرین خسته به تسلی
آهو هم آنکله انس طوتدی
صحرا ده آنکله طوتدیلر خو
بوکاشنه بویله دیکدی شمشاد
داغ غم عشق لاله زاری
لیلی صدق جواهر غم
اورم شدی ایاغه پنددن بند
نه کیمسه ایله بر اختلاطی
بیکانه جمیع آشنادن
پروانه صفت حوالی شمع
اکلمکه طبع نازنینی
شرین سوز ایله چکوب بیانه
برعضوبینی ایلوب جراحت
دوشمزدی اوزی دوشن خیاله
جان کوز کوسنه صالردی اول رنگ
آنک الی اشکی ایله پر خون
مرکانه دو کردی اشک سبلی
کر رشتنه به چکسه لردی کوهر
تار بدیننه کوهر اشک
لیلی دینه دیر ایدی مجنون
پر کوشده اول قالوردی و شمع
سوز جگرین عیان ایدردی
باشی قرالو ایاغی باغلو
راز دل زارک ایله روشن
آلته وزرد و زار ایدوبدر
دود دله دمدم بویانق
کیم آب حیاتک اولدی آتش
هم آتسه غرقه سین هم آبه
بل کیم نیجه مرتبه زیاده
من کیجه و کوندزم کرفتار
باشم کسیاورسه سو یلم راز
دم اورمغه یوق یاننده جانی
عرض ایلر ایدی اولان نیازین

بر سرو قد و مه سمنبر
تعیین ایدلم سگامه و سال
مجنون که ایشندی بو خطابی
که ای روح روانم آته آته
تحقیق ایدویم ایشم خطادر
بن هم او اویم بو ایشدن آگاه
بو قدر بو ایشده اختیارم
عقل اولدی ضعیف و عشق غالب
طوتدی تن و جانم غم یار
تقدیر چو بویله در نه تدبیر
اولیدی بکا نشاط روزی
کر صحنه قادر اولسه بیمار
کوردی که بر آوجی دام قورمش
بر آهو اسیر داعی اولمش
بوینی بوریلو ایاغی باغلو
احواله رحم قلدی مجنون
کو کلینه قتی کلوب بو بیداد
رحم ایله بومشکبو غزاله
صیاد بونا توانه قیمة
صیاد بکا باغشله قان
صیاد صاقن جفا یماندر
صیاد دیدی بودر معاشم
قتلنده بو صیدک ایتسم اهل
مجنون آکا ویردی جله رختن
اول طرفه غزالک آچدی بندین
یوز آوردی یوزینه قلدی افغان
که ای بادیه کرد باد ناورد
سن زینت هر کل زمین سین
تنها قویعه بن زبونی
کز بر نیجه کون بمله همراه
باشم کبی کیتمه چشم تر دن
اولسون بیکم قرار کاهک
ای چشم نکار یادکاری

تزو بچکه ایده لم مقرر
صرف ایله بلد و ککجه اموال
ویردی بوادا ایله جوابی
کام دل و جانم آته آته
هرنه دیشه کز بکا روادر
آمانه دیم نه سه ویلیم آه
ضبطیده عنان اختیارم
خاطر نکران نکار جاذب
غیر المحبوب لیس فی الدار
تقدیری ایدرمی کیسه تغیر
استرمی ایدم بودرد سوزی
درده اوزین ایلمز گرفتار
دامینه غزالریوز اورمش
قان یاشی قره کوزینه طولمش
شهلا کوزی نملو جانی داغلو
باقیدی آکادو کدی اشک کلکون
یومشقی بومشقی دبیدیکه صیان
رحم ایتمی کشی بو حاله
قیل جانکه رحم جاننه قیمة
یاندرمه جفا اودینه جان
بیلز مینسین که قانه قاندر
آچمن آیاغن کیدر سه باشم
اولاد و عیاله نولور حال
پاک ایلدی برکدن درختن
شاد ایلدی جان درد مندین
کوز سوردی کوزینه اولدی کریان
نازک بدنبله ناز پرورد
کل کبی لطیف و نازنین سین
اولغل بکا دشت رهنونی
انسان دیوب ایتمه بندن اکره
کسمه آیاغن بوره کزدن
اشک و مره آله کیهامک
سهل ایله بکا غم نکاری

هم صحبتی مور و همدی مار
 خار اوزره آکا دلوک دلوک تن
 اول پیرچو کوردی صورت حال
 صکره یقه یرتوب ایتدی فر باد
 حال دایکی بکا بیان ایت
 کیم آلدی الکندن اختیاریک
 نه سیرده سین سکا طلب نه
 دریاده ایسه سکا در کام
 ظمانده ایسه شمع مقصود
 مجنون دیدی ای بکا و یرن پند
 کیمین نه در ربو کفنگول
 کیت دردمه سن دوا دکسین
 بن بویله کلامه طوتمزم کوش
 دیدی بنم آتاک ای بلاکش
 دیدی ندر آتا یوخسه آنه
 چون کوردی اطاعتنده اهما
 و بردی بوفرب ابله تسلی
 ایلی بزه کلدی میهماندر
 مجنونکه ایشدی ایلی آدین
 ایک دیوب آیاغه طوردی
 پیرایله جوان دلشکسته
 باشنده هوای وصل ایلی
 که آتاسی ایتدی نصحه آغاز
 که ای راحت جان نور دیده
 شانکده ریاست عرب وار
 سن سروسین اوله کل کران بار
 ایتمه اوزیکی حباب مانند
 کیم یوقدرر اول هواده بنیاد
 کور شمعنی نیجه دوشر بلایه
 ای باغ امیدمن نهالی
 محبوب هم ایستسک کم اولماز
 واردر بو حشمتده بیک قبیله
 برر قله لم قوسکا عرض

تکیه کهی خاک بستری خار
 آچمش غم اوینه درلوروزن
 صورت کبی قالدی برزمان لال
 کهای بلبل بوستان بیداد
 اسرار نهانکی عیان ایت
 کیم ایلدی تیره روز کمارک
 بوناله وزار که سبب نه
 سن سوبله بن ایلیم سرانجام
 روشن قیل بدن استه موجود
 دانای سخنور و خردمند
 بی فائده باطل آرزولر
 بیکان سین آشنا دکسین
 ایلی سوزی سوبله یوخسه خاموش
 بن سنک ملامتم سن آتش
 ایلی کرک اوزکه در فسانه
 بیلدی که نفیره اوزکه در حال
 کیم طور کیدلم چیغیردی ایلی
 لعل طلبکده در قشاند
 صاندی که فلک و یرر مرادین
 اول کعبه مقصده یوزاوردی
 کلدی اوه دلفکار وخسته
 نه آتا غمی نه آتا میلی
 که آتاسی اولدی پند برداز
 فرزند یکانه کزیده
 میراث شجاعت و ادب وار
 آزاد اوله کورنه کیم گرفتار
 باشنده اولان هوایه خرسند
 باشک اولور اول هواده برباد
 باشنده کیدن کیدر فنایه
 قلمه بزی ننگ پایدالی
 بزکیم سنکوز سکا غم اولماز
 هر طائفه ایچره بیک جمیله
 بتسون یرینه زه اولان فرض

کل ضوی سیوب روان یوزینه
 هر یان دیدیلر آکا که ای ماه
 آندن گتوروب بساط و خرگاه
 اوز برجنه قیلدیلر روانه
 مجنونی هم ابتدی چشم خونبار
 کوردیکه نیکاردن نشان بوق
 چاک ایلدی جامه چکدی ناله
 اکراه ایله چقدی پیر هندن
 نعلینی براقدی اول بلا جو
 همدلره عذره قیلدی آغاز
 سیلاب هجوم عشق یتدی
 اولماک من خسته ایله همدم
 بدن سوزه دوشمسون براخکر
 سوداسیه ابتدی روز کارم
 اول شبنم عشق ایچنده ماهر
 طوتدی کوزدوب طریق وحشت
 صحرا به دوشوب کونش مثالی
 هر طاشه که یتدی دوکدی باشن
 کوز یاشنی بسکه توکدی هر سو
 برابر بلا ایدی کواهی
 بارانله برق جسم و جان دن
 درباره یتسه لاله تاب
 دریار اولوردی جمله صحرا
 کنجینه کشای کنج کفتار
 که اول برنجه بیقرار و مجزون
 نوید دونوب شکسته و خوار
 اول پیرچو واقف اولدی حاله
 صحراره طوتدی سیل تک یوز
 تا عاقبت اول شکسته حالی
 دوشمش بره خاکسار و غمک
 دوشمش کل سرخی زعفرانه
 آینه سنی غبار طوشمش
 ایتش الف ستم یوکی دال

ایلی یی کتوردیلر اوزینه
 نا که اولور آتاک آتاک آکا
 اول ماه لقابی خواه نا خواه
 نا اولیه واقف آتیه آتیه
 صولر صاچو بن یوزینه بیدار
 بر جسم فسرده وار جان بوق
 حالی بدل اولدی اوز که حاله
 عار ابتدی شهید غم کفندن
 کیم عاشقه پای بند دربو
 که ای برنجه همنشین و همراز
 بن شفته حالی غرق ابتدی
 نایمیه سوز بوسه سوزه سزهم
 چون دیکدی خیر دگسون شر
 عشق آلدی عنان اختیارم
 قیلد قده وصیتی آخر
 اصحابدن ابتدی قطع الفت
 تنها یورر اولدی لا ابالی
 لعل ایلدی کوه و دشت طاشن
 هر مر حله دن آفتدی برجو
 باران سرشک و برق آهی
 بر مرتبه ده که بوندن آندن
 صحراره دوشسه قطره آب
 صحرار اولوردی جمله دریا
 اولمش بوادا ایله کمر بار
 ناچار قلوب وداع مجنون
 قیلدیلر آتاسنی خبردار
 مجنون کی قیلدی آه و ناله
 وادیلره آچدی چشمه تک کوز
 برکوشه ده کوردی لا ابالی
 احوالی خراب وسینه سی چاک
 شمشاد لطیفی خیز رانه
 ژنک غم روزگار طوشمش
 قلمش قلبن فک غمی نال

شاید آچله کل مرادك
 سیراوزره بونوبهار فصلی
 مجنون حزن ایاغه طوردی
 کریان کریان قیلوردی سیران
 که سبزه به عرض راز ایدردی
 سو یلردی بنفشه به غم دل
 چشمینه سورردی لاله داغن
 نرکس کوزینه نکه ایدردی
 بلبلاره شرح ایدردی حال
 هر طرفه چیچک کوروب چکوب آه
 برمنزله دوشدی رهگذاری
 برنیجه پری رخ ایله همد
 لیلی کذر ایش اول فضایه
 مجنونه مقابل اولدی لیلی
 لیلی دیمه شمع مجلس افروز
 لیلی دیمه جنک ایجره برحور
 لیلی دیمه اوج حسنه برماه
 لیلی دیمه بریکانه دهر
 لیلی چمن بلا نهالی
 لیلی مه آسمانه حشمت
 لیلی صف اهل حسن امیری
 لیلی ایشی عشوه و کرشمه
 لیلی ونشاط حسن کامی
 لیلی واطافت دلارای
 لیلی صدف حیایه بر در
 لیلیده کمال حسنه ذوق
 لیلی ده وصال دوست میلی
 اول ایکی سهی قد سمنبر
 اول باقدی بوکانشاط بولدی
 مجنونه قرار طوتمیوب هوش
 بردم باقه بیلدی اول آیه
 لیلی یتوزوب هم اختیارین
 حیرانلغی اول مقامه یتدی

محکم ایت اساس اعتقادك
 شاید بولنه نیکار وصلی
 صحرالزه سیر ایچون یوزاوردی
 حیران حیران کزردی هر یان
 که لاله به بیک نیاز ایدردی
 کیم سوبلیه یاره اولسه واصل
 عاشق صانوب اوپر ایاغن
 یارک کوزین آکوب آه ایدردی
 قومر بلره محنت و ملان
 منزل منزل کزردی ناکاه
 کیم سیرایدیدی آنده یاری
 مجنون شکسته دن مقدم
 صالمش کل ولاله اوزره سایه
 بحر غم یاندی درد سیلی
 مجنون دیمه آتش جگر سوز
 مجنون دیمه ظلمت ایجره برنور
 مجنون دیمه ملک عشقه برشاه
 مجنون دیمه برفسانه دهر
 مجنون فلک وفا هلالی
 مجنون شه کشور ملامت
 مجنون سرکوی غم فقیری
 مجنون کوزی یاشی چشمه چشمه
 مجنون وبلای عشق دامی
 مجنون و ملامت غم افزای
 مجنون آنکله بیک تفاخر
 مجنونه جمال لیلی به شوق
 مجنونه هم آرزوی لیلی
 بر برینه اولدی لر برابر
 بو کوردی آنی مقید اولدی
 دریای تحیر ایلدی جوش
 دوشدی براوزه مثل سایه
 بردم کوره بیلدی نیکارین
 کیم دوشدی ایاقدن اوصی کیتدی

غم در دینه جام می دوا در
 بن بر صدف سن ابر نیدسان
 سنسین خورشید و بن سیه خاك
 رحم ایت که غریب و درد مند
 اول بر نیجه همد موافق
 تد ریجه کادیلر جهانه
 دوران اولاری معظم ایتدی
 هر برینه حامی اولدی بر شاه
 شاد ایتش ایدی ابو نواسی
 بولمشدی صفای دل نظامی
 اولمشدی نوایی سخندان
 سوز کوه رینه نظر صالانلر
 چون قالدی قالدی فصاحت
 اول طائفه چکدی خرقه یه باش
 تا اولیه رسم شعر مفقود
 لازم بکا اولدی حفظ قاتون
 ناچار طوتوب طریق ناموس
 همدی سوزه استوار قلدیم
 چون خلقه خلاف مدعایم
 هر سوز که کلور ظهوره بندن
 ایلر حسد اهلی باغایوب کین
 امید که رفع اولوب کدورت
 بر کون که بهار عالم افروز
 صالمشدی نقابی چهره دن کل
 شبنم می نابی ایله لاله
 اولمشدی کل ایله سبزه تر
 بر نیجه مصاحب وفادار
 هر یان دیدیلر که ای بلا کش
 بو فضلده آمی کرک شاد
 بنون ابر دکلسین اوله کریان
 صحرا طوته لم می ایچم شاد
 ای غنچه دهان سرو قامت
 پاکیزه وجوده حیفدر غم

تدبیر غم ایلک روا در
 ویر قطره وآل در غلطان
 ویر آتش وآل جواهر پاک
 بی مونس و یار و مستندم
 یعنی شعراء روز سابق
 تعظیله اولدیلر روانه
 هر دور برین مکرم ایتدی
 ذوق سخندان اولدی آگاه
 هارون خلیفه نك عطاسی
 سروان شاهه دوشوب کرامی
 منظور شه نشه خراسان
 کنجینه و یروب کهر آلالر
 ارباب فصاحت ایچره راحت
 حالترین ایتمز اولدیلر فاش
 ابواب فنون نظم مسدود
 ضبط نسق کلام موزون
 راحتدن اولوب مدام مأیوس
 اشعار دیمک شععار قلدیم
 انلر زعججه سست رایم
 بیک طعنه بولور هر انجمندن
 تحسین عوضینه طعن و نفرین
 تغیر پذیر اوله بو صورت)
 ویرمشدی جهانه فیض نوروز
 چکمشدی سرود ناله بلبل
 طولد رمش ایدی قزل پیاله
 فیروزه فروز لعل پرور
 مجنون شکسته کوروب زار
 کل چاغیدر اوله کبل مشوش
 اندوه و بلا و غم ن آزاد
 چون سیل دکلسین ائمه افغان
 اندوه ایله اوله بویه معتاد
 کول اوینا زمانی ایت فراغت
 بویه دخی قالمیه بو عالم

طرز سلفه تقدم ایتدم
بن ارلدم اول گروهه پیرو
بالله بو اوز که ماجرادر
ظن ایتمه که شو یله بویله برسوز
ارباب سخن تمام معلوم
کوردکی بو وادی کینی
انکشت خطا اوزانمه اویله
کنجینه ده رسم نوکوزتدم
اسرارینی مشویدن آلدیم
فهم ایتکه سنده همت ایله
این دم که زشاعری اثر نیست

بر بشقه لغت تحکم ایتدم
اویمش بلی کنجوی به خسرو
سن باقه که دفتر بلا در
کل سن دخی سویله بویله برسوز
اشته قلم اشته کشور روم
دیوان یولی صانمه بوز مینی
بش پشته بر نظیره سویله
بن آچدم او کنجی بن تو کتدم
چالدم ولی میری مالی چالدم
اول کوهری بولده سرقت ایله
سلطان سخن منم دکر نیست

لیلی و مجنوندن

آرایش صحبت ایله ساقی
بر جامله قیل دماغی تر
غم هر حله سنده قالمشم فرد
هم جنس لرم تمام کیتش
بوزمده قالمشوز سن و بن
سن ویرباده بن ایلم نوش
بردورده ام که نظم اولوب خوار
اول رتبه ده قدر نظمدر دون
انجق دیمزم که خاک بغداد
یوق بر ملک بوزمانده
نه هند نه فارس نه خراسان
اولسیدی برنده بر سخن سنج
کنجینه نظم کیزلو قالماز
کافی نیجه کیم نهان طوترطاش
حالا مکر اقتضای دوران
دوران ایله بن نقیض سیرم
دوران استر که خوار اوله نظم
بن منتظرم ویرم رواجن
تعمیر خرابه طالبم بن
ساقی مدد ایت که دردمندم

مغوش

ویرباده مروت ایله ساقی
لطف ایله برالتفات کوسستر
نه یار نه همنشین نه همدرد
سوز ملکندن نظام کیتش
بوزمی کل ایده لم حزن
بن نظم او قویم سن آکاطوت کوش
اشعار بولوب کساد اسعار
کیم کفر او قنور کلام موزون
آلایش نظمند در آزاد
کیم نظم رواجی اوله انده
نه روم و عجم نه شام و شروان
البته عیان اولوردی اول کنج
صانمک کونش اولسه نور صالماز
ایلمر آنی لعل عالمه فاش
اولور که بو کنج اوله پنهان
دور اهلندن مکر که غیرم
بی عزت و اعتبار اوله نظم
بیمار ایسه ایلم علاجن
ان شاء الله که غالبم بن
غم سلسله سینده پای بندم

چون اولدی حصار قلب پیدا
برقلعه که سنی سرخ یاقوت
انوار نقوش غیب مملو
هر بر جده رنگ رنگ انوار
کوزلر قاشور نمایشندن
برجانی بحر نور پیکر
بش بابی او بحر پا که ناظر
عشق اولدی بو حاله مست سرشا
اول بر آلائی سفید خلعت
همچو دم آهوان اسفید
زرین قبا هزار عسکر
یکپاره قنادلی حور سیمای
وفا کلوب اول گروه انوار
قلیدیلر اوشاهه جله خدمت
یاد ایلوب اول هوای حسنی
ناگاه کورندی بارکاهی
برغافله قویدی قصر ایچنده
آواز طبل شادمانی
بر پرده آچلدی ناهنگام
بر حال غریب اولدی پیدا
کیم غیرت و حیرت ایله عصمت
هم داخی سخن او پیر انور
تبشیر قیلوب سخن مقدم
بو حال بیلور مبین هله سن
بو شهر نه شهر دلستاندر
یاد کرده میدر بنی محبت
اشته بو او باغ بی بدلدن
وار ایلدی کور اول ملک لقابی
تاجله نهان عیان اوله هب
منلای جنون و غیرت عصمت
هم انس سخن نهایت کدر
فی الواقع الوب اوشاهی حیرت
بولدی بو محله قصه پایان

عشق آنده نه کوردی قیل تماشا
ناسوتده بر سرای لاهوت
اسرار رموز برج و بارو
بارولری جله کنج اسرار
سوزلر تو کنور ستایشندن
برجانی دشت موج اخضر
دیگر بشی هم بو خاکه ناظر
اطرافنی آلدی چند انوار
رشد آور فیض صبح وصلت
هب جامه صبح ایچنده خورشید
زرپوش زر افسر و سراسر
باشدن باشه هر بریسی کیمیا
تعظیم ایله عشقه اولدی یار
آداب ایله دستبوس بیعت
کوزلردی همین سرای حسنی
بر قصر غریب پادشاهی
کیم کورمش ایدی عصر ایچنده
آثار نشاط جاودانی
عشق اولدی تحیر ایله سرسام
کیم ایلز ایدی هیچ خویا
کلیدلر آکا برای خدمت
منلای جنونده بس برابر
دیدنی که ایا خدیو اکرم
سن قنده سین و کیم دخی بن
بو باغ نه باغ و بوستاندر
نزهتکه معنی جای وصلت
بو خانه هنوز اول محلدن
سیر ایله او حسن بی بهایی
اولکی عیان نهان اوله هب
هم قالدی کیمرو بنی محبت
بوندن ایلروسی حیرت کدر
آچلدی سر اوقات وصلت
بوندن اونه سی دکل نمایان

زنجیر ایدی آکا تار فکری
 کویا رک پرتو نکاهی
 ضعف ایلدی اولقدر فسرده
 قرآنسه هوایه قلب اولوردی
 طی ایدم من اولدی ماه و سالی
 عمری کدر ایلدیکه هر دم
 سیماسی کورنسه اینسک امعان
 کیم کورسه بونی ایدردی اقرار
 سایه کی دوشدی اشقرندن
 قالدی سر رنده بی سر انجام
 اوضاع زمانه دن جکر خون
 کوکلنده نه جنت ونه دوزخ
 موج اورمده بیم یأس و حیرت
 اول ضعف ایله خسته حال و مدهوش
 نابود جهانندن التجاسی
 موت ایسه امید وصله مانع
 نوید ایدی وصل دل بادن
 مانند صباح فیض بر پیر
 اما که نه پیر صبح صادق
 جوبار حیات آب رویی
 وردای سبعة مثانی
 روح القدسک امین رازی
 کنجور مجردات اسماء
 سبوح کنان اوپرتوجان
 عشقه ویروب استمالت نام
 دیدی که طیب روز کارم
 طورمه کیده لم حصار قلبه
 زیرا سن اوکیمایه محتاج
 آنک آری حسن بی نشاندر
 چون اولدی بو مرده دن خبردار
 هب کیتدی اوضه کلدی قوت
 اول پیر ایدوب اول جوانی همراه
 اول شوق که هیچ بیانه صیغماز

سیر اینزایدی دیار فکری
 طوتمشدی آنی چودام ماهی
 بر شعله ایدی ولیک مرده
 مر لانسه صدایه قلب اولوردی
 قالمادی حیاته احتمالی
 اجزای تنی اولوردی درهم
 جمع اولمش ایدی عدمله امکان
 کیم اوله بقا فناده درکار
 آیرلدی شراره اخگرندن
 نه تاب سفر نه تاب آرام
 پیمانه عافیت دکر کون
 نه ذوق فرح نه حزنه آوخ
 یوق آنده نأسفه لیاقت
 عزرائیل ایله تنی هم آغوش
 یوق موتدن اوزکه بر رجاسی
 دردینه دکل شراب نافع
 او مژدی نجات دل بلادن
 کلدی سر راهی قیلدی تنویر
 هر صحبتی حکمته موافق
 مهتاب کی سفید مونی
 شاکرد کمالی عقل ثانی
 کنجینه وحی کار سازی
 جمع آور مفردات معنا
 ایندی اویره چون نور قرآن
 کوکلان اله آلدی قیلدی اکرام
 اول فن ایله شهره دیارم
 عرض ایت بونی شهریار قلبه
 دردک سنک اول دوایه محتاج
 بونام ایله شهره جهاندر
 اولدی و دیرلدی ینه تکرار
 بیمار غم کورندی صحت
 بیک شوق ایله قیلدی عزم درگاه
 برخنده سی آسمانه صیغماز

بر قلعه که سومناته بکزر
 هم رنگ کشت چارسوسی
 هب کوچه و کوپی یوسفستان
 نقشی فلک البروجه همتا
 گویا که او کوه بیستوندر
 هر قبه سی دستکار فرهاد
 مر مرلی خرده کار بیرنگ
 هب آنده کی خردکار صورت
 دوشدی ینه راهه اول پری وش
 اما که نه راه هر قدم چاه
 یادینه کلنجه کوی دلدار
 ای ماه یتزیرت بوییداد
 بر چاره سی یوق بلایه دوشدم
 آینه دل خراب قالدی
 بر بخرده یمکه یوق ککناری
 بوزدی فلک انتظام عیشم
 من خسته هجر و یار بی درد
 من زورق درد ایچنده ناچار
 یوق کیمسه به ذره احتیاجم
 قالدیم یالکز باشمده سودا
 آچلدی غنچه نیازم
 بر بر فک ایچنده یمکه مدهوش
 جانمده سروره وار عداوت
 اولمشدی اول آفتاب پرتاب
 جوش آور ایدوب یم تلاشن
 اول ماه جهان هلاله دوندی
 بر ربه ده ضعفی اولدی مرزاد
 بر ضعف که ضعفک انتهای
 قالدی تننده پوششه تاب
 بال و پر رنکن ایلمسه باز
 بر شعله ایدی چو کرم شبتاب
 دریا ایدی چشمه ننگاهی
 متغری ضعف اولوب او محزون

هر سنک سیاهی لاته بکزر
 بر شهر عظیم یوق قیوسی
 دیوار لنده نقش خوبان
 هم حالت حجره زلیخا
 شیرازی ماه لاله کوندی
 هر سنکی ولی هزار فرهاد
 دیواری صورنمای ارژنگ
 باریک ایدی چون خیال شوکت
 کندی یاقه رق مثال آتش
 هر برک گیاهی مار جانکاه
 ایلردی بو کفنگوی تکرار
 فریادمه بت که یتدی فریاد
 یک باشم کر بلایه دوشدم
 مهتاب کم اولدی تاب قالدی
 بر چنکده یمکه یوق حصار
 داغ دله دوندی جام عیشم
 مشکل بوکه غمکساری درد
 ساحلده فغانده یاور و یار
 مقدور دوا دکل علاجم
 کیمدن کیمه ایدم آه وشکوا
 بلبل کی اوچدی خواب نازم
 دوزخ نظر مده طفل آغوش
 شاد اول دیسک ایلرم قساوت
 بوقلزم اضطرابه غرقاب
 دریا دریا دو کوردی یاشن
 مهر شرفی زواله دوندی
 کیم ایدم من اولدی آه و فریاد
 بلکه عدمک ده ماوراسی
 بار اولور ایدی حریر مهتاب
 ملک عدمه ایلردی پرواز
 که ظاهر و که اولوردی نایاب
 نورنکه ایدی سد راهی
 رنگینی صانوردی قلزم خون

بر حور نگاه و روح مضر
انجیق اوقدر که او سخنکو
بیک ناز ایله ایتدی عرض دیدار
آیا که حسن میدر بوممهوش
بوخسه بویرك پریس-یدر بو
عشق ایله ایکن بوفکری تکرار
پر تخت کتوردیلر مجوهر
اول ماعوش اولدی آنده جالس
اطرافه ایدوب نگاه دقت
فی الحال کتوردیلر حضوره
بر مجلس عیش ایدوب مهیا
عشقه نیجه احترام قیلدی
فی الحال کتوردیلر صبوخی
آغوش عریش ایچنده اول شاه
صهبا و پیاله جوش برجوش
ساقینک النده ساغر نور
لب برب ایدی سبو و ساغر
شکرا ایتدی کوروب سبوا و حالی
یا قوت کبی شراب انکور
ساقی دخی کندی اول پریوش
دست نکهنده جام رخشان
بیک جام ایچورردی هر نگاهه
اول تیغی آلوب اوصح کلکون
اول باغه که باقدی عشق پرشور
نه ماه نه اول ککروه اختر
آغازه نتیجه و بردی انجام
چون عشق او شوخی حسن صاندی
یول قور قوی تیغ آه نابود
نه تاب سفر نه تاب غربت
ذات الصورة اولوب روانه
غیرت اولوب عهدینه وفادار
چونی عشق الیه غیرت اول سمنبر
نه کوردی که بر غریب قلعه

عبدیله جناب حسنه بکزر
خاموش ایدی بوکل سمنبو
عشق اولدی همان چونقش دیوار
کیم سیندی قیلدی کنج آتش
یابنده پری چریس-یدر بو
سر رشته بی ایتماشکن اظهار
قویندی او ککروه نور بیکر
مهر اولدی یا حوض نوره عاکس
امر ایلوب عشق قیلدی دعوت
غرق اولدی همان اونور نوره
بیک کونه مسرت اولدی اجرا
یابنده آکا مقام قیلدی
مزج ایتدی اوماه راحه روحی
آغوشنه آلدی عشق چون ماه
قیلیدی مه وهاله نوش درنوش
کالر بتورردی شاخ لاور
یکسان ایدی رنده خاك و کوهر
هیج سجددن اولمز ایدی خالی
الماس کبی پیاله نور
بر حور ایدی کیم شرابی آتش
عزرائل النده جوهر جان
کوزدن کچورردی تیغ آهی
کیندی قوبوب عشق زار و دلخون
نه چند پری کورندی نه حور
نه شاه نه کرسی مجوهر
اولدی کیمه نك صباحی اخشام
سیماسنه الدانوب ایناندی
ترك ایتدی بدنی نکار معهود
قالدی او بلاده عشق و غیرت)
دوشدی یوله اول شه یکانه
اول کرهه اویدی چار و ناچار
اول قلعه یه واردیلر برابر
هر یانی صور عجیب قلعه

بر رتبه هواسی صاف و دلجو
سیر ایلوب عشق او باغ و راغی
ز هتکه معنی بی ایدوب یاد

بلبلای غمجه کپی خوشبو
بر آه ایله تازه لندی داغی
بوشعر نوینی قیلدی انشاد

ای خوش اوزمانکده دل او اوب شاد
ایتم او هواری ینسه یاد

جان ملیکی ایدی مسرت آباد
الله ایچون ایله ای فلاک داد

آرایش روزگار ایدم بن

بر باغ ایدی کیم بوجانه ماوا
فرق کلوب ایدی جله یغما

هر غمجه سنی جنت ایدی کویا
کوکله اونشئه قالدی حالا

مست می اعتبار ایدم بن

هیج بوغدی سپهره بر نیازم
یاغجه کزردی سرو نازم

در کار ایدی عیش و نوش و سازم
آچلماش ایدی بویله رازم

رشک آور نو بهار ایدم بن

شمعی غم انتظاره دوشدم
چوق ناری کچوب کناره دوشدم

بلبل کی نو بهاره دوشدم
ساغر کی پاره پاره دوشدم

مینوش عتاب یار ایدم بن

ای واه او روزگار کچدی
دیدار کیم اولدی یار کچدی

کل کچدی نو بهار کچدی
جان تشنه قابوب خمار کچدی

معشوق ایله باده خوار ایدم بن

جانان ایله عیش و نوش ایدرم
بزم می شعله پوش ایدرم

کرداب کبی خروش ایدرم
بلبلارینی خوش ایدرم

غالب کی کامکار ایدم بن

بوشهر تری او فورکن اول ماه
بر طوطی سبز آل منقار
کیم دختر شاه چین او خوزریز
اول دخترک آدی هشر بادر
یازق سکا ای جوان یازق
ذات الصورة وارر سین البت
عشق آکا باقوب غروره کلدی
حسن آدین آوب دیدیکه هیهات
اول طوطی سبز ایدوب بونی فاش
وقنا که نه کوردی عشق پرشور
بر ماه ایله برکروه اختر
اول ماه که او گروهه شهدی

برصوت غریب ایشندی ناکاه
بر شاخده ایلر آنی تکرار
بو باغه کلور چو صبح کلیر
آدمکشدر پری لقادر
اولورسک اوشبو کار و عاشق
ایلر سنی مبتلای محنت
اسرار خفی ظهوره کلدی
اغباره محبت ایدم اثبات
خضر ره غمجه اولدی یولداش
اول باغه ایرشدی بر بلوک حور
سیاره لر ایچره مهر انور
اول چند پری به نادر شهیدی

عشق ایلدی ماجرای اذعان
اما که نه چاره راه مسدود
ای خالق کرد کار ناک
رهزن نه روا که یول سنکدر
لازمی هراهل درد پرشور
ایتمه بنی فرقه نشانه
چون ذره عشقه مظهر ایتدک
جادول الوده ایتمه بسته
قالدی اوراده اسیر حیرت
نطقه کلوب اشقر کل اندام
عشق ایلدی در اشکی ریزان
غیرت کی بوق پر ایله بالم
اشقر سوزیلوب مثل عنقا
برنار که دودی دود نمرود
دنباری طومش آتش غم
دوزخ ولی شعله زار سیاب
هر غوطه سی بر محیط آتش
طوفان شراره موج بر موج
پرچوش بلا محیط اول آتش
نار ایتدی جمال عشقی تشدید
غیرت دیدی عشقه یاقه جانک
مانند عقاب ایله پرواز
صانمه که بوقاپون کلورسین
دود ایچره قابوب او مهر روشن
بال آچش آنک یاننده غیرت
غولانی ایدردی هم دمام
والحاصل او آتشین راهی
بر ساحله ایدردی کیم کزاری
بلبلاری طوطی سخت ساز
طوفان چمن بم زمرد
هرسوده شکوفه ل نمایان
هر غنچه سی بر بهار خرم
صحرا طولی ترکس و قرنفل

صبر ایلوب اولدی شتابان
هیج اولدی بر طریق مشهود
بو سخت خار خار ناک
کر خواهش ایدرسک اول سنکدر
چیقماق سرداره همچو منصور
بد عهدی نه حاجت امتحانه
خورشیده باشم برابر ایتدک
اولدر بنی قویمه بویله خسته
نه تاب کذر نه فکر عودت
دیدنی نه سبیدن ایتدک آرام
سوز سوزیلدی همچو در غلطان
بو آتش ایله نه اوله حالم
اون آتسه کیردی بی محابا
غولانی سپه نمود نمرود
کردا بلری چه جهنم
هر اخکری جرعه نوش کرداب
هر لجه سی بر جیم سرکش
پروازده اشقر اوج براوج
شعله آکا اول سمند سرکش
خو تاب شفقده صانکه خورشید
بو آتشدیدر او کیمیا نیک
اول پونه امتحانده ممتاز
آتشد کیدر صودن کلورسین
برفته ایدی خسوف مہدن
پروانه ولیک شیر صورت
بر تیغ ایله جان بر جهنم
یکدی چون سیم صبحکاهی
فردوس ریاضتک بهاری
بیغاری سوز وسازه همراز
برکوک بشل عالم زمرد
پر خنده مثال ماهر و بان
هر شبی بر سحاب پر نم
یکانه کیمیا ورد و سنبل

بر تیغ که بحر بی کمرانه
چکش انی بیضه قردن
چون غزه دبران طراز
خونخوار وایک ظمی دافع
دعوا که سنک کوآهدر بو
هرنسنه که سد اوله بوراوه
هم بردخی برسمند دایکش
سوکلون کبی برسمند کلکون
موج آور آب لعل و یاقوت
سرتا بقدم بهار کپوش
اندامی خیره نزاکت
تیر ایلسه شیوه خرامن
رفتارینی ایلسه مساعد
بررتبه ددر که زور رفتار
چون طی مکانه همت ایلر
آرامه آباق و بررسه گاهی
هرموی طریده تار طنبور
صوکبی آقار زمین و کمانه
عنقای سخن شناس و خوشدم
والخاصل او اشقر سبکبال
اول تیغ ایله عشق برق جولان
هر غول بلا که چیقدی راهه
کوش ایتش ایدی اوسر کذشتی
چیقدی بولی اوزره شمعی ناگاه
مومدن کیم ایدوب هویدا
چون آتش او قرمه ایتز آزار
کشتیلری بر هوا طوتارلر
کشتی ولی نخل سوره بکرز
کویاکه جزیره فلاکت
هر بیری مثال کوه سرخاب
تابوت ایدی ایک کشتی مرم
اول فلاک اونار پر فلاکت
چون دلول ایدی عشقی دعوت

صویرینه جان ایدر روانه
سر پنجه آفتاب روشن
آشوب قضایه حرف انداز
کج جانلره جواب قاطع
کج باقه که تیغ آهدر بو
قیل آنی حواله تیغ آهه
ایتدی سکاحفه اول پری وش
کلزار بهشت و قلزم خون
رفرف کبی راهوار لاهوت
صهبا کبی لعل رنگ و برجوش
هر جنبشی جلوئه قیامت
ویرر ازله ابد پیمان
کردینه ابرشمن آن واحد
اجزای هوایه ویرمن آزار
اجزای زمانه سبقت ایلر
قاره طاش ایدرم سیاهی
آواز سهیلی نفقه صور
آتش کی صحرار آسمنه
بروازده شعله مطلعسم
ایلر سنی شهر قلبه ایصال
نغم دشتنی ایتدی ریک میدان
قیادی آنی طعمه تیغ آهه
آتش بمی اوزره موم کشتی
اول قلزم آتش جکر کما
قیلش نیجه دیو اوبحری ماوا
آزرده اولور می ناردن نار
چوق ایله بی نوا طوتارلر
کالبدی سرخ شعله پیکر
برسوز بلا قزل قیامت
طوطولی ایچنده دیو کهراب
اولماز کیرنک مزاری معلوم
هب شمع مزاردن عبارت
کل کشتی به بوله سین سلامت

اولادی طوغردی بریانندن
طعمه ایدریدی بینه تکرار
اول دوده سخن حضوره کلدی
کورد کده او پیری عشق چالاک
حسنى آکوب ایتدی آه و فریاد
خوش کلدک ایا برید جانان
جان اوله فدای عید جانان

یوتدبغی چو جفترک قانندن
طوغوردیغن اول کریه بدکار
کن امری کی ظهوره کلدی
کریان اولوب ایتدی سینه سن چاک
هم قیلدی بوشعر پایکی انشاد
بخش ایت بکا برنوبه جانان
بی سود اوله می امید جانان

یارک بزه برسلامی بوقی

ای خضر فتادگان سوبله
اول سن بکا تر جان سوبله
بوسری ایدوب عیان سوبله
کنم اینه یکان یکان سوبله
غم دفترینک تمامی بوقی

یارب نه انتظار در بو
هب غصه و خار خار در بو
کچمن نیجه روزگار در بو
طوبسم که نه شیوه کار در بو

وصلت کی برعرا می بوقی

چیقدم سرداره همچو منصور
غم قیلدی کالومی شاه منصور
آوازم اذان نفخه صور
اولدم سپه بلایه محصور

اول پادشک پیامی بوقی

کام آلدی بوچرخدن کدار
طور مز می اوعهدل و فال
فردالره قالدی آشنال
کچمزمی بوایتدیکم دعال

حال دلاک انتظامی بوقی

دل حیرت غممه لال قالدی
کوندردیکم عرضحان قالدی
غاب کبی بی مجال قالدی
الآن براحتمال قالدی

انصافک او یرده نامی بوقی

باز ایتدی سخن در خطابی
سن یاریکی بیخبرمی صاندک
عاشق در اوسا کا صانمه معشوق
فریادیکه یتدی حسن یکنما
اما که نه تیغ تیغ الماس
یک مصرع ذوالفقار حیدر
ریشک آور تیغ چشم ابرو
قان ایرماغی جو یبار آتش
ماه نو آکا نیام غرا
بوطر زاله و یردی کیم جوانی
یوخسه سنی ترک ایدرمی صاندک
کوش ایت که بودر کلام موثوق
برتغ مجوهر ایتدی اهدا
جلاد عدو شهاب و سواس
بر آیت ککار زار حیدر
خامشکن شاعر هجا کو
زهر اجل اژدر منقش
باشدن باشه جوهر ثریا

سرمادن اولوب فسرده مهتاب
 بوزدن قیریلوب سپهر مینا
 سرما ایلله برف اولنججه منصب
 بیک ییخ ایلله نعل ماهی انجم
 مانند ستاره شب افروز
 ماهیلری صید ایچون سراسر
 غبرایه آفاردی سقف خضرا
 دریازی کشت ایدنججه کاهی
 جره اکر اولسیدی لغزان
 مریخک الی طوکوب شتادن
 شیرفلک اولدی شیر برفین
 یخبسته اولنججه چشم کریان
 باروته شتاب ایدردی آهو
 اغرب بو که طوکندی راه افکار
 اول خوف و خطر دن عشق آگاه
 یلیدی که شهر دکل اووا در
 اسباب هلاک هب مکرر
 دریای ظلام موج بر موج
 کوردی قاره لردن آشدی ظلمت
 ابتدی نیجه سرسری تسکابو
 ناگاه آنی کوردی اول پریوش
 قطران جیحمدن نشانه
 بر پیره زن ایتمش آندمه ماوا
 دوزخده مقری صانکه شیطان
 بائی قره طاغدن نمودار
 بوزنی موده بورنک اوواسی
 صارقش لب زبری تا بزانو
 قاپلو بغه ایکی چشم بدرنک
 ایکی مده شکلی ایکی خنزیر
 قاش یا بمش ایکی قره جیانی
 تارله قوغوغنی ایکی قولاغی
 آتش ایلله سو یاشور زبانی
 که اره سوار اولوردی چون باد

شبنم یرینه دوکلدی سیماب
 دوشندی بره ریزه ریزه کویا
 دندانی صیرتدی زنگی شب
 دیچور شتادن ایلدی ککم
 کاهی کورینوردی روز فیروز
 باغلو ایدی اولطه لرده اخگر
 طوقماسه ستون یئنه سرما
 آهویه غذا اولوردی ماهی
 دوشمزدی زمینه تاحزیران
 دوشندی بره خنجری سمدان
 دندانی برنده ایدی پروین
 کوزلیکله آزاردی مریکی مردان
 آغزاوتنه کلوردی تیهو
 سکنه ایلله کلوردی طبعه اشعار
 بیک دهشت غمله اولدی کراه
 اما یا سحر یا سیمیا در
 آوازه رعد و برق و صرصر
 غولان خیال فوج در فوج
 ابتدی اوجوانی غرق دهشت
 مانده ککرو باد هر سو
 خرمن کبی بر مخوف آتش
 اوستنده زبانه بر زبانه
 جادوی مخوف دیو سیمیا
 درت یانی جحیم وزفت و قطران
 آغزی دیشی کهنه کور کفار
 صرتلان یتاغی کلر یوایی
 مانده ناو فیل بدبو
 کر پکری همچو پای خر چنک
 بر کار ایچون ایتمش آنی سرزیر
 صاچ یا بمش ایکی کومه ییلانی
 کر پی یووه سی صیجان یتاغی
 کویا او جهنمه زبانی
 که آتیشه ایتدیرردی فریاد

بر دیو که وار نیجه سپاهی
 طوقدیلر او ایکی درد مندی
 عرض ایلدیلر او دیو مسته
 قارشو چاغروب او دیو هائل
 دیدی که نه راهه ایلوب عزم
 طویدم غم حسنه جان فشانسین
 لیکن بونه فکر بکیمادر
 سن قنده او آفتاب قنده
 خوش قسمت ایش بزه وجودک
 کیم واردی دیار کیمایه
 عشق آتش کین ایله اولوب کرم
 قتل ایتمه دکلیدر مرادک
 کویا که بوسوزله فکر جانان
 قورقتمه دوشمه بی محلدیر
 غم مشعلیدر بوسونک اولماز
 اول دیوانه بد سرنجسام
 تالیه شخم و لجن افزون
 بر نیجه زمانلر عشق و غیرت
 بر صبح سخن یتشدی اول پیر
 کای بسته چاه اولان جوانلر
 عزم ایلکز خلاصه طورمک
 بوچاهده هیچ خلاص یوقدر
 الان چاهده برسن وار
 بر پیر آکا طلسم یازمش
 کیم اول رسی طونارسه محکم
 امر بی طوتوب او ایکی جانباز
 غیرت دیدی عشقه ای برادر
 بال آجدی ایکی همای دوات
 افتاده لیکه غم اولدی منضم
 بردشت سبده اولدی کراه
 بردشت بو کیم نعوذ بالله
 بر بیرینه خوف و یأس لاحق
 دیچور ایله برف ایدنیجه الفت

هر بیرسی معدن سیاهی
 طاقدیلر ایاغنه کندی
 کیم صید بودر شکسته بسته
 مهر اولدی زحله صان مقابل
 دوشدک بن چاهه بویله بی حزم
 زر طالیسین اسیر کانسین
 ادراک دکل باشه بلادر
 دریا قنده سراب قنده
 باغلندی بصیرت شهودک
 عنقایه ایرشدی یا همایه
 دیدی نه کرک بوسوزلرک نرم
 الان الیکده ظلم و دادک
 کولکدن اولورمی ذره پنهمان
 وصلت دیدیکم بنم اجلدر
 جان و یرمک او اورده دونک اولماز
 حبس ایتمک قیلدی امر و اقدام
 صکره آنی طعمه ایده ملعون
 قالدی اوراده اسیر محنت
 کلدی سرچاهه ابتدی تقریر
 هنگام بلاده مهر بانلر
 یول قورقولیدر خلاصه طورمک
 افتاده لره مناص یوقدر
 جنیلر آکا دکل خیردار
 حفظ ایتمک جنلی اسم یازمش
 حفظ ایلر آنی او اسم اعظم
 منصور اولوب اولدیلر سرافراز
 کل بول اری بولده اولمق استر
 دوشدی بوله همچو بوم غربت
 دوشدی یوانه خرابه غم
 یلدای شتا بلای ناکاه
 جنلر جرید اوینار آنده هرگاه
 که قار یا غار ایدی که فرانلق
 بر قابله کوردی نور وظلمت

سادات قبیله جله هب
 کای طالب حسن اولان خردمند
 فکر ایله که جله آشنایز
 برسوزله کیم اولدی یاره واصل
 هیچ ممکن اولور می رنجسز کنج
 دعوا می صانه حبله مزدن
 عشق اکلا دیکم ندر سر انجام
 دیدی بیورک نه اوله خدمت
 سادات قبیله ابتد تدبیر
 حسن عقدینه چوق بها کر کدر
 طورمه سفرایت دیار قلبه
 اول شهرده کیمیا اولورمش
 بیک باشلی برادر منقش
 بیک ییلاق بول خرابه غم
 مشهور ابولک باشنده جادو
 بردشت ایچنده دیو و پری
 جن نوعی هزار بدلقار
 مظلم کجه لده غول یابان
 سحر ایله یاغار اودشنه آتش
 الله معین اولوب کچرسک
 قبل آنده کی کیمیا حاصل
 عشق اولدی بوژده دن فرخناک
 فی الحال صوروب دیار قلبی
 غبرده اولوب اکافقادر
 چون کبردی اوهر د راه راه
 اما که نه چاه چاه کرداب
 غیرت دیدی آکا ای فدایی
 دیجور فراقدن نشانه
 دوشسه بوکا خضر اولوبده کراه
 والحاصل او مهر عالم آرا
 قصد ایلدی طارم سماکه
 کتیدی نیجه ماه و سال وایام
 ردیوه مکر او چاه محنت

قیلدی لر آکا بیان مضاب
 کوشکده طور رسه کوهر پند
 هب شور وهوایه مبتلاز
 بر غنچه ایله بهاره واصل
 چوق کیمسه ایردی کنجسز رنج
 وار قیسه ده صور قبیله مزدن
 غوغای مقاله و بردی آرام
 من بعد من و بلا ی محنت
 کیم مهرینه ایله نقدی توفیر
 اول سکا کیمیا کر کدر
 جان باش قو رهگذار قلبه
 یولده بلی چوق بلا اولورمش
 مومدن کی آلتی بحر آتش
 آنک اوتی سی سرای ماتم
 هرموی بیلان بالان دکل بو
 ارسلان قیلان وحوش بری
 جادو قیلنده اردهار
 آوازه سی رعددن نمایان
 کاشیجه ده افعی منقش
 قلب شهرینک آبی ایچرسک
 کل بونده اولاشنه حسنه واصل
 بیک شوقله قیلدی جامه سن چاک
 طوتدی ره رهگذار قلبی
 قیلدی ایکی یار عزم دلدار
 اول قدمنده دوشدی چاهه
 مانند ابد و راسی نایاب
 قارونه صور ایملدی کیمیا بی
 بحر ظلمات بی کرانه
 اولور یاری یولده عمری کوتاه
 برعکس اولوب ابتد چاهی ماوا
 بر بشقه سفر کورندی خاکه
 قهرین بولوب آخر ابتد آرام
 اولمشدی مقام خواب راحت

دیدي که ایاکل مرادم
 هر درد که وار دواسی واردر
 افسانه یاسه اوله معتاد
 غایت حذر ایت که ای کل اندام
 افغانیکی ایلمه زیاده
 بر حرف که بدن ایده پرواز
 اول سری که خوشجه طومدک سن
 حسن اول سوزی کوش ایدوب اوزولدی
 دیدي که عجب یوله کیدرسین
 نمکمی که عشقی ایده م انکار
 ناموس نهشی حیا نه سوزدر
 بن سرخوش اولدیغم نه میدر
 لازمه اکر سکا فسانه
 دریا کبی بردن ایلوب جوش
 جمع ایلدیلر قبیله بی هب
 کیم کوهر حسنه طالبم بن
 غوغایه اکر دوشرسه تدبیر
 اول درایسه دل آکا صدقدر
 سادات قبیله محبت
 کیم یاوه به باشلامش بویدل
 هر بیر طاقلدی حسب طاقه
 کیمی دیدی تیغک ایلمه تیز
 کیمی دیدی خویلا بلاد
 کیمی دیدی شعره ایتمه رغبت
 کیمی دیدی تخنکز مبارک
 کیمی دیدی خیلی طرفه مجذوب
 کیمی دیدی وار النده شمشیر
 قالدی آره یرده عشق وغیرت
 ناچار قالوب اومرد حیران
 صورتی سبی ندر بویداد
 موجب نه که سخره اولدی حالم
 نصیح ایتمکزه نه اولدی حائل
 زجرک سببین بیان بیوزک

نورسته کلشن فوادم
 هر خسته که وار شفاسی واردر
 دوشد کسده عشقه ایتمه فریاد
 بونطق کی طومسون لب وکام
 ناموس خیالی ویرمه باده
 بیگ کوشده اولمز آشیا فساد
 بر سینه ده ایلمز نشین
 زهر آغلدی آجی اچی کولدی
 سیلابه قرار حکم ایدرسین
 سن آکلادیغک دکل بو اسرار
 پروانه به مومیا نه سوزدر
 سن نهی بیوریغک نه شیدر
 سن دکل بن ایلم ترانه
 ای عشق دیدی واولدی خاموش
 عشق ایلدی آنده عرض مطلب
 غوغای طلبده غالبم بن
 اشته قلم اشته تیغ وشمشیر
 جانان ایله جان خلف سلفدر
 بر بیرینه ایتدیلر اشارت
 مجنونه ندر دوی عاقل
 بیچاره بی آلدیلر مذاقه
 افیونه بغایت ایله پر هیز
 ابواه بودرد بی دوا در
 زیرا که ویر خیاله صورت
 شاهم اوله بخنکز مبارک
 اکلمه دکل یوخسه مطلوب
 مجنونک اولور دواسی زنجیر
 ذوقلندی بتون بنی محبت
 اعداره اولدی عید قرمان
 کیم ایتدی قبیله آنی ایجاد
 حل اولدی فضاخته مقالم
 معقوله دکلیم یا قائل
 جرم وار ایسه عیان بیوزک

مأیوسه ویرن امید وصلت
 ای بنده سن اولدر یچی خنکار
 نامه ک دل زاره واصل اولدی
 بیلم نه فسوندی اول فسانه
 دوزخ دیدیکم نه چانه منت
 برنججه زمان که لال ایدم بن
 صاندک بنی کور محبوب اویانق
 بن ایسه بووقتی ایلوب یاد
 برچاره سزم ندر بو جبرک
 ای کندوی بنده عد ایدن شاه
 خون صانمه کوروب الله حنا
 ظن اتمه که غم خرابی سنسین
 شوریده بنم که بیک غم وار
 بلبلده کوروب فغان هیهات
 چون استدک اوله آشکاره
 غوغای محبت ایسه مقصود
 فرمان سنک حصولی بدن
 چون اولدی جمال عشقندن دور
 ایتشدی او شمع زب زانو
 پرورده شیر ایدوب مقدم
 قیلش آنی موسم صباه
 تنهاده فغان ایلوب کوش
 چون پرده دن آشدی ساز فرقت
 حس ایلدیکم اوما هپاره
 حسن ایتده ایدی دمبدم آه
 عصمت بو کاصوردی سوز و دردی
 حسن ایلدی ماجرای تفریر
 کیم خسته عشقه صورمه دردن
 پروانه به صورمه خواهشندن
 اول آتش غم که دوشدی چانه
 عصمت ایشیدنجه بو جوابی
 سویلندیکنه اولوب پشیمان
 زعمجه اولوب فسانه پرداز

مأیوسی ایدن اسیر حسرت
 تدبیر ندر المده غم وار
 اوق دکدی و یاره حاصل اولدی
 دوزخ خیرین کتوردی چانه
 بر سوز وار ایچنده آه فرقت
 اول خوف ایله پرملال ایدم بن
 معشوق بنده سنسین عاشق
 حیرانلغه دل ایدردی معتاد
 بالله نه تیر تو کندی صبرک
 یوسقدر اولان فتاده چاه
 بی بهره در عشقندن زلیخا
 روشن کونک آفتابی سنسین
 هر غمه بیه یک عالم وار
 پروانه به نهمت ایتدک اثبات
 آسان کورینور فغانه چاره
 اشته فک اشته آه پردود
 جان ویرمه بنم قبولی سندن
 حسن اولدی او فکر ایلر نجور
 عصمت دیهرک بر آتشین خو
 ویرمش اوکله عرقله شبنم
 جویبار حیا دن آب داده
 طویدی غم حسنی اولدی بیهوش
 کوش ایتدی اصولی ایله عصمت
 بر مهره دیلر کاوله ستاره
 بر عشق بیلوردی برده الله
 کوش ایتدی جواب آه سردی
 رؤیاسنی ایتدی بویله تعبیر
 دیرتمه اویکسک نبردین
 سواداسنی آکله سوز شندن
 لطف ایله که دوشمسون زبانه
 افکارینی آشدی اضطرابی
 کوش وایه اوردی مشت خسران
 سرنامه نصحه ایتدی آغاز

کر چه بیلورم جدا د کلسین
 دوشدمسه نیازه ناز نینم
 حیرت بکا وصله اولدی مانع
 فرض ایله لم که خاکسارم
 ای حالمه رحی اولمیان یار
 بیلارجه کل بهارک اولدم
 ایندم سکا جان وسرله رغبت
 الآن که حالم اولدی مشکل
 یاوصل ایله سندن آلورم کام
 حیرت بنی قیلدی زار ومضطر
 کروارایسه سنده باکارغیب
 البته قبیله کوش ایدرلر
 ای اختر می سیاه ایدن ماه
 برآفته سنده دوش اولورسین
 حسرتده قومه بوخاکساری
 شکر ایله خدایه ای سمن تن
 بللی که قبیله ایچره عادت
 ارکیم ایده نامزد دن اکره
 اولدمکد کلام ایروب ختامه
 آلدی سخن عزم راه قیلدی
 بولدی کلوب عشق لال وخاموش
 نه دوزخ غم نه ذوق دیدار
 دیدی که سخن بتر بو احوال
 هم باقی که جناب حسن بکتا
 بیک یا سله ایلیوب شکایت
 عشق اوسوزی کوش ایدوب آیلدی
 بر نیجه زمان کچوب اوزرندن
 صور دیکه نه کونه نامه در اول
 چون آلدی نکاه ایدوب سراپا
 اول آن الوب الینه خامه
 سر نامه نامه نام سبوح
 معمور ایدن عالم بلا بی
 حسنی ایدن آفتاب رخشان

اول رتبه ده بی وفا د کلسین
 الدن نه کلور قفس نشینم
 بر نامه به سنده اولمه قانع
 یوق شبهه که خاک پای یارم
 فکر ایله که روز آخرت وار
 آخر که خزان ایرشدی صولدم
 هم قدر تم اولدیغیجه خدمت
 ترک اینده بوزاری مرحمت قیل
 یا امرک ایله زنده ایلم نام
 غیرت سکا دوشدی ای دلاور
 وار آه وفغانه ایله عادت
 وصله سنی خوش ایدرلر
 وهم ایله که منتقد ر الله
 آهم کبی شعله بوش اولورسین
 بر سوزله تسلی ایله باری
 یاسن بن اولیدک آه بن سن
 سندن بکا در همیشه رغبت
 دختر قالور او ده خواه و نا خواه
 دست سخنه ویرلدی نامه
 هد هد کبی قصد شاه قیلدی
 آیین قدیمی اوزره مدهوش
 کویا که نه یار وار نه اغیار
 بونامه بی آچده کورندر حال
 سندن نیجه ایلمش تبرا
 فرقت سوزین ایلمش حکایت
 تکرار دوشوب ینه بایلدی
 کلدی سوزنه قان کلوب کوزندن
 کوستر نه سیاه جامه در اول
 فهم ایتدی ندر مال دعوا
 یازدی او ده بر جواب نامه
 پیداکن عقل وخالق روح
 مهجور ایدن ایکی آشنایی
 عشق ایدن آتش ایچره بریان

بی غایه و بی قیاس و تخمین
از جمله تجدد حوادث
سن قدرت فهمی ایله پیدا
کورد کده بویکی مبتلایی
گاه ایلدی روی حسنه دقت
رحم ایلوب اول ایکی جوانه
فی الواقع ایدوب او پیر همت
اولدی همه دم بوفق دلخواه
چوق سورمدی نیلیم بو بازار
بیلیم که نه روز کار اسدی
وار ایلدی قبیله ایجره بر مرید
حاکمدی سراسر اول دیاره
جاسوس قضادن اولدی آگاه
کردون کبی جوره قیلدی همت
امر ایلدی کیم بویکی سرباز
امرینه تخالف امر دشوار
سیرایت که سپهر بی وفایی
حسن اوله خیال قوردی کویا
یعنی که چکه بر آه جانسوز
فی الحال کلوب سخن یتشدی
حسنه نیجه نصحه ایلدی آغاز
اول مرد ایله دوشمنز انکسارک
برهانلری سرد ایدوب تمامی
یقینی بوبنایی نار وارد
سن نامه یاز ایلیم بن ابصال
ناچار قالب همان اول آفت
سوز چوقدی اگر چه خامه سنده
اول نصحه چو امثال قیلدی
بونامه اویاز جانه کتسون
بونامه که بر فقیر دند ر
بر ظالمه در که پاد شهید
ای بنده سسته اینس اولان شاه
منظورک اولان شکسته بندم

سویلمده نوبنو مضامین
مضمون نوه دکلای باعث
بن سویلیم سن ایله اصفا
فهم ایلدی مال ماجرای
گاه ایلدی عشقه صرف همت
بو اولدی میا نجی میانه
کوندن کونه تازه لندی الفت
بر بیرینه مشتری ایکی ماه
چوق کوردی بوزوقی چرخ غدار
کل صولدی هزار صوتی کسدی
حیرت آدی کندی شیر بی درد
ضابط کچنور بویکی یاره
کیم حسن ایله عشق در هوا خواه
چکدی آره برده سد فرقت
بر بیرینه اولسون نظر باز
آیلدی اول ایکی ماه ناچار
راحت قومز ایکی آشنایی
تنها ایله حیرت ایله غوغا
اول دشمنه اوله خانسانسوز
اما که بوزق دوزن یتشدی
کیم حیرته اوله ناوک انداز
آینه سیدر جمال یارک
بو اولدی نتیجه کلامی
کیم بر یوزی یاردن یکادر
بردم دخی بویله خوش کچر حال
مکتوب ایله ایلدی قناعت
قان اغلایه یازدی نامه سنده
بو طرز ایله عرض حال قیلدی
بر آهدر آسمانه کتسون
کو کلی کبی کاغدی شکند ر
نامه نظر ند خا که رهدر
شمدی نه سبیدن ایتدک اکراه
شمیری کیمه بسته مین افندم

گاه اولدی اسیر چاه محنت
 شان سخنه بوبایه دوند
 ای طالب شجر اغ معنا
 بومعنیده براییکی مباحث
 عاقل قیلغند ه بعض مجنون
 گویا که سخنوران پیشین
 هیچ کیمسه ده قالمبوب لیاقت
 بوکرچه دکل جوابه لایق
 اما که برازده یاره سنجان
 زعمجه سخنور زمانه
 زیایکی هرزه خواب مخوس
 بربرینه ایلوب تسکاپو
 واری هله سویلندک سوز
 شمدی قنی اول سخنور روم
 یا محنتی بلا کشیده
 اشعاری آلوب کوتوردیلر حیف
 قیملریمز بیلنس-ون احباب
 باشن صاله رق نجهانه
 بربرینه صاتیق ایچون اشعار
 دیگر متشاعران ککتاب
 ککرا که صوف پره باهات
 عندنده معظم مطالب
 صکره براییکی کوزلجه اوغلان
 ابش کورمده کلسه طبعه نفرت
 اولمز هله سوختوات شاعر
 ای خرده شناس معنی پاک
 اسماهمه دم ایدوب تبدل
 ضدیتی صاعمه ذاتنددر
 حاشاعت اوله نظم و تغییر
 مقدوره که مقتدر ککرکدر
 فیاض سخن جناب حقدر
 اوصاف خدایه غایت اولمز
 تدقیق نظرله ایله انصاف

گاه اولدی عزیز مصر دولت
 اوصافی دروغدن فزوندر
 انصاف ایله قیل کلام اصفا
 تطویل کلامه اولدی باعث
 یوقدر دیه دوشدی تازه مضمون
 هب سویلندر زمان پیشین
 شاعرلک اوله کاری سرقت
 صرف ککهر خطابه لایق
 پسمانده قوم جان بن جان
 سجاد ه نشین قهوه خانه
 آتشلر ایچنده پیر ققنوس
 دیرلر که افندی بویه در بو
 قالمشیمی مکر دینلک سوز
 نرمی ارطه باشی پیری مرحوم
 عینی چلبی اونور دیده
 قالدق هله بزبقیه السیف
 ارباب طبیعت اولدی نایاب
 دیرکه قوجه ثابت زمانه
 مضمون نوی ایدرلر انکار
 کیم اکثری خواجکان کتاب
 موج آور بحر اصطلاحات
 از برانه منشآت راغب
 طنبور و شراب و بعض دیوان
 بونلره ایمش مدار قوت
 ایتم اوکروهی بجئه دار
 کوشایت که نه در بوکلک چالاک
 دور فلکه کلور تحول
 آثار بتون صفاتنددر
 وار هر صفت خداده تأثیر
 سویلنکه سویلندر ککرکدر
 انسان بوعطایه مستحقدر
 فیض سخنه نهایت اولمز
 اول فیضی توکتدیلر می اسلام

سدره ایدی نهال او باغہ یکسر
 سر سبز کبھی عمر جاوید
 بر قلزم نور سرخ کلزار
 رخشندہ چراغی نور تنزیل
 شہولی شجر آغ ایمان
 زرینلری بحر و کمانہ قیمت
 مرغ ایدی باستان بستان
 مرجان و عقیق کنج در کنج
 اختراہ دوشمنہ سخن ہامون
 شہبازی دکل شکارہ مأنوس
 بر حوض مبارک اول مقامی
 ایش مکر اول ریاضی مولا
 مرأت جمال شاهد غیب
 پنہان ایدی کونہ کونہ حالات
 ہر بر صد فی دینہ نور
 آئینہ سیم حوضہ ہر دم
 اول حوضہ فلک غریقی و مہوت
 بر پیر جوان ضمیر و عیار
 نامی سخن و عزیز ذاتی
 ماہیت حسن و عشقہ عارف
 اندیشہ سی شجر آغ عرفان
 ہم مسئلہ ہم کتاب منزل
 قصد ایاسہ بی سلاح و جوشن
 کہ دیو اولوردی گاہ پری
 گرہلہ خضر راہ اولوردی
 کہ عالم اولوردی گاہ شاعر
 فرماننہ یأس و شوق محکوم
 امریلہ اولور روان دما دم
 سرور ایدر ایدی سو کواری
 اوصاف ذکا می سویلنلر
 محتاج آکا جملہ خلق عالم
 افکارہ کورہ و برترسلی
 قصد ایلیجک ایدر نہ منت

برخام اربک آندہ چرخ اخضر
 شبنملری نجم و غنچہ خورشید
 لؤلوی خوشابی لعل شہوار
 فرش چمن آندہ بال جبریل
 کلبرک خزانی جوہر جان
 ترکسلری یاد کار جنت
 آی چیمکی آندہ بدر نابان
 اشجار ثمار سب و نارنج
 الماس چاقل طاشدن افزون
 صید ایلر ایدی نذروی طاوس
 سیراب ایدر ایدی فیض نامی
 یکپارہ کومش صویلہ اروا
 اول حوض جلی ایدی بلاریب
 در بای صفات و کوہر ذات
 چون پیلہ چشم روشن حور
 تصویر اولوردی بشقہ عالم
 مہر و مہی ہمچو یونس و حوت
 اولشدی اویردہ میہماندار
 مسبوق ایدی چرخدن حیاتی
 خاصیت کرم و سرمدہ واقف
 سرداش ضمیر جان و جانان
 ہم معجزہ ہم بنی مرسل
 ایلر ایدی صلی بنجکہ رهن
 کہ بحری اولوردی کبہ پری
 بیکسارہ پادشاہ اولوردی
 کہ زاهد اولور گاہ ساحر
 امید و رجا بانندہ مظلوم
 کہ اشک و سرور و کبہ ماتم
 مخمور ایدر ایدی ہوشیاری
 معناری وار کہ کیمسہ بیلز
 آنککہ بولور حیاتی آدم
 مرآتہ کورہ ایدر نجلی
 برآندہ ضدی ضدہ علت

ساقی مدد ایست که مستندم
 لازم بکاینجه نقد گفتار
 می ویز بکا ای کل لطافت
 ساقی شراب بزم معنا
 کیم حسن ایدوب اشتیاقی افزون
 درد دلان عشق ابتدی مرز داد
 اندامنه لرزه ویردی بوتاب
 بختی قره زلف پر خندن
 که زلفی فرش راه ایدردی
 ناهیدکی اولوب شب آهنگ
 هر شب ره عمرینی دور ردی
 هر کجه مثال کرم شبتاب
 اوینخوده کورنجه چشم باری
 یعنی که اوبلیل خوش الحان
 بر رتبه ایدردی نرم رفتار
 غمندن نفس المیوب اوبیجان
 ظلمده کز ردی بی محابا
 مهتابه اولوردی سایه کستر
 ایتزدی ایاغ اوزره رفتار
 بختن دخی استزدی بیدار
 بی صیت و صدا کور کیدردی
 مقصد بو که ایده سیر دیدار
 بیدار بولنجه دانوازین
 سوز غم ایله ایدوب مواسا
 شیرین شیرین دبوب فسانه
 استردی که یاری ایده در خواب
 ایرلاردی جنون ترانه سندن
 آخر او بود قدح اوسمن رو
 مجنون وش اولوردی اول خردمند
 وار بونده بر آتش کاره معنی
 سیرینه کجه ایدردی رغبت
 زهنگه معنی او یله بریر
 اول باغ بهشت او خاک خرم

بازار بلاده غم پسندم
 تاجنس غم اوله م خریدار
 هم صور که نه ایلرم حکایت
 بونشته دن اولدی روح بخشا
 کوندن کونه مهوش اولدی دلخون
 بیک فکر و خیاله اولدی معتاد
 آینه ایدی ولایت سیاب
 خوانی طاعنقدی پرچمندن
 که همچو صبا کور کیدردی
 قالمزدی صباحه نغمه چنک
 خلوتکه عشقه یوز سورردی
 باغ امله اولوردی رهیاب
 پروانه دن او کورردی زاری
 خاموش خاموش ایدردی افغان
 اولمزدی خلیده پاینه خار
 مانند حباب اولوردی لرزان
 معنا ایدی حرف ایچنده کویا
 تا اولیه نوری بار دلبر
 سایه م دوشه یاری ایده بیدار
 شایه ویره خواب یاره آزار
 کویا که کوکلده سیر ایدردی
 آگاه نگاهی اولیه یار
 آچمازدی صحیفه نیازین
 خندان کورینوردی شعله آسا
 شکر خوابه ایدوب بهانه
 سویلردی مثله کاخ سنجاب
 لیلی مجنون حکایه سندن
 اول باغه ایدردی چشمن آهو
 بر ساده نظاره ایله خرسند
 کیم حسن ایدی عشقه عاشق اما
 ایتشدی نیازه نازی سبقت
 کیم آبی بنفشه خاکی عنبر
 خاک ایدی ولایت خاک آدم

کاکلری آفت دل و دین
چشمان سیاه نقش ابرو
زلفنده هزار رشته جان
یکپاره نزاکت و لطافت
ای خامه هزار بارک الله
چون نظم ایله مقصدك هنذر
بر ماه رخ سیاه چرده
عزرائل غزه آفت جان
مغرور نکاهنه قابل
خط رخی دود ناز نمرد
چشمند نهفته نطق عیسا
زیر کاهنده تار پرچم
زلفی که ایدر فسونی آگاه
ایلر نکهی ایدر سه پیداد
خط کرد لبیده نور تنزیل
جلاد نکاهن ایت تماشا
برخسته بویکم نعوذ بالله
مژگانی که بیم جنبش ایلر
انوار جالی اولماز ادراک
بر رتبه ده در تجلی ناز
همالہ نی هوس کرانی
فتراکنه بسته نور ایمان
خطابی خون عقله فتوی
نطقی لب تیغ نازه اسناد
بکزردی خط وجهانہ کر
نور سیاه اولسه پاره پاره
ذی روح اولیدی غنچه نور
رخساره سنه خط معتبر
یوق یوق اوغدار پا که کاکل
ویرمز نکهینه اذن یغما
هاروت نکاهی اینسه ایما
ساقی کرم ایله بی دماغ
می ویرکه بودرد چاره سزدر

فرمانه بسته چین و ماچین
محرابك ایچنده جفته یا هو
پیوسته تار و بود نسبان
همواره ملاحه و صباحت
اولدك جذبات حسنه آگاه
عشق دخی سویلمك هنذر
چون آب بقا و رای پرده
فته آکا چشمی باغلو قربان
جبریل اوله مرغ نیم بسمل
اعل لی ککوژی آلود
برسوزله قضای ایلر احیا
ماه ایجره نوشته اسم اعظم
غزه او قور العیاذ بالله
عیسانی عروس می که داماد
عیساکی نازل اولمش انجیل
عزرائلی کور که روح بخشا
عزرائل او ککند الامان خواه
پیک چند بلا نمایش ایلر
خورشید یاننده بر آوج خاك
اولزارنی به ککوشی همراز
یزمنده ترانه ان ترانی
زنار ککسته رشته جان
قربان نکاهی جان تقوی
انجایده وعدی کبی پیداد
ظلمده طوغیدی مهر انور
ایتم بن اوزلفه استعاره
نوش لبه اولوردی زنبور
فردوس برین ایچنده ککافر
خرمنکه آتش ایجره سنبیل
چوقدن بقیلوردی دین و دنیا
افتاده چاه اولور زلیخا
پابسته رشته فراغ
در بای سخن ککثاره سزدر

آینہ کی همان اول آفت
 باقد قبحہ آلوب جناب حسنی
 خورشید کی اوماہ نخشب
 آتش کی حسن اولور فروزان
 حسـنـک طلبی و رای امکان
 آھو کی خوش خرام و بدخو
 حسن اولدہ اول فسو نیکارہ
 گاہیچہ کہ عشق کوز سوز دی
 دیردی کہ عجب بو چرخ آشوب
 بسبلو کہ غیری یار کوزلر
 بدر ایسہ مرادی بن شب اولسم
 گاہیدہ تفکر ایدوب اول ماہ
 ہیچ وارمی فلکدہ بویلہ کوکب
 بن ماہہ کہ ایتیمہ اور غبت
 لکن ینہ حسن عالم آرا
 اسمی بلی حسن بی بهانہ
 بر لالہ رخ سیاہ کاکل
 آینہ سینہ بحر سیما ب
 دندان و دھانی ایدی بی ریب
 اعجازدہ اول دھانہ مقصور
 لب تشنہ حیرتہ زرخدان
 حیرتہ جان اوچشم شہباز
 بازوی لطیفی شاخ سیمین
 انکشت سفیدی شمع کافور
 بیمار نکاهی دشمن جان
 کردن لب جودہ سر و سیما ب
 انوار صباح وش بنا کوش
 بازوری کوزلر بخداد
 کعبن ایدوب اول پری محنا
 کنج دھندہ خالی کویا
 کنجینہ سینہ کنج نیرنک
 تیرنکھی شہاب ثاقب
 چشمندن ایدی خضرہ درمان

بی جان وزبان براوز کہ صورت
 جذب ایلر او آفتاب حسنی
 یکپارہ نظر نہ کوش ونہ لب
 اللہ بیلور کیم اولہ سوزان
 عشق غرضی ضمیر پنہان
 ہیچ کیمسہ بہ ایلز تکاپو
 مانند دام یارہ پارہ
 حیرتہ بوش و خ جان اوزردی
 بن خاکنی ایلز می مطاوب
 آیانہ شکل شکار کوزلر
 کردونی سورسہ کوکب اولسم
 دیردی نہ بوسوز نمود بالہ
 کیم مہر ایدہ ماہہ عرض مطلب
 ایلر می سہایہ صرف دقت
 ابتزدی بو ماجرای افشا
 امانہ ایدی اوبی بهانہ
 سنبلار ایچندہ غنچہ کل
 عقد کھر اولمش آندہ کرداب
 پردر و کھر خزینہ غیب
 بر نقطہ و شرحی آیت نور
 پیمانہ سیم آب حیوان
 آھوی فسون کوزلر ناز
 کویا کہ ضمیری برک نسرین
 کلبرک حناسی غنچہ نور
 کبسوی سیاهی خصم ایمان
 کویا کہ بوغاز ایچندہ مہتاب
 خورشید اکاشچراغ منکوش
 انکشتری جوہر مجرد
 دوشدی ایاغہ ایاغہ صہبا
 پرغریدر کجہ کنج جویا
 آینہ ایچندہ نقش ارژنک
 سہم ستمی قضای صائب
 ظلمت کورینوردی آب حیوان

هب درس لری رضا و تسلیم
 امانه جنون شیخ کمال
 تنهارو وادی محالات
 جهلک کیجه سن صباح قیلمش
 افعالی چرا وچوندن دور
 بانده شه وکدا مساوی
 یک باشنه پادشاه قادر
 یوقدر سرکاری ظن وشکده
 الله بیلله اولورسه سرکش
 باشلی باشنه براوزکه سلطان
 وار حجتنه کوره اصولی
 بحث ایتسه ایدر جهانی الزام
 ابن ملکی قویوب زمینه
 برمنده قویوزچی میرزا جان
 احسانه کور دینجی ابلیس
 اقلیم بلاده شیخ الاسلام
 بر حکم قضای ناموافق
 بیک جانله حسن عالم آرا
 معشوق اوله جفکن اولدی عاشق
 ابتد ریخ حسنی نسترن زار
 الف اوقوسه قدین ایلوب یاد
 جیم اوقوسه زلفه ایلوب دال
 خنجر کبی رادن ایدی بمی
 دندان سینه اره سیم
 سیماره سی الد بد ر تابان
 اطفال ایدردی درسه دقت
 وار ایلله اوکلشینی تخیل
 خونکرم ایدی عشقه لعل نوشین
 لیلیسی خیال قیسه مجنون
 حسنک سوزی الفت و محبت
 صورتده جناب عشق خاموش
 سومزمی سورمی کیمسه بیلز
 خاموش نه آه ایدر نه افغان

غالب ده ده

منلای جنون پیر تعلیم
 مفتی مدبران عاقل
 وارسته قید احتمالات
 منبیلری هب مباح قیلمش
 هم دینده هم کفرده معذور
 عتلاک سوزی تره و مساوی
 حکمنجه کیدر بتون مشاعر
 هیچ شبهه سی قالمش فلکده
 خوف ایلمز آنی باقاز آتش
 عسکرلی وار سراسر عریان
 جسبیده قیاسنه فصولی
 برسوزله ایدر فحاشی افحام
 بیک نیک بواوردی فخر دینه
 برجور جنه خرچی فخر جرجان
 قشمر باشینی ارستطالیس
 قوانیه ترتب ایتمز احکام
 حسن اولدی جال عشقه عاشق
 چون اولدی او یوسفه زلیخا
 عذرا اوله جفکن اولدی وامق
 رخساره عشق و عشق رخسار
 تاعرشه چیقاردی آه و فریاد
 بر نقطه دن آکلار ایدی بیک حال
 صاقلاردی اینده حرف می
 ایلردی نهال عمرین افنا
 مانند کلف خطی پریشان
 بونلر بری بیرینه مودت
 پروانه سی کل چراغی بلبل
 فرهادینه جان و برردی شیرین
 پروانه به شمع زار و دلخون
 عشقک ایشی حیرت ایجره حیرت
 کرداب کبی محیط ایدر نوش
 اول رتبه ده پنجر دینلر
 مدهوش نه یول یلور نه ارکان

اویخودن اولور اولورسه امداد
غالب کی کارک اوله فریاد

بزم المه رباب اولور سین

ماه نو ایچنده مهر انور
سیماب کی اولوردی لرزان
آینه ایچنده صانکه خورشید
یامهره یراودی برج عقرب
دترردی غلاف ایچنده شمشیر
اولشدی مقامی کنج ابرو
محراب ایدی آکا مهد علیا
راحت دوشکنده صانکه بیمار
دترردی مثال شعله اندام
دیرلردی که مست خواب اولوردی
بوجنبش ایله پکوردی ایام
حسنه دخی کاهواره جنبان
برجنبش واژ کونه معتاد
دلشادلق ایچره نامرادی
استردی قضا که ایده بیدار
وقت اولدی که ایتمه غم اہمال
بورای رزینہ یاقدیلر شمع
تحصیل هنرله بدر کامل
برمکتبه واردیلر ادب نام
معنای لطیفه اولدی مطلع
پیش نکهنده رحله ابرو
بربحثی اولورل ایدی ناقل
قلیدی اوراسن سرای بلاور
برصورتہ کیردی ایکی معنی
بربرلینہ اولوردی بلبل
اول باغچه ده قان یالاشدی بونلر
ارسال مثله مهر و ماهی
آینہ به کیردی عکس و عاکس
جمع اولدیلر اندہ ہجر و وصال
حیران حیران نکاہ دقت

بیدارلق ایله ایتمه معتاد
برزهر صوفوب بوچرخ جلاد

مهد ایچره اوآفت سمنبر
جنبیده اولجہ مهدی هرآن
لرزشده ایدی اونجیم امید
چاہ ایچره مثال ماه بحشب
کھوارہ ده چون اولوردی دلگیر
نورنکه ایدی صان او آهو
عیسی ایدی یا و طفل کویا
اماینہ غمدن ایدی بیزار
برحال ایله ایلمزدی آرام
کاهجه که یک خراب اولوردی
والخاصل اوآتش کل اندام
اولوردی قضای نابسامان
قلیدی آنیده سہمہر بیداد
محز و تلق ایچره ذوق وشادی
چون فتنہ ایدی اوشوخ غدار
چون پکدی بو حال ایله مہ و سال
سادات قیلہ اولدیلر جمع
کیم اولہ بو ایکی شوخ عاقل
برقشرہ کیروب دو مغز بادام
بریت اولوب ایکی طفل مصرع
افسون اوفور ایکی چشم جادو
خامہ کی دوزبان ویکدل
یک نور اولوب ایکی شمع کافور
مکتب اولوب آراده هیولی
برشاخده ایکی غنچه کل
بیری برینہ اولاشدی بونلر
آینہ ایدرل ایدی کاهی
بربرده اولوب ایکیسی جالس
مکتب اوحر مسرای وحدت
ما بینده تار و بود وصال

اولدی بوسرایه بانهاده
فی الحال آجلدی صبح امید
اولخاله سبب بویکی شهش
اما بری دختر سمنبر
فهم ابتدی قبیله ماجرای
حسن ایلدیلر اودختره آد
حسنه دیدی صکره کیمی لایلا
مجنون قودی کیمی عشق ایچون آد
صکره اولغت اولوب دکر کون
هر آن بوزوب قضا طلسمی
بریزم لطیف ایدوب مرتب
رأی ایلدیلر که بویکی ماه
ارضا ایده لر بابارینی
بورأبی اولوب قضا مؤسس
بداء ایلدی عشق بیج وتابه
یابدردی سمنبر پر فلاکت
تادیده سی اوله خوابه معتاد
ای ماه اوی اوی که بوشب
معلوم دکل اکرچه مطلب

اول کیجه ایکی کبار زاده
هم ماه طوغدی و همده خورشید
هر بری سوار مهر و مهمش
بیری پسر مسیح منظر
هب طویدی بویکی مبتلا بی
فرزند کز بنه عشق ناشاد
شیرین دیدی کیمی کیمی عذرا
وامق دیدی کیمی کیمی فرهاد
لایلا دیدی حسنه عشقه مجنون
برکونه دکشدردی اسمی
سادات قبیله کلدیلر هب
بربرینک اوله خواه و ناخواه
بویله ایده لر دعالرینی
بی غائله ختم اولندی مجلس
بند اولدی قاط اضطرابه
تابوتدن آکا مهد راحت
بوشعری ایدردی دایه انشاد
کوشکده یر ایده بانک یارب
اوله کورینور که حکم کوکب

شیخ ستمه کباب اولورسین

ای غنچه اوی بوآز زماند ز
زبراقی تند و بی اماند ر
چرخ سکا مقصدی یماند ر
لطف ایتمسیده ولی کماند ر

خونم بو که یک خراب اولورسین

ای ترکس عشق خواب نازایت
یک خوف ایله چشم جانی بازایت
دامان قضایه دوش نیازایت
انجام بلادن احترازایت

باز یجه انقلاب اولورسین

کل مهد صفاده راحت ایله
فکر ایله صوکن عنایت ایله
رقاج کیجه جک فراغت ایله
سود بیربنه قانه عات ایله

یمانه کش عتاب اولورسین

مهد ایجره اوی که ای سمنبر
برحال ایله کردش ایتمز اختر
قالما ز بوروشیده چرخ چنبر
سیرایت سکا آزوقنده نبلر

سبل غم آسیاب اولورسین

فریاد و شکجه یاس و حسرت
 عزم ایسه لر شکاره بونلر
 تیهولری سوسمار اولور هب
 شه بازلی نگاه حسرت
 آهولری دود آه سرکش
 صیادلری شکاره اورشون
 استر اوقی کیمیه بیانه
 اول ستمه کلجه نو بهاران
 پیوند ایدوب آه و داغی داغه
 مقصودلری همان آقار صو
 شبونی کورر صانور کیمی شب
 داغ غمی کلفشان صانورلر
 هر بری ککرز کنار باغی
 بیلز بری ذوق بوستانی
 بیلز که ندر نهال کنار
 کل می کور ارغوان می آغلار
 بلبلده می کلمه می بو افغان
 جو باره نیچون اورادی زنجیر
 کیمدر دوشون هوا به سروی
 دردی نه که ترکس اولدی بیمار
 بیلز بری خاک و آسمانی
 هر فصلی بهارینه قیاس ایت
 بو طائفه نک ایچنده بر شب
 بر برینه ککیردیلر فلکلر
 بر ولوله سقف آسمانده
 بیک شوق و طرب هزار قورقو
 که ظلمت اولوردی توی برتوی
 هب سجده و واردی برک اشجار
 که ظاهر اولوب هزار تهدید
 انجم اراسنده اقتانات
 کم کم اوتر آسمان صدادن
 هر کسده بو اضطراب ساری
 دهشته طواوب هوا و اجرام

اسباب صفادخی نه حاجت
 کیمز کله جک دیاره بونلر
 دراجلری پرند هب
 طوط قلمری جغد و بوم دهشت
 اندامی سیاه شاخی آتش
 طوشان او گروه تللی قورشون
 کندی چک نورزه کمانه
 صحرا به اولور دیلر شتابان
 چون برق کیدرلر ایدی باغه
 یکسان لب شرحه و لب جو
 کیمسیده سبزه دیر عقرب
 قان ارماغن ارغوان صانورلر
 دوشردیکی لاله کندی داغی
 آتش آنی درد دلستانی
 آتشی بتوردی بوخسه گلزار
 اطفال نهال قان می آغلار
 سبیل می عجب اولان پریشان
 طور منینه کیمدن اولدی دلگیر
 آماز قناد آلتنه تذروی
 باقازمی یوزینه بوخسه دلدار
 سچمز کوزی نجم و گلستانی
 سویلتمه خزانلرین هراس ایت
 بر حال کورندی غایت اغرب
 آغلار کیمسی کورلر ملکلر
 بر زلزله سطح خاک کدانه
 ناقوس و نقاره بانک یا هو
 که نور یاغاردی سوی برسوی
 حیرتله اریدی آقادی انهار
 که موج اورردی بیم و امید
 باران فرح تکرر آفات
 مکشینه زمین بوماجرادن
 دلشادلق امر اعتباری
 طوغدی اوشب ایجره بیک سرانجام

عالم همه درد عشق و الفت
 بورا هدن اولدك ايسه آگاه
 بود درد سخن در اولماز اظهار
 كنچور جواهر صنایع
 حتی دیدی بر مسیح خوشدم
 ایتدم نیجه درلو اعتراضات
 بونغمه کیم بن ایتدم آهنگ
 طوتدی بنی اول سوزا بله یاران
 نانی آکا کیم کوجیله ابرمش
 آلدیم او هوسله کلکی دسته
 نقصانه وار در اعتراف
 بدرنگ ايسه ده قاش اورن
 انكس که ز شهر آشنایست
 دل زنده فیض شمس تبریز
 برسمه قویوب بیان عشق
 کیم واردی عربده بر قبیلہ
 سر لوحه دفتر فتوت
 امانه قبیلہ قبله درد
 کیدکاری آفتاب نموز
 وادیلری ربك شیشه غم
 خرکهلری دود مان حرمان
 هر بریسی برنکاره اورغون
 اکدکاری دانه شراره
 آنلر که کلامه جان و برلر
 هر کیم که بلایه مرتکبدر
 صاندقلری هب متاع جاندر
 قصد ایلسه بونلر عیش و نوشه
 ساغرلری کرز کوه پیکر
 مجلسلری رزمگاه آشوب
 پنبالی پیاله ظن ایدرلر
 عزرائل او قومه ساقی خاص
 قانون و نقاره صوت شیون
 عشرت اراسنده نقل بادام

غالب دوده

باقی کدر و الم نخوست
 چیتماز یولک اوزره دزد کراه
 تعمیر ایدم دخی نلر وار
 اول صنعتی بوق که ذوقه راجع
 هم سو یلدهم ده هم بکنم
 هم هر بریسنده ایتدم اثبات
 اول بنی قبیلدی زار و دانتک
 دعوا یه کرک کل ایدمی برهان
 الله سکا کنجلیک کده ویرمش
 بو نظمی دیدم شکسته بسته
 بیهوده دکل ولیک لاف
 قالمازینه کاله حلبدن
 داند که متاع ما بکائیتست
 فی پاره خامه شکر ریز
 سو یلر بکا داستان عشق
 منجم خصلت جیلہ
 سرخیل عرب بنی محبت
 بالجله سیاه بخت و رو زرد
 ایچدکاری شعله جهانسوز
 قوملر صاغشجه حزن و ماتم
 حکمتلری فی کبی هب افغان
 شمشیر کبی دها فی پر خون
 ایچدکاری قلب پاره پاره
 مجنون بوقبیلہ دندی دیرلر
 ایت او اوجا غه منتس بدر
 آلدقلری سوزش نهاندر
 طرفان بلا کوردی جوشه
 صهبالری مرک دهشت آور
 مطربلری های هوی دلکوب
 پر کالهی کاله ظن ایدرلر
 مریخ بزم لرنده ر قاص
 تیلرزه جانکداز دفن
 چشم بدخلق وزهر آلام

لازم می براقی مدح و توصیف
 عفو ایلیم که بلکه بیلز
 ہم بردہ بوکیم اوپیر فانی
 بش دانه شہنشہ مالکزاد
 بازار جهانده کامن آلمش
 بوبله ایکن ایدوب ینہ نکاسل
 بولغله برایکی خوشبجه تعبیر
 دیرسک که نظامی کرامی
 اول طرز عجمدر اولز اعجاب
 هر طورینہ اقتفانه لازم
 ہم بردخی بوکیم اول سخن سنج
 بردزد برهنہ پای کویا
 معراج خیاله ایلوب ساز
 مینای بنای خیر آباد
 الحق چالوب آلمہ قصہ در اول
 پیرانه تکلف ایتمش الحق
 نصیح ایتسہ اکر بودر مذاقی
 اولسہ نقدر خراب و مغشوش
 مرد آکا دینور که آچه نوراه
 اولما به سوزی بدیھی نام
 اما کیم ایدہ یم بونی فاش
 افواہه سوزم اولیدی دمساز
 وہ وہ بونہ شکوه ایتدم اظهار
 بر اهل سخن که ایدہ نحسین
 دائم بونی دیر که الدہ خامہ
 چون کاری حیات ایلکدر
 البتہ اولوب فسرده خاطر
 لکن ینہ بلایدر طبیعت
 چالاک ضمیر و مرد آکا
 اولسہ نقدر شکسته پرواز
 قالما دیمی نشئہ محبت
 هیچ عشقندن اوزکشی روای
 دیرسک که هزار اولندی تکرار

بوکاری آکا کیم ابتدی تکلیف
 بر سورچن آنک باشی کسینز
 آلمش نیجه در اول نام و شانی
 طبعینہ کرملہ ایتمش امداد
 میدان سخندہ نامن آلمش
 قیلش نیجه معیندن تغافل
 ارلکمیدر ازدواجی تصویر
 ایتمش اودخی بو التزامی
 زندان عجم کوزتمز آداب
 جائز سہ دہ اجترانه لازم
 ویرمش قلمینہ رنج بی کنج
 منصورہ دبلر که ایدہ ہیا
 استر کہ مسیحہ اولسون انباز
 برخیر سزک کمالن ایراد
 خرسز لر خیلی حصہ در اول
 ویرمش ہلہ کار دزدہ رونق
 دنیا فانی آخرت باقی
 یوقدر بونی برایشتمامش کوش
 ارباب وقوفی ایدہ آکاه
 ایدہ نیجه تجربہ ایلہ اتمام
 بن داخی یلیدم اولقدر کاش
 لازم می ایدی فلکدہ پرواز
 صد توبہ و صد ہزار انکار
 بیک چرخ دکر او بیت رنگین
 آفت بکا اعتبار عامہ
 افہامہ رعایت ایلکدر
 معنادن اولور زبانی قاصر
 میدانده در الدیفک و دیعت
 ایتز ہلہ دزدی ہمسر شاہ
 اویعزینہ کوف وقازہ شہباز
 پایانہ می ایدی اول حکایت
 صرف ایتکہ کوہر کلامی
 صہنای بقادن اولہ بیرار

پروین ایله جندی اولجه نرین
 چون ساعت چرخه لازم عقرب
 بولدی شرف قبوله امکان
 قوسینه باقجه زال دهرک
 اول شاهسوار قاب قوسین
 جبریل امینه اولدی همیا
 لوح و قلم و هزار اسرار
 عرشی براغوب مثال سایه
 اول سیرده ماورا کورندی
 آچلدی در حریم وحدت
 جبریلده عجز اوایوب هوبدا
 اول نه ایدی نه اولدی بیلم
 بر مجلس انسه محرم اولدم
 مجلس ولی کلشن محبت
 هر ربی شاعر سخن سنج
 الفتلی شعر و فضل و عرفان
 بن مست صبوح نکته دانی
 کاهی اوقنوردی خیر آباد
 حقا که عجب برادر
 هنگام هر مده سویلمشدر
 اول نظمک ایدوب براهل معنی
 زم اهل سراسر ابتدی اقرار
 بر غایت ابدی کیم مالی
 اول رطل بکا کران کورندی
 تعریضانه ایدوب خطابی
 کیم نابی به هیچ دوشمری اوفق
 ای قصه دن اولیان خبردار
 اشته اوقدردر اول حکایت
 منظومه فارسی وش ایات
 انشایه ویرا کرچه زینت
 آز اولسه اکر دکلدی مانع
 هم بردخی وار که اول سختساز
 اوصاف براق فخر عالم

سبطینه تحفه قیلدی تعیین
 وقتا اوده قیلدی عرض مطلب
 فوت اولدی بردقیقه احسان
 یک ضعهفی کوردی حال دهرک
 قیلدی سفرین و رای کونین
 تاعرش خدای قیلدی مأوی
 هم اولدی کرو بیان بیدار
 ذوالعرش دیدی اوعرش پایه
 تاس سدره منها کورندی
 قربت کبر و قالدی کلدی وصلت
 الفاضی براقدی آنده معنا
 لبر زایدی اول نه طولدی بیلم
 اول جنت ایچنده آدم اولدم
 بلبلاری یکسر اهل الفت
 کنجینه لاله جله سی کنج
 صحتلری نظم و نثر و الحان
 وقت ایسه صباح نوجوانی
 نابی اولنوردی خیر ایله یاد
 اربابی یاننده معتبردر
 پیر اولدیغی دمه سویلمشدر
 مدحنده مبالغه ایله اطرا
 بو قولی موافقته تکرار
 تطبیرونک اولمز احتمالی
 بر صورت امتحان کورندی
 و بردم او گروهه بوجوابی
 شیک سوزینه کلام قاتمق
 ناقصی براقدی شیخ عطار
 باقیسی دروغ بی نهایت
 بالمله تنابع اضافات
 ترکی سوز ایچنده عین ثقلت
 دیردک آکا بلکه ده صنایع
 اغراقده مرغ پست پرواز
 رخشه نفی آندن اقدام

ارواح رسل جماعت اولدی
چون باصمدی سپهر اوله پا
تا خلقه عیان اوله مجرد
معراجده چون زمان بوقدر
ماه اولسی معجزه اله منشق
عزم ایلدی وحی وارد اوزره
چون کلدی اوشاعر فلکجه
عفو ایلدی نامه سیاهن
مبعوثه رهبر اولدی باعث
زهراسن ایدوب شفیع زهره
چارم فلسفی قیلنجه سیران
فیض آلدی ملجیدن مسیحا
برق اوردی اوشیچراغ جاوید
چون طارم خامس اولدی منزل
قان آغلیوب عذره ایتدی آهنگ
عفو ایتدی اوشاه آسمان رخس
چون شش جهت اولدی کام خواهی
تا ابد اوشاه هفت اقلیم
تبلیغ قیلوب جناب حقندن
چون ایردی سپهر هفتیمه
کیوان شفیع ایدوب بلالی
بسدیر بکا بوشب عذر خواهی
چون حضرت پادشاه لولاک
امادخی بخشش الهی
کرسی به باصنجه پای رفتار
باصفله قدم وجود پاکی
لطف ایدوب او پادشاه یکتا
در یوزه ان آخجه میزان
حوت ایلدی زیر خاک آهنگ
قیلیدی اسد ابن عنی یاد
زیرا حل ایلوب شکایت
دلو آغلیوب اولدی حالی درهم
برفض الله شاد اولوب او کوندی

الله یلور نه حالت اولدی
اولدی ایکی پاره بدر رعنا
کیم دورقرمی دور احمد
اون دیمکه توان بوقدر
اثبات ایلدی شرح صدری الحق
واردی فلک عطارد اوزره
اول شاهدن اولدی معذرت خواه
حسانه باغشلادی کناهن
آچلدی در سپهر ثالث
عفوندن اوشاهک آلدی بهره
فخر ایتدی دوبار چار ارکان
تکراردن اولدی صانکه احیا
شرمبله زمینه کیردی خورشید
مریخه ایرشدی خدشه دل
دامان سپهری قیلدی کلرنگ
عزرائله قیلدی جرمی بخش
چرخ ششم ایرشدی راهی
قاضی سپهره شرعی تعلیم
نهی ایلدی حکم ماسبقندن
بخش ایتدی سعادت عالمینه
بوبله دیوب ایتدی رومیالی
بالا ز رنگ قیل سیاهی
تکمیل ایله قیلدی سیر افلاک
معراجی بولمادی کماهی
شوق ایلدی ثباتی سیار
افلاک چیقاردی ثور خاکی
قوز بکچی باشیسی اولدی جوزا
درهم برینه در ایتدی رزان
کرداب خفایه کیردی خرچنگ
تخلیصنه آندن اولدی امداد
ایتمشدی جلاد تن حکایت
برر شمه دیوب بچاه زمزم
دولاب محمدی ه دوندی

حد آکا که قیادی خلقه رحمت
 کر حدینه بوقسه حد واحصا
 بخش ایلدی اهل عجزه ادراک
 بر در دیدی آشنای وحدت
 چون اول ما خلق در اول نور
 آینه وحدت الهی
 ایمان حقیقی به اول آکا
 سوز اولسده منع کرامت
 بر شبکه سرای امهانی
 اما که نه شب امین رحمت
 مانند بلال صاحب عرفان
 چون آب حیات اوشام انور
 انوار ایلله کائنات طولدی
 بر خرمن نور اولوب نه افلاک
 کر اینسه مهر و مه تقدیم
 انوار بوریدی کائناتی
 برق اوردی اوشب چراغ نایاب
 بر خرمن ایدی نجوم پرتاب
 آینه نور اولوب شب تار
 کوندردی خدا ابدوب مشیت
 هر که که اینزدی آسمان دن
 تبشیر قیلوب سروس اعظم
 آدین قودیلر براق یکنایه
 ایلله کدر عرش و آسمانی
 اول مقصدکن فکان ایجاد
 هر شی او اور اصله شتابان
 چون باصدی رکبه پای همت
 نه قالدی زمین و نه زمانه
 جوش ایلدی چون محیط وحدت
 تا که کورینوب حریم اقصا
 اول ساجدا اولوب حق اولدی مسجود

تحمیده عجزه و بردی رحمت
 شکر ایت که زبان عجز کو یا
 فحوای شریف ماعرفناک
 موج احدیت احدیت
 ثانی خدا دیسمده معذور
 مرأت وجودیدر کاهی
 بسدر سکا بر نبی بر الله
 قرأه نظیره اولمز البت
 اولمشدی اوماهک آسمانی
 شیخ الحرم حریم حضرت
 نور سیه ابجره نور ایمان
 رنگی سیه ایدی موجی اخضر
 اشته بوکیجه صباح اولدی
 خورشیدی قیادی پرتو خا
 شبنم یرینه یاغاردی انجم
 روشن کورر اولدیلر حیاتی
 محو اولدی هب آفتاب و مهتاب
 خورشید و مه آنده کرم شبناب
 یار ایلدی یاره عرض دیدار
 جبریل امینی پیک دعوت
 صان عرشه چیقاردی خاکداندن
 دیدیکه ایا رسول اکرم
 کلدی ایاغیکه عرش اعلا
 محزون بیورمه لامکانی
 فرمان خدایه اولدی منقاد
 چیقدی ینه آسمانه قرآن
 زین خانه سی ایدی بیت وحدت
 محو اولدی بو طرفه آشیانه
 معنایه مبدل اولدی صورت
 عبدیتک اولدی سری پیدا
 دندی بومقامه غیب مشهود

والدك والدى ابن نصوح
 بركون اوروب جذبہ ہمت آکا
 طاب بحر اولدی چو آب روان
 حکمتی کور خسرو کیتی پناه
 کوندروب اول پیرہ مقدم خبر
 جذبہ لطفی کند ایلش
 غنچه وش اول نامه بولنجہ وصول
 مصردن آهنگ سفر ایلش
 بولجق اول در ایلہ دریا شرف
 صالیدی صواوزرہ اکا سجادہ فلک
 موجہ توفیق اولوب راهبر
 رومہ کلوب دوات ایمان کی
 غافل ایدی جدم او احوال دن
 ایتکہ سودا کری وجد و حال
 کوزل ایدی کشتی دریاسوار
 ابتد او ائنادہ مکر اتصال
 ایدی همان غلغلہ کشتی
 یوسف مصری کی پیر عزیز
 ابتد آهنگ یم نبلکون
 آدمہ لطف حق اولنجہ کھی
 بول بول اولوب مہر ایلہ درہ مثال
 جد دخی بیک جد ایلہ ابتد دخول
 پیرکہ خورشید پر انوار ایدی
 صبح وش آغاز مش ایدی بی جدال
 ایتش ایدی حاجی چشمن نہان
 قالدروب اروی مبارکارین
 لطف خطاب ایلوب اول صادقہ
 ایلدی عینی ایلہ نامینی یاد
 مژدہ سکا باعثی بور حلتک
 سر حقیقتدن اولوب نکتہ سنج
 آکا زوجلہ ایدوب نصیح و پند
 والدک احوالی ایلہ پایہ سن
 عینی ایلہ حدہ اعلام اندر

پیر علی سالک صاحب فتوح
 ملغره دن ابتد عزیمت آکا
 ساحل استانبولہ کلدی همان
 شاه سلیمان فلک بارک گاہ
 ایتش ایدی قصد زیارت مکر
 دعوت درکاه بلند ایلش
 آجش آنی دست نسیم قبول
 لجہ دریایی کذر ایلش
 اولدی صواوستندہ کشادہ صدف
 فلکدہ دریا ایدی دریادہ فلک
 ساحلہ کلدی او درخشان کھر
 ابتد نزول اول یرہ قرآن کی
 کوکب بخت ایتدیکی اقبالدن
 مصرہ ایدی نیتی زورق مثال
 زورق جامی نتہ کیم بادہ خوار
 ساحلہ برکشتی دریا نوال
 کاشنہ دوندردی او پیرامنی
 ایلدی شوق اودینی دلارده تیز
 نجم ہدی اولدی اکا رہمنون
 بردہ بولور کوکدہ ارارکن مہی
 واردی الن او یمکہ جلہ رجال
 بولدی دل صافی صفای قبول
 واشتمل الرأس نمودار ایدی
 قوت قدسیہ دہ مانند زال
 شمشعہ دہ نتہ کہ مہر جہان
 آجدی کوزین صاچدی سخن درلین
 سوبلدی بی واسطہ سابقہ
 دیدی کہ ای سالک پاک اعتقاد
 اولدی سنک جذبہ ہمتک
 درجنہ درج ایلدی برنجہ کنج
 مژدہ ایدر برولد دایمند
 کسب معارفدہ کی پیرایہ سن
 صحتی بہ وجہلہ اتمام اندر (

عزت منلا

بویل صار دبلر کچچی قار ایله
طو کردی عقیده کی قاردن
فلک کوش ایدردی لکن نغمه سن
سو کردم سپهره صباحه قدر
اوزاتمش اولدم طو کر ایدی پای
قلمشدی کاغذ ایله استتار
یناردم دروننده مانند شمع

غلاط گاری چرخ غدار ایله
شمر صحراره کلخن ناردن
کونش آچسه برفک دخی دجه سن
کهی خاطرمدن چیقاردی قدر
خروج ایتم اوطه دن ایکی آی
دکل اوطه اشکسبه دن برفزار
کشان خلغنی ایلوب بزه جمع

خمسه سندن

عطابی

وکلایه قالورسه وای حاله
کیمسه اقدام ایتمز اهماله
عاشقک بریلنمک نه سی وار
دل مهجوره خود قیامتدر
شربنک قیمتی خسته بیلور
ذوقدر کورمامکده اعدایی
ینه دکل قانع لطف اله
کوسکوتوری عالمه خنکار لاق
قهری ایله اودره یانه بلاد
ایله برخلقی وطندن غریب
مملکتی اسر ایله یغما ایده
بربرینی بیلمدن اوله عدو
اورتاده احوال رعیت تباه
ناملرین ایده جهان بهاوان
بیررسی مرد اوله بری زخنک

شاه واقف کرکدر احواله
شاه واقف اولنجه احواله
اشک و آهم دلیل حال فکار
(دم وصلت غریب حالتدر
مرهمک قدرینی شکسته بیلور
(کرچه کوجدر قوهی احبابی
اولمش ایکن مملکته پادشاه
فصدی انک شاه جهانداراق
ایله ازعاج قلوب عباد
یعنی چکوب صسکر دریا نهیب
بربلوکلک آدینی اعدا ایده
هربری بی سابقه کفتکو
دعوی جاه ایلمده ایکی شاه
نخوت جهل ایله بر ایکی عوان
بربرینه ایله قصد هلاک

حکایه

وله

بلبل کلزار جنان کلشنی
اولدی کرامات ایله چون شهره بند
ابتدی مرید اولغی دنیا مراد
اولز ایدی هیچ کرمدن بعید
ایلر ایدی ظلمتی تار مار
صالحش ایدی شعله سندن کند
آندی کیمی کندوی دیواردن

مصر سوادینه ویرن روشنی
نامی صالوب شهره صدای بلند
حسن ارادته قیابوب اعتقاد
دوریده نزدیک وش اینک مرید
اینسه توجه کیمه خورشید وار
هریکا اول مهر سپهر بلند
خبره ثوب دیدلر انواردن

بو کونلرده عفو ایتسه ده پادشاه
 سخندنده کلمشدی اراق کلال
 تسلی دخی یازمن اولدی کبار
 گرفتار اولوب عقدیه مهر کام
 چاقوب دشته کشت و کذار ایلدم
 یکجه کوین ایلدم اختیار
 چکوب جام یاسی فلکدن مدام
 می نا امید می عجب می ایش
 تجرد شرابی کی بر شراب
 اوشاقلر ایدر لدی صید و شکار
 ایدردم کهی یار می بنده رام
 انیس و جلیسم ایدی بو کتاب
 پناه ایلوب کاهی سجاده بی
 کهی رهگذردن بگردی تار
 یازر کن حجاب ایتوب خامه ل
 بنانه و پروب رنجش فک مهر
 بر کد بجه سوزان ایدوب آتسه
 فلک کوسه تروب چهره انتقام
 اوزاندی ایغن سر بامدن
 قراردی فلک زلف بختم کی
 مساوی ایدی مهره روز و شبی
 فلک کورمدی ابکی آیدر مهی
 سیه روز ایدوب ماتم آفتاب
 قرار مشدی فکر مده رنگ سفید
 طولی ایلدم جام چرخ شکست
 طوکوب قالدی سعدی کی جویبار
 خم باده یا قوتله اولدی بر
 طوکوب قالدی یخبسته راه نفس
 زمینه نوله ایتسه کردون حسد
 پاپلیدی پاموقدن نیجه ارسلان
 شهاب فلک ایتسه عزم زمین
 دوشردی صوغقدن باشه میخ بام
 قار ایچره کورن کیچه جی زاده بی

وطن عزمنه قالدی خرج راه
 قو کتدی سوزی افتراق عیالی
 یازانلر دخی اولدیلر شرمسار
 نمایان ایدی انکساف تمام
 کشانلی صانوردی فرار ایلدم
 غم کهنه دن صانکه ایتدم فراز
 می شکوه بی بزمه ایتدم حرام
 میک کینی یاننده لاشی ایش
 چیقارمن بومبخانه نه قباب
 بنم شاهبازم ایدی چشم یار
 فلکدن آلوب وصاله انتقام
 ققادرم اولمشدی جام شراب
 دو کردی کوزم ایچدیکی باده بی
 دیمزد م ستانیولده آیانه وار
 کلوردی کهی تسلیت نامه ل
 آچوب ویرمدم خاطره شک مهر
 کدر ویرمدم قلب حسرتکشه
 کلوب شخنه دی شکست اولدی جام
 هجوم ایلدی لشکری جامدن
 کره بند اولوب کار سختم کی
 دوشنده کورردی فلک کوکی
 محرم صانوردی ربیعی کهی
 فلک قاره کیدی دکدر سحاب
 هله قاریاغوب اولدی لونی پدید
 ویرر رخنه کاهیجه بالایه پست
 آچاردی کلوب عرشه نو بهار
 سبوی عرف کویا کنج در
 چقار کن دوشردی بن فده سس
 که هر گوشه سی اولدی برج اسد
 عجب بگردی پشه زاره جهان
 اولوردی طوکوب نیره آهنین
 جگر کاهه ایشلر ایدی سیخ بام
 دیمز می شاشرمش فلک عامه بی

کوروب رخشش چشمنی آسمان
 اوماه اغلدی آسمان اغلدی
 طوتوب عالمی بانک روحی فدایک
 ظهورایتدی خوف ایتدیکم عاقبت
 بو آتش دل و جانمی حاشلدی
 چراغ ایلدی بنده سن شاه عشق
 کبروب فکر کسوا بله لاله به
 غم عشقدن ایتلشدم فراغ
 دوشوردی ینه چاهه فکر ذقن
 ینه فکر ابرویه دوشدی کوکل
 دشلدی ینه سینمه مک یاره سی
 کوکل شیر صحرا ایکن بی مهار
 هزار آفرین چشم جادوسنه
 لیمدن کیدوب ذوق صهبای ناب
 کتوردم قوروب سرده زلفی اوناغ
 کلوب ذوقه زهر بزم محن
 کور ظن ایدردم بری اغلسه
 ستابول ظن ایتمه ذکر ایدی
 دوزوب ساز افغانمک پرده سن
 وجودم خیر اولدی اکدار ایله
 کدرله صوصیر مز ایدی آره دن
 شغایاب اولوب ایچدیکم زهر دن
 کدرله صغایاب ایدم اولقدر
 کهمی اول زنک حالنی فکرایدوب
 فراموش اولمشدی مال و منال
 غم عشقه اوله انس ایلدم
 ایدوب جامه دن جسم زاری بری
 کهمی قیس اولوب دشته اولدم روان
 کر بیانمی قالمشدی چاک اولدق
 سراپای جسم اولوب لاله زار
 یدی ماهی کچدی زمان جلا
 شتاده ایدوب رفته رفته هجوم
 تو کندی صانوب صاومدن مازم

دکل رعد قیلدی اینن وفغان
 بودرده زمین وزمان اغلدی
 اینان اولدی جسم زمین لزره ناک
 قبول اینن ارتق کوکل تسلیمت
 جگر قوقوسی کلکه باشلدی
 طلوع ایلدی نابجا ماه عشق
 ینه قیس دل باشلدی ناله به
 ینه یافدی تاسینه م اوزره چراغ
 نه برکار بان وارنه دلوور سن
 چکوب جانه خنجر بوزشدی کوکل
 کوچلدی دل زارمک چاره سی
 ینه اولدی آهوی چشمه شکار
 شکار ایلدی شبیری آهوسنه
 بوغازدن دکل باده کچمزدی آب
 اوسودا ایله اختلال دماغ
 فراموش اولندی صفای وطن
 صغایاب اولوردی کوزم چاغلسه
 دل زارمک دردی فکرم ایدی
 غم دهره دیردمکه کل زده سن
 پشردم ایشی محنت یار ایله
 مکر کیم جراحت آقه یاره دن
 قودم اشتکابی غم دهردن
 کدر اولسه بن آرردم کدر
 کهمی فرقت عاشقی ذکر ایدوب
 ظهور ایلدی دلد بر بشقه حال
 ایشیکیم او آتش ایله نیلدم
 کزردم مجانین کبی سر سری
 کهمی کوهکنده کلکه کچدی زمان
 دل و جانمی واردی هلاک اولدق
 صولردم سر شکله لیل و نهار
 ینه بولدی نجم بنجم جلا
 قرار مقده کردون کبی بخت شوم
 دخی پارمغه صاره جق بر بزم

قویوب خنجر غمزن قویبه
 بکا کوس ترک یاریمی بر نفس
 امانت و یروب بودل زاری
 خزان بولدن ز کس کلشتم
 بو حاتله کورسون کتور اوکلی
 کوروب چاک چاک لب آلی
 کوروب قامت سایه وش پامال
 با صلمش کوروب یاکی فاشمی
 قوسون بر نفس سینه مه دستنی
 پتسسون دم واپسینم کبی
 کلور کونکه جوره پشیمان اولور
 کلور کونکه عقان الوب باشنه
 خبر ویر خبر بودل زاردن
 دکل رنجشم جانمک اجیسی
 دکل مقصدم لبلرندن دوا
 دیرم کیم کلوب یادینه فرقم
 نه اولدیه اولدی بو بیچاره
 قاوشدرسون انی بکا یارندن
 واروب ایله جانانمه کشف حال
 بو احوالی کوش ایلبوب شوهری
 کتور ساقیا باده لاله رنگ
 خم دردینی اینسون اشکست عشق
 کتور ساقیا باده کهنه دن
 ایشتمکی ساقی بودرد و غمی
 بکا عشقک ایتد کلرین کوش قبل
 ایکی قول او اوب آتش افتراق
 کوروب عاشقک سوز دردک جوان
 چکوب سوز فرفته بر آه سرد
 طوکوب قالدیم انده کلوب انجماد
 او اوب هر شرر جانمک کلخنی
 کوزندن روان اولدی بر خون آل
 اوزاقدن کلوردی زنگ ناله سی
 فغانلر که ایتدی اوشام فراق

کنند ایلم پر چمن بویمه
 اولم کاربان بقایه جرس
 و یروب جانمی ترک ایدم واری
 کورنسون کلوب با که شوخ شتم
 انکچون پریشان اولان سنبل
 دوشند بکه آه ایلسون حالی
 ایدم حق روز قیامی حلال
 بنم دکسون اول پهلوان طاشمی
 کورم اولدن دینه دستنی
 بنی اینسون ترک دینم کبی
 بو احواله یلارجه نالان اولور
 اورر باشنی قبرمک طاشنه
 قولایمی بو آیرمه در یاردن
 هلاک ایتدی جانانمک اجیسی
 ایکی قطره نیرانه اولماز شفا
 انی یاقسون آتش حسرت
 شریک اینیم انی بو یاره به
 چقه جان کبی فرقی اره دن
 سکا آخرت حقن اینم حلال
 طو تشمش اوجاغی کبی هر بری
 کل زخم ایتدی کشاده شرنک
 نه وارایسه دو کسون بوسرمت عشق
 غم تازه دن اولم نمره زن
 که سنسن بلاهلت همدی
 بنه بوزهر غمی نوش قبل
 بنه ایتدی غمخانه من احتراق
 دیدی یاندی جانم امان الامان
 عجب امتراج ایلدی حر و برد
 طو تشدی او کلنخل آتش نهاد
 آنی یاقدی چرخ یاقدی بنی
 اورادی دیدم عاقبت اول غزال
 کر پیانه دوندی کوکل کاله سی
 سپهر اغلادی تا کلنجه فواق

اولوب قامتی نوجوانلده خم
 ایشتمکیم بلادن بلا سو یلرم
 او شوخ کوروب حالنی چشم زار
 بلا بونده کیم اینسم آه وانین
 ایدردی برآه ایلسم بیک فغان
 او بندن بن اندن بتدرد ناک
 اگر اولسه ممکن انک وصلتی
 فلک آندی کیم باکه برسنک غم
 انک وصلتی باکه فرقت ایدی
 حکایات لیلی و مجنون دکل
 یکی ویردی بوم بومی نخل غم
 یکی بجدی بوجامه محنتی
 غم فقر ایله مزج اولوب درد عشق
 قنی مس ایدوب انلری احتیاج
 اولوب شوهرک صنعتی کوزه کر
 فراموش ایدوب کسینی کارینی
 قیروب کوزه خاطرین روزگار
 تلف ابتدی سرمایه سن رنج غم
 سهووش قوبوب بو کرینه دستنی
 بو کجه بوقفر وفلاکت بلن
 پیوب ایچدیکی اضطراری ایدی
 زنیله قیوب باشنی بریره
 دوشند بجه اول ایکی دلخسته بی
 دیمش زن که ای شوهر مهربان
 تو کتدک سنک ایله همسر ایکی
 کتور کیم کوروب بر نفس یاری
 یتشسون بکا بودم واپسین
 کلندن الوب شمه واحده
 بودر دلی باشی قویسه زانوسنه
 کوروب غمزه سن اغاسم بر زمان
 وروب بر ایچم صوز لالی کبی
 کتور باکه بر لحظه جانانمی
 نصیبی اولوب دوشدم پانه

بهار بن حزانه ایرش-دردی غم
 ایکی باشلی بر اژدها سو یلرم
 کوکل اولق ایستردی دریا نثار
 اولوردی رفیقم هلا که فرین
 اگر اغاسم بحر اولوردی روان
 کر بیان و دامانلر چاک چاک
 اولور کوکلک موجب فرقتی
 دکل ریزه سی یس-تون الم
 بنم فرقتیم اکه وصلت ایدی
 بو غم یلدی بکک شعر موزون دکل
 دخی طائمدن باغبان الم
 فلک باکه کیدردی اول خلعتی
 خراب اولدی بردن زن و مرد عشق
 چو جققلر یانورلر ایدی اوده آج
 سبو کبی قوییدی اوده خاکه سر
 بتوردی ایکی کونده هب وارینی
 چنانی چوملکی اولدی کردوغبار
 فقط قالدی خم نامنه برشکم
 صناردی دل زار اشکستنی
 سیه کاسه چرخه طوتدی الن
 کوزی باشی بغری کبابی ایدی
 دوا فکر ایدردی بودرد سره
 تو کتدک بنه نستهدی بسته بی
 بتزدی بنی حسرت نوجوان
 بو کون ایله اجرا بکا ارلکی
 الوب کیدهیم بودل زاری
 مدد قالسون حشره آه وانین
 بنم قالدی قدرتم زانده
 نصیب اولسه جان تیغ ابروسنه
 اکا ایلسم باری تسلیم جان
 براقسم بو عالمه تاب وتی
 کلیدی خدا آلمدن جانمی
 نثار ایلم جانمی پانه

و بر کاهی اکسیر آتش مزاج
شرابین و امعاده اولسه خلل
علاجندن ایلر سه پرهیز اکر
او انبار طاعون اوصیاد جان
و برر اجرتی وارث من هلاک
اوقایاقکه بر لانه موش ایدی
جهان پهلو انان سبک دراز
مقی به حاجت دکل چهره سی
طحلیون کر بیانک پاره سی
او قتلله چوکدی کلوب مندره
کوروب آنی علت فرار ایلدی
بزایتدک نه حال ایسه دفع تلاش
اولوب خسته چشمی کبی عاقبت
نیجه داغ اجوب اوستنه یاره نک
میانی کبی جسمی اولمش نزار
اشتد کجه حالن من ونوجوان
فلاک اول زنی کشتکیر ایلدی
کلوب عاقبت قوردیغم باشمه
دوشوب آتش اضطرابه ینه
کهی سوز شفقت کهی نار عشق
نصیحت ایدردم کهی بن اکا
دکل چونکه ممکن حصول مرام
بولوب ییخ غم دلدن نشو و نما
شکست ایلدی شیشه عهدی یار
الوب زفته زفته شرار درون
طوتشدی او آتش ایله دامنم
متانت ایدردی بومرد غیور
اورنجور عشقه کلوب درد سر
ایکی قان چنایغی ایدی کوزلری
صارلدی خبر اکه کاهجه یار
کهی با که ایلر ایدی عرض حال
قویوب طاشه باشن اولور ناله زن
بولوب آتشی کون بکون از یاد

کهی آب تلج ایله ایلر علاج
و برر باشه صاعلق طلای عسل
بولور خسته درد درده ظفر
کفن دوزه اولمش شریک عنان
محله امامی ایله مشترک
خم جیفه به صانکه سرپوش ایدی
بروتندن ایلر کوروب احتراز
کورن خسته نک چاک اولور زهره سی
طیانسون اکا خسته نک یاره سی
مریضی یاتوردی همان قان دره
صاوشدی دیو اقتضار ایلدی
زن عاشق اولدی اسیر فراش
دهانی کبی یوق ایدی تسلیت
دیگر کون ایدی حالی بیچاره نک
دخی عقلی زلفی کبی تار مار
ینه الدی و یردی اینن و فغان
ایکی مردی بردن اسیر ایلدی
دکزل آجردی باقوب باشمه
وداع ایلدک خورد و خوابه ینه
سیاوشه دوندک ایکی یار عشق
تسلی و یرردی کهی اول بکا
تسلی و نصیح اولدی آخر تمام
فدان قامتی اولدی نخل بلا
دو کادی می دیده اشکبار
دل هر شرار اولدی کلخن نمون
شرر خرمنی اولدی پیر امنم
ظور زمی دکر عاشق ناصبور
و یرردی کهی خسته سندن خبر
یقاردی بنی آتشین سوزلری
میانیجی ایدی آره ده آه و زار
کلوب یا نمه خسته و بیمحال
ترجم ایدردی کورن مرد وزن
چنار اولدی اول سرو طوی نهاد

بنم بوغمه افتد ارمی وار
 ستانبولده کلمه باشه بوبلا
 الهی ظهیر و مدد کارم اول
 غریب الدیاره بوغم چوقجه در
 پس ویشمی الدی درد و کدر
 بوغمدن بنی ایله یارب خلاص
 مهیا ایدی سینده خار و خس
 طوتشدی درونم مثل چنار
 طبیب خرد اولدی حکمت نما
 دلیم اولوب غم ره محنته
 رفیقم ایدی کافرک محنتی
 بزمه برابرجه چقیدی کدر
 قوناقچی کپی کندی فریادمز
 بو آتش ایله کیرسه دل جسته
 طوغوب مهر روشن آچادی صباح
 بهشت اولسه جایک و پرورد سر
 کوکلده اوله زخم زهر الم
 نهایت رفیق فلاکت کشم
 زبون ایلدی عاقبت درد عشق
 الوب انی اولدم کشانه روان
 طبیب قضا جانه قصد ایلدی
 ایدوب اکه عقابجه بعض علاج
 کشانک قالورسه اطیاسنه
 کتوردی بری بر حکیم لیم
 طبابتده زعمجه سقراطه دنک
 ابقراط علت ندان زمان
 فلاطون بی رؤیت و بی خرد
 اکر ویرسه رنجوره راوند چین
 علاجنده نایب اولیدی اکر
 دخی کلدن خسته نک یانته
 دکل تصمه برقاج قارش ریسمان
 ایکی پرهخی اره سنده اجل
 اکر بولسه مرضاده حای دق

بور تبه خزانه بهار می وار
 اولور برتسلی و برن مبتلا
 تسلی ده قلب بیمار اول
 دکر غم ایله قارغز طوقجه در
 نه یابسون ایکی خصمه بردانه سر
 دوشنرقیو کدن بو اورهب خلاص
 قودی بر شراره او آتش نفس
 ره کاشن عشقه اولدم فنار
 دیدی قارلی کویدر بوناره شفا
 بنه دوشدی غربته دل غربته
 جهنم ایدردی بکا جنتی
 بنه بو کیدشله برابر کیدر
 کدر تهیه ایلدی زادمز
 بهشتی صوفار دوزخ محنته
 کوکل بولدی میغ غمدن فلاح
 برابر دکلی اورنج کدر
 کلور عالم آکه اکسیری سم
 دیدی برتر اولدی دخی آتشم
 قفایی ره اوردی اول مرد عشق
 طیانسون بودردوغم جسم و جان
 صوقوب نشتر جوری قصد ایلدی
 اطیایه مس ایتدی احتیاج
 سورر آدمک دردی عقباسنه
 ابو جهل حکمت عتل زنیم
 نه طلبان نه لاتی نه روم و فرنگ
 برارنده منزل پست جان
 ارسطوی عقلنجه ایتمکده رد
 اولور انقباض مزاجه معین
 کشانده توکنشدی نوع بشر
 اولوب نیشتر کش کیرر قانته
 بوغرخسته سن کلمه المدغه قان
 ویرر ثقلت دستی نبضه خلل
 ایدر انده تدبیرینی ایکی شق

دو کوب دردینی زلفی و س موبو
 حیا ایتیه شو هرندن که زن
 دوشوب شوی بداختری آتیه
 شیم شب دکلدی صباح صبح
 بلایی کور کیم بلا اوسته
 بلاد کردن ایمش اول جوان
 مساعد دکل کارینه بخت بد
 اوشو خک دخی واردی بر عاشقی
 رقابت ایدوب زن او بخت کشته
 زن وشوهر وعاشق ونوجوان
 اولوب چار موجیم اضطراب
 پناه ایسه زن در دلبری
 جوانک کلوب یادینه نامزد
 ایدردی بومصرعه آه وبکا
 فلانکده بواش ممکن اوسه او کون
 کوزی عاشق قان کی فرمزی
 اولوب هر بری عاشق ناشکیب
 بو برکوش اولمش حکایت دکل
 بونی کورمسم بن اینانمز ایدم
 زبون اولدی عشقه نیجه طاش دوکن
 اولوب عقلی زلفی کی تار و مار
 اوشوب باشنه جمله نسوان شهر
 یانجه او بیچاره نک شوهری
 اوشوب باشنه ماتم کائنات
 بورتیه سیاه اولسون اختری
 او کافر قری دشمن دین ایکن
 بکا ایتدی خواب حضوری حرام
 آررکن رفوق لب صد پاره مه
 تحمل اولمازدی فریادینه
 طوتوب در که حقه روی نیاز
 که سنسین نکارنده حسن پاک
 الهی بنم وارمیدر قوتم
 الهی کرم و کرمکار سین

بیان ایش شوینه رو برو
 ندر واردوشن آتش عشقی سن
 شراری طوقندی بو بخت کشته
 اررکن دل زاره غمن فلاح
 اورر داغی داغ جفا اوسته
 زن مبتلا اولسه ده مسلمان
 دکر دختر اول اختره نامزد
 اوعذرا عذارک ایمش وامقی
 یقاردی آتی بواسه کر آتیه
 بر آغزدن ایلردی آه و فغان
 ویرردی بری برینه بیچناب
 بر اقرزدی پیش و پس شوهری
 اوبد بختی بایندن ایلردی رد
 امان یاندی جانم محمد اغا
 بومانم ایچنده ایدرم دو کون
 هلاک ایلرم دیر او کافر قزی
 بری برینه هر بریسی رقیب
 فلان فسنگزدن روایت دکل
 بو آتش ایله کاش یاغماز ایدم
 تحمل کتورمز ایدی کوهکن
 کزردی صوقاقلرده ایل ونهار
 شاشردی جوانان و پیران شهر
 یناردی برابر کزوب سرسری
 انکه کزردی غم کائنات
 اوله دشنام بوغدن بری
 اولجه بو آتش ایله ناله زن
 او اغلربن اغلرایدم صبح وشام
 آوجه طوز اکدی فلک یاره مه
 بولماز ایدی چاره امدادینه
 دیدم یارب اول دردیچه چاره ساز
 بدن چهره عاشقی زرد ناک
 دل زاریمک بارینه قدرتم
 که سن واقف هر دل زار سین

دیدیلر که بر علت ایراث ایدر
 ستانبولده کی حیات ماؤف
 اولوب باغچه بستر راحتم
 کیمک دستنه کیرسه خاک مغاک
 کیمه خوابه محرم دکلدی کوزم
 جهنم ایکن باکه سبع طباق
 سرم دور ایدی ذوق بالیدن
 تقاضا ایدر دل که یاری کوره
 کوکل بر طرفدن ویر اضطراب
 فلاک ایلوب صبح امید ی شام
 اولوب دمدم عید اضحی قریب
 فدا اولق استر ره یارده
 یازوب بر نیجه صاحب مرحت
 بش اون کون بش اون کون کتوردم جنون
 بش اون کون دکل اولدی بش آی تمام
 ندر باقسم آیالغنده بش اون
 لغنده بش اوغنی عجب عام فیل
 سنیک بوییل پک ضعیفی ایش
 دم روز ماضیسی کویا که حال
 مرور ایدی کرجه زمان مدی
 پس پرده سندن سپهرک مکر
 عجب بر بلا کیم بلادن بلا
 جوارمده بردخت ترسایچه
 شب و روز ایدردی این و فغان
 قبول ایتیموب مرهم تسلیت
 چاقوب رازی ایمان کی ظاهره
 لسانی ایدی چونکه رومی بیان
 صوروب باعث آهنی شوهری
 ایدر سه دیمش ترک دین اقتضا
 چایپا ندر کیم ایده درده کار
 جدایم جدا عار و ناموسدن
 دیمش مبتلادر کوکل مبتلا
 بونک چاره سی ترک دین ایتهدر

دیدم بوندن افزون نه احداث ایدر
 دکلدر بوسوز جکردن مخوف
 پیلاننده وار ایدی امنیت
 چاقوب بو حرارتله اولماز هلاک
 کوزم سرزده بیورین یلانسه سوزم
 یقوب بر طرفدنده نار فراق
 کوزم طویمدی خواب نوشیدن
 او یونمز که رؤیاده باری کوزه
 جکردیر بیز اولدم ارتق کباب
 تسلیلر اولدی نهایت تمام)
 ایدردی فغان کیش دل بی شکیب
 کوزی بسمل آسادر دارده
 بش اون کون دیو و پردیلر تسلیت
 ستانبولده وار بر تو کمنز بش اون
 اون آیدن مصون ایده ربانام
 بنی ایلدی بویله زار و زبون
 عجب ضبط اولنشمی سال علیل
 یا غایت نحیف و ظریفی ایش
 تمشیده مستقبلی بی مجال
 شو بش اون کونک موسمی کلدی
 مهیا ایش بر بلای دگر
 هراسان ایدی اول قضا دن قضا
 ایدوب زارینی عاله بجبچه
 طیانمزدی اولسه اگر بنده جان
 قومش اودته یه دردینی عاقبت
 آجردی مسلمانلر اول کافره
 فقط فرق اولوردی صدای امان
 دیمش سودی دل بر مسلمان پری
 کنیسا او محراب چاره فدا
 کر کدر بکا ساعد سیم یاز
 سس آماز قولاق بانک ناقوسدن
 مسیحادن ایمن امید شفا
 یاخود بویله آه و این ایتهدر

تمام ایتش اول قریه دلنشین
 پریشان ایدوب استقصن افنا
 دکل کوردیکم کوی مرجان دریغ
 امید ایتنه زبرا فلکدن کمال
 اوانهاردن قالمش چاغلو
 طوئشمشدی کل موسم نوبهار
 کنارنده قالمش ایدی کلشنک
 بتوردی چمن کوستروب روی زرد
 حرارت ایدوب گلستانی خراب
 کونش داخی اولمش ایدی کرخیز
 دخی کیجه دن چشمه خاوری
 فلک حلقه ذکر و توحید ایدی
 مقامنده بلبلارک زاغلو
 دروننده ماهیلر اولمش کباب
 جهنم فضالرده مهمان ایدی
 خدایه امانت بهشت برین
 دیمزدشنه مر کدن کیمسه حیف
 جهان بر برین ایتسه جانندن جدا
 جهانی قورتدی یزید فلک
 شراره کبی بودلی ناتوان
 کشان داخی برتر ایدی العیاذ
 ایدرمش قیامتده دوزخ هجوم
 اهالی دیمش لردی بالاتفاق
 سپهری ایدوب بوی بد تلخکام
 و یروب اول رطوبت سپهره الم
 انی ناس ایدر لردی رحمت قیاس
 یناردی او آب ایله خاک کشان
 اولوب بر زمان اولدخی منقطع
 چوالی الوب دوشنه رقیه خوان
 ایدرمی چوالن انک آب چین
 دیورلر کیم اولماز کشانده حریق
 دیدیلرکه جام آچمیک کیجه لر
 ددم ایلرم سقف یقی کشاد

دکر کون اولوب عنصر آب و طین
 مبدل ایدی انده ناره هوا
 طیانمز کوروب حالنی جان دریغ
 کمال اولسه مهرنده اولماز زوال
 نه برید مجنوننی وار آغلر
 بو آتش کوان ایتش خاکسار
 دیلی برقارش طشرده سوسنک
 صانور سنکه بسترده اصحاب درد
 فلک بلبلک بغرین ایتش کباب
 غروب ایلک خولیا سیله تیز
 خفی سرقت ایلردی شبملری
 حرارتده هر ذره خورشید ایدی
 سیه رنگ ماتم ایدی باغلر
 آرار آتی سوندرمکه جولر آب
 اوده صانکه نیرانده سوزان ایدی
 اگر گلش اولسه کشانه یقین
 جهان اولدی لب تشنه آب سیف
 فقط بر ایچم صوایدی خون بها
 مکانی انک دوزخ اولمق کرک
 او آنشله مر جانندن آتمشدی جان
 او آنشدن آتش آردی ملاذ
 و یرردی او پیغامی باد سموم
 تمئلر ایله سرکه و سر مساق
 اراقده بورنی اولوردی زکام
 تقاطر ایدر ایدی آب سقم
 اچر لردی حقه دهان سپاس
 کرج قایغندن و یرردی نشان
 همان طاس او قورلردی لابنقطع
 آرددی فضالرده آب روان
 صوبی کندی بولسه ایچر دی زمین
 کشان ایچره انجق جهانده حریق
 بوشهرک هوا سی و یرر درد سر
 اگر رطرفدن وزان اولسه باد

اوطعن ابلین جاهل بی خرد
فلاک اولسه ایکی کون همدی
فلاک دکسه جزئیجه کرسازینه
فلکدن شکایت ایدر اولزمان
افندی به غدر اولدی دیرساری
اگر شاعره ارسه رنج و کدر
فلکدر فلاک شاعره خصم جان
که درویش افندی کبی برخری
روای اوله فطنت اول پیره زن
تعم ایدر بونجه خر مشربان
نه سو یلرسم اثباتنه قادرم
بنم نفیک هفته سی اولدن
ایدوب واصفک خانمان خراب
دیسونلر بکافیل وقال ایلدی
صفای درون ايله رب مجید
طولی جام غفران ایدی جرم ماه
پکوب کیجه لر صحبت صومله
عزازیل شعبانده تدریس ایدوب
قمار قویورر هر برین بریره
ره معصبتدن عبور ابتدایر
اولور منه مک اکل و شر به عباد
غرض کسر شهوت ایکن صومدن
اویوب نفس اماره به عاقبت
ابرو بی ثوبات هنگام عید
اکمی بریسی بنم انلرک
فساد او کردوب نفس اماره به
بنم شول که شیطان یوق حاجتم
کریم و کر مکار بیلدم سنی
خنامه رسیده اولوب خورد و خواب
کوزم ايله کوز آشناسیدر اول
اولوب عزمز موسم کرمکاه
فلاک ایتمدن مرغ جانی کباب
نه کورد مکه چکمش ایاق چو بیار
کتورمش کوزی اغلامدن فتور

عزت منلا

بنی عقلی اوزره ایدر کرچه رد
اراجیف ايله طولدر عالمی
اشک رشک ایدر اولدم آوازیته
دیمز کم سبب اولدی سهولسان
فراموش ایدوب نه مت ظاهری
دیمزلر فلکدن ایرشدی ضرر
نه یابدی عجب شاعران زمان
فلاک ایلدی فطنتک شوهری
ایدر آنی کردون دینن پیره زن
النن آلور شاعره بواسه نان
جدل فن ایجاد ایدن ماهر م
فلاک اولدی طوبخانه به شعله زن
همان سوندی کوکلنده کی التهاب
اویچاره واصف عجب نیلدی
مه روز بی ابتدی پایان رسید
انی جرعه قانجه ایتدک تباه
مرور ایتدی کوندلری نومله
شیاطین انسانی ابلیس ایدوب
اوزاقدن نکهبان اولور انلره
عبادت حقه قصور ایتدیر
کلور شهوته روزه از دیار
خیالات باش قالدیر نومدن
اولور لر رفیق ره معصیت
اودمه کلور فکره بوم وعید
او انسان قیافتلی شیطانلرک
یوزینی بنم بویه بن قاره یه
عزازیلی اضلاله وار قدرتم
چه معصیتده براقه بنی
وداع ایتدی اشکم ايله آسیاب
فلاکتده هم ماجرا سیدر اول
محیط عرقده ایدردم شناه
همان کوی مرجانه ایتدم شتاب
تهی قالمش اول چتر کردون مدار
بوشالمشدی مانده چشم کور

مہ روزہ دہ کلدی برنامه سی
مضہ میں احراقی یازمش تمام
یانجہ ایکی اوقہ لاق برس پید
سرشمع خامہم ایدوب التہاب
ایچندہ انک بیت عاشق اولہ
فراموش ایدوب کندینک دردینی
ویروب تسلیمت بودل زاریہ
فلک اولسون انک چراغی کبی
ویروب فرخدا شمع اقبالہ
شہ عالمک ایکی وصافیر
ایکیزی بردن مصاب ابتدی چرخ
خوشمدی خدیو جہان صاغ اولہ
او خاقان بو عالمہ کیم وار اولور
سرکوی غمدن کذار ایلر ز
نحوستہ در طالع شاعران
پسند ابتدی طبعن فرنک و عجم
سلیم قدیم اولسہ شعر کو
دخی خان سلیمان صاحبقران
جنود کواکب اولوب لشکری
تواریخ اسلافہ ایدم نظر
نلرایمش اهل کمالہ فلک
بومعنائی تنویر ایدر بی شفقانی
عطارد ایکن ظالمک کاتبی
بونی بلیوب بعض خرطیتان
صالوب باشی دیر افندم لی
مبارک فندن درکوب صالیہ
براز خرظریفان الوب یانہ
قونوب اورتہیہ واقعات زمان
اولور درمیان عزتک صحبتی
کیمی آجیوب اجی سوزلر بولور
کیمی دیر کہ نک طور من اول بد زمان
کیمی دیر کہ ایتسیدی حفظ لسان
کیمی دیر کہ کندبسی اولدی سبب

طوتشمس قوناغی کبی خامہ سی
اوبرکن طوتشدی لب احترام
دیمش یاندی طوبو بخانہ دینک وید
بو بیت ایلہ فر بولدی بزم جواب
او آتش جہانی یاقرسہ نولہ
بازوب عالمک کرمہ سردینی
علاج ایلدی قلب بیماریمہ
طوتشسون عدول قوناغی کبی
فلک رشک ایدہ بزم اجلانہ
تلون ندان بندہ صافیر
دوچار غم اضطراب ابتدی چرخ
طاغلد قسہ دہ بویلہ صاغ وصولہ
فلک مصطفایہ ینہ یار اولور
فلکدن ینہ اخذ ثار ایلر ز
اگر اولسہ دہ پادشاہ جہان
می کامہ ال صونمدن کبتدی جم
طقوز یلادہ موت ایلمزدی غلو
اگر اولسہ شاعر خوش بیان
اولوردی فلک کردہ فرمان نبی
خدا ایتسون کیمسہ بی پرہیز
اومہری النجہ زوالہ فلک
عطارد دہ کی کثرت احتراق
ایدر نحسنی سعدینک غالی
ایدر شاعرہ عزوتہمت همان
ینہ کندی دیر کیم دکلہ پک ای
تو کوردیکنی ینہ کندی یار
بزی بیرینک جان فاتر جانہ
کلورسہ اکر یادہ محنتکشان
انایلہ دپدی دیوب دولتی
کیمی دیر کہ اطلاق اولسہ نواور
اولور زعمی اوزرہ دراری فشان
سورردی انک دولتی بر زمان
بلاموجب انسان چکرمی تعب

اولوب منفعل افچه بی ابتد رد
تمام اولدن بسته های ثقیل
اوشب فی الحقیقه ایدوب انفعال
مقدرا یش دکلک اوج کچه
حرام ابتد ظالم بکا اویقوی
کیردم دولابه حجاب ایتسم
خیالی کپروب خوابه کاهجه
کدی ماواسه بکچی کادی صانوب
برای چقمدی نغمه سی کوشدن
حکایه ایدر لرکه وهی پیر
اولوب نائب بلده مغنسا
صالوب دف کبی شهره شاعری
قاره عثمانلرک پیری حاجی عمر
چاغرمش آنی برشب ابرامله
وجوه ولایتده مهمان ایش
خطاب ایلوب اکه حاجی عمر
ایدر سندن ارباب مجلس نیاز
دیش ای اغای مسافر نواز
خطاب ایلوب اکه تکرار اغا
دیش ساز یکر بوق ايسه بزده وار
صداسن ایدوب پرده پرده دراز
انی کذبه حل ایشدم فقیر
نه بهتان ایدرسک قرنداش که
کشان جامعده امام صغیر
دیدي بر ایکی ماه صبر ایلدک
ایشدککه سز شاعر شاهسز
دکل حدیمز کرچه چالدرمه ساز
مه روزه ایدی ابرام تام
دیدم بدجه چقمشدی آوازمز
اوابله تمام ایلدی اعتقاد
کشانه دخول ایلدم ابتدا
دیدي سمت طوبخانه ده وار حریق
کلوب خاطره واصفک خانه سی

دیش اواسه کنجینه لایعد
الوب افچه بی کندم ایتهم رزیل
دیش بردخی کلک امر محال
اواوج کچه دن کوردم کوج کچه
کوزم بوسف خوابه اولدی قوی
جنودن اگر اجتاب ایتسم
طالردم بم دهشته اول کچه
اوقوردم ایکی یانمه اویانوب
بری ابتد کافر بنی هوشدن
یلان کرچک اول شاعر بی نظیر
قدوميله آیدین ایش روشنا
ال اوستند طومشلر اول ماهری
چو کور شاعری ظن ایدرمش مکر
وارنجه اوده عز واکرامله
انک اغز بندجله حیران ایش
دیش ای افندی صاحب هنر
الوب دسته ساز یکی چال براز
اصول دکر در بزم سوز و ساز
ایدرمش حاقنده اصرار اغا
صدفکاری طنوره سیم تار
ایدرمش همان برطرفدن نیاز
ظهور ابتد بنده بحکم قدیر
کلور اولدن عاقبت باشکه
صغیر ایدی کرچه صغردن کیر
دل زاره صبر ایلله جبر ایلدک
معارف سماواتنه ماهز
کوکل برایکی نغمه ایلر نیاز
بکا طورمه مشق ایت دیو بر مقام
ستانبولده ترک ایلدک سازمز
یونی کوش ایدن ایلسون اعتماد
ایدوب پاسبان فلک برندا
بنی ابتد دریای ناره غریق
دیدم باندی اول بلالک لانه سی

دوشوب جورده سایه ارغوان
 بونجه دوشوب عكس سروسهي
 بری اردها بیرى کویا پلنك
 کلوبا که طاشقچه جویك سوزی
 صداسی شبیه ایدی فریادمه
 بن اغلرایدم طلعت ایلردی آه
 دیدم ویرسکه ساقیا بر شراب
 همان می برینه صونوب لعل ناب
 همان قویدی آغوشمه باشنی
 الوب دسمنی راحه دسمنه
 آتردی کهی قوللرك دوشمه
 دیدی صوفسکه دستکی قوینمه
 نرمدن مرادك ایسه بوسه آل
 بوتشیری کوش ایتدیکی دم همان
 دوشوب انده بایلمشم نیجه دم
 کوکل کورمشم بویله هیچ التفات
 براز کلدی عقلم هله باشمه
 بولطف ونواله سبب می اوله
 فقط کیجه لر واردی بر یاسبان
 عجب بکچی کیم یاسبان فلک
 ویر نغمه سی صومه بلیکیم ضرر
 کاور اهل طبعه اکر قونسه هم
 چوماق قوللری قارنی کویادهل
 چفق کوکسی مانده دهبلاک
 فنی بوالعجب هیکلی وار ایدی
 عجب در که هم کل ایدی هم فضول
 یارم نغمه جک اکسک ایتک محال
 کلوب ابتدای کیجه چالیدی ساز
 ایکنجی کیجه کلدی اول بد صدا
 اوشیده نه حال ایسه صبر ایلدم
 اوچنجی کیجه قالدی طاقتم
 هدر اولسون نغمه جان کداز
 قوینجه اوشاق دسمنه بخششی

اودم آب یاقوتی کوردک روان
 زمرد اولوب نهر آفردی کهی
 همان جوايله پل ایدرلردی جنک
 اوغیرتله جسرك طولردی کوزی
 کتوردی صور کریمه بی یادمه
 او اغلرایدی عزت ایلردی آه
 او اولمش مکر بندن اول خراب
 دیدی بوندن اعلی اولور می شراب
 کوکل شمدی استرنه نک اشنی
 طوتردی کهی دیده مستنه
 طوتوب غنجه اعلنی کوشمه
 بنم کچی ات قوللرك بویله
 نه استرسک انک دریغی محال
 صانوردم تمله وداع ایتدی جان
 او اکسیری یختم بکا ایتدی سم
 ایده یازدم ازقالدی ترک حیات
 دیدم بویله دولت کله باشمه
 ختم باده به غرق اولور سم نوله
 بدالخان وبد صورت و بد زبان
 صداسن ایشندیکجه اورمک کرك
 سزا ارمنی زانغوجی اولسه کرر
 یاننده اشک بلبل خوش نغم
 علی زعمه الباطل استاد کل
 صدا هره وقاز ایله مشترک
 باشنده برازده کلی وار ایدی
 او اور اولمازه چالز ایدی طاول
 بتون دکلزسک ایدر انفعال
 ندر چاره سی دکلمشسک براز
 خدا کیمسه بی ایتسون مبتلا
 تحمل ایله نفسه جبر ایلدم
 دیدم موسقی ایله یوق القتم
 واروب بشقه یرده چاغرسون براز
 همان قارنک طبله دوغمش ششی

نه تسبیح ساقی نه سجاده در
حجاب ایتمه ساقی کور رسه کسان
صوفاتمه اکا فرنواور ساده ویر
هنر دشمن اولمه مثال فلاك
صونوب عزته بردخی طلعتنه
بازوب نامه پرچمك سنبله
فراموش ایدوب محنت عالمی
نولور ساقیا ایللك عزم کوی
دخی غنچهل کورمدی رویکی
هنوز ایتدك قدشمشاده ناز
عجب فنده در دخترز کافری
نکاح ابله بردن ایکی ماهره
شوترتیمه همت ایدوب ساقیا
بونى کوش ایدوب ایتدی ساقی پسند
خم باده کردونه بی ایتدی جای
چقوب تختنه خسرو زرکلاه
اولوب کویه کردونه ابله روان
طوتوب دامندن غم کائنات
اولوب محنت روز مره رفیق
برایکی کون ابله کشانی مکان
سر رهنده کوردمکه اغلرالم
ایکی کونجکوز وار برنده اوتور
فراموش نمکیمدر سزلی
هله آدمیت ایدوب درد وغم
کشان طاغلرندن عبور ایلدك
نیجه جویباره دوشوب راهمز
برر ایکیشر باده نوش ایلدك
یوب ایچدك انده اوتوزدق براز
بووادیده صحبت ایدوب کاه کاه
عیان اولدی کل کی مرجان کوی
چو یرمش بتون قریه بی جویبار
نکین زمره ایدی کوهسار
در آغوش ایدوب سایه بیدی جو

عزت منلا

بودردك همان چاره سی باده در
کشانکده کورسون کوزی میکشان
ایکی شاعره برقدح باده ویر
کمال اهلی برکون ارانق کرک
کتور خامه سن ساقیا غیرته
نجالت ویره وصف رویک کله
کشانده براغوب بودرد و غمی
دخی سنده کوسترمدك سروه بوی
دخی کلره ویرمدك بویکی
واروب ابله سایه ک کی سرفراز
ایدومش طلب شو ایکی شاعری
صغار وسعت مذهب شاعره
همان برآیاق اول اول رهنما
تدارك ایدوب برایکی خوش بند
کونش اولدی گردونده صان رونما
آلوب طلعتی ایلدم عزم راه
ایکی مهره جای اولدی درت آسمان
نه چکدم الندن بولنجه نجات
دیدم لطف ایت ای مهر بان شفیق
ینه سن بنسین بنم هر زمان
دیدم ای برادر نه وار چکمه غم
کاور عزتك استراحت بیور
همان سزفدا ایتدك سزلی
الن چکدی دامانزدن اوهم
صوکبی قضایه مرور ایلدك
سویندی براز آتش آهمز
لب بلبلانی خوش ایلدك
دبسم کیم اینانوردی قیلدق نماز
ایدردك ککهی سیر صنع اله
دکل اعل و مرجان همان جان کوی
آچماشدی صبان شیشه ده نوبهار
طاقمش آنی پادشاه بهار
محبت ایدرلر ایدی سو بسو

بری الدہ طوتسہ شکر کاغدی
کسینہ اگر ایلمزسہ مرور
ایدردم کھی آھی نامہ بز
اگر چقمغہ بواسہ قدرت نفس
نکاهم شهاب منور کبی
چکوب بام غدن نیچہ های و هو
دکل بالکن اولمہ خوش اقا
اوج ارکک ولدو یردی رب احد
دکل یابودہ حالک نعمتی
انک کلدی دهرہ فرزندی هیچ
دکدر بواحسن پاشا ومیر
کریم وکر مور خدا در خدا
پسندیدہ قیلدی بونو پیشہ می
زر نظمینی ایلدی سکہ دار
کزوب طلعت ایله دیار و دیار
کشانن بهار ایلوب مقدمی
دوشوب باغہ کزدک چمن بر چمن
فقط محرم راز ایدی دخترز
نہ فکر جہنم نہ ذکر بہشت
اوقوندقچہ خریہ لر گاہ گاہ
قودقچہ صراحی بہ خدن شراب
ہمان نوش قیل عزتا بادہ بی
فراموش اولمز بوغم بادہ سز
کوروب التفات شراب آوری
خطاب ایلوب بندہ اولمہوشہ
انی ایلدم درد مک محرمی
ویرسہ قسم کاهی چشمانہ
کوزمدن دو کردم شراب نیاز
می آلی ویر ساقیا بی درنک
سبوی کتور دشمنان چاتلسون
یمان اولدی حالم یمان ساقیا
غریب الدیارم غریب الدیار
می نابہ واریا کشاندہ مساغ

صانوردم انی اهلنک قاصدی
صورردم کچرکن وحوش وطبور
اودہ بیجبال اولدی بندن بتر
ایدردم انی یارمہ نامہ رس
اوجاردی ستانبولہ اختر کبی
ایدردم کبو ترکی آرزو
احبادخی ایلشدی فدا
ایدرمی اکا داخی اخوان حسد
بکا اولمی ویردی رجولیتی
ایدردی تینی اگر بواسہ پیچ
ویرر انی انجق خدای قدیر
نہ حالت ویرر آنی نہ پادشاہ
چراغ ایلدی شاگرد اندیشہ می
سوزم ہر محلدہ کچرسہ نہ وار
بولورسہ نولہ جوہرم اش-تہار
می اولدی کل سرخلہ ہمدی
اولوب بزدہ کلشن کل داغدن
کھی ارہیہ صوقوردی چرز
فراموش اولمشدی ہر خوب وزشت
ایدردک خم بادہ ایچرہ شنہ
ایدردی بکا بویلہ ساقی خطاب
جہنمہ یایدک یاسجادہ بی
اوکلز بودرد والم بادہ سز
دوشردم ہمان پاینہ سر سری
صواستر ایدم بو ینان آتشی
اودر چونکہ درد اهلنک ہمدی
اینانم یمین ایتسہ ایمانہ
بوکونہ ایدردم خطاب نیاز
شوغم کافرین الدایوب الہ رنگ
سر زاهد خشکہ اور پاتلسون
یتشدر شرابی امان ساقیا
اولورمی بکا بادہ دن غیری یار
نہ غم کیم ستانبولہ اولمش بساغ

بنوب کچه کردونه بهقرار
کونش طاغک اردنده بکراشمش
کورنجه اتی ماه الوب رخصتی
هزاران حد و هزاران سپاس
اوله فرش دهلیز طاق ازل
بیوکلکده ممکنمی وصف خدا
خدا در شه عادل و یعدیل
شریک و نظیری آنک کندیدر
مساوی قتله سلیمان و مور
کهی پشه ایچون بقار بیک جهان
ظهور ایسه پشه دن برکنه
اودر صاحب کلک قهر و عطا
حکیم اولکه فعلنده یوق قیل و قال
دیلسه خراب ایملک عالمی
ایدرسه عمارین اراده اکر
اهالی بزه برقوناق و بردیلر
نه خانه نظیری یا یملق محال
کوروب شکن البت ایدر وسوسه
ستون اساسی اورتبه سقیم
علی قوشی اینسه کلوب اهتمام
مثاث بوانسه مماثل دکل
قرانجی دکانی جوارنده در
کچه اویانوب الی التمش کاور
بو بحر غم کندیمز طالمیق
ایدوب انده فرش کلیم حضور
فلک بندن الدی دکر انتقام
نه یارمدن الدم نه دلدن خبر
شیم روز روزم شب ابتدی فلک
حرام ایلدی خورد و خوابی دخی
باقوب حاله کاهیجه اضطراب
فلک مهره و یرمش مکر کیم قسم
دوشردم ره باغه وقت سحر
سحاب بهاره صوروب کاکلن

الوب ماهی ایتدم هماندم فرار
بنی آرراندہ امکر ایمش
دیدي مهره و یردم سکاغرتی
دخی شکر بحد فراوان سپاس
آنک قیوسیدر درلم یزل
بتورمشدر اتی له الکبریا
فقط ذاته ذاتی اولمش مثیل
ینه کندینک کندی مانندیدر
برابر جنودینه نزدیک و دور
آنکه ایدر پشه یه امتان
آنکچون نه عالمی ایلر تباه
اودر کاتب صفحه مایشاء
اولماز آنک حکمتدن سؤال
مسلط ایدر نیجه بیک اظلمی
و یرر عالمه برشه داد کر
قوناق صورتی براوناق و بردیلر
مراد اینسه بنای وهم و خیال
اوتورمز خلاصه بیان هندسه
نه ممکن چینه برخط مستقیم
نه ممکن بوله بر صریح تمام
تساوی اضلاعی قابل دکل
صانورسکه نقش جدارنده در
چکچ صاللدقجه فلای صاور
ندایسه بزانی صانون المدق
کوکل اولدی مشغول اسم صبور
کسلدی وطندن سلام و پیام
فلک چشمی ایتدی کلیمخ در
بکا هر نه وارسه هب ایتدی فلک
براقدردی الدن کتابی دخی
تلاشمدن ایلرایدی بیچتاب
فچاردی اوماهی سؤال ایلسم
صبایه صورردم کلدن خبر
الوردم براز نکت سنبلن

دیمشلم صوالم قوناقچی ایدوب
 دیلر اولدرانی دیلر ایسک آص
 زیاده کیدرسه دخی پاره سی
 بورابی ایدنجه اوشاقلرییان
 دیدم سز قوناقچی کی کتسه کز
 دیدی امر وفرمان افندیمرک
 طوتجه اوترک امریمی بی تعب
 صاوب ترکی باشند قولای کلدی راه
 نه آرامگاه اول جحیم جهان
 ستانبولده ادنی فقیرک اوی
 مقدم بوشانمش بر ایکی دلی
 الوب صکره بعض مجانین تاس
 نه ممکن اوخانلرده انسان یانه
 نه قالش برنده سقوف وجدار
 کیجه انده جنی به وحشت کلور
 بهام دخی اعتبار ایتمش
 فقط قهوه ده بر او یوز تازی وار
 کلوب خانجی براو طه ایتدی کشاد
 یقن زردبانی اورته بوجه
 ایدوب او طه سندن کسین قیاس
 انک هر دلیکنده واردر یلان
 دیدم خانجی به بونه اعلی محل
 ندر بولطافت ندر بو هوا
 دیدی خانجی بونده وزیران یانور
 قونوب کوچدیله نیجه دولتیلر
 کونش کیبی عزم ایتدیله صبحدم
 او کوز کیبی یانده همان قبل دعا
 الوب بوجوابی حجاب ایلدم
 دکل خوابی کورمز ایدی کوز کوزی
 اولوب مهره پروانه پرواک وار
 مکر انده گاهی صباح اولیور
 مرور ایتوب کاهیجه آفتاب
 کورن انی بردخی خود ایده می

یانجه بریمز برابر کیدوب
 ینه بولز اندن افندی خلاص
 بودرد نهانک بودر چاره سی
 مباشر اغایی چاغردم همان
 مقدمه احضار جای ایتسه کز
 دخی لطف واحسان افندیمرک
 قورلدم وزیران کی درعقب
 او کوز اولدی ترکمنلی آرامگاه
 اولور آنده بللی نعیم جهان
 اومظلم محاکم سرای نوی
 حرامی کی ضبط ایدوب اول بلی
 انی قریه صاوب قومشلم اساس
 مکر کیجه غول بیابان یانه
 همان اورته ده برطاقم نخته وار
 دکل جن شیطینه دهشت کلور
 کوپکلر کدیله قرار ایتمش
 براز خانجینک اوردیکی قازی وار
 مکر دورخیلر کپروب اوله شاد
 چقار بامنه یک قدمده جوجه
 نه چاره قلمشدی وضع پلاس
 تیول ایدرمی ذوی العقل اولان
 نه جای مفرح نه رعنا محل
 ندر بوشطارت ندر بوصفا
 بوغاره کلوب نیجه شیران یانور
 نه صاحب کرم لر نه همتیلر
 بری ایتدی نشر نور کرم
 یاخود ایله بر یوز غروشه بنا
 همان میل بالین خواب ایلدم
 اکر یانسه قندیل ماهک یوزی
 صباحی آرردم المده فنار
 کلنلرده چونکیم فلاح اولیور
 طریق دکردن ایدرمش ذهاب
 اناغی ایله دوزخه کیده می

دکر صلحه باندی کسلدی لدوس
او کیچه بیغادوسده اولدی مقیم
ظهور ایلدی آندم آزاده لك
کل ای خامه تحذیث نعمت ایدوب
اولوب خنده فرمای بزم انام
عدولردخی جاتلیوب کوله دن
کرك صدر اعظم كرك برکدا
نیچه درد و محنت حکایت ایدر
بنمکنده صورت دکر کونه در
رعابنده هیچ اکسی بوق ایدی
حاجت ایدر کیم ظرافت صانور
خلاصه اشکله ممتاز ایدی
کلوب ایکیده بر همان یانمه
کال کرمدن ایدوب التفات
علی زعمه لطف ایدردی بکا
هله پادشاهك شو ارسلا ننه
خدایه امانت جوانمرد ایمش
ایش ندکده اتی حجاب ایلرم
کلور گاه دیر کیم و یروب تسلیم
کیم بن مباشر اولور سم اگر
دوشمنه افندی عنایت بیور
ایدردم کهی بر مناسب خطاب
دخی ایمدن سوزده عود وقفول
کلوب دیر افندی اوتمه بنی
بوتکدیره البت مجازات اولور
دیرم بعض کره اولور نادرا
الوب بوجوابی کیدر کن دوز
عمر ترز یلکده یماغم ایدی
بولعبده بن ترزیم اول پدر
محال اولدی ارتق غضب کلمك
اوشاقلر طوتوبده چکردی بری
بولوب گاه فرصت ایدردی هجوم
اوشاقلر ایدوب حلاله مرحمت

چقوب اوکنه قلعه بیغادوس)
سروب صدرخان جدیده کلیم
نمایان اولوب کیچه جی زاده لك
چاوشدن برازشی حکایت ایدوب
احبا اوله کل صکبی شاد کام
ایده آرزوی جلالی وطن
ندم بوبلا به اوله مبتلا
مباشردن البت شکایت ایدر
که هر بر مصیبت دکر کونه در
صبت تسلیت رفتی چوق ایدی
بنی کورسه ناز ایلوب اوتانور
قولاغی باشندن سرافراز ایدی
خیالنده جانلر قنار جائمه
ویرر التفاتله غمدن نجات
بومضمونه ایدوب سوزه ابتدا
وارلر انك قور قودن یانمه
موالیده بوق براشی فردایمش
یلاندن برازمیل خواب ایلرم
قدومده وارد ز بنم میمنت
کلور از زمانده اولور معتبر
نه وار حقه شکر استراحت بیور
ویرردم کهی عنفله بر جواب
ینه اسکی قابودن ایلر دخول
ستانبولده قاضی ایدر لر سنی
صوچك بوق دیبورلر مکافات اولور
دخی اسکیم وارسه ده ظاهرا
دوز دیر که ایتمه افندی کدر
چاوشك اوشاغی چراغ ایدی
ای اللهه اصمردن بتر
دیدك یاغزا یا شهادت كرك
کشی بیلدیکنندن قالور می کری
افندی صاقن اوله دیردی ملوم
بوکونه ایدر لر ایمش مشورت

کوزك هر بری چشم خوبان کی
 نیچه جانن آیرلدی اما تم
 جنود خیالی در آمد ایدوب
 قورلدم همان میر میران کی
 حکمران ایدم تخت ملک غمه
 خیالده برایشی قنچ مورده
 بهاری آچلشدی صحرارک
 دکر بالیسنه دوشوب شاهراه
 نیمکه دریای اخضر ایدی
 دوشمنش اودشته حصه ورمال
 اوکون ایلمشدی بغایت لدوس
 فوزی کی داغ کلوب فوج فوج
 دکر در دیوچکه صاحب سپاه
 باقوب قاره به صاعقه یوق قدرتی
 چقوب رزمه اول ایکی شاه عظیم
 جزایر کلوب قاره امدادینه
 مهیا ایکی جانبک عسکری
 همان اول ایکی شهریار مهیب
 بونی نصیح و پند ابتدیلر عسکره
 بیاض ایدی بیراغی دربارک
 بیان اوکوزی اسب صحرا ایدی
 طوتشدی مقدمه جنکه چنار
 قلیچ بالغی چکدی شمشیرینی
 مبارز ایدی فیله فلینوز
 افن ایلدی سوبسو جویبار
 ورادن کلوب چاندی امداد باد
 یاقه یاقه کلدی ایکی سپاه
 اده برده قالدی تراب ورمال
 سبب اولدی بونجه فساد لدوس
 ویروب کثور دشته قلزم کدر
 اولوب قلزمک کنجیده تارمار
 چکوب لشکرین ایدی دریا کریر
 کیروب بن مرخص کی آره به

بهم بسته ابروی جانان کی
 اوزادی به باری براز دشمن
 ینه خولیایی سر آمد ایدوب
 نه دیوانلر ایدم وزیران کی
 جهان کریقاسیدی دیردم ننه
 طوتاردم کاورلر تیرکن حوره
 عجب جوششی واردی در یارک
 قضا موجه سنده ایدردم شناه
 یسارنده بحره برابر ایدی
 کناری جواهر کی بی مثال
 قوپارمشدی کویا قیامت لدوس
 کز لر دی صحرای موج موج
 اوده کندی کندی بر پادشاه
 یتر نیچه اسکندره ظلمتی
 بری بر یسن ایتمک اوزره دونیم
 دکرده ویروب ارقه سن بادینه
 غزایا شهادت دیوهر بری
 بری کوه تمکین بری ناشکیب
 همان اولدرک باغک اخذ سره
 یشلدندی بیراغی صحرارک
 دکر آفری رخس دریا ایدی
 دخی چند دریا ایدردی قرار
 همان کرپی عشق ایلدی تبرینی
 ایدوب قویروغن بر برینه طپوز
 صار رمش ایدی قورقوسندن بحار
 دکر بجوشه کلدی اولوب قلبی شاد
 بری یاقه دن خلق ایدردی نگاه
 برابا کی اولدیلر پامال
 نوله اولسه منقاسی بحر ردوس
 کورندی کنار قراده ضرر
 بر اقدی نیچه جوهر آبدار
 عنانده صحرایه ناکریر
 چاوشله خبر بوللدم قاره به

دکل سینه کنجینه سیم گام
 او قدك ياننده قیامت ندر
 طور رکن خرام ایتمده قامتی
 خرامی ایکن نازدن بی مجال
 بدن بحر سیلاب کردابی ناف
 دکل میل میل ککناه ایتمکه
 نظیرین بو چشم فلک کورممش
 کومشدن دوکمش صمنمی دیسم
 هزاران سپاس اوله بهر زانینه
 نگاه ایلوب شوسنه بوسنه
 ایدوب پرچی عقلی تارومار
 اونتم وطنده اولان یارمی
 نگاه ایلدیکه رخ آله
 الوب انی کردونه یه بی قرار
 دیدم چاوشی بونده نسیم ایدم
 براقسون الندن کریانمی
 براغور ایدم اولسه دنیا ایشم
 بعید اولقی ایسه دردواته
 اولجه بو یرده ایدردم قرار
 بوفکر محالی ایدردم خیال
 الوب عاقبت دیشمه جانمی
 کوزم قالدی آردمه کریان وزار
 چکوب فرقیله اوشوخک برآه
 کوزندی فلک کبی جسر جسم
 بنا ایشم انی سلیمان خان
 کلوب اندن ایتدیکه عزم سفر
 بکرمی سکر کوز فلکدن نشان
 فکر قیامش کوزی اوستنه
 کوروب پرتوین کهکشان فلک
 رخام لطیفی اورتبه سفید
 صانورسنکه هر سنکی درعدن
 ایدوب سنک محرابی آرزو
 نه رتبه فراوان ایشم حسرتی

یاننده قالور نقره صاف خام
 قیامت دکل نخل جنت ندر
 حرام ایش ناز اگا راحتی
 ینه توبه لر ایتمده پامال
 بونی حل اغراق ایدوب صانع لاف
 کیمک جانی وار برنگاه ایتمکه
 فلک اسکی کورد درملک کومش
 نه دیر غزال حریمی دیسم
 اونصویر بی مثلك استادینه
 کوکل دوشدی چنگال کيسوسنه
 کوکلدن ایراغ اولدی دار و دیار
 دکل یارمی اوده کی قارمی
 آجردم باقوب عزتک حائنه
 چاوش اولسیدی ایدردم فرار
 یاخودا که بخش زروسیم ایدم
 شونک هجرینه باقسون جانمی
 ککشانده بنم یوق بااصلا ایشم
 نه حاجت دکر بلده ده مجشته
 انک عشقنه ایشمی ترک دیار
 قالوردم چاوش اولسه لامحال
 وکیل ایلدم چشم کریانمی
 کوکل بولره دوشدی حیران وزار
 او حسرت ایله اولدی دل رو براه
 صراطه اش اما بوی خوف و بیم
 کوروب اولسه حیران نوله انس و جان
 دکر خدمتده قوشانمش مکر
 کوزک هر بری بریارم آسمان
 دوشوب حیرتدن بوزی اوستنه
 کلوب کیجه لرده سورنگ کرک
 دوشوب عکس خورشید اوارنایدید
 مجلا اورتبه کلوب یکمندن
 فلک ایشم خاکسینه سرفرو
 خیال ایتمکه طوغرلدی قامتی

او حسن ایله بیچره غایت فقیر
سید شروته ایله او بدر منیر
سیه صالترقه اوزلف سیه
دکانده صانمه دخان شیشه سی
کزوب بربری حسنک دیرینی
ایدوب چشمی اعمال وقف فسون
ترازوسی مهرومه آسمان
اگر زهره طار تلسه اول ماهله
اوماهک سپهری ایدی صندالی
مکر ایلمش آنیده عشق یار
اویاشده کورن ابتلاسن شاشار
همیشه درونده درد وصال
صاچی خانمانم کی تارو مار
دید بکده غم یار ایله اوف اوف
کوزی آغلامدن اولوب آل آل
باقی اول خانمان سوندن ساحره
بری برینه مشق ناز ایتمده
دیمه کافری کافر ایتمز اسیر
تسلی و یروب خاطر زارینه
پشیمان اولور سین دوشوب فرقه
اوسنبل کی کیسوان سیاه
اوشوخه دینور می کان ابروان
خطا تیره تشبیه مژگاننی
ندر دینی اول غمزه ساحرک
اولدن بوم یخانه ده باده خوار
اولوب چشمی خرسند شوق ای
اولوب بلبل باغ حسنده لال
طوداغنده وار کاشکر لذتی
ذقن برچه بابل برفنون
سمن کردن صافنک خسته سی
نوله بعد ازین صاچه اواسه سوزم
نکاه ایلمدم روینه موبو
اونورانی رخساره باقم نهان

روا اواسه افلاق و بغدادنه میر
سحاب ایجره خورشیده اولمش نظیر
شب وصله بکرز ایچنده اومه
بری حبسی در پدش اندیشه سی
مراد ایلمسه خفیه سبرینی
صوقر غمزه سی شیشه به سر نکون
دراهم نقود دل عاشقان
طول کفه نک برکوزی آهله
عذارنده غنچه ایدی کویا آلی
بنم کبی هجرانله دلفکار
دوشند بکجه چرخک جفا سن شاشار
فکار ایلمش آنی فکر محال
کوزی قاره بنجم کی بی قرار
بوزار عقلنی نیچه بیک فیلسوف
کل آله دوشمش ایدی دستمال
دوشوب کندی مانندی بر کافره
دکل ناز بلکیم نیاز ایتمده
آنکده قولاین بولور چرخ پیر
دیدم وارسه فرصت قومه یارینه
دل زارم آسا چقور غر بته
بهم بسته چون حلقه دود آه
انک قوس هر موی رشک کان
آلور قومدن آدمک جانی
مسبحابه ایمانی بوق کافرک
دخی ایتمش چشمی دفع خیار
دکل باده نوش ایلمک مشربی
رخ آلی ایلمر کل آله آل
عبث طوطی و بلبلک صحبتی
فلاطونی ایلمر اسیر جنون
جهان تکمه نازی دلبسته سی
اوخال معبرده قالدی کوزم
خط آور دینلر دکل ساده رو
اونور آنی الت ایدر مسلمان

اولوب مال قارون اساسنده حرج
طاشی ایتش الماسله اتصاف
ایچنده بولنسون دیو قاره ده
خلاصه اولوب بوی زلف بتان
یواقیت آنده آشی بویه سی
اولوب رنک سرخی می اعل ناب
جدارنده نقش اولنان بلبلان
کل سرخی رشك هزاران بهار
کوبکوردی زرفشان شمسول
عجب دلکشا اول سیرای لطیف
صفای درون آنده بر آینه
یوکن اول طور کیم دولابن آچر
جبین شهان آنده نقش حصیر
هزاران صغه هزاران کاخ
نه آویزه وارکه پروین نظیر
توان اراستنده کزر درد سر
نه ممکن اوجایک عدیلی اوله
ایدوب آنده بر قصر خوب انتخاب
ایاغم جواری او واردی مدام
مکر اوینامش عقم آسانمل
بقادی قوناقله جهمان باشمه
تلف اولدی بونجه چکیلان امک
حواس سرم اوله لر دائمه
هدر اولدی اموال و اشیا بتون
اوشاغک بریسی دینجه اویان
دیدم قنده قالدی کوچک چکمه
مکام اولوب پدشگاه رباط
دکل چکمه بر بدستان ایش
نه کوردن امان الامان الامان
بول اوستنده قالمش اولماس فر
کورنجه بنی کسندن ایتدی نهان
چقاردم آنی نیچه افسونه
دکر وصلی وز بیک زر رومی نی

قائمش نرابی جواهرله مزج
ینه اولمامشدر طبیعجه ضاف
سواد اقتضا ایلسه آره ده
انکله ایدرلردی نقش توان
ازلمش لب یارایله فویه سی
آنکچون قوقردی کلندن شراب
ایدر عادتنا بلبل آسا فغان
ایدر غبطه شبوسنه زلف یار
روامهر چرخه کولسه اکر
زمیننده جاری هوای لطیف
مکدر ایسه داخی دنیاينه
همان کوزلندن جواهر صاچر
سنکدر در خارچنده فقیر
نه دیوانخانه فضای فراخ
بلورین قنبدیلی ماه منیر
مکرلکده محبوس کرد کدر
مکر خویاده مثیلی اوله
همان ایلدم فرش بالین خواب
غمی دست شای قواردی مدام
دماغم کبی وارمش آنده خلل
دکل خوش بوکلدی اینان باشمه
برینی یانجه زمانلر ککرک
یکیدن بیار قوه واهمه
بونه بکره مز می بودنیا بتون
تلف اولان احوالی صوردم همان
دیدیلر کوردی بیوک چکمه
ظهور ایلدی در عقب بر نشاط
مکر کیم او بر جوهره کان ایش
امان بر پری بر بلورین دکان
رواچکمه سینهم اولسه اکر
کیروب جسم دگانه مانند جان
فقیرانه بر ایکی التونله
نه زر کنج اسکندر رومی نی

انك مخصوصى داحى عزت ايش
 ديدم يار اولورسه بوآدم اوله
 اوصانمش اوده يوقا دوستدن
 بنى ايلدى كندينه يار غار
 نكاهمدن آينه اولدى جدا
 بنم كورديكيم شكل وحدت ايش
 ويروب سفره خوابايه رواج
 آلوب كاهيجه طوغ اولوردم وزير
 آغا جلرايدردى باكه صان قيام
 ويروب سيفمه دمدم التهاب
 كيروب خواباي شب خونله
 ايدوب دشمن دينى دوزخ قرين
 اولوب كاهيجه داخى مفتى الانام
 يازوب كندى اطلاقى ابتدا
 برينه ويردم هزارار په لق
 نيجه منصب وپايه بخش ايدوب
 بهر كون و برردم نيجه يك رؤس
 اولور مال خوليا ايله كامياب
 قوراردم بو صحرايه چوق خانه لر
 مهندس كتوردم خيال كى
 ياپوب كنديمه بر سر اى متين
 اولوب طرفه العين ايچنده تمام
 سمنار انديشه بناسيدر
 نيجه يك جوارى نيجه يك خدم
 حرم كندى قوجه اختيار
 كدكلر دوزلدى بوفق مرام
 دخاى بزم اسكى نعمان آغا
 اولوب مال خوليا امكدار يمز
 سرايه آنى كندى ايلدم
 صفاي ايدوب قابوچى خانه يه
 تلف شد نفودم برون از قياس
 بيالاي سقش چوپان رسيد
 كاوب خامه رد دفتر آلدى اله

هيولى ايدم ب اوصورت ايش
 اولورسه بونك كى همدم اوله
 بنم تك هزار آشنا دوستدن
 اوده يوقا چيقدى انجام كار
 بنه يته قالدى باقى خدا
 مكر اول بوديوانه عزت ايش «
 ايدردم سپهرى طقوزقات كلاج
 ايدردم همان شهرتم اوجكبر
 بيانغى كركن ويردم سلام
 عجملر هلاك ايلدم بحساب
 بوياردم موره موره بى خونله
 كيردم نيجه خلعت آفرين
 نيجه بيكسانى ايدردم بكام
 آلودم شه عالمه چوق دعا
 بو صرفه اولورمى مدارار په اق
 جهانه نه سرمايه لر بخش ايدوب
 ايدردى موالى كلوب دستبوس
 كيم ايلرسه درگاهمه انساب
 نه عالى بنالنه ككاشانه لر
 جهاني ويروب كندى مالم كى
 سراپا مز بن زمان وزمين
 همان فرشته ايلدم اهتمام
 فضاي جنون سمت مبناسيدر
 طواشيسنك آيدر محترم
 بافردونه دولابه ليل ونهار
 ويروب هر برى بريره انتظام
 يته قهوه جيز سليمان آغا
 بتونجه ويرلدى اكا واريمن
 اوخرج ايلدى بن صفا ايلدم
 ديدك قويمه اكدارى كاشانه يه
 بتزين كاشانه بي اساس
 سمنار انديشه شد ناپيد
 نه مكر كه مصرف حساب كله

مکر شاه عالم عنایت ایدوب
 در بغ ایتمش و یرد یکی منصبی
 کلورسه کیمک باشنه بوقضا
 کناهمدن ایتش بر ابکی شمار
 یتشمن آکا یرده لوح و قلم
 بن اول عاصیم کیم معاصی ندان
 اولوب غوطه خوار محیط کناه
 بنی شاه عالم خلاص ایلدی
 اولوب منزلم ابتدا طوب قیو
 درونه دوشوب نار حب وطن
 نه یارونه یارونه خود غمکسار
 اوتوردق چاوشله برر پیکه ده
 اوشاقر کلوب کندیلر سرسری
 ابکی کیجه برکون قرار ایلدک
 دراشکی اطرافه اکمجه
 رفیقم ایدی برسخنور کشی
 عجب شاعر پاک عذب البیان
 ادیب ونطوق وظائف شناس
 بو عالمده انجق هنرور اودر
 مشابه بکا صورت و سیمتی
 اوزون بویلو کوسج جسم الوجود
 اوباکه بن آکه ایدوب سرفرو
 برابر باقردی نیکاه ایلمسم
 آنی داخی نفی ایتش با شاه
 ندیم بن ستانبولی عزم ایدرم
 باقوب آکه مرآت کردونه ده
 ایدردی بن آه ایلمسم اواده آه
 پکرسه اگر آره مزدن نفس
 اوطوفانی ایتده هوا برطرف
 میانه کبرسه غم و دود آه
 هر آینه بدن دکلدی جدا
 توجه ایدرسم اکر سویته
 تخطیده بر مرد کامل ایدی

نه سوز در عایت کرامت ایدوب
 کر مکار اولورمی اوخا قان کبی
 بهر حال اولور منصبندن جدا
 اکر هر برین ایلمسه آشکار
 مکر صفحه چرخه اوله رقم
 ثوابی کندظن ایدردم اینان
 کدوی می ایله ایدردم شناه
 اریندی کومش کبی خاص ایلدی
 اوکون ایتدم استانبولی آرزو
 شرر آقدی صویر یتهدیده دن
 فقط دیده بالر ایله پیکه وار
 بکا قبر ایدی صمان او محنتکده
 کیمسی بنله کیمسی کیری
 سحر وقتی ترک دیار ایلدک
 کوزندی نهایت کوچک چکمه
 بکا محرم اولسونمی یا هر کشی
 سخندان سحر آفرین زمان
 لیب و خاق و اطائف شناس
 نظیرم بنم وار ایسه کراودر
 هنزه همان آکدر عزتی
 جهانده عدیلی عذیم الوجود
 بر آغزدن ایلر ایلدک گفت و کو
 باقوب بر حرامه کناه ایلمسم
 مکر ایتشمن ایلکین بر کناه
 آئیده برابر اولوب کیدرم
 آجیردم کوکلدن او مجنونه ده
 او بن بن اوبم صمانکه بی اشتباه
 کبروب زیر آبه چقار هنر دی سس
 اولوردی همان ماء برج شرف
 همان لوح پای اولوردی سیاه
 بعد ایلمسون انفکاکن خدا
 محاذی ایدردی بنی روینه
 هله باک غایت مشکل ایدی

ینہ واردر اشته کبار زمان
 عجب کیسه ایتمزی احسان امید
 اودرگاه چودی کلوب کعبه وار
 فقط باکه عزو ایتدیلر تهمت
 دوشوب اردیمه برآلای خائن
 زبانه تعریضه مجبور اولوب
 دکدی سوزم دولته اعتراض
 یلان یاکلش ایتدک براز کفتکو
 براشمزدکل شاعره قیل وقال
 اکر اولسه دولجه بر تهمتم
 بنم شاعر منصف حق شناس
 نه عزو ایلسک شاعره یاره شور
 نه چاره یوکاره سملوک ایلدم
 جهان خصم اولسه فراغ ایلیم
 کیم ایتسون خدیو جهائی ثنا
 خلافتده خلق ایلدی اتفاق
 ظهور ایلدکده بزم قیل وقال
 قدح کبی طولشدی ماه منیر
 ستانبوله کچمش ایدم صالی کون
 انشتمم افندیده ایدی حرم
 اوشب آنده قالمی جزم ایلدم
 نهادم یاغده برابر ایدی
 شریف وزیرانه اولدر حفید
 پراشمزدی کرما به بی صحبتی
 اوتورمش ایدک صدر کرما به ده
 سلیمان عصرک کلوب هدهدی
 دیدی امر ایدر پادشاه جهان
 ایکی امره بردن ایدوب امثال
 اولجه بکا بو خطر رونمون
 بولندی ایکی اسب لاغر بدن
 همان سرعت امثال استادم
 ویروب دسته امر شاهی چاوش
 کو نجه مال شریفن همان

توکنزیه دولته نعمته نان
 جهانده کرم اولدیمی ناپدید
 طواف ایلشدی رجان و کبار
 کشان برکشان چکدیلر عزتی
 المده نه دکنک وار ایدی نه نان
 بوکلک سیهکاره مغرور اولوب
 ایدنلرده وارسه بوله انقراض
 عدولرده ایدی ورادن غلو
 بو اولدی همان باعث حسبمال
 کیمه کوندز اولماز ایدی راحت
 ولی شاعرک خصمیدر جله ناس
 طویان دیرکه اولماهره یاره شور
 آنکله ثنای ملوک ایلدم
 ینه طبعه نظمی یساغ ایلیم
 بو عالمده سن وار ایکن عزتا
 بونی کوستردی سیاق و سباق
 بیک ایکوز اوتوزسکز ایدی سال
 اوشب ایدی نصف جاد اخیر
 جهان کورمه سون آنک امثالی کون
 چوجقلاری آنده دیر ایدم کورم
 واروب طوغری حماه عزم ایلدم
 رفیقم فقط اول هنر ورایدی
 قرنداشمزددر اونجل سعید
 برایشمی یاننده شکر شریقی
 بونه قبهده قوپدی برعربده
 باشنده فقط سرغوجی یوغیدی
 کشانده اقامت ایله بر زمان
 همان ابتدا ایلدم اغتسال
 عیان اولدی فحواى المخلصون
 برینه چاوش بندی برینه بن
 چقوب طوب قیودن مثال استادم
 دیدی آرزمانده ینه کل قاوش
 یکدن درلدم کلوب جسمه جان

شامردم خلاصه پس ویشمی
دیدم ای خداوند بیکس نواز
ولیکن جهانیه نه طور ایلدم
کیمک خانه سن ایلدم نارمار
چالشدم نیجه منکرک دفعنه
نلر چکدیکم حق تعالی بیلور
یدم حانک نان احساننی
قدرله مکر نیجه لشک ایش
دوزاوغلی مزاندنی کذب ولاف
جواهر چالوب کوز کوره سیرنی
افندی او محاسده حاضر ایدی
کوروب آنی مرحومه ویردم خبر
قباردقچه کریمی کبی دسمال
اشارت ایدوب ناظر خیر خواه
ایدوب احمد آغا ایله اتفاق
نیجه افتار ایدوب ناظره
یهودی به احمد آغا واسطه
بوزشدر دیلر آنی مرحوم ایله
الوب مال و املاکی صویدیلر
اولوب صره شهر باره امین
بو یولده تلف اولدی عثمان آغا
او اوچ طوغله کنندن ایدی خلاص
چه کذب دوشدم صداقت ایله
عصاة رعایا ایدنیجه ظهور
سایمان کبی که سفر بر اولوب
تدابیر مکروهه به باشلدی
بنم کبی عالمده وارمی جسور
آغر کلدی مرحومه حق کلام
واروب مفتی وفته غم ایلدی
بکا شیخ الاسلام بند ایلوب
مدارایه مجبور اولوب عاقبت
خدا کارینی ایدی آنک تمام
سبب انتقام اولوب حانه

برافدم خدایه بتون ایشمی
بنم ابتدیکمه کوره بونلر آز
سستا نبوالی به بن نه جور ایلدم
نمن بو بلایه بن اولدم دوچار
صواشدم نیجه شررک رفعت
برازین دخی خلق ذنیاده بیلور
چالشدم خلاص ایتکه جاننی
دمر پهلوانله کولشک ایش «
صورك خلقه وارسه بوسوزده خلاف
پراولشدی سیم وزرایله کفی
فقط آه ایدن کیزلی ناظر ایدی
حدوث ایدی ایدن نیجه درلوش
آتردی بکا ناولک انفعال
برآغردن آنکله ایلردک آه
یهودی بری ایدی غم و نفاق
دروغ ایدی بالجه حق حاضره
ویرلردی تزویره خوش رابطه
پراولدی یهودی اومذموم ایله
بنم کبی عربان تن قوبدیلر
خلاص ایدی جان اودر ثمن
اوده دزده ایش مکر افترا
بو بیچاره به او قدی جای مناص
ایکی سال کچدی بو حالت ایله
توکنندی افندیبه عقل و شعور
کیمی مورلرله برابر اولوب
نه سویلرسم آتش کبی حاشلدی
تعارضده هیچ ایتمشدم قصور
همان نفیقه ایلدی اهتمام
صراحتله درصانمه رمز ایلدی
عتابی ره نطقی بند ایلوب
ویردم خوش آمد ایله تسلیت
نوله بزده چکسک زبان بی کلام
دوشوردی فلک بوبله برمحنته

مخت کشان دن

عزت منلا

بنام انیس دل بیکسان
نکارنده ابن سرای کهن
طراوت فزای نهال بلا
جناندن اودر آدمی بزدرن
ایدر چاهه افتاده صدیقی
ویرن یوسفی هم آلاں کندیدر
نهال کراسه و یروب تربیت
قیلوب ابر نیسائه بر مراد
ویرر کندی امری ایله خوشه تانک
کیمک مست صمهبای اقبال ایدر
کیمی چار بالش نشین حضور
نه ایلسه ایلر اودر مقتدر
افندی نه استرسه ایتک کرک
نه ممکنکه بیلسون محیطی محاط
بیلمز بیلمز مراد خدا
بنم ایله درد اورتاغیدر قلم
غلطه قضا سنده حاکم ایدم
ایدوب دودمان قضا التهاب
نه حالت ایسه اولدی اول برطرف
کیمی دیر کیم اورمه کیمی دیر کیم اور
کیمی دیر که یوزمی دیونی عجب
کیمی دیر که دُون نئی ایلمش لر بو کون
کیمی دیر که دُون اغزینی قوفله دم
کیمی دیر که اصلا دکل حاجتی
مجالسده نفیم حوادث ایدی
بش آی بویله ایتدی زمانم مرور
بکا شاه عالم کرم ایلدی
فقط بنی کوردم او شهیدن کرم
سوزم یوق حسد ایلسه شاعران
قاچوب کیتدم استاوروزه بر زمان
سکوت ایلدم قهری واردیدیلر

بهین مرهم درد مخت کشان
برارنده آسیای محن
مهات نمای ولا تقربا
اودر نوحه دریالری کزدرن
ویرر در عقب دلو توفیقی
خریداری کندی صتان کندیدر
ایدر قوته صکره آنی تقویت
ایدر کشتزاری غمدای جراد
کیمین باده ایلر کیمین خل پاک
کیمک تشنه آب آمال ایدر
کیمی دیز جو کوب چکمه یاصبور
ایدر حکمتی حکمتی مستتر
قولر بز دوشرمی سؤال ایلمک
دکادرانک کاری عقله مناط
همان ایله لایسئه اقتفا
نوله سرگذشتم ایدر سه رقم
نه صاحب عدالت نه ظالم ایدم
طوشدی بزم دامن انتساب
ینه قول عالم اولوب مخالف
عدولده هیچ بوغیدی طور اوتور
بولیکیم او بوزدن چکیدنی تعب
کیمی دیر کتوردی چاوشانی دون
بقایم نه دیرمش دیو یوقله دم
برنده حریفک ینه دواتی
بنم قیل و قالم مباحث ایدی
او پنجه بکا خلیجه ویردی زور
جهانی بوعلت ورم ایلدی
اودر کائناته ولی الهم
ندن خصم اولدی راز قاتلبان
ینه قالمدی بیلدیکندن جهان
بزاز سو یلدم ظهیری وار دیدیلر

ضیاءك

رزمد شمشیری بهرام مصاف
ذکر وفکری شد و تنظیم جنود
فوج فوج عسکری دشمن فکن
تیغ برای سفر خیز و غا
حربده عسکرلی ببر و پلنک
خصمه رهبر بلای ناکهان
نبی آسایش حال بلاد
معدله بی عدیل و بی همال
زردبان ایستاده سحابی آسمان
مصعد افضالنه اولماز قرین
صون قدرتدر معین و همدی
بولادی عالم همت وعدلیله داد
دواتی معمور و آباد ایلدی
ویردی ملک بردوامه انتظام
ابتدی انشای سفاین آهنین

رزمده تدبیری عصام خلاف
فکر و ذکری سد و تحکیم حدود
موج موج لشکری جوشن شکن
میغ احسانی کهر ربز عطا
حربده چاکرلی نمر و نهنگ
عزمنه یاور خدای مستعان
فکرنی افزایش مال عباد
منزلته بی مثیل و بی مثال
رسمان ایستاده شهابی کهکشان
مسند اجلالنه بولماز یقین
عون حضرتدر قرین و محرمی
اولدی آدم نعت و فضلیله شاد
ملکی مسرور و دلاشاد ایلدی
کیردی سلاک انتظامه هر مهام
ابتدی احیای مداین دلنشین

عرضه حالم بر غزل طرح ایلیم

عرضه حالم بر کوزل شرح ایلیم

فرقتیله ای تی زار ایلین
آفتابك ماهتاب انوری
خار خار خار هجرانم بتر
اشتیاقك درد ناك ایتدی بنی
شهلو ندم داپسند مسین بنم

حسرتیله ای بنی خوار ایلین
ماهتابك آفتاب خاوری
زار زار نار سوزانم بتر
افتراقك كل هلاك ایتدی بنی
داپسند مسین افند مسین بنم

ای شه دوران جشید اقتدار

وی مه تابان خورشید اشتهار

بو مرصع شعری یازدم دفتره
قیض ذاتکدر بنی کویا ایدن
جمله اشعارم ثنای شوکتك
منحصردر سوزلرم اوصافكه

شو مصنع سحری قازدم مرمره
التفاتکدر بنی احیا ایدن
جمله گفتارم دعای دولتك
منتظردر کوزلرم الطافكه

افتخار ایلر وجودکله سما

اقتصار ایلر درودکله ضیا

تا بوله آثار کردون انهدام
بولمسون بنیان اقبالك ختام
بی خزان قالسون بهار کلشنك

تا اوله اشعار موزون بردوام
اولمسون دیوان اجلالك تمام
مستعان آلسون قرار دشمنك

شبنی

چو حق پیریز قیلدی روزگارین
آنی اعلان فلک وار ایدینوب تاج
قودی تختده شاه فرخینی
ایزیده بوز سوره طاغینه کلدی
کنه اندیشه قیلدی بدیشه سینی
صناسین سنک و آهن جنک ایدردی
سنک بیک قبله یه وارد رانمازک
بنی قنغی خویکله شاد قیلدک

کوتوردی آنی ایله شهسوارین
هر آیمده کوردی قدر معراج
کبرو قوللوغنه طودی رخینی
بیانی درد ایله داغینه کلدی
اله آلدی کلنک و تیشه سنی
طاش و طاغ آهنه آهنگ ایدردی
قبول اولامی بردینده نیازک
نه کون بر ایلاک اله یاد قیلدک

مرصع قصیده

ضیابک

شاه دوران حضرت عبد العزیز
شهریار شهر باران جهان
نامدار نامداران عظام
ملکداران عظامک اعظمی
منبع انهار آب مکرم
پرده انداز خفایای بطون
عارف علامه قدرت نصاب
عاقل ودانا خراوند زمین
مبتدای خطبه فضل ورشاد
دستگیر عاجزان روزگار
لطف و مهری مشعر دار نعم
شربت انعامیدر ماء الحیات
طرف دامانی ملاذ مستند
شهد حکمتدر لسان صحبتی
بارگاهندن فلکدر پایه بند
مایه فرسخدار مایه سی
آشیانی فرق عرش آسمان
تختی بالا سلم ادراکدن
کوکب مسعودینه منزل شرف
علم و فضلندن افاضل مقتبس
بارگاههی ملتجای آسمان
ملک معوزنده آرام درون
صاحبذی انوار اعلام ظفر

ماه رخشان حضرت عبدالعزیز
تاجدار تاجداران زمان
کامکار کامکاران کرام
اطفکاران کرامک اکرمی
مطلع انوار تاب مرحمت
روشنا ساز خبایای فنون
واقف فهامه حکمت مأب
کامل و یکتا هنرمند فطین
منتهای رتبه عقل و سداد
مست شیر قهرمان کارزار
عنف و قهری مخبر نار جیم
ضربت صمصامیدر داء الممات
حرف احسانی معاذ درد مند
عهد نعمتدر زمان دولتی
خاکراهندن ملکدر وایه مند
سایه پره مادر سایه سی
آستانی فوق فرش لامکان
بختی اعلا عالم افلاکدن
مشرّب پرچودینه محمل صدف
حلم و عقلندن فضائل ملتس
کرد راهی بوسه جای انس و جان
کلک پرنورنده احکام شون
آجدیغی اسرار احکام قدر

طاشک ایچی طاشه طاغله طاغ
بونکله که طاقم درر طاق
عالم که اوکی صوکی عدمدر
جان ایله جهان مجوزه سنه

یازسم غم شرح اشتیاقی
دویماز کوجه فلك نطاقی
نیچون قامو طاقی ورواقی
بیلدکسه بوسری و برطلاقی

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وار ایسته که یاردر نه کیم وار

جان مرغی طوتلوب جهان
پرواز فضای قدس ایدرکن
یعنی که چو کوردی زلف و خلاق
کنج دل و جان و کوهر عشق
اول حشر و جمال بی نشاندن
ویرور کوکل اول نشانه بوزجان
ساقی قدح فرح فزا صون
که ایدم بوصفاد میله در باخت
اویناغفه وارغن دوکونک

فیلدی ایش-بکوی آشیانه
صبد ایتدی هوای دام و دانه
سیمرخ ایکن اولدی مرغ خانه
ویرانه و کنج جاودانه
بوزکده کورر کوزوم نشانه
جانانه ایرن قالورمی جان
یاقوت روان ابرور روانه
دنیا بی و دینی جاودانه
بو نغمه بی ایلیم ترانه

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وار ایسته که یاردر نه کیم وار

کر قلیچه قالور سه تن تعبدن
شیء اللهم ایشیکو کدر ای ماه
کسنا خلغه سبب نه لطفک
عالم نیجه لطفک او مماسون چون
دون کون سنک ایله ساکامشتاق
خاصیتی لعلک ندر کیم
ساقی صونیور شراب عتاب
مطرب نفس اور که جان شیخی
بوازی به دوزه صبح و شامن

جان و دل اوزلیه طلبدن
عفو ایله کدای بی ابدن
کسمزون امیدم اول س-بیدن
وار سفت رحمتک غضبیدن
حالم عجب اولدی بو الحجدن
او لوی تر آقیدر ذهبدن
کیم قینادی قان دم عنبدن
چاک ایلیم جان طونن طربدن
کوز بونه عجمدن و عر بدن

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وار ایسته که یاردر نه کیم وار

تمام ایدنیجه ترجبعی اول ابدال
براز کیم قالدی اول حالتده حیران
روایتدر که اینرکن بوداغی
چو عاشق کوردی اول معشوقی چاپک
برندن بل کی اردی یو کوردی

شه خوبانه اردی وجد ایله حال
دونوب قصرینه عزم ایتدی خرامان
خطا ایلادی آتینک آیاغی
دیلر یلدن براغنه طیراغه بولک
آتد قارینه کمدی بو ننه اردی

ویرانه هوردی بارکاهی
کاولدرس کاتاج پادشاهی
کافلا که ایروردسین کلاهی
ویرور ایکسی دخی کواهی

اول کون و مکانه صیغیان شاه
اوراندی بوزک ایزنه درویش
قیل جانکی خاک پاینه ترک
چوقدر صورارم کوکول و جانه

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وارایسته که یاردرنه کیم وار

صون ساغر پر بو نیم هسته
بیک عربده مجلس الستہ
صوغه آنی دکه خود پرسته
نه دکلور درست اولا شکسته
چون راست اولور همیشه رسته
اولسه قیل ایله بنفشه بسته
بیماره زهی جواب خسته
نه نیسته باقارم نه هسته
بیلدم بو قدر شکسته بسته

ای ساقی فرخ خجسته
شول جام که دوشدی جرعه سندن
مستم بخدا که بخود ایله
کوکوم صنیغن صارار سچک لیک
نیجه اولیه سرو قدک آزاد
جانوم طولاشوردی زلفکه کر
دل دردینه مرک دیدی غمزک
یتر بکلا وار و یوخ غم عشق
باغلانه لی زلفک ایله بنده

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وارایسته که یاردرنه کیم وار

خوشدم قدمکده آل آدم
بوزکده یازلدی اسم اعظم
جوشان اککو که چارمزم
اعجازه لبک مسیح مریم
زلفک علم جلاله پرچم
کیم جان و یروب ایرمدی آکاجم
کوتر سچر آتش جهنم
کورینه کوزه سراب بی تم
هر کیم بونی یلیدی اولدی ایشم

ای عالم جان و جان عالم
جسمکدن او قندی آیت روح
تشنه دوداغور که آب حیوان
احیاده سچک عصای موسی
خالک ورق جلاله نقطه
ساقی کتور ایمدی یدنه رجام
شول جام که جرعه سی طمارسه
ور آنسز اولور سا جوی جنت
عالم طولو کفتکو درر لیک

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
وارایسته که یاردرنه کیم وار

که اورم قدمکده عرشه ساقی
کیم روحه ویرر حیات باقی
جان ذوقن آلور کوکل مذاقی
قاشوک کوزوک ایله اتقاقی
که ایروردی کناشه احتراقی

ساقی صونیور شراب باقی
نه راح درر بوراحت افزا
نه شربت اولور که لذتندن
طوتدی ایدلی جهانی فته
آهم فلکه راود براقدی

شیخی

بت شیرین برو شیرین زبانین
 حلال ایدم ولیکن ای حرامی
 اگر چه بوق قیمده عذر خواهم
 بکا بولیکده اولک اولدی آسان
 اولامی داخی بوندن قانی مشـکل
 چو اوردی بیستونه سرو سیمین
 رخی عکسندن اول خورشید رخشان
 شعاعندن یارلدی سنک خاره
 همان دم محو اولوب فرهاد مدهوش
 شه شیرین زبان وشکر ناب
 صوفی وردی که ای شیدای پر جوش
 بونشوه ایله چو جان و قنی اولا خوش
 چو آلدی ایچدی جامی بولدی جانی
 نه شربت کاوله شیرین بیکی ساقی
 چو بولدی سوزینه محبوب دمساز

نیچون سنکین دل و ناهربانین
 ایچرسین سودبکی قائم رومی
 سوکدن اوزکه وارمیدر کنشاهم
 که ویردم جانه غصه غصه به جان
 که باغلام دله طاش و طاشه دل
 بوسنکین طاغی قیلدی باغ نسیرین
 طاشی اعل ایلمدی طاغی بد خشان
 طاغ اولدی پرتوندن پاره پاره
 سجوده واردی قالدی دنک و بیهوش
 کتورم شدی بیله بر شیشه جلاب
 یوری شادا اول بنم یادومه قیل نوش
 ایشـتدر بیزه برقاج شعر دلکش
 بیچق ساعتده عیش جاودانی
 ایچن بولسه عجبمی عمر باقی
 بوترجیمه بدبهی قیلدی آغاز

ترجیع

یارب بونه جان آشنادر
 نه شاهد ر که موکـبـنده
 نه ماهـدر ر که پرتونده
 نه عزت اولور که فرق افلاک
 نه جام صونار که جرعه سینک
 هر ذره غبار جوهرندن
 هر عقدی سچی کره لریـنک
 آدم اله جام براله باش
 اول جامد جان کوزیله کوردم

کیم ایک جهان روشنادر
 سلطان قر کر کـدادر
 خورشید جهاننما سهادر
 خاک قدمینه کم بهـدادر
 هر قطره سی چشمه بقادر
 یوز مهر کـزینه توتیادار
 جان عقده سنه کره کشادر
 عشقه قدم اورانه صلادر
 کیم آینه جهاننمادر

کیم یوخ بودیار ایچنده دیار
 وار ایسته که بارد رنه کیم وار

احسنت زهی جال شاهی
 تشبیه قیلان یورینی ماهه
 هجری کیچد سیله قاره کوکـلم
 اورسون دو جهانه پشت و پایی
 ابردم هله هر کون آه ایله اوش

کیم پرتوی نور یدر الهی
 ماهتن اکلاماز کماهی
 کم فیلسه سچنده طامکی راهی
 کیمک که بوشاهد ر پناهی
 اول لطفه یویدی هر کنشاهی

بوشرم و خوف ایله اول چشمه آب
 اول آی بولمادی بوندن غیری چاره
 منیر ایلمه و شـرایـی دیـجـور
 بوردی سچلرین اول نظرده
 کونش کیم نور اعظم پرتویدر
 (جـلـک کـرچـه جـان سـرما یـه سـیدر
 آنکچوندر کونش دائم منور
 کل آنکچون دو کر هر لحظه ده رنگ
 چوتنها قاله بر عورت براوغلان
 نظر قیلد قده اطراف بهاره
 خرامان اولدی چون بستانه سروی
 صولار شوریده اولدی جوشه کلدی
 سحر چون خدی کلزاری پر ایلم
 سنکله جام ایچن شاد اولمسونمی
 اکر سن جان ابراغ اوله بوتندن
 یالان وعده ایله نوله شاد ایده سین
 بوغر و زور بازویه اینسانه
 دیمه ظلم ایده ظالم ایرمه هلمک
 یاشار کر کس کم آزار اولدیغیچون
 کوکل باغلادی چون شیرینه فرهاد
 وجودی لوحنه نفس اولدی شیرین
 چوانساندن قو طومشدی نفرت
 بلا همراهی و محنت ندیمی
 یوله دوشد کده کوندن سچمه یوب دون
 یوزینه قارشو کلسه طاش دیوار
 کچوب جانان صفاسیله جهانندن
 ییلور چونکیم کیده بوجسم فانی
 آنکچون تندن استردی جدالق
 بلی تن کیتمینجه جان بولماز
 چوفرهاد اولدی نقش ایشندن آزاد
 کلک اوکتجه دوشن دکه پاره
 براز اول نقش ایله اولوردی دمساز
 که ای نقشک جهان به زنده محراب

شور سکه دتردی کیم صودمه هتاب
 که کيسولارین ایلندی سستاره
 نیجه اولسون کونش شعر ایله مستون
 کچاسن کوندوزه ایلدی پرده
 دمام منزلی درویش اویدر
 صلاح وزهد آنک پیراه سیدر
 که ایتمز دامن کیمسه الی تر
 که وارر الدن اله صاقلماز ننگ
 اوچنجیسی اولور البته شیطان
 رخندن دوندی عالم لاله زاره
 فغان ایدردی قری وندروی
 چچکلر قوپدی صانکیم هوشه کلدی
 آچار هر ر دیکندن بوز کل تر
 اسیرک غمن آزاد اولمسونمی
 اولام بن کلدن اروسن دیکندن
 براولش قولکی آزاد ایده سین
 یله الدامه و صوبه طیانمه
 طورر کفر ایله طورمار ظم ایله ملک
 طوغان طورماز زیانکار ولد یغیچون
 نهادندن قو باردی عشق فریاد
 بوشالیدی وار لغندن طواری شیرین
 ایدردی طاعده وحش بیلرله الفت
 هرا همدم جفا یار قدیمی
 کیدردی مانع اولماسا بش اون کون
 طوقنه نیجه اولمازدی خبردار
 هلاک جسمه ایوردی جانندن
 ویرر عشقی حیات جاودانی
 که بوله جانی جانه آشتاق
 هوای جان ایله جانان بولماز
 اله آلدی کلک و تیغ بولاد
 اولوردی برج و بارو بر حصاره
 قیلوردی ناله سازینه سر آغاز
 طواه حاسه شوقکله خوناب

مهمین بانو که اول اقلیمه درخان
 دلی وار آخورنده بر عجب آن
 زمین پیمان زمان رو برق تعجیل
 طاغیه ابرسه پلنگ آهنین سم
 یوقارو تیز آغار دود شرردن
 ایشتهد بکننده شیرین شکر نوش
 گومشدن قبه بیکی طور دی در حال
 عجب بند ایدی کیسه-ولر نژنده
 صناسین آفتاب یکس-واره
 نقاب او جن کوتور مش آی یوزندن
 یو آی ایسه نیچوندر یر یوزنده
 یری ایسه نیچون کوزدن طول نماز
 کوه سین شهر ایچنده ای مه عصر
 نلک طاقی عناصر نزد بانی
 پس امر ایلادی شیرین شکر ریز
 کتوردیلر آنی چون باد صرصر
 صهلندن طریقور چرخ کردان
 اول آی بوشهره چون شیرانه بندی
 مکر قوندیغی یر پرویز شاهک
 کزارک ایریشور اول سبره زاره
 اغاج ایچنده برش-برک باغلو
 کلورک ارخونارخون کوردی ناکاه
 نیجه مه آفتاب عالم افروز
 صو ایچنده جهانیه برق اورر نور
 تنی کنجینه قیلش صو ایچنی
 کیرو قیلش الی اول ماری در بیج
 بنا کوشن کوروب ایتدو کنه جوش
 کورند کده شهه اول ماه دلکش
 دوکیاور کوزلری یاشی مطر وار
 محالی قالدی نه آونه سیران
 سمنبر اول نظردن غافل ایدی
 چون کندی کون یوزندن ابرمشکین
 هما کوردی بزرعنا به

عجایب کرچه جمع ایتش فراوان
 که ایدر حله سی شاهینی شهرات
 یل ابرمز کردنه کر پله بیک یل
 دکر یکسه نهنگ حیزران دم
 اشاغه سبق ایدر حکم قدردن
 طبرلارنده قانی ایلادی جوش
 براقدی وادی به آواز خلخال
 اوزی پیلنده وجان کوردتنده
 کند آتمش دی بلورین حصاره
 نه آی کون کورسه کیدر کندوزندن
 کون ایسه نیشه در دو کر سوزنده
 فرشته سه نیچون کوکده بول نماز
 سمایه همسر اولش براو او قصر
 قدرد بانی ک-یوان پاس-پانی
 که ش-بدرک ششه ل بندینی تیز
 یری پر آهنین سم کوه پیکر
 اشتهه قان قاشانور رخسارستان
 کورن صانور کونش آرسلا نه بندی
 یقیق مزیلی ایدی بوماهک
 تفرج ایدرک قیلور نظاره
 غنمدن خنک چرخک باغری داغلو
 صو ایچنده نیجلی قیلدی بر ماه
 ایرشسه سایه سینیه اوله فیروز
 صو آنی اول جهانی نورلا یور
 بوکنجه نار مار ایتش سچنی
 که یعنی سحر در اوشمن کوز هیچ
 صوبی زلفنده ایتش حلقه بردوش
 کونش اولمشدی شه یعنی پر آتش
 که یعنی برج آیده قمر وار
 ابصیردی پارمغنی اولدی حیران
 که سنبل ترکسینه مائل ایدی
 کوزین آچدی و کوردی شاهی شیرین
 درک اولمشدرر سرو آفتابه

خدایا چون شرف و یردك بواده
الا ای بر و بحرک پادشاهی
جنابك منجی آب حیاتك
چو عالم عین عدلکدن اورر لاف
اگر دستور و بررسه شهنشاه
اگرچه دولت ایله بخت پیروز
ولی عاقلار ایدر ای خداوند
وفاقیلز یلورسین دور خیره
کوزت عالم نه شهاردن قالوبدر
غبار اولادیمی تاج نریمان
فریدون و جم و کمبری و دارا
هر ایشده کرچه آگاه و ارای شاه
چه کر یوق عدل و بذلو که نهایت
که سلطانلقده بودرت ایش کریندر
اکا کیم عمری شاه ایچون فدادر
قویه امر حقدر عدل و احسان
که زیراجله شاهکدر مطیعی
چو یردم عدل قیله شاه عادل
شو کیم کم صرف ایله ایشلایه خیرایش
جهانه عدل قیلمق شاه کامل
دیر اول کیم سوزلری غمدن اماندر
ایکز قرداش بکیدر کاوله همسر
کیرو دیر اولکه سوزی جان بکیدر
صاقن قوینی دیشدن آج قوردك
چوسندن صور یلور حق ایله باطل
صاقن مظلومک آهندن سحرگاه
چوداد ایلادی چوبانلقده موسی
کیمه کیم دایمی راحت کرکدر
قتی قبرلقده مصر ایچنده یوسف
مزاجینه اربوب آندن تکسر
دیچک جانکه نیچون بوزجت
دیر ایدی آکلایک حالن مزاجک
نته آکلار غنی محتاج حالن

ايرشدر ایبی عالمده مراده
جهانك پستی دورانك پتهی
غبارکدر حیاتی کاشانك
یراشور ایره حکمک قاف ناقاف
دیم برنیجه حکمت لفظی کوتاه
سکا ناصحدر وهم حکمت آموز
ندیمدر خردمند آدمک پند
فای باقی به ایله ذخیره
زمانه کیملرک ملکن آلوبدر
یله ویرمادیمی تخت سلیمان
ایده ییلدیمی دور ایله مدارا
دیلرون داخی آگاه ایده الله
کر آرتورسک اولور عین عنایت
سخاوت پس شجاعت عدل و دیندر
دریغ اولمزنسه مالیه روادر
اولور سلطانلره غایده آسان
النسده در شریفی و وضعی
اولور ییلاق عبادتله مقابل
زهی حیف ایدر ایسه غیره جنبش
یک اندندر که یاغور اوله شامل
که دایم ملک ایله دین توأماندر
بری بیر یله طوتار قوت و فر
رعبت کله شه چوبان بکیدر
که بخت اولتاغوک اوله تخت بوردك
دخیلر اتدوکندن اوله غافل
که قومامشدر اکا پرده الله
نبوت و یردی اکا رب مولی
بوفانی اوده بیک زجت کرکدر
پکردی آج ابدوب خلقه نأسف
بوزیک رنگی بولمشدی تغیر
سنو کدر چون یسه که بونجه نعمت
طوینجه اونودرون حالن آجک
نه بلسون طوق اولانلر آح حالن (

نه مرادك وار ايسه قيلم روا
مصطفی دیدی ایا رب ارحم
اول ضعیف امثلوك حالی نوله
کجه کوندز ایشلری عصیان قو
یا الهی حضرتنکدن حاجتم
حق تعالادن ایرشدی برندا
امتوکی صا که ویردم ای حبیب
ای حنیف ندر اول کیم دبلدك
بن سکا عاشق اولیحق ای لطیف
ذاتمه مرأت ایدندم ذاتکی
هم دیدیکیم یا محمد بن سنی
ایک واروب دعوت ایت قوللاری
حتک امری ایله اول شاه جهان
هرنه واقع اولدی ايسه سرتسر
دبدیلر ای قله اسلام دین
بزقومن قلا رز سن شاهسین
امتک اولدوغمن دوات یتر
یا الهی اول محمد حقیچون
کوزی باشی حقیچون عاشق قلمک
بزکنه کار عاصی مجرم قوللاری
ساکا لایق قوللر ایله همد ایت
عفو ایدوب عصیانز قیل رحمن
یا الهی قبله معزی ضا این

ایلم بردرده بیت درلو دوا
ای خطا پوش وعطاسی چوق کریم
حضر تو که نیجه انلر یول بوله
قور قارمکه برلری اوله ظامو
بودررکم اوله مقبول اتم
یا محمد بن سکا قیلدم عطا
جستومی انتره قیلدم نصیب
پر آوج طور اغه منت ایلدك
سانک اولرمی دوعالم ای شریف
بیله یازدم آدم ایله آدکی
بیلورم کورمکه طویماز سین بنی
تاگو بن کوره لر دیدارمی
امهانی اوینه کادی همان
جمله سن اصحابنه ویردی خبر
قوتلو اولسون ساکا معراج کزین
کوکلن ایچنده روشن ماهسین
خدمتک قیلدوغمن عزت یتر
اول شفاعت کانی احمد حقیچون
بغری باشی حقیچون صارق قلمک
یارغه قبل کل کنانهردن بری
اهل دردك صحبتینه محرم ایت
اول حبیبک یوزی صوبی حرمتی
بودعانه جمله کز دین آمین

خسرو و شیریندن

سپاس شکر و منت اول آخر
چوموجود ایلدی کونینی جودی
اولک و صولک ایچ و طاش و صاغ اگرصول
بشر کیم مظهریدر هر صفاتک
اولورسه عقل و علم ایله موافق
نه سلطان آفتاب هفت کشور
صورارسک کیمدر اول حقندن مؤبد
مراد خان مقصود جهاندر

اکا کاولدر قو پنهان و ظاهر
دلیل وحدت اتدی هر وجودی
قواندن قو آنوک قو اول
صفی وزبده سبدر کائنات
اولور تشریف کرمنایه لایق
همایون طاعت و فرخنده اختر
دیوم سلطان مراد ابن محمد
آنک حرمتلو آدی حرز جاندر

کل برو معشوقه ایر کوره بم
آلدی جبرائیل براقی اول زمان
حق سلام ایلدی سکا بامصطفی
دیدى کیم کله-ون قونقلارم آتی
طوردی ییتمدن همانم مصطفی
چکدی اول دمه براقی جبرائیل
طرفه العین ایجره اول شاه حرم
انبیا ارواحی قارشو کلدیلر
پس کچوب محرابه اول خیرالانام
اول کیجه طورمدی جولان ایلدی
هر برنده درلو حکمت کوردی اول
جبرائیلک طوراغیدر اول مقام
قالدی جبرائیل مقامنده همین
بیلمزم بویوللری بن نبیده بم
جبرائیل دیدی رسوله ای حبیب
بونده ختم اولدی بنم سیرانکهم
بکابویه امر ایدوبدر ذوالجلال
کچکم برذره دکلو ایلرو
دیدى جبرائیل اول شاه جهان
راه عشقه کیم صافنور جانی
چون ازلدن باکاءشق اولدی دلیل
راه شقی صامنه غافل سرسری
سویلشورکن جبرئیل ایلله کلام
آلدى اول شاه جهانی اول زمان
کورسی کوك اهلی عبادته قو
هربری قولولدی معراجی
وای کیم میدان سکدر بوکیجه
ایرمدی اول ککن بودولته
چوکه قاموسن کروب کیری اوته
بی حروف وصوت اول اولو پادشاه
دیدى کیم معبود و ملوک بنم
کیجه کوندز غورمبوت استبدکک
کل جیم ساکا عاشق اولشم

بورکک زخینه مرسم اوره بم
تاجناب احمد کلدی روان
کیم مبارک خاطرک بواسون صفا
عرشمنی سیر ایلسون کورسون بنی
قودی تاجی باشنه اول پرضفا
اوکه دوشدی اکا اولدی دلیل
کلدی قدسه ایلدی وباصدی قدم
مصطفایه عزت اکرام قیلدیلر
انبیا ارواحنه اولدی امام
شویله کیم افلاکی سیران ایلدی
تا که واردی سدره ایشدی بول
نه فلك تا کیم طوتالیدن نظام
دیدى اکا رجه للعالمین
کیم غریم بونده فنده کیده بم
صامنه غل بو برده سن سنی غریب
ماوراسندن دخی بوق آکهم
آچه بم بن بوندن اوته پروبال
یانارم باشدن ایاغه ای اولو
پس مقامکده طور ایلدی سن همان
اول قچن کورسه کرک جانیانی
یانارایسم بن یانایم ای خلیل
بلکه کتزنسندر ویرمک سری
کلدی رفرف اوکنه ویردی سلام
سدره دن کتدی و کورتوردی همان
هربری بردرلو طاعنده قو
دیدیلر کیدک سعادت تاجنی
صحت سلطان سنکدر بوکیجه
کیمسه لایق اولدی اول رفعته
واردی ایشدی اول اولو حضرت
مصطفایه سویلدی بی اشیباه
سودیکک جان ایلله محبوبک بنم
نوله کیم کورسم جالان دیدیکک
حله خلق ساکا بنده قیلشم

سن کوکالردر دینک درما نیسین
 بر برینه مشتلا یو هر ملک
 اشبو هیئتدن امینه خورو
 کوردی کیمش حور یلر هیچ کیمسه بوق
 حور یلر آلدی تصور قیلدی اول
 چوره یانی استیو قیلدی نظر
 شوبله بیت اللهه قارشو اول رسول
 دبر نور طوداقلری سو یلر کلام
 قولاغم اغزینه ویردم دیکلدم
 دبر که ای مولی بوزم طوتم سکا
 حقه باغلا یوب ککولکدن همتی
 طفل ایکن اول دبلر ایدی امتن
 کل برو ای عشق اودینه یانجی
 دکله کل معراجن اوله شاهک عیان
 بردوشنبه کجه سی تحقیق خبر
 اول همایون بخت اول قدری بوجه
 آنده ایکن ناکهان اول بوزی اق
 بر مرصع تاج بر حله مکر
 اول حبیبه ایلت بنسون اکما
 جبرئیل چون جنته واردی روان
 ایچلرندن بر براق آغلار قتی
 کوزلرندن یاشی جیخون ایلش
 دیدی جبرائیل ندر اغلا دیغک
 باقی بولداشک ییوب ایچو کزر
 دیدی قرق بیک ییلدرر کیم یا امین
 ناکهان براون ایشندی قولاغم
 یا محمد دیو بن چاغر دیلر
 اول زماندن بیلزم کیم نولشم
 بور کم ایچنیده ایددی یا غم
 کرچه ظاهر جنت ایچره طوررم
 کر ابره مزسم وصالته انک
 جبرئیل ایدر براقه ای براق
 کیمده کم عشقک نشانی واردر

سن یارادلمش لرت سلطانیسین
 رقصه کیردی شوق و شاییدن فاک
 بر زمان عقلی کیدوب کلدی کرو
 کورمدی اوغلن نضرع قیلدی چوق
 حیرت ایچره چوق تفکر قیلدی اول
 کوردی کیم برکوشده خیر البشر
 بوزیره اورمش وقتیش سجده اول
 اکلابه مزدم نه دیردی اول همان
 سو یلدوکی سوزی اول دم اکلادم
 یا الهی اتم ویر کل بکا
 دیر ایدی وامت وامت
 سن قوجالدمک ترک ایدرسین سنتن
 کندینی معشوقه عاشق صانجی
 عاشق ایلک عشق اودینه طورمه یان
 ليله قدر ایدی اول کجه مکر
 امهانی اوینه واردی کجه
 جنته واردیدی جبرائیله حق
 همدخی آل بر براق معتبر
 عرشمی سیر ایلسون کلسون بکا
 کوردی کیم قرق بیک براق اوتلار همان
 ییز ایچمز قالماش هیچ طاقی
 جیکرینی درد ایله خون ایلش
 حزن ایله جان وجکر داغلار دینک
 سن نه ایکلرسین دی جانک نه سزر
 عشق قدر بکا بک ایچمک همین
 اول زماندن بیلزم ضولم صاغم
 برصد ابرله ککه یورکلر دل
 اول آدک اسینه عاشق اولشم
 عاشق اولدی کورمدن بو قولاغم
 معنیده نازک عذابن کوررم
 اور یسرم ترکنی جان وتک
 ویردی حق مقصودکی آهی براق
 عافت معشوقه آنی ار کورر

حق تعالی چون یار آمدی آدمی
 آدمه قیلدی فرشته‌ها سجد
 مصطفی نورینی آئنده قودی
 قیلدی اول نور آنک آئنده قرار
 صکره حوا آئنده نقل ایتدی بیل
 ابدی ابراهیم واسماعیل هم
 اشبو رسم ایله مسلسل متصل
 کلدی چون اول رجة للعالمین
 امینه خاتون محمد آنه سی
 چونکه عبد الله بدن اولدی حامله
 چون محمد کلسی اولدی یقین
 دیدی کوردم اول حبیبک آنه سی
 برق اوروب چیقدی اومدن ناکهان
 هم هوا ورزه دوشندی بردوشک
 اوچ علم داخی دیگلدی اوچ بره
 مغرب و مشرقده ایکسی آنک
 یلدم انلردن که اول خلقت بکی
 یار یلوب دیوار چیقدی ناکهان
 چوره یانمه کلوب اوطور دیلار
 بوسنک اوغلاک کبی قدری جلیل
 بوکلن علم لدن سلطانیدر
 در امینه چونکه وقت اولدی تمام
 صوصادم غایت حرارتدن قتی
 قاردن آق ایدی هم صاوق ایدی
 ایچدم آنی اولدی جسم نوره غرق
 کلدی بر آق فوش قنادیله روان
 طوغدی اول ساعتده اول سلطان دین
 یارادلمش جله اولدی شادمان
 جله ذرات جهان ایدوب صدا
 مرحبا ای جان جانان مرحبا
 مرحبا ای رجة للعالمین
 مرحبا ای عالی سلطان مرحبا
 ای جالی کون وزی بدر منیر

قیلدی آدمه مزین عالمی
 هم اکا چوق قیلدی لطف اول اسی جود
 بیل حبیب نوریدر بو دیدی
 قالدی آنک ایله نیجه روزگار
 طوردی آنده داخی نیجه آی و بیل
 سوز اوزانور کرقالان سویلسم
 تا اولنجیه مصطفایه متقل
 واردی نور آنده قرار ایتدی همین
 اول صدقدن طوغدی اولدر دانه سی
 وقت ایرشدی هفته وایا له
 چوق علامتیر بلوردی کلدین
 بر عجب نور کیم کونش پروانه سی
 کوکلره دک نور ایله طولدی جهان
 آدی سندس دوشه بن آنی ملک
 هر برین ایدیم زدن زره
 پیری طامننده دیگلدی کعبه نک
 کیم یقین اولدی جهان کلمکی
 کلدی اوچ حوری بگا اولدی عیان
 مصطفای بر برینه موشتولار
 رانایه ویرمشددر اول جبل
 بوکلن توحید و عرفان کانیدر
 کیم وجوده کله اول خیر الانام
 صوندیلر بر جام طولو شربتی
 لذتی آنک شکرده بوق ایدی
 ایدمدم نوردن کندومی فرق
 آرقه می صیفادی قولله همان
 نوره غرق اولدی سموات وزمین
 غم کیدوب عالم یکبدن بولدی جان
 چاغر شوبن دیدیلر کیم مرحبا
 مرحبا ای درده درمان مرحبا
 مرحبا سنسین شفیع المذنبین
 مرحبا ای کان عرفان مرحبا
 ای قو دوشمشلره سن دستکر

طوغر بوب ریشنه بورسه صوعان
 نچیشی بخش ایدوب زنه اول دم
 آسیاب و دکان عفار و دواب
 آنک ایچون که بن اولور سه م اکر
 سکا وار اعتماد و ایمانم
 دیدی وارم قوجهیه واللہی
 ناکھان برکون ایردی آکا اجل
 اوغرا دی قورقد بغه بچاره
 برایکی کیمسه استدی آنی
 چونکه طالبیری مسن ایدیلر
 بن قوجهیه واررمیم زیرا
 بولدی برنوجوانی آخر کار
 جمع اولوب بانه صغار و کبار
 دیدیلر بواشی نیچون ایتدک
 قوجهیه وارمیم دبدک اول
 دیدی حاشاکه کذب ایدم واللہ
 بن دیدم قوجه آدمه وارم
 قوجهیه واروب ایدم رنجہ
 سوررم تا اولنجہ عالمی

بالصبر و حریف اولوب اکر یار
 قیمت اسی جـ و اهر و خانم
 نچیشی بی حساب و کتاب
 نفقه اوله هپ سکا بونلر
 غیره وارمه صاقن بنم جانم
 ایدرم بونده شاهد اللہی
 چکدی دنیای پیره زندن ال
 کورنه لر ایلدی اومکاره
 ایک حظ ایاز ایدی جانی
 شتم ایدوب انلره دیدی کیدیلر
 نچہ عهد و عیم اوله هپا
 آکا عقد نکاحه و یردی قرار
 جله سی حالن ایتدی استفسار
 ایتدیکک قول و عهدی نندک
 صدقکه شمدی کذبک اولدی بدل
 بلکه بن صادق اولک آکا
 یوقسه بویله جوان نیچون صارم
 واریرم بر بونک کنجہ
 یکای و یردیلر چهار غنی

منقبه جلیله ولادت نبویه دن

الله آدین ذکر ایدم لوم اول
 الله آدین هر کیم اولده آکا
 الله آدی اولده ه ایشک اوکی
 هر نفسده الله آدین دی مدام
 برکز الله دبسه شوق الہ لسان
 اسم پاکن پاک اولور ذکر ایلین
 عشق الہ کل ایمدی الله ایدم لوم
 اوله کیم رحمت قبله اول پادشاه
 برذر اول برایکینه شک بوقدر
 جله عالم بوغبکن اول وار ایدی
 صنع ایل بونلاری اول وار ایلدی
 باری نه حاجت قیلور سوزی چوق

واجب اولور جله ایشده هر قوله
 هر ایشی آسان ایدم الله آکا
 هرکز ایتر اولیه آنک صوی
 الله آدیلر اولور هر ایش تمام
 دوکیلور جله کینه مثل خزان
 هر مراده ایریشور الله دین
 درد ایلر کوزباشی آفیده لوم
 اول کریم اول رحیم اول آله
 کرچه پاکش سویلینر چوقدر
 یار ایلشدن غنی جبار ایدی
 برلکینه جله اقرار ایلدی
 برذر الله اندن اوزکه تکری بوق

ای آب طـلای افسر جم
 ای روشن ایدن جهانی تابی
 خون جگر غم زمانسین
 ساقی قی اول شراب انکور
 امید بوال بودقده جانندن
 پرواز ایده چونکه مرغ جانم
 چور لاله قدح المده بدم
 ساقی سر خاک ککذر قیل
 قیل باده بی خاکم اوزره منشور
 صاچ قبرمه درد جامی بی باک
 دیک تالکنی خاکم اوستنه هم
 انده یانم ارقم اوزره دائم
 کور سرعت عمر پرشتابی
 ساقی کتور اول فتوح جانی
 کور شیشه ده قفل صدایی
 مینادن او باده کیم رواندر
 باقی جام شراب لاله کونه
 سویلر سا خط ساغر جم
 ایلرمی بوجام چرخ ککردان
 طی اولدی سباط بزم رندان
 ساغر جوحباب جام میخوار
 می حسرتینک اودرد ناک
 اول درده نجه اولور مدام

وی حل سـؤال مشـکل غم
 هر روز سیاهک آفتابی
 آسودگی دماغ جانسین
 بارغی دلدن ایلسون دور
 اول نشوه ایله کچم جهاندن
 قندیل قدح اوله مکانم
 انکله بتوب انکله بدم
 طیرغی برقد حله ترقیل
 کورن دیسون ایندی اوستنه نور
 آت اوستنه یعنی بر آوج خاک
 تا کیم اوله قبرم اوزره طارم
 اول سایه دوات اوله جام
 کوزک بوملنجه کور شرابی
 سرمایه عمر جاودانی
 سویلر کزر اولدم صفایی
 حال جی شرح ایدر زباند
 بر تاج جم اولدی باز کونه
 کیم نقش بر آیدر بوعالم
 هر دمده مرادک اوزره دوران
 طومار صفایی دوردی دوران
 هم بی می ناب هم نکونسار
 یاصدانسه عجیمی شمدی تاکی
 کم ایله علاجی خن عنقا

حکایه

وار ایدی صوفیه مزده بر آدم
 عورتی مبتلاسی اولمش ایدی
 کیجه کوندز حرم نشین ایدی اول
 عورتک اولمش ایدی مغلوبی
 دیرایش عورته بن اولسم اگر
 اغلایوب عورتی دخی اولدم
 لیک کر بن اولور ایلسم ظالم
 غیری عورتلر ایله ذوق ایلدسین

سوفیه لی راسخ

دولت ایله جهان ایچنده علم
 باشنک بر بلاسی اولمش ایدی
 طرفه روباه درکین ایدی اول
 اختیار ایلش بواسطوبی
 قوزقارم که سنی آله برار
 دیرایش که یتشمیم که کورهم
 نیجه اولور اول زمان بنم حالم
 بی عالمده اونودوب کیده سین

اکر بدن کچھ ایتر فساد ی
بهار ابروب جهان اولشدی خرم
مزین حجله به دوش کاستان
اولوب بادصبا داماد بی پاک
کیم اول داماده سروایدی بشل موم
کویه کواوتی او بخودن اویانمش
کلنجک یکی زین اولشدی کلشن
چو بولدی شمع ایله پروانه وصلت
چوکلدی برارایه شمع ایله شاه
یتشدی چونکه اول اعلی نبانه
براقشیر طقوزقات جامه خوابی
قومشیر آکا التون زردبانی
چو چققدی آکا اول دردک دواسی
انی حمام نازک یکی صویدی
قوینده یاره شور کوردی او بره
پس اندن اوردی شفتاویه دندان
اوسینه کویا برخرمن کل
شک الدن اوچار مرغ قراری
ایریشور برکومش وادی به اول یار
اول آهوایزینه چون شاه اوررال
آنی مفتاح مرجان ایله آچدی
چونار ذوق وصلت ویردی نابی
قودی برشمع سیمین شمع دانه
دوات قدرته قویدی قلم او
صاناسین کیم غلافن بولدی نیزه
کورر طورمن شهک اله طوغانی
صفا نخبزیننه اتم غیچون تیر

کیم انک باقر اولور اتون ایدی
هوادن تازه جان بولوردی آدم
عروس تازه آنده وردخندان
ایرددی بکرفنجه پرده سن چاک
فرح موجود اولوردی غصه معدوم
کلنجکک طونی قانه بویانمش
فرح ایشدی جله غنچه بی شن
طاغلدی خلق ایکسی قیلدی خلوت
صان ایتدی اجتماعی مهر ایله ماه
ایرشدی صانکه خضر آب حیاته
براقادقلرینک یوق حسابی
ایکسی جامه خوابه چققدی آنی
طقوزفت چرخه صان مؤمن دعاسی
چوعریان ایلدی قویننه قویدی
قویوب قویننه قوچدی نیجه کره
صفار سوردی ایردی جائنه جان
اوشب کل خرمیننه ایردی بلبل
دوشر اردیننه قالمز اختیاری
کورر برقدیرت آهوسی ایزی وار
بولور التنده بردرج مقفل
روان اول جامه خوابه اعل صاحبی
آفتدی درجه اول سیم مذابی
ضیای ذوق ویردی بزم جان
یازلدی جامه خوابه سرخ یازو
به دوزدیار نیامی تیغ تیزه
کچوردی اکالین اسکف آنی
یکردی بارمفنه سیم زهکیر

هزار بیتدن

کهر اهلک دلیل راهی
اندیشه کداز وهوش فرسای
تذهیب کتاب آفرینش
زهریکه فدا هزار زیاک

ای شمع هدایت الهی
ای وسوسه سوز عقل خود رای
ای نورده سواد بینش
ای نشووه سی ماه بخش ادراک

صانوردی بحر آبی هر کیم کورردی
 مکر ز کس کوزدن خسته اولش)
 بوغ ایمان منافق کبی صوبی
 چیقاردی یانقوسی اوج سمایه
 گورن آبی صانور چاه جهنم
 کلوب باشینه مار و عقرب اوشدی
 همان بیهوش اولدی مار و عقرب
 صاناسین کلدی برج عقربه ماه
 درونی کون بوزدن روشن اولدی
 ایرشدی دیده اعمایه صان نور
 شهیدک قبرینه صان نور ایندی
 یره صان آیت نور اولدی نازل)
 عروج ایندی کوکه مانند عیسی
 جهان خلقیله کلدی اولدی مونس
 ملاحات مصرینی ایندی تصرف
 دیدیلر کیم کورر جسم لطیفی
 مکر کیم منقلب اولدی هوایه)
 کبروب چرخه دوز اول سرو آزاد
 دو کونور طاشلرله دونه دونه
 دیمز جمع ایده بن بر لحظه کندم
 محنا اللری خون جکردن)
 اطبا قوی اوزره روح ثانی
 دل پر درده درمانلر باغشیلر
 بغایت غصه لو جانک مرادی
 آراده ایکی یارک ترجانی
 قیاس ایت کیم نه ایلر اول جوانی
 کچر بر ایلدن امان رشته آل
 نوله بر ماغ ایله کوسه ترسه اریق)
 کتوردیلر براسب ماه سرعت
 زمان سرعت زمین طی راه پیمای
 صاناسین برک کل باد صباه)
 نخوست منزلانده یلددی وار
 بدی باشنده یارده یارده

چمن باد صبادن موج اورردی
 صبانک جنبشی آهسته اولش
 مکر وار ایدی بر کور زشت قوی
 ایرشمشدی دبی تحت الثرایه
 بولمزدی ایچنده ذره جهنم
 برایچم صوابچون اول چاهه دوشدی
 ولی تریاک ایله بیر ایدی اول لب
 او عقربلرله بولدی قری اول شاه
 رخندن قهری چاهک کلشن اولدی
 منور اولدی غایت چاه دیجور
 چون اول چاه ایچنه اول حور ایندی
 او چاهی چون اوماه ایدندی منزل
 سحر کاه آفتاب عالم آرا
 دهان حوتدن صان چیقدی بونس
 قویونک چیقدی آغزندن یابوسف
 چوبولمادیلر اول ذات شریفی
 برایچم صودیر ایدک بز اول آیه
 هوا ایله نته کیم آسیا باد
 خیال یار کلدیکه او کونه
 اولور صبر و فراری دانه سی کم
 مکمل کوزلی کل سهردن
 کتوردیلر شراب ارغوانی
 نیجه می جانیه اول جانلر باغشیلر
 عدوی غصه و غم یار شادی
 ظرافت اهلک جسمنده جانی
 جوان ایلر اکر پیر ایچسه آبی
 لبی ایلر آبی ایچسه در حال
 لب جانانه بکر اول چو تحقیق
 پیوردی اول شه خورشید طلعت
 قمر سیر و کر کردن ستون پا
 سوار اولدی اول اسب باد پایه
 کیمک کیم بر قمر طلعت قزی وار
 ککر کدر قزمشادر جمله رده

اونصویری شود کلو ایتدی غرا
 کورن دتردی مژگان حذر دین
 خبر کلدی چو سلطان جهان
 کتوردیلر براسب اژدها دم
 سوار اولدی روان اول اسبه اول جان
 چو کبردی بوله یوز شوقیه اول ماه
 نشان پای اشتر دوندی بدره
 چیفاردی نعل اسبندن شراره
 ایدرکن نقش اول قصرک تاشا
 یوزی خورشید اوزی برخوش پریدر
 یازلش اوستنه دیرل بو کاشمع
 کوروب اول نقش انک اولدی زاری
 نظر قیلدی چون اول مه بوجاله
 قرا زلفن کوروب کتدی قراری
 قاپلیدی پرتو عشقینه اولدم
 دل اولدی بحر عشقی آشنای
 نصیحت ایلدیکه آکا لالا
 شکردن طلو گلدن تر نصیحت
 محبت انلرک کیم صنعتیدر
 کونش تاجک فلک محتاجک اولسون
 کونوی ایلسون کوندن مبارک
 کونک کوندن یک اولسون پادشاهم
 کسینه اولسون عشقه کرفتار
 محبت زردی کانک اوله کاری
 ملادر جله عالم ایچره بوسوز
 بنه بو بوستان لاجوردی
 جهان فرندن انک کلشن اولدی
 اولوب با بهار انفس عیسی
 نهالک باردن قدی بو گلش
 شود کلو زین اولشدی زمانه
 بهار اول دکلر بولشدی کالی
 بواوردی اول دمک لطفندن آنی
 فلکدن شبنم ارنجه ترانه

کیم اکا جان و برردی کورسه عیسی
 روان کچم سانوردی جان و سر در
 تمام اولدی اوقصر بی بهانه
 هلال عید نعل و آهنین سم
 صابا این بندی شیر مهر رخشان
 فلک وار اولدی انک کتدوی راه
 صاچی ظلندن ایردی راه قدیره
 سانورلردی سپهر اوزره ستاره
 مصور کوردی بر تصویر زیبا
 متاع مهرینه مه مشتریدر
 کورنلر ایده منزل اوزلرین جمع
 اولدی جله نقد احتیاری
 اونقشک دوندی مهرندن هلاله
 برافدی کوکله رخساری ناری
 صاناسین مهره مایل اولدی شبنم
 قنی مشکل اولور کواکل بلاسی
 قبول اینزدی سوزین دیردی لالا
 اورر عشق اهلنک پنبسینه ات
 نصیحت انلره طاشدن قیدر
 بیاض صبح تخت عاجک اولسون
 کونش دور ایلدیکه حق تبارک
 نگهبانک شه عالم پناهم
 دکدر دکه کیمسه کاری اول کار
 او کیمسه نیلسون نقد قراری
 که کوکل قاتلانور کور میچک کوز
 سم اوزره بتوردی ورد زردی
 قاموز کسلر اندن روشن اولدی
 بنات امواتی اینشدی احیا
 چیچکلر کاشنه یوک یوک دو گلش
 ایدردی رشک ارم باغی جهان
 هوانک شولقدر وار اعتدالی
 بولنر شکل حیوان اولسه جانی
 هواندن بوی دوزدی ککلاه

خاقانی

فخر اجدادم اولان آدمه بن
هم دیدی اطف ایله اول طبع سلیم
با که ناسک قنی یک بکزی ریدر
یعنی کیم خلفا و خلفا تقدیر
اولدر القصه اورن بنیادم
جد الله که ایدوب ختم کلام

استبهم جله اولادندن
انیدادن پدرم ابراهیم
کهرم اول صدفک جوهریدر
ذاتمه ایتشیدی آنی نظیر
باعث دوات مادرزادم
سوزی ایتدم بو حدیث الله تمام

خاتمة الكتاب

ای شفا ساز بلای آفات
خاک درگاهک ارلر بی شک
سایه پر کلاهکده ملوک
مدحتکده سنک ای قلم نور
عفو ایدوب قلبی احیا ایله
قابل شرح دکل نقصانم
بزه یوق مدحتکده نقطه مجال
حاصلی ای شه اقلیم وفا
وصفک اولیجق پایانی
کیمسه مقصود الهی به کوره
غرضم بوسکه انک عزتته
بوجریده مد خطا اواسه اکر
گفت و گودن بودر الحق مطلوب

ملجا جله عصات عرصات
ماهدن ماهی به دئ ملک و ملک
اولدیله هربری عبد مملوک
نه قدر ایتدم ایسه جرم و قصور
با که اطف ایله تجلا ایله
قاله اکسکده سلطانم
وصفک الله یاور بالاکال
سا که جانده فدا بنده فدا
عذره حاجتمی قالور خاقانی
مدح ونعت ایتمز اووالا کهره
حلیه سن نظم ایده نک ذلتته
قلم عفو و عطار چکه لر
بر دعا ایله لر اهل قلوب

اولدین یک یدی تاریخی تمام
بورساله مده تمام اولدی کلام

شمع و پروانه سندن

مکر و اریدی بر نقاش کامل
نه کیم یازار ایسه شیرین دوشردی
نه یرده یازسه یوز شوق ایله برشمع
اگر رسم ایتسه بر محبوب ترکل
هوا به صویاز ایدی سایل آقاردی
اگر کیم کهر با یازسه قاپارگاه
کنش رسم ایتسه ماه آندن آله نور

ذاتی

اولوردی مانی چینه مقابل
عسل رسم ایسه زنبور اوشردی
اولوردی اول بره پروانه لر جمع
فغان ایلردی قارشوسنده بلبل
صویه اود چیرسه ماهیلر یاقاردی
کورلر یازسه کورنلر ایدر آه
جهانده قالیه بر ذره دبحور

ا کسوزین کورسه رسول اللهی
 ککرت حلم و وقارندن انک
 ایلسه خلطه ایدوب بعض کلام
 قوی اولوردی قبول ایتسه رسول
 قول ایدردی آنی اعوانی ایله
 کشف اولوردی سخن عالم غیب
 دائم ایلردی قلوبی ناطیف
 خط یاقوتی ایله کالکوتر
 نیچه شیرینی اولبلر فرهاد
 مرده لعل روان بخش میسبح
 دیدیلر جمله فحول علما
 قتی هیبتلو مهابتلو ایدی

بر کزر کا عده آدم کا می
 هیبت آلوردی گذارندن انک
 دخی بر کیمسه رسول ایله مدام
 کلماتندکی اذات ایله اول
 جذب ایدوب جذبه ربانی ایله
 سوزده کلسه اودهان بی عیب
 التیام ایله او کفتار لطیف
 جام لعننده یازلمشدی مکر
 هر دم ایلردی دهان ایتسه کشاد
 سخن پا کنک اولمشدی صریح
 ایلوب وصف شریفن انشا
 شیر کبی صلابتلو ایدی

بقول ناعته لم ارقبله ولا بعده مثله

یعنی اطوار حبیب اللهی
 کور مدک مثلنی دیر الحاصل
 اوشه نشاه ملائک مشرب
 در شهوار ایدی بردانه همان
 حسن اخلاق ایله بی مثل و بدل
 شیراغ حرم بزم آله
 ناسرا پرده در کاه جلال
 اونا نورلردی جنباندن انک
 جرم خورشیدکی شععه دار
 جوهر فرد ایدی دیرلر فرضا

وصف ایدنلر اوفلاک در کا می
 اول آخر او وجودک بونی یل
 اتفاقی بودر اصحابک هب
 صدق صنع الهیده عیان
 ایلمشدی آنی خلاق ازل
 شب معراجده اولدی اول ماه
 وجهی نورندن ایدی مالا مال
 خاصه کانی حرم مولانک
 نوری اولمشدی اوشمعک هر بار
 کان فطرته اوزات یکتا

قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم انا شبه الناس با دم علیه السلام وکان ابی ابراهیم
 علیه السلام شبه الناس بی خلقا و خلقا

یعنی اول پادشاه عرش پناه
 مفر شیت وانوش وادریس
 شمع ایوان سرای قتال
 کار فرمای دیار ملکوت
 ماریف مسئله ما اوحی
 بر تو نور جمال عزت

یویله فرمان ایدر اول صاحب جا
 واضع قاعده شرع نفیس
 زیور کنکره قصر جلال
 مجلس آرای فضای لاهوت
 طائر طارم نه توی سما
 کوهر خاتم دست قدرت

وقال ابوهريرة رضي الله تعالى عنه ما رى احدا اسرع من رسول الله
في مشيه كأنما الارض تطوى له

خاقانی

فتی سرعتله ایدرلردی خرام
یوریمکده اوله اندن چالاک
صوکبی تیزرو اولسه نه عجب
پرچم حور ایدی چاروب کشتی
سرعت ایلرل ایدی غایت ایله
اوخدیوايه خرام اول جولان
حورلر دیرل ایدی طوبی له
قطب افلاک سریع الحركات
نقد عمر کذران ایدی مکر
کویا ارضی دورردی قدمی

بوهریره دیدی اول فخر کرام
کورمدم برکشی کیم اول بی باک
عاشق ایتشدی انی رؤیت رب
زویه کیتسه اومه قرشی
یوله عزم ایلسه لر عزت ایله
چرخ دیوانه به دوندردی همان
قدطوباسنی عرض ایتسه اومه
مزد پاینده ویرردی صلوات
تیز کچردی زه دن ایتسه کذر
کاسه رفتاره قد محترمی

وفي صفة اخرى واذا مشى مشى تقلعا كأنما ينحط من صلب

یور یسه مائل اولوردی اوکنه
اکیلوردی اوکنه بر مقدار
یور یسه دائم اکیلوردی رسول
باد صبح ایله اکدیجه نهال
مه نوکبی اولورلردی دونا
حسن خلق اولمشدی عادت خاص
صفحه حسنه الف لام ایدی اول

دیدیلر وصف اشریفنده ینه
نی شکر کبی حیادن هر بار
یعنی یوکسکدن ایدرکبی نزول
هردم اولوردی اوبالایه مثال
حضرت جقدن ایدوب استخیا
اکانخصوص ایدی صدق و اخلاص
نوله دال اولسه اوقد مقبول

قالت ام معبد في بعض ما وصفته به اجمل الناس من بعيد واحلاه واحسنه من قريب

رعی الله تعالی عنهما
نظر اولنسه ابراقدن هر گاه
عکس آینه ذات ایدی همان
فتی شیرین ودلاراسی ایدی
نوردن خال ایدی اول کلچهره
قبله ایتشدی مقیمان جال
مظهر جوهر اسم اعظم
قرب و بعد اولن ایدی هیچ مانع

ام معبد دیدی اول خاص جدا
غایت اعلاسی ایدی ناسک اوشاه
هم یقینندن او ممتاز جهان
اهل حسنن ایکن اعلاسی ایدی
جاسلی روی عروس دهره
ذات قدس یلرینی کیمه مثل
جسم پاکیدی رسولک هر دم
اول یحق مهر جمالی طالع

وقال علي رضي الله تعالى عنه في آخر وصفه له رأيت به هابه ومن خالطه معرفة احبه

والد جله سادات حسین

دیدى داماد رسول حرمین

(بر کذر کا هدیه)

خاقانی

اورته ای انک ایله بولدی نظام
اولدی بالاسنه طوبی مائل
کارگاه چمنستان ازل
بویله بر سرو ملایم حرکات
کابن حسن ایدی یاسروسهی
ایتدی عالمه ایقای فرح
دیددی هب مدح ایدوبن حضرتنی
تن کلبوبی کوزل بوبی کوزل
امته واسطه حق ایدی اول
وسط القدایدی اول سروروان

اورته بویلو ایدی اول سدره مقام
باغ فردوسده انک بونی ییل
دیگمدی سرو نهالینه بدل
کورمدی خازن باغ جنات
کوبیا اول رسالت پادشهی
نخل کلباری قیلوب دفع ترح
سیر ایدن معجزه قامتی
کورمدک بویله کل رویی کوزل
نه عجب اولسه وسط قدر رسول
نته کیم نخل کل باغ جنان

لیس بالطویل البائن ولا القصیر المتردد

یعنی اول دریم اخلاصک
کاوله اندامی پریشان بونی ییل
شاخ عرعرکی اعضای بدن
صانع کیم اوله قصیر القامه
کیم اکا دیهل الحق بویلو
مظهر خلق عظیم العظیم
لفظة الله کبی سرنامه
زیور روی زمین اولسه نه وار

حضرت شارع خاص الخالصک
دکل ایدی بوبی هم شویله طویل
متفرق اوله بالاکدن
دخی اول پادشه علامه
شویله کوتاه دکلدی اول اولو
معتدل قدینی ایتشدی کریم
قامتی اولمش ایدی اسلامه
نخل بالاسی ایدی سدره قرار

ومع ذلك فلم یکن بماشیه احدینسب الی الطول الا طاله

برطویل آدم ایله یورسه اول
ینه بالاتر ایدی پیغمبر
بوووسط کورینور ایدی اودراز
یاننه کلسه رسولک بی قیل
یوکسک اولوردی ال یاسی قدر
روح قدسی دیر ایدی طال بقاه
سرفرو ایلر ایدی طوبی وار
اکه ارمز دی خیال آتسه کند

حاصلی اوسط ایکن قدر رسول
نه قدر قدی بلند اولسه اوار
صکره ابرسه دیدی اهل حجاز
برکشی هر نه قدر اولسه طویل
اول اوزون بویلو دن اول پاک کهر
سدردن قدینه ایتدیکه نگاه
امتیازینه اوسروک اشجار
سدره سالدی اوبالای بلند

دقیق المسربة

دخی کو کسنده ایا ذخیر ملک
خط چکمشدی سیه قیلاردن
لوح محفوظ ایدی اوصدزنکو
صدر پاکنده دکل موی رسول
دخی کو کسنده وقرنده انک
دیدي وصف ایلین اون صاف دلی
عضو پاکنده انک سرتاسر
صف صدرنده الف کبی اوخط
تار عنبر کبی اول موی سیاه

اوغزال حرمک نافه دک
نقل ایدر لر بونی عاقلاردن
اکه کو یا قلم اولمشدی اومو
آیه الکرتی ایدی عرشده اول
قبلی بوغیدی اونازک بدنک
بوغیدی مسر به دن غیری قبلی
حاصلی بوغیدی هیچ مودن اثر
مویدن چکمشدی خامه فقط
یاره شور دی نته کیم هاله ماه

متما سک البدن

دیدي اصحاب ایلله ارباب حرم
تازه کل کبی مطرا ایدی هب
مثلی اولزدی اوقائی قوسک
عهد ایام جوانی کبی تا
نه تنزل ایدوب اول سمین تن
هیچ اولور می بوکه مانند گیاه
کندو افنای وجود ایدی ولی
یعنی کند بجه اوکلزار جمال

لحمی اول جسم شریفک هر دم
بدن پاکی مصفا ایدی هب
کلرین دیرسه فلام فردوسک
تروتمازه ایدی اول اعضا
نه ضرر کوردی مسن اولمقدن
اوله پر مرده کل باغ آله
روح صرف اولدی تن بی بدلی
تازه لنمکده ایدی غنچه مثال

ضرب اللحم

جسمک لحمی خفیف ایدی تمام
صاقن ای عارف معقول شناس
هم دخی اول سند شرع مبین
نه ضعیف ونه قتی اتلو ایدی
یوی خوب ایلله اولوردی خوشتر
لحم وشحمی دیدیلر اهل درون
خالق محبوب و کوزل خلقتی خوب
اعتدال اوزره ایدی پاک تنی

لحم وشحمی اسی دکلدی اوهمام
آنی غایتده نحیف ایتمه قیاس
اویله ظن ایلله کیم اوله سمین
معتدل براواو دولانو ایدی
نفحه مشک وزباد عنبر
بر برندن نه فزون ایدی نه دون
اسم ورسمی طرب افزای قلوب
نوره غرق ایدی سراپا بدنی

خاقانی

بلکه هم بر نیچه ایام و شهر
اول کشی رایحه طیبه دن
بوی مشک املز افندی پنهان

برایکی کور آرمدن ایته مرور
طوبیاوردی نته کیم ورد چمن
نافه مشک جهان ایدی اوچان

سائل الاطراف

دیدنی جانیه اولوب اکا طقبل
قلم صنعی ایدی مولانک
ید علیایی قدر قدرت ایدی
سیمین شاخ ایدی اول پارمقلر
میل مفتاح در لطف جلیل
خامه انکشته انک ثانی
اکه نون والقلم اولمشدی بنان
فن احیاده صوناردی کاسی
کلشن دهره نشار انوار
اکرم خلق و کریم الاخلاق
حل وعقدی دوکلی مخلوقک
بانته وارسه اکر بر معصوم
یعنی سلطان سلاطین امم
حاصل ایلردی طریق ادبی
که اکال سورردی رسول متعال
مشک ترکیبی اولوردی نفسی

بوطغیل اول فضلیه سرخیل
هر بر انکشت همایونی انک
دست زیباسی قضا غسست ایدی
نخل فردوس ایدی بالاسی مکر
خامه وش هر بری موزون و طویل
یازم شدی قلم ربانی
ساعدی بسمله شکیدی همان
دست عیسایه ید طولاسی
ایتدی اول ابر کف دریا بار
اولدی اول سید با استحقاق
خاتمیدی اوید فاروقک
بویله دیر صاحب احیاء علوم
لطفله اوقشده اول کان کرم
سائر اطفالک ایچنده اوصی
قوقوسندن بیلنوردی فی الحال
نیچه کون کتمز ایدی رایحه سی

انور المتجرد

صاف ایدی مهر منور کبی تا
نیچه مدح ایدیم اول پهلویی
صدق لجه دیدار ایدی اول
بدن آچسه اولوردی دخی خوب
بند پهلوسی انک فاتحه دن
نوله دیر لسه عماد الاسلام
مویدن نیتنه که عضو جسدی
پرغبار اولسه اکر بحر ایله بر
جمله چشم ایدی اول جسم لطیف
نوردن رجسد ایدی او بدن

جسم تابنده محبوب خدا
نوره بگزردی تنی مویی
کویا فلزم انوار ایدی اول
هم او محبوب مسلم اسلوب
دم اورردی اکر آچسه دهن
نوردن سرو ایدی اول سیم ندام
غل وغشدن دلی پاکیزه ایدی
صفحه صدرینه ابرمزدی کدر
یاری سیر ایتمه کچون نی تکلیف
پاک ایدی مویدن اول نازک تن

عمل العضدين والذراعين والاسافل

خاقانی

راویان خـبر پیغمبر
جمله اعضاء شریف نبوی
سیم ساعدری بازولر ایلله
خشک و باریک دکل طولی ایدی
حاصلی خوب ایدی هر عضو اناک
ساعندن بیلنوردی هرگاه
صدف جسم ایدی بی جوهر جان
نوردن ایکی ستون ایدی همین
دخی اول ساق مبارک پایه
کوکب بخنی ایتشدی بلند

بو معانی بی بیان ایلدیلر
بری بیرندن ایدی تندوقوی
دخی او یلوقلری ساقیله بیلله
خالقک مقبل مقبولی ایدی
جمله ایاتی کبی قرآنک
سر لا قوۃ الا بالله
بلکه برپاره بیلور ایدی صان
جسدندن اول ایکی ران کزین
پایه عرشه ایدی همسایه
فلکی اندن ایدن فائده مند

رحب الکفین والقدمین

فیض حکمتن اولوب مستعد
الاری آیه سی اول سلطانک
واسع و پاک ایدی نازک مرغوب
پایی ودستی یاننده انک
قتی موزون ایدی دبر اهل نظر
جانله اولمش ایدی الحاصل
تغ انکشت ایلله اول مونس حق
پیچهنده ایدی انک شام و سحر
دستی چو کانه طوب ایدی همان
ساقی ککوثر ایاغینی انک
بوزینی ایتشدی پاینه فرش
اکا اولشیر ایدی خاک قدم
نه فلاك او پمکه خاک قدم
نعل شب رنگن انک ایتمکه بوس
عرشه آهنگ ایدی چرخ فلاك
زیر پای ایدی بساطنده خدا
اولدی هر سنک سرکوی رسول
هم دیدی وصف ایدن اول وردتری
مرحبا ایله رکیمه به ک

بویله تفصیل ایدر ابن خالد
دخی آیاقلری الی انک
برک کل کبی لطیف و محبوب
دست و پایی بوغبندی خوبانک
اول کرامتو مبارک اللر
ید بیضا سنه موسی مائل
قری ایتدی سماءه ایکی شق
قبضه قوس قضا ایلله قدر
جمله بوکره کون و مکان
بوسه کاهیدی دیدی رضوانک
بو قدر عزت واجلال ایلله عرش
خیل غلمان معتبر برچم
کوکده طقوز طولانزدی حرمن
یاقدی کوکلرده ثریا فانوس
دوشه دی پاینه برشال بنک
روی پر خالی غلمانک اکا
کردن حوره حائل مقبول
مشکبو ایدی الی آیه لری
دولت و عزتله پیغمبر

امورنده وار ایدی مشکین بو
مبتلا ایدی اومویه اکثر
هب بومعنائی بلور پیر وجوان
ملکت علمه مدینه ایدی اوتن
پایمالیدی انک مور مثال
یغریک اورتی هم اتلو ایدی
تن سینده لطافت وار ایدی
کنج علم ایدی اومخدوم ملک
اطلس چرخ ملاحتده مکر
موضع خانم ایسه یغریک
ظاهر اوسه اگر اونقش نکین
اکا ویرمشدی کمال رونق
دبیلر آنی ایدنلر تعریف
کیم سیاهی صارویه مائل ایدی
وار ایدی دایره سنده مشکین
مثلا خیل مژه کبی اومو
تن پاککنده اوخال ساده
زبر دست ایتمش ایدی بارخدا
اوغزال حره ناهه صفت
واقعا ختم نبین ایدی اول
کوس شرعندن اوشاهک سحری

نافه مشک کبی رنجه مو
نه قدر وار ایسه کرویلر
بصی یغرنلو ایدی فخر جهان
نوردن برج ایدی کویا اوبدن
نزه شیرین نیستان جلال
برکرم صاحبی دوللو ایدی
سکه مهر نبوت وار ایدی
لاجرم کنج ایسه مختوم کرک
اونکین اولمش ایدی بر اولکر
صاغ یانه قریب ایدی انک
عبرت آوردی نکارنده چین
حکمت اندوز وقل جا الحق
بر یوک خال ایدی اول مهر شریف
اکا دقتله نظر مشکل ایدی
قلجغزل بری بیرینه یقین
دیک طوروب چوره سن المشدی قو
عبر خالص ایدی دریاده
خانم مهر سلیمانی اکا
خال مشکینی ویردی زینت
کادی پس مهر نبوتله رسول
کوم کوم اوتدی فلیکک قمر لری

ضخم العظام

وصف ایدنلر اومعالی نسبی
استخوان بدن پاکی تمام
هر بری ایری و مردانه ایدی
جسدی وصفن ایدن نازک دل
بیضه کونی اوشه هباز انام
مالک ملک وصال ایدی نبی
احتشام شرف ذاتندن
قیوسن خیل ملک بکلر ایدی
عظمت شانه ایتمشدی نزول

دبیلر ایری کیکلو ایدی نبی
یعنی جسمنده اولان جمله عظام
صورت و سیرتی شاهانه ایدی
جمله دار ایدی دیمش والاصل
قنادی آتیه المشدی تمام
اول ایدی کوکبه سینک سبی
اوتوردی فلیک پیر افکن
جمله خدای فرشتهلر ایدی
سایه عرش عظم ایدی رسول

طوق کردانی ایدی حب خدا
بویخته آلمسه عشقی اول جان

عشق پاکنده ردا ایدی رضا
وینی باغلو قولی اولزدی جهان

سواء البطن والصدر

پرده داران شبستان ادب
پاک بطنیه اونا زك سینه
جسم صافیدی اطافت آبی
نور محض اولسدنه وار جسم رسول
ناف مشکیتن ارر هر آن
دمبدم کشف اولیحق اول پهلوی
اعتدال بدنی اولسه عیان
صدر زیبایی ایله چون کل تر
حاصلی دوبدز ایدی آینه وش
گاه اول شاه عنایت مقاد
صفحه سینده سین ایتسه مفتوح
عشق اولنجه محل تشریف

قازنی کوکسیله برابر دیدی هب
خوب وهموار ایدی بهی برینه
نافی دریای صفا کردا بی
شعله شمع نجلا ایدی اول
صحن جتده غزالان جنان
عرشه وارردی صدای هو هو
مهر و ماه ایدی صانورلردی قران
شکم پر حکم پیغمبر
صاف و یکسان و مصفی بی غش
یعنی اول باعث اصلاح عباد
عالی قابل ایدی فیض فتوح
نیجه اولقی کرک اول صدر شریف

واسع الصدر

اول مقیم حرم مولانک
سینه سی غایت ایله واسع ایدی
وصف ایدنلر اوفلاک طاوسن
شولقدر آق ایدی اول صدر کبیر
دیدي اصحاب ایدوب اکثر تصریح
فیض نور ایتسه نوله صدر رسول
اولسه سینه سی ینوع حکم
وسعت صدر بنه بتر می کواه
نور وحدت سیلوب آینه سی
یعنی اول صدر ذوی الخالاتی
آتش شمع جمال ازلی
کوکسی موزون ایدی طاوس کی

یعنی سر حلقه مقبولانک
نور ساطع کی هم لامع ایدی
دیدیلر اتلو ایدی پهلوسن
آنی صانوردی کورن بدر منیر
آق کل کی بیاض ایدی صحیح
مخزن نور هدایت ایدی اول
لوحه یازمزدی بوا حکامی قلم
صیغدی انده بوقدر سر الله
طول دورب سینه سی کنجینه سی
ایتدی مرآت تجلیاتی
اودره یاقش ایدی اول کوزلی
طار قدسی ایدی منتسبی

عظیم المنکین

اتفاقی بودر عرفانک
غیره نسبت بیوک ایدی دیدیلر

کیم سردوش همایونی انک
جسم پاکینی کورن اهل نظر

خاقانی

کورینوردی مه نو کبی لطیف
ربع مسکون ایله چارار کانی
نافه مشک بنی عبد مناف
بری بیرینه دوشوردی ملکی
زبدۀ زمرة آل هاشم
چیقروب خلقک آلودی هوشن
کو کده جبر یله نه امر ایسه خدا
بنده خلقه بکوشیدی هلال
نیچه لیلار اولوردی مجنون
دوشورردی قولاغی اوزره نبی
تار زلفی اره سنده لمعان
پرضیا ایله ایدی افلاکی

اول دونازلقدن اول ذات شریف
طوندی اول کاکل مشک افشانی
اولدی اول زلف خفی الاطاف
کاکلی ایدی پریشان فلیکی
هم او مجموع علومه عالم
گاه او کیسور ایچنده کوشن
سمع پاکیه ایدردی اصفا
طوغه لی کون کبی اول ماه جال
تار مار اولسه اوزلف شبکون
گاه اول طره عنبر نسبی
بویونک نوری ایدردی هر آن
شعله کردن صاف و پایکی

کث اللحیة

یعنی اول ذات عظیم الشانک
قتی چوقی تار بیاضی یوقی ایدی
انجق آغرمشدی اون یدی قیل
دیمش اول لحیه مشکین سیاه
اعتدال اوزره ایدی هر جهتی
ساعد صنع ایدی چوکانی انک
یوسفک باشنه مصری زندان
یامکر سورة واللیل ایدی اول
لمعه نور سیاه ایدی مکر
ملک رومک نته کیم مشک تری

اول خداوند خداوندانک
ریش پاکنده اصولی چوقی ایدی
اول مبارک صفالندن بونی ییل
دخی اجماع ایله مردان اله
نه قویرجق نه دراز ایدی قتی
خوب ایدی طوب زینخدانی انک
ایندی اول چاه ذقن نیچه زمان
شب قدر ایدی اوریش مقبول
رحسنه ویرمش ایدی رونق وفر
از ایدی سبک فرخنده لری

احسن الناس عنقا

اوله لاقرب جاینده مقیم
غایت آق ایدی بغایت براق
کویا سیم صراخی ایدی اول
احسن العنقی ایدی دنیانک
اعتدال اوزره نه کوته نه دراز
هرکز ایتزدی اثر شمس وریاح
کش ابریقده تشبیه ایله

بو حجیف ایله دیدی بونی حریم
کردن پاک رسول آفاق
محاسن حسنه دیدی اهل اصول
بویینی غایتده لطیف ایدی انک
انی خلق ایش ایدی حق ممتاز
کردن پاکنه دیرلر شراح
بویینی آغین آنک اصحاب اکثر

وفي حديث ابن أبي هالة رضي الله عنه تلاً لا وجهه تلاً لواء القمر ليلة البدر

هم دخی ابن ابی هاله دیدی
ایله البدر اولیحق جرم قر
شویله تابان ودرخشنده ایدی
دیدی کل رخلرینه ذوالنورین
یعنی ویرمشدی شراب وصلت
یوزینک ماشطه صنع جمال
شعله سی شامل ایدی هر بابه
لطفله ایلیچک رفع نقاب
آفتاب رخ رخشان نبی

بدر رخساری قرکبی ایدی
نیجه رخشان ایسه اول عارض تر
مهر انورکبی تابنده ایدی
تاب عشق اولمش ایدی زبوروزین
جام رخسارینه نورانیت
آغین آق ایتمش ایدی آنی آل
کوکده طعن ایلر ایدی مهتابه
جرم خورشیدی ایدردی حجاب
ماه تاب ایلر ایدی تیره شی

واسع الجبین

یعنی اول چشمه خورشید اثر
واسع و پاک وضیا کستر ایدی
انک ایتشدی جناب خالق
بی قربن ایدی هم اول بدر جبین
عالمه اولمش ایدی شعله فکن
ایده لی کون کبی القصه ظهور
جبهه سین قیلمش ایدی رب انام
مالک منصب وصل ایدی رسول
نه عجب اولسه کر اول جبهه پاک
عرشدن ایتکه بر کره نظر
نص تنزیل ملاحظه عیان

نته کیم چشمه مهر خاور
فلک حسنه مه انور ایدی
کرمندن یوزن اق الن آحق
نته کیم آینه شرع مبین
پرتو نور خدا آلتندن
زبور عرش برین ایدی اونور
لوحه کاخ سرای اسلام
اکا توفیق همایون ایدی اول
روشنا بخش عیون افلاک
جان ویرردی آکا روحانلر
والضحی ایدی شریف آنی همان

رجل الشعر

دخی مشکین صاچی باقول صریح
لیله زلف شب اساسی انک
اتفاق ایتدیلر اشراق عرب
سمع باکینه چوتار عنبر
هم او افلاک جالک ماهی
ایکی جانبدن ایدوب ایکی بولک

نه قو برحق نه طویل ایدی صحیح
سر ممکنونی ایدی اسر انک
اکثر اول موی میانک صاچی هب
بس برابر کور بنوردی اکثر
کاکن درت بولر ایدی کاهی
دوش باکینه براغوردی چوزک

خاقانی

درجی مکشوف اولیجق کوهرینک
کونه صالاردی سراپا پرتو
شعله لر یزیر اولوردی ظاهر
انجلاسیله طولردی اطراف
نه فلک دیر ایدی العزۃ لك
ظلمات ایچره قالوردی عالم
صانره شرعه دیکلدی مشعل
فیض نور ایلر ایدی اول دندان
عکسی دیواره دوشردی هر بار

فخر عالم کولیک دیشلرینک
نور رخشانی چومهر و مه نو
لله ایلردی اونور باهر
شویله شفاف ایدی اول جوهر صاف
کولسه اعزاز ایلله اول فخر ملک
اولسه دیشلری مصباح ظلم
بولدی انکه شرف دین ودول
کل خندان دونهب آچسه دهان
ظاهر اولوردی ضیاء انوار

مدور الوجه

اسد الله ولی یعنی علی
نته کیم جرمی مه تابانک
ذاتی آینه ایدی مولایه
باده عشق ایدی مجلاسی
یوسفن اکز ایدی اسرائیل
اکا باقماز ایدی شوقندن
نیدو کین آیت فیها مصباح
سجده ایلر ایدی شمس وفر
ایندی آنشکده دهری خراب
ایده مز نقلنی عقل فعال
مردم چشم خدا بین ایدی اول
بر آچلمش کله بکزدی همین

دیدنی اول مظهر انوار جلی
روی رخشانی دکر میدی انک
بوزی بکزدی مدور آیه
ساغر عارض مه سیما سی
عرض حسن اینسه او مخدوم خلیل
شویله پرنور ایدی اول وجه حسن
واضح ایتشدی او بوزدن فتاح
کعبه وجهنه ایتدیکجه نظر
دیر عالمده اوروی پرتاب
معجزات رخنک بالاجمال
آفتاب فلک دین ایدی اول
باغ حسن ایچره اوروی رنگین

وفي حدث ابی هالة رضی الله عنه لیس بمطهم ولا مکاشم

یعنی پیغمبر فرخ ذاتک
نه کشیف ایدی دیشلر نه نجیف
فتی چوق اتلو دکلدی دیرلر
یعنی اول چشمه خورشید اصول
طلعتده وار ایدی صفوت تام
سبور کچی کور بنوردی سهل
فصحا آکا اسیل الخددیر
اعتدال اوزره ایدی غایتله

دخی اول مفرز موجوداتک
وجه پاکنده اولان لحم لطیف
هم دخی اول ایکی رخساره تر
حاصلی قول اصح بو که رسول
بغدادی اکلونک آغی ایدی تمام
کون کی باقسک اوبدر اکل
نه طویل ایدی او طلعت نه قصیر
دهنی لعل لی دولله

شویله مطبوع ایدی اول رشك درر
لهله و برمش ایدی حسن و جمال
شیر حق دیدی او مسجود ملک
انك اولك دیشلری ایندکجه ظهور
شویله افراط ایله برق ایلر ایدی
حین گفتارده اولوردی عیان
حرز حسن ایچره اواسنن کزینی
یعنی اولمشدی اودر مکنون
سلاک جوهر کی اول عقد لال
نطقه کلسه اوسختندان سلیم
اهل جان بخشی اولجه کویا
مکر اولمشدی اولل ممتاز

کا که میال ایدی بالطبع بشر
دیشلری ایکی دیزی انجو مثال
فیض حکمتله تکلم اید بچک
ظاهر اولوردی همان شعله نور
مجلسی مطلع شرق ایلر ایدی
قدر قیمت شکن جوهر جان
سین یس ایدی کویا که همین
عالمه باعث تفریح عیون
شعله دار ایدی دیمش اهل مقال
رشك ایدردی کلماتینه کلام
ایمرنوردی اینه آب بقا
حقه او او صندوقه ناز

إذا اقترضا حکا فتر عن مثل سنا البرق او عن مثل حب الغمام

ام معبد یتورب تحقیقه
کولسه اول ایکی جهانک کنشی
خنده دن دوات ایله اولسه عیان
یلدرم کبی درخش ایلر ایدی
کورینوردی هم اودندان شریف
نور ایله طو بطلو ایدی اودهن
مکر اولمشدی اوسیمای جسم
شب معراجده یمن دیدار
آنی هر وجهله شاد ایش ایدی
نوله بی قید تکلف هر آن
خنده سی ایدی تبسم اوکلک
ابن عباس دیر اول خاص خدا
کولسه اول خسرو سیاره سپاه
قتی شرمندن اودینک سندی
شویله محبوب ایدی اول سدره جناب
برکون اول طوطی گلزار وصال

دیدي هم عایشه صدیقه
یعنی اول انجم اوج قرشی
دهندن اومبارک دندان
شعله شعله بخش ایلر ایدی
طولور دانه لری کبی لطیف
شعله سیدی طولو کبی کورینن
صدف معرفته در ینیم
نخل امیدین ایدوب برخوردار
قید تکلیف ارادن کنش ایدی
غنجه وش کولسه اوورد خندان
یعنی سلطان ملوک رسلاک
کولمکه ایلر ایدی استخیا
شوقدن دتر ایدی عرش الله
قهقهه ایتدی دیرلر ایدی
کیم ملک باقعه ایلردی حجاب
قهقهه ایتدیلر کک مثال

وفي صفة اخرى عن أبي هريرة رضي الله عنه وعن أمه إذا ضحك يتلألأ في الجدار

بو هریره صفت آخرد

دیر بومعنائی دخی برپرد

خاقانی

قبله گاهیدی بتون دنیاك
ایکی قلاب ایدی اول ابرور
غرض اول قاشی کان ایدی همان
کو کده اول خنجر ابروی شریف
خم ابروی رسول آفاق
یعنی باریك و طویل ایدی قتی
صرف ایدرسه نقدر اینجه خیال
موش کافان ایده مز لردی بیان
کورینوردی ایکی سیف مسلول
کویا رشته ریحانی ایدی

اول کوزل قاشلری محرابی انك
قیدینه صید قلوبك یا مکر
قاب قوسینی تذکرده عیان
غره نك بوکدی بلن بی تکلیف
طاقق ایتمش ایدی عرشك طاق
غرمیه بکرز ایدی هرجهتی
قاشلرین وصف ایده مز اهل مقال
نیجه دقتلر اوآنسه هر آن
تیغ توحید ایدی ابروی رسول
حاصلی اینجه و طولانی ایدی

اقنی الانف

خوب و هموار ایدی موزون و لطیف
بر سهل بوکسك ایدی دیر جابر
قارشودن مرتفع الانف کی
اول مهك اوج جالنده هلال
کاف و هاشکلی ایدی عینی ایله
ایده مز اهل معارف تعریف
بهجه حسنه کومش بازو بند
وجه پاکنده کی انف خوشتر
کل کی قو خوسین آوردی همین
فنجه ورد سفید ایدی همان
قرب حق رایحه سین استشمام

مه جبینله اوینی شریف
حاجبیننه قریب اولدوغی بر
کورینوردی او بی عربی
انی ایتشدی خدای متعال
هم اوینی قاشی مایینی ایله
شولقدر خوب ایدی اول انف شریف
صانکه وضع ایتمش ایدی بخت بلند
تیغ ایدی عرشه اصلش یا مکر
سدره دن اریلیجق روح اسین
کویا انف حبیب الرحمن
دائم ایلردی اودولته مشام

افلج

انس اول کعبه دین راه روی
دیددی اول پادشه یکتا نك
دسته دانه دردن يك ایدی
کف پکردی درغلطان صدف
بر نمونه ایدی اکا نظم شریف
یعنی اوضاعی ملوکانه ایدی
کان امکانه اولان کوهرل
ایکی مصرع ایدی موزون و سلیس

مونس حجره خاص نبوی
نظم ایدوب جوهر دندانك انك
دیشلری صاف ایدی هم سبرك ایدی
آچسه جوهر لرین اول بحر شرف
سر صنع ایدی اول اسنان لطیف
لواژ ترکیبی بردانه ایدی
اکا اولزدی محصل همسر
کویا اول در دندان نفیس

خسته عشق ایدی سرتاسر
باقسه اول علم لدن ساطانی
دلکش اولسه نوله چشم رسول
کورمشدی رصد انکیز قدر
متصل اول ایکی چشم شهباز
ماسوی اللهه نظر قیلمدی هم

قهرمائی کوزینه رستم
روحك اغزینه کاوردی جانی
کل مازاغ ایله مکحول ایدی اول
کوزری کبی خدایی کوزلر
ساحه عرشه ایدردی پرواز
هیچ عینده دکلدی عالم

اهدب الاشعار

عقبات البحره اوسیف صارم
تیر مژگانی سیاه ایدی انک
قره کرپک دکل ای اهل اصول
ملک جان و دل عشاقه مکر
ایلمشدی انک الحق صانع
ابن عمر انی اوست صمدی
دیدي اوصافن ابدن موی بمو
میل کل ایتمز ایدی بی تکلیف
کل قدرته مکمل ایدی اول

یعنی فرزند معقب دیدبکم
نار کيسوسی کبی حورانک
سرمه ليله معراج ایدی اول
ناوک انداز ایدی اول کرپکر
تیغ مژگاننی نص قاطع
حاصلی کرپکنه اصمز ایدی
چشم آهوسی اوزون کرپکو
اکل العین ایدی اول ذات شریف
هر خصوصیه مکمل ایدی اول

البح

دخی مالکله ابو هاله دیدی
تاب دیدار خدا ایله رسول
ملکت حسنی اوتیغ ابرو
خم ابروسنه اولمزدی مثال
قاشنک کوشه پیچ وتابی
طاق ابروسی ایله اول ملکک
ایکی ابرولرینک آره سی هم
صاف و براق وضیا کستر ایدی
قاشلری آره سین ایتمشدی خدا

ماه نوکبی اچق قاشلو ایدی
برهلال اولدوغنه دال ایدی اول
سل سیف ایلوب آچمشدی قو
قنادین بوکسه همای اقبال
جامع حسنک ایدی محرابی
طاقنی طاق ایدی چرخ فلکک
سیم خالص کبی ایدی هر دم
یعنی خالص کومه بکرز ایدی
اوج افلاک شریعتده سها

ازج الحواجب

بو یله نقل ایدی حکیم ابن حزام
کوستر شده ایدی هلال ایله شریک
چکسه برکار ازل اکا مثال
سوره فتح ایدی اول جبهه ماه

خم ابروی رسول علام
ماه نوکبی طویل وباریک
قاشی برکارینه بکرزدی هلال
مد ابروسی ایدی بسم الله

هم جسم ابدی رسول اکرم
جسم زیبا سته ویرم شدی رواج
اندا خیلنه سلطان ابدی اول
اکمل الخاق ابدی اول خوب خصال
اوله لی تخت نبوته مقیم
صاحب حسن و بهای ابدی رسول
کلمش دریلور اشیا آنی
پاره شور دی نته کیم حور جنان
اکثر آق ابدی لباسی اوکلک
دریکتا ابدی اول دریا دل
که ظهور ایلر ابدی اول کل آل
بونى تحقیق بیل اول رشک سروش
یعنی کیم اینجه لطیف اطلسلر
ابن عازب دیدی بورأی منیر
بورینوردی دخی اول مه پاره
گاهی اول تاج سر آل عبا
بو قدر قدریله اول ذات شریف
اول سیه جامه ده اول فخر جهان
قره شاله کریچک آینه وش
پکوب اول قاشلری یا بحرابه
بن قولم قوللرین اثوابی بودر
بو تفاصیلی مبرهن امر قوم

پراشور روح مجسم دیر ایسم
خلعت تاج و قبای معراج
اعظم القدر ابدی ذیشان ابدی اول
ذوالجلال ایتش ابدی فیض جمال
جلوه کاهیدی انک عرش عظیم
حاصلی عین وفا ابدی رسول
پاره دلشده انک اقرا نی
سر و قدینه یشلار هر آن
یوزی آغیدی کروه رسلاک
نوله که اولسه بیاضه مائل
خلعت سرخله خورشید مثال
اولدی حورا کی هم سندس پوش
کیدیبلر دولت ایلله پیغمبر
نهی اولمزدن ابدی لبس حریر
زعفران ایلله بویانمش چاره
بوکدن ایلردی قباسن فرضا
مسجدی اویله ایدردی تشریف
آب حیوان ابدی ظلمده نهان
بو اوده کیردی صانورلردی کونش
اطفله دیرلر ابدی اصحابه
هم عبودیتک آدابی بودر
ثابت ایتشدر ر احیای علوم

اشکل العین

مست عشق اولمغین اول چشم خمار
سینه چاک ابدی رسولک هر آن
عین اعلا سنی کاه و بی کاه
ساکنان حرم کردونی
قره العین خلیل ابدی او خوب
دیده سنده نه ابدی دیرسک او آل
دولت اولمشدی او کوزلر دینه

حمرته مائل ابدی بر مقصدار
اول ایکی قانلو کوزینه قربان
غیره با قدر من ابدی عین الله
اولدی خونی کوزینک مفتونی
اکا میراث ابدی اول جذب قلوب
دخی چشمنده ابدی جام وصال
عین اقبال ابدی حور العینه

اولوب انوار رخی ایکی علو
برك كل كبی اولوردی نیکو
کوردی کوثر عرق کلبون
دخی سیای شریفنده انک
نور ایدری آینه وجه نبی
کندونفسی ایچون اون پاك نسب
اولمدی هرگز او اعل نایاب

درود بواره صالاردی پرتو
ترلدو کنبه اولوردی خوشبو
نبجه آفتسون آغزی صوبن
یلنوردی غرضی اول جانک
ظاهر اولوردی رضا و غضبی
ایتمدی کیمسه به عمرنده غضب
هیچ کیمسه ایله جهانده شکراب

ادعج العینین

اول کورر کوزلی مصنوعاتک
آنی کوز نوری کبی سیر جمال
چشم حق بینی کبی احسن ایدی
کورینوردی کوزی دائم کمحول
شیوه غمزه لازم نازی
کوشه چشمه ایتدیکه نگاه
حین رویتده آچردی نظری
غرق خون ایتشیدی نافه مثال
کوزینک آغی بیاض ایدی قتی
هم سیاهی ایدی غایتده شدید
واسع و خوب و لطیف ایدی کوزی
قوت باصره مصطفوی
اول ایکی دیده بی سرمه سیاه

مقتضا سیدی تجلیاتک
بی مثال ایتشیدی بالاجال
ایکی شهباز شکار افکن ایدی
حد ذاتنده سیه چشم ایدی اول
عالمک اولمش ایدی عننازی
غش اولوردی سروش درگاه
نکته سر کلمح البصری
ختن آهولرین اول چشم غزال
قابل وصف دکلدر صفی
برایدی اکا قریب ایله بعید
نور محض ایدی سعادتلو بوزی
کجه کوندزکی اولوردی قوی
دائم اولشدی نظر کاه

واذا التفت التفت معا

هم روایتدر اوطاوس جنان
متوجه اولوب اعضاسی ایله
سرینه تابع ایدردی جسدی
دوئوب اطرافنه قیلدجه نظر
زویه دونسه او قد چالاک
امته بویه عمل سنت ایش
دوئچک بویه دوز اهل هنر
هب بومعنایی پیلور اهل اصول
باشنی دوندری کتمک اکثر

اولسه برجانبه داخی نکران
جسم پاکبله دوزلردی بله
بونى ترك ایتشیدی ایدی
سجده ایلردی جادات و شجر
حاصلی بیه دوزدی افلاک
بوهریره ایله انس بویه دیش
سنت احمدی اجرا ایلر
حکمت آموز ایدی اوضاع رسول
واقعا آدی بی حرمت ایدر

سابقا ایتمش اهل خرد
دخی آنکه شفاعت طلبی
بر مراد اولغه برآت ایمش
اگا اقبال ایدوب اقبالی اهل
معرفت قدرینی عرفان اکار
واصل اولجه اصح خبره
هر روایت که ثقات اوله اول
اخذ و توسط بر ایدوب ایدم اخراج
باعث مغفرت حضرت اوله
بونی ای جله مخلوقه مطاع
او مریم ایده بنی اهل جنان
هم نجاتیمه برات اوله بنم
دخی حشر ایلده اول رب غنی
تا که بر قاعه نه باروده

حلیه پاک ایلده دن سائلی رد
مقصدک اکثر اولورمش سیدی
مورث دولت ایمش رفعت ایمش
قالدن حاله کاور حال اهل
حکمت نظم می لقمان اکار
وردن اولدی کتب معتبره
سلف ایمش اوله لانی قبول
اوله تا علت عصبانه علاج
سبب پایه امنیت اوله
ایلرم واسطه استشفاع
بن اوصاف بنی العبدان
سبب اتم حسنات اوله بنم
آنی دنیاده کورنلره بنی
ظل عدلنده اولم آسوده

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ازهر اللون

اتفاق ابدی بومعناده ام
یوزینک خالص ابدی آغی قتی
رنک روبری کل ایلده یکدل ابدی
قابلمشدی یوزینی نور سرور
مصحف حسن ابدی اول وجه جیل
کون یوزندن اونا نوب آب حیات
وجه براقنک اصحاب صفا
کوکده اولمشدی اوروی رنگین
اگا و برمشدی کمال زینت
عرق آلود اولیحق اول سلطان
هم دیشلر درراشرف الحق
دانه درکبی روینده تری
شمع رخساری دوزدی ماهه
عطر خویله پر اووردی مشام
تراسه اول کل کلزار سرور
نته کم شعله شمع خاور

ازهر اللون ابدی فخر عالم
رخلری صاف ابدی صافی صفتی
کل کبی قرمزی به مائل ابدی
سوره نور ابدی یامطالع نور
خط رخساره سی نص تنزیل
مسکن ابدی وراء ظلمات
حرتی غالب ابدی دبرحنی
شمع جمع حرم علین
کاتب چهره کشای فطرت
کل پرژاله به بکرزدی همان
عارض پایی عرفناک اولیحق
خوشنمای ایلر ابدی اول کهری
ایکی قندیل ابدی عرش اللهه
بوی مشک ابدی یاخود عنبر خام
جوش ایدردی صناسین فلزم نور
برق اووردی رخ باکنده اوتر

حلیه کی مشکل ایکن شرح و بیان
 متوکل اولوب اول سلطانہ
 مشعل قافله اهل یقین
 دیدی بوحلیه عالی جاهی
 فجاءن وسوسه خانه دن
 ابدہ حق جله بلاردن امین
 اولدوغی خانه ده فقرو غم و بیم
 حج واعناق ثوابن هر آن
 مبتلا اولیه امراضه تنی
 قدم اورنجه دیار عدمه
 شر دنیا وعذاب عقبا
 افتخار خلقای عباس
 مکر آوازه عدل ودادی
 برسیمه پوش فقیر ابدی اکا
 سلطنت تاجی دکر هر نظری
 پس تواضعه اول استاد سخن
 برورق صوندی الینه بی پاک
 نظر ایتدجکه اکا شاد اولدی
 کویا مالک اولوب دنیایه
 شولقدر ایتدی اودریشه عطا
 بذل ایدوب کيسه لایله کهری
 ارقه سندن چقروب اول دانا
 اول کیجه وافعه ده کوردی رسول
 دیدی بیک لطفله کیم یا هارون
 با که تعظیم ایدوب اجلال ایتدک
 اول فقیر اولدی عطا کیله غنی
 رب عزت بکا فرمان ایتدی
 دیدی کیم حلیه کی شاد اوله کورن
 آخر الامر اولیجی روز قیام
 اول کشی چکیمه بالجمله عذاب
 لایق دولت دیدارم اوله
 ارتباط ابدلی جوهرله عرض

ایلدیم آنی بقدر الامکان
 باشلدیم وصفکه کسنا خانه
 حضرت شیخ جهان صدر الدین
 کیم که یازوب نظر ایتسه کاهی
 آنی حفظ ایلیه ذوا فضل ومنن
 پر بلا اولسه اگر روی زمین
 اولیه کیریمه شیطان رجیم
 اکا احسان ابدہ دادار جهان
 رخنه دار اولیه برج بدنی
 اولیه اکا مسلط ظلمه
 آکا یا قشیمه دیر اجالا
 یعنی هارون اوشه نکته شناس
 باغ عدل ایتش ابدی بغدادی
 دیدی برتحفه کتورده که سکا
 سلفک کورمدیلر اول کهری
 چقروب گوشه دستارندن
 کاندہ یازلمش ایدی حلیه پاک
 قید اندیشه دن آزاد اولدی
 ابدی برپایه بی همتایه
 کیم انی ایتمش ایدی خلفا
 و بردی خروار ایلهم سیم وزری
 جوهری جامه سنی و بردی اکا
 تاسرا پرده سینه ایتدی نزول
 چونکه حایم کوروب اولدک ممنون
 کندوی لایق دیدار ایتدک
 بندہ مسرور ابدہ بیم شمعی سنی
 مژده لر ایلدی احسان ایتدی
 حرز جان ایلیه آنی کورتورن
 جسمنه نار جحیم اوله حرام
 نه بودنیاده نه عقباده عقاب
 دخی شایسته انوارم اوله
 قصه دن حصه در القصه عرض

کدن داجی عدمدن آدم
 او قومز کن او خلیک خلقی
 اکا امی لقب اولق محضا
 نیجه امی که کتبخانه حق
 اول ظهور ایتک ایچون رب عباد
 جمله دن وردی اکا استغنا
 قبلی مسجود ملک اول جسدی
 بوقدر رتبه صنی اللهه
 بوقدر نعمت بی منت رب
 ذاتک قوت استعدادی
 کلدی اول فارس شاه اولاک
 سرنگون ایلدی سرکشلی هب
 خرق عادت ایله اول مجزله
 ویردیلر محاسن کفری باده
 بولدی تنزیده چون نطق رسوخ
 انجلا ریخی یاقده فتل
 ابتد انقاس نفیسه او شاه
 نوغ دین ایتدی صفا ابله خرام
 چرخه عکس اولدی اودم ماه کبی
 سنده امی شاه سلاطین افکن
 نیجه تعریف ایده یم اوصافک
 سنی حق آینه ذات ایتدی
 ایدمز آیت حسنک نأویل
 بوس اعلیکدن ایرر عرشه شرف
 اندیا عاجز ایکن مدحتکه
 بن نه خاکم که بساطکده مدام
 مور مدح ایتدی سلیمانی بنم
 بنده اول مورقدر طاقت یوق
 بو غبار قدم آل عبا
 سن سلیمانن ایه اشق سین
 عالم معرفتک اعلمی سین
 شب معراجده کی وحدت ایچون
 باقه نقضائمه احسان ایله

اکا دیرلردی نبی الا قدم
 ایتدی ملزم علمای سلفی
 اولدوغندندر ام الاشیا
 اولدی نأیینی ایله مستغرق
 آدمک ایتدی وجودین ایجاد
 الثقات ولقد کرمنا
 نکته طینت آدم پییدی
 بوتقرب اول الودر کاهه
 احمدک شانه تعظیم ایدی هب
 اولدی احیاسنه کونک بادی
 قوبدی آتشکده فارسه خاک
 نابید اولدی صناید عرب
 لات و عزابی ایدوب زیر وزیر
 شک و شرکی قومدی دنیاده
 کتب منزله اولدی منسوخ
 سوندی قنبدیل زبور و انجیل
 حکم نورات یهودایی تباه
 ایردی عیوفه لواهی اسلام
 لعل مشعل مطای
 نعت اولاکه لیاقت وارایکن
 نیجه شرح ایلیم الطافک
 ذات یکتاسنه مرآت ایتدی
 بوقدر فضلی ایله میکائیل
 زیرر انکده براق ورفرف
 اولیا قاصر ایکن خدمتکه
 ایلیم نطقه کلوب بسط کلام
 شرم جرم مدن آچلار دهنم
 حاصلی مدحتکه قدرت یوق
 موردن خوار در الحق اما
 شهد یوق مظهر لطف حق سین
 رسالت اکر می سین ارحمی سین
 بی جهت کورد و کلک اول طلعت ایچون
 عفو و غفرانی فرمان اله

یعنی سلطان سرا پرده غیب
کنج پنهان کی تا اولدن
طاعت انس و ملکدن یعنی
اقتضا ایتدی منزله ذی
ایتدی اولدمده همان عشق ظهور
سودی اول نوری حبیب دیدی حق
اکا تسخیر اولوب ملک شهود
طولدی آواز اجدله جهان
نظر ایتدیکه اکا رب غفور
دو کلوب عالم ارواحه اودر
ینه بر دعه اخرا ده خدا
ایلدی عرق عرق اتی حجاب
قطره سندن انک استازل
بر نظر قیلدی مهاتله اکا
ابراطقی اولیحق دریا بار
ایلدی صکره انک ایزد پاک
صو لجان بد قدر تله همین
جمله نك اولدر ختم رسل
ایلدی جوهر ذاتی بالذات

حاکم و عادل بی عت و عیب
ذاتی فردیت ایله قائم ایکن
شان اعلاسی ایکن مستقی
سبب خلقت موجوداتی
اولدی القصه هویدا بر نور
اولدی دیدارینه عاشق مطلق
عز و دولته کلوب بولدی وجود
ایلدی عشق الهی غلبان
درادی شرم و حیادن اول نور
اولدی هر قطره سی بر پیغمبر
باقیدی افراط محبتله اکا
کل پر ژله به دوندی اوحباب
ایتدی بر کوهر شهوار اول
اریوب اولدی او کوهر دریا
موج لر ظاهر اولوب چقدی بخار
کفنی خاک و بخارین افلاک
کلدی میدان به بو کز کوی زمین
دیدیلر انک ایچون مأخذ کل
رب عزت سبب مخلوقات

نعت نبوی

حقه منت اوشه ذوالحسک
ایلدی مقدم فرخ قالی
هیت دبده کوس نبی
اول مه چارده ثم دنی
مست مدهوش می ناز جلال
حاصل حوصله آموز فلاک
رافع رایت دین و ایمان
شاه کونین امام الحرمین
باشنه کیدی لعمرك تا جن
مظهر حق ایکن اول صنع جلیل
حق رسول ایکن اوسالار وفی
امر کنندن بو غیدی صوت سخن

یعنی پیغمبر عالی نسبت
پایه آل قریشی عالی
کسدی عرق نسب بولهبی
آفتاب افق اوادنی
شمع فانوس شبستان وصال
کامل معرفت اندوز ملک
ناظم سلسله امن و امان
نور بی شین و نبی اشقلین
آلدی معوره علمک باجن
دخی نابوده ابدی جبرائیل
آب و کلدن ابدی دخی جسم صفی
اول خدا ایله تکلمده ایکن

ابتدا سنده اولان باسی انک
سینی درس و سن باغ ملکوت
لفظة الاهی آچلش کلدن
صانعک اولدوغنه لطفی عجم
اولدوغچون طرف حقہ دنیل
چکدو کیچون ره وحدته علم
آچدوغچون در فیاضی اکا
فکر ایدرسک او حروف ممدود
صناسن روح ایلہ جسم اولمشدر
یولی کسمشدر اوشمشیر آسا
عقل چاک حرکاته انجق
برسهی قامته بکزر مثلاً
ناظر اولسک اکہ آینه مثال

باشلری تاجیدرر اسمانک
میمدر غنجه شاخ جبروت
بربر اعرابی اکا بلبلدن
کوسترر هیئت رحن ورحیم
سربنه تاج ایدرانی تنزیل
اوستی یانه الور لوح و قلم
باشی اوستنده بر ایلر طه
اولدی سرحد اقالیم شهود
در حکمتده طلسم اولمشدر
ماوراسینه وارلمز قطعا
رخصت اول سده دکن ویرمش حق
دیه من کیمسه دل آچوب اکلا
کور بنور عارض لطف متعال

توحید حضرت باری

حد اول الله که یکتادر اول
اکا مخصوص و مسلم در هم
متصرف او در اشباه تمام
کمز احسانی سعادت تاجی
بر او اور ایلجک عدلی ظهور
نطق حال ایلہ رموز اشیا
فیض انعامی قومز کیمسه بی آج
بوطقوز قات فلک بی تمیل
اقتضا ایلر او وحدانیت
انی درک ایده من ادراک فحول
بحر افکاره دوشوب چکمه امک
کشمش آتمشدرانی ایتمه جدل
نقد عرفانی بیللر کامل
هیچ نقل اولمسه ده عقل سلیم
نیجه بیک سعی بلیغ اینسه انام
لایق اولدر که همان سالک راه
ماحصل اول شه ملک ازلی
عالم سر خفیات جهان

دخی دانا و توانادر اول
موبو جله امور عالم
نه خواص آرده هر کزنه عوام
تاجداران جهان محتاجی
در لطفنده سلیمان ایلہ مور
ذوالجلال اولدوغن ایلر ایما
اول مبرا آکا دنیا محتاج
کبر یاسینه کوره شی قلیل
واقعا کبر و جلال و عظمت
ایره من قدرتنه فهم و عقول
نکته چون و چرادن ال چک
تبغ لایسل عما یفعل
ما عرفناک دیمش الحاصل
حکم ایدر کاوله بر استاد علیم
کنه ذاتینه ابرشمن او هام
دیه لانسبد الا ایاہ
مالک سلطنت لم یزلی
واقف جله ذرات نهان

PL
234
259
73



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترکی مشنویات

خسرو و شیرین منظومه سندن

آهی

مکر بر صبح کیم بوزال کردون
مکر کیم وضع جل ایتشدی ناهید
طوغوردی صبحدم بانوی دوران
چو طلعت مطلعندن طوغدی اولماه
ندندر ای مه آینه رخسار
مبارک خاطرک ای چشمه جان
کوکل آینه در سوزمن غباری
کورندی بر غبار توتیاوار
توزوب توزوب کلور کلزار ایچنده
ندندر دلدۀ نایک سوز و سازی
نه فهم ایتسون دفک درد دلندن
نه یلسون شولکه اولدی داردن دور

سپهرک دامن قیلشدی پر خون
آنکچون قان ایچنده طوغدی خورشید
برالنون باشلی صبرمه صاچلی اوغلان
ملک ردیدی کوکدن زاده الله
رخک ژنکار غم طوغمش قروار
قرا کولقده در چون آب حیوان
کوتورمز جام چشید انکساری
کوزلار خطی کپی عنبرین بار
خط دلبرکی رخسار ایچنده
دلیکلو سینه لر آکلار بورازی
طبناجه پیماش استاد اندن
که نه چنبرده حلاج ابدی منصور

حلیه نبویه

خاقانی

بسمله ایله ایدلم قتح کلام
کوستر آینه سی بسملۀ نک
بیلین شوکت بسم اللهی
اولسه بسمله رسمی مدود
مرغوش بال آچه مز حاصلی سوز
باغ وحدتده نم لطف ایله پر
نظر ایدن کشی بسم اللهه
کوره عزله سطور مصحف

فتح اوله نابو معمای بنام
حلیه پاکن اووجه حسنک
اکلر سر کلام اللهی
جنس اشیاده اولور میدی وجود
نیم بسمل کبدر بسمله سوز
کویسا بسمله بر سنبلدر
بکزد در جیش رجال اللهه
قرش و طور را کا کویا صف صف

Kharabat

Ziya Pasa, Abdülhamid

حربا

Kharabat

اسمہ جمع و ترتیب قلنان مجموعہ منتخبانک
اشبو بزم نائشندہ مشویات مندرجدر

3

1292

1375



محقق نام ارازم یعنی کتب کتاب
۱۵ ص ۱۲۱

2296

PL
234
Z59
v.3

Ziya Pasa, Abdulhamid
Harabat

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
